

بسم الله الرحمن الرحيم

جرج جرداق

امام علی (ع)
صدای عدالت انسانی

۲

ترجمه و توضیحات:
سیدهادی خسروشاهی

کلبه شروق

امام علی(ع)

صدای عدالت انسانی - ج ۲

تألیف: جرج جرداق

ترجمه: سیدهادی خسروشاهی

چاپ دهم: (ویراست جدید)

تاریخ: ۱۳۷۹ ش / ۱۴۲۱ هـ .

چاپ تهران: چاپخانه سوره

تعداد: ۵۰۰۰ نسخه

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

شابک: - - ۹۶۴ - ۹۲۷۲۹

همه حقوق چاپ، برای ناشر محفوظ است

نشانی دفتر مرکزی، تهران: مقابل دانشگاه، شماره ۱۳۷۸ (صندوق پستی

۱۹۶۱۵/۴۹۳)

دفتر قم: خیابان صفائیه - ساختمان مرکز بررسیهای اسلامی، (صندوق پستی

۳۷۱۸۵/۴۴۳۳)

فهرست مطالب

۵۰۷ همراه بشریت
۵۰۸ ما، وارثان میلیون ها بشریم!
۵۲۸ به سوی: اندیشه برای انسان
۵۵۳ قرون وسطی در اروپا
۵۵۵ تاریکی های تعصب و فئودالیسم
۵۸۲ سپیده دم آزادی
۵۹۵ پیامبر عصر نهضت
۶۳۲ توضیح مترجم
۶۳۸ نتیجه!
۶۴۹ قرون جدید در اروپا
۶۵۱ در راه تکامل و پیشرفت
۶۷۰ توضیح مترجم
۶۷۸ داستان آزادی در انگلستان
۶۹۳ داستان آزادی در فرانسه
۶۹۵ برای اعلان حقوق بشر
۷۲۱ ادبا، رهبران بشرند!
۷۴۰ پیمانہ ای که لبریز می شود یا دیگی که می جوشد!
۷۴۸ اعلامیه حقوق بشر
۷۶۲ توضیح مترجم
۷۷۱ نکته ها!
۷۷۳ طلای فراوان و نویسندگان!
۷۹۴ سوار «مرکب بادی» نمی شویم!
۸۲۷ توضیح لازم
۸۲۹ مقایسه ای بین اصول انقلابی امام علی و مبادی انقلاب فرانسه
۸۳۱ شخصیت امام علی(ع)
۸۵۱ برتری اصول انسانی امام(ع)

۸۵۳.....	اصول امام علی.....
۸۷۴.....	مسئله آزادی و برابری.....
۹۵۳.....	جامعه انسانی.....
۹۷۲.....	ملت، منشأ قدرت!.....
۹۷۸.....	اصول و مبادی دیگر!.....
۱۰۰۵.....	فهرست اعلام.....

علی و انقلاب فرانسه

همراه بشریت

از دوران های پیشین تا به امروز

● انسان، آینه انسان است!

علی

● همه افراد بشر، در سراسر زمین، با هم برادرند و این یک وظیفه است که همه ملت ها به اندازه امکانات خود با همدیگر تعاون و همکاری داشته باشند، چنانکه مردم یک کشور با همدیگر همکاری و تعاون دارند.

● روبسپیر بشریت به مثابه یک هیئت اجتماعی است که هدف آن صلح و خوشبختی برای همه و برای هر عضو از اعضای آن است.

مجلس ملی (کنوانسیون) فرانسه

● مردم عرب در تاریخ خود کسانی را شناخته اند که به آنها گفته اند: امروز شما باید بهتر از دیروزتان باشد! و: فردایتان بهتر از امروز ... و: در کاروان زندگی، همراه زمانی که در آن قرار دارید، گام بردارید بدون آنکه عقب بمانید و یا مغبون و زیانکار شوید.

ما، وارثان میلیون ها بشریم!

● تاریخ بشر پیشین — پدران ما — بندگان و بردگانی را می شناسد که در تاریکی مطلق شکنجه گاه ها، زجر می کشیدند و ضعیف و ناتوان می گشتند و با قیدها و زنجیرها، به اماکن مخوف و خطرناکی کشانده می شدند. به طوری که در تمام دوران زندگی، بدون آنکه شب و روزی را بشناسند، کار می کردند و رنج می بردند و به اندازه ای ستم و محرومیت و بدبختی می دیدند که پس از آن، دیگر امید و آرزویی در زندگی برای آنها باقی نمی ماند... آنها سرانجام می مردند، بی آنکه صدای ناله های رقت انگیزشان از زیر چکمه ها و تازیانه های ستمکاران به گوش کسی رسیده باشد. آتش ظلم، بدن آنها را از هم گسیخت و عمرشان را بر باد داد.

● و همین طور درباره آن آثار هنری که گروه بزرگان جاودان، از خود به یادگار گذاشته اند و تا دنیا دنیاست، همیشه جاودانه خواهند ماند. چه در بهوجود آمدن این آثار به آن مقدار که زمان و مکانشان تأثیر داشت، اندیشه و فکر ژرفشان نیز مؤثر بود، چنانکه به همان اندازه هم، جاودانی بودن انسانیت، زیبایی واقعیت، حرارت وجود، گرمی هستی، سردی عدم و هراس نیستی، تأثیر داشت!.

● و علی بن ابیطالب به مردم گفت: هر آن کس که دو روزش یکسان باشد، او مغبون و زیانکار است!.

تاریخ عمومی انسانیت در برابر شماست، آن را بخوانید و سپس بکوشید که نتیجه آن را در کلمات کوتاهی بیان نمایید، زیرا اگر شما این کار را انجام دهید، حقیقت روشنی بر شما جلوه گر خواهد گشت و خواهید دید که سراسر این تاریخ، مبارزه و نبرد میان نور و ظلمت، بین عدالت و ستم، میان استبداد و طلب آزادی است. یا بگویید: پیکاری است بین عزت و شرافت انسانیت — که می خواهد همه جوانب و ارکان زندگی مادی و معنوی آن را فراگیرد — و بین حیوانیت و بربریت مطلق که می خواهد خود را بر فضایل و حقوق همگان مسلط سازد و سرنوشت توده را در دست بگیرد و با زشت ترین وضع و بدترین شکل، و برخلاف خواست زندگان و عظمت زندگی، از همه وسایل و امکاناتی که طبیعت برای مردم بهودیت نهاده است، به تنهایی بهره مند شود!.

شما در اعماق این پیکار طولانی و دامنه دار وحشتناک می بینید که گروه تجاوزکاران تبهکار که فردیت - اندیویدالیسم - و فردپرستی را با همه خصلت های زشتی که در بردارد، در یک فرد و یا در مجموعه ای از افراد (طبقه خاص) نمایان می سازد - با عوامل مادی خاصی می کوشند که در میان توده احساس شخصیت جمعی را از بین ببرند و یا لاقلاً این احساس را بکوبند و چنان در یک دایره تنگ و کوچکی محدود سازند که از حدود خدمت به طبقه حاکمه ای که خود را حاکم مردم ساخته اند، تجاوز ننماید!

این پیکار همچنان در طول تاریخ ادامه یافته و پابرجا مانده است. چنانکه نتایج و آثاری نیز در پی داشته است و با اختلاف شرایط و امکانات، گاهی با پیروزی فردیت مطلق و خودکامگی، و گاهی هم با شکست قطعی آن پایان یافته است. البته در هر دو صورت، شکست ها و سقوط هایی هم وجود داشته است، ولی آنچه از ماهیت و حقیقت این پیکار به دست می آید، آن است که نبرد پی گیر و دامنه دار، مرحله جدی و نقش اساسی خود را هنگامی آغاز کرد که انسان پیشین، از آن مرحله فکری گذشت که به موجب آن تصور می کرد در مسائل زندگی خود، از افراد دیگر بی نیاز بوده و فردی مستقل است ... و همین طور مربوط به زمانی شد که ایمان او به خلود پس از مرگ، استحکام یافت.

انسان در آن مرحله قدیمی از تاریخ حیات خود، فقط به خاطر خود زندگی می کرد و به خود می اندیشید و جاودانی بودن را تنها برای خود می خواست! و پس از آن مرحله، به مرحله زندگی و اندیشه و تمایل به خانواده و جاودان بودن به همراهی فرزندان و نزدیکانش رسید، به طوری که عشق و عاطفه، مهر و محبت خود را متوجه خانواده خود ساخت و آن توجهی را که انسان گذشته فقط به خود معطوف می داشت، به همه خانواده خود معطوف ساخت.

این مرحله قرن ها ادامه یافت ... ولی به دنبال آن، به حکم خود طبیعت انسانی، حس اجتماعی بهوجود آمد، طبیعتی که با تمام خصلت هایش متوجه ایجاد حس اجتماعی و فکر اجتماعی و تکوین شخصیت اجتماعی گردید. و از آثار و نتایج این توجه به خصلت های طبیعت انسانی آن بود که شخصیت اجتماعی در قرون جدید، محور قوانین و اصول گردید و نشانه عصر ما، آن خصلت اجتماعی گردید که می کوشد حقوق و آزادی های فرد را در آن چهارچوبی مراعات و نگهداری کند که او و دیگران را، با هم در برگیرد ... و

بنابراین ما امروز ورثه هزاران میلیون از افراد بشری هستیم که این پیکار را آغاز نمودند و علل و عوامل، هدف ها و غایات آن را، کم کم، و مرحله به مرحله روشن ساختند و راه را به سوی «حقوق بشر» باز و هموار کردند. پس در واقع نظاماتی که تمدن های جدید در شئون آزادی و برابری به وجود آوردند و برنامه هایی که در راه برادری جهانی - بشری - پی ریزی کردند و این مبادی و اصولی که راه را به تحقق این برادری ختم می کند، همه اینها، محصول کوشش مشترک در تاریخ طولانی انسانیت است.

از نکاتی که احساس ما را نسبت به برادری جهانی - بشری - تحکیم می بخشد، آن است که در این کوشش مشترک و بزرگی که به آن اشاره نمودیم، تنها ملتی از ملت ها یا سرزمینی از سرزمین ها و یا گوشه ای از نقاط جهان، شرکت نداشته، بلکه همگی در آن همکاری و همفکری داشته اند و در واقع بشریت در این کوشش ثمربخش یک وحدت متکافل و متعاونی است و فرهنگ های بزرگ انسانی، با همه اختلاف هایی که در شکل ها و رنگ ها و موضوعات دارند، مصنوع واحدی است که از هر عصری برای بافتن آن نخی و از هر ملتی دست سازنده ای را به یاری گرفته است!

و بدین ترتیب نمی توان گفت که برق فقط اختراع ادیسون آمریکایی است یا رادیو تنها اکتشاف مارکونی ایتالیایی است و یا سینما فقط ساخته شده فکر لومیر فرانسوی و صنعت چاپ - چاپخانه - تنها از آثار گوتنبرگ آلمانی است. بلکه تاریخ انسانیت با همه قدمتش این شگفتی ها را آفریده است و البته نمی توان منکر شد که مرحله تکاملی آنها، به دست این نوابغ به ظهور پیوسته است.

همین نکته در خصوص هنر نیز صادق است. مثلا آثار هنری بزرگ: در شعر دانته، شکسپیر، گوته و بودلر و در هنر بتهوون، واگنر و موزار و در نقاشی «داوینچی»^(۱) و در پیکرهای ساخته شده به دست میکل آنژ و همه آثار دیگری که گروه بزرگان جاویدان از خود به یادگار گذاشته اند و تا دنیا دنیاست، همیشه جاودانه خواهند ماند. چه در به وجود آمدن این آثار، به آن مقدار که زمان و مکانشان تأثیر داشت، اندیشه و فکر ژرفشان نیز مؤثر بود. چنانکه به همان اندازه هم جاودانی بودن انسانیت، زیبایی واقعیت، گرمی وجود، حرارت هستی، سردی عدم و هراس نیستی، تأثیر داشت!

۱. لئونارد داوینچی، تابلوهای تاریخی عجیبی دارد که یکی از آنها «لبخند ژوکوند» است و در سال ۱۵۱۶ م توسط وی کشیده شده و کارشناسان هنری قیمت آن را میلیاردها فرانک تعیین کرده اند. م

* * *

گفتیم که نبرد بین آزادی و استثمار، در طول تاریخ همیشه برقرار بوده و در میان هر ملت و هر گوشه ای از روی زمین، وجود داشته است. یونانی ها، آلمانی ها، ایتالیایی ها، انگلیسی ها، روس ها، فرانسوی ها و سیاهان و دیگر ملل جهان دیروز و امروز، انقلاب های پی در پی و به هم پیوسته ای داشته اند که هدف آن ها پیشرفت و بزرگداشت مقام انسان و تحکیم و تثبیت تاریخ تمدن و سپس پیشبرد مجدد آن بود.

برای ما اعراب، مانند دیگران، صفحات درخشان و پرارجی در تاریخ این انقلاب های سودمند وجود دارد. اما در تاریخ گذشته، ظهور اسلام بزرگترین این نهضت ها و انقلاب هاست که بهوجود آمد تا مرحله ای از تاریخ را پایان بخشد و دوران جدیدی را آغاز نماید و چنانکه اسلام انقلابی برضد جامعه جامد جاهلیت بود، وجود علی بن ابیطالب نیز انقلابی بر ضد گروهی بود که می خواستند از آن هدف های پاک و نیکوی اجتماعی که اسلام به خاطر آنها به پا خاسته بود، منحرف گردند. پس در واقع علی پس از محمد بن عبدالله، نماینده و سمبل این انقلاب، تعیین کننده اصول و قوانین آن، روشن سازنده هدف های آن و کوشنده در راه بسط و عمومی ساختن آثار آن بود.

در تاریخ عرب، گروه کثیری در راه علی گام برداشتند و گروه زیادی هم با آن به مخالفت پرداخته و بر ضد آن برخاستند و از کسانی که تا حدود وسیعی از راه و روش علی به طور جدی الهام گرفتند علی بن احمد — یکی از فرزندان امام حسین — و یکی از بزرگان انقلابیون آزاد در تاریخ است. این علی بن احمد همان کسی است که انقلاب مشهور سیاهان را رهبری کرد^(۲) و بدینوسیله می خواست بردگان را به افرادی دارای حقوق و شخصیت و عزت و شرافت انسانی تبدیل کند.

۲. پدر وی محمد نام داشت و او را علی بن محمد می خوانند. وی در قریه «ورزنین» در اطراف تهران به دنیا آمد و از اولاد امام حسین(ع) بود. جد مادری وی محمد بن حکیم همراه زید بن علی ابن حسین بر ضد خلیفه اموی، هشام بن عبدالملک قیام کرد ولی آن گاه که انقلابی بزرگ — زید — کشته شد فرار کرد و در قریه ورزنین — نزدیک شهر ری — مخفی شد، جد پدری وی هم مردی از طالقان بود ...

انقلاب علی بن محمد (۲۵۵-۲۷۰ هـ) که دارای عوامل عقیدتی و اجتماعی بود، یکی از انقلاب های اجتماعی اسلامی در تاریخ ثبت شده است. برای آگاهی کامل از تاریخ این انقلاب به کتاب های: ثورة الزنج، تألیف دکتر فیصل السامر، چاپ بغداد (۱۹۵۴ م) و ثورة الزنج و قانده های علی بن محمد، تألیف احمد سهیل علی، چاپ بیروت (۱۹۶۱ م) مراجعه شود.

اما توجه ما به همه انقلاب‌هایی است که در سراسر روی زمین و به دست انسان به وجود آمده‌اند و در قسمت اعظم قوانین و اصول و برنامه‌های خود، خواستار خدمت به هدفی هستند که به خاطر آن برپا شده‌اند (یعنی خدمت به انسان و اعلان حقوق بشر، تا آنجا که سیر تاریخ به آن اجازه می‌دهد و توجه به مسائل و شئون گوناگون زندگی بشری) این توجه به خاطر آن است که مقام و موقعیت علی بن ابیطالب را در این میان درک کنیم، و اما، چنانکه به زودی بر ما روشن خواهد شد، علی یکی از بی‌نظیرترین انقلابی‌های تاریخ است که همواره در گفتار و کردار خود یک انقلابی راستین بود.

و چون هدف نهایی ما این است، توجه خود را به‌ویژه به بحث درباره انقلاب فرانسه معطوف می‌داریم و سپس بین مبادی و اصول انسانی ناشی از آن و اصولی که علی بن ابیطالب در این زمینه بیان داشته است، مقایسه‌ای به عمل می‌آوریم. و این به خاطر علل و عواملی است که مهمترین آنها را می‌توان به شکل زیر، و به طور فشرده بیان داشت:

۱. تشابه کامل بین حکومت فرانسوی ترکیب یافته از قیصرها، اشراف، نجباء، فئودال‌ها و استثمارچیان پیش از انقلاب، و بین پلوتوکراسی^(۳) عربی دوران جاهلیت، که متأسفانه شکل و خصلت‌های قدیمی آن در دوران عثمان و قبل از حکومت علی، از نو به‌وجود آمد.

۲. انقلاب فرانسه محصول همه انقلاب‌های انسانی پیشین و سرچشمه انقلاب‌های بعدی بوده و نخستین انقلابی است که پس از آن، حقوق بشر، طی نصوص و قوانینی رسماً اعلام گردید، اهمیت آن به حدی است که متفکران جهان به اتفاق آن را انقلاب کبیر نامیدند. پس اگر ما، بین مبادی این انقلاب و مبادی و اصول انقلاب علوی مقایسه‌ای به عمل آوریم، مقام و موقعیت علی بن ابیطالب در میان به‌وجود آورندگان مبادی انسانیت در تاریخ، به خوبی بر ما روشن و آشکار خواهد شد.

۳. وحدت شگفت‌انگیز خصال علی بن ابیطالب با آن مروت، مردانگی، بیداری وجدان و انسان دوستی که پدران انقلاب کبیر و ادباء و نویسندگان و رهبران بزرگ با آنها ممتاز بودند.

۳. پلوتوکراسی به آن نوع سیستم حکومتی اطلاق می‌شود که به دست ثروتمندترین افراد یک جامعه اداره می‌شود و می‌توان آن را حکومت صاحبان ثروت و مقام نامید! م

۴. احساس مشترک بین بزرگان انقلاب کبیر و علی بن ابیطالب نسبت به مسئولیت بزرگ خود در قبال رفع نیازمندی توده مردم و برچیدن بساط ظلم و فساد، در هر کجا که باشد و به هر نحوی که جلوه گر شود!
۵. همانندی کامل بین مضمون اصول انقلاب فرانسه و برنامه علی بن ابیطالب از نقطه نظر وسعت و شمول آن در بُعد «انسانی» — نه منطقه ای و نژادی. انقلاب فرانسه مدافع «حقوق فرانسوی» نبود و متوجه به بیان «حقوق فرانسوی» هم نگردید، بلکه مدافع «حقوق انسان» و درباره «حقوق بشر» بود. و در این، مفهوم صحیح ملیت — هر ملیتی — هم روشن می گردد! زیرا که از خلال آن مفهوم انسانیت به نحو کامل به چشم می خورد و می بینید که آن، سنگ زیربنای کاخ بزرگ انسانی است. و برنامه و قانون علی بن ابیطالب هم همین طور بود، و ما این وسعت و بینش جهانی را از این سخن او در می یابیم که فرمود: هر انسانی در خلقت، مانند تو است!
۶. همانندی موجود بین مبادی انقلاب کبیر و مبادی تفکر علی، از نظر نصوص و مواد صریح و روشن آن ...

* * *

برای آنکه این مقایسه و ارزیابی را بیشتر روشن سازیم و از آن بهره مند شویم، باید اندیشه و بینش روشنی از آن هدف طولانی داشته باشیم که انقلاب واحد و همه جانبه انسانیت بر ضد ظلم و استبداد آن را در برمی گیرد. همین انقلابی که علل و عوامل آن در اندیشه و قلب بزرگان و نویسندگان انقلاب کبیر فرانسه جای گرفت و به سوی هدف های نهایی خود، در آن حقوقی که از انقلابشان ناشی گردید و به حق «حقوق بشر» نامیده شد، پیش رفت.

و برای آنکه این اندیشه آشکار و بینش روشن از انقلاب کبیر فرانسه در نزد ما به وجود آید، باید نظر کوتاه و سریعی به وضع بشریت در قرون قدیم، وسطی و جدید بیفکنیم تا کوشش های طاقت فرسای بشریت این دوران ها، به خاطر اعلان حقوق بشر، شناخته شود تا بدانیم چگونه این شکل از انقلاب بزرگ و مطلع فجر آزادی، به وجود آمد.

پس از آن، به طور طبیعی، سخن از انقلاب کبیر و مبادی آن به میان می آید و آنگاه مقایسه وسیع و عمیق بین این مبادی — با روح انقلابی و نصوص و مواد گویا — و بین مبادی و اصول علی بن ابیطالب، به طور واضح و روشن، خواهد آمد و اکنون بر خواننده محترم در آن آموزش و دانشی که پس از مطالعه و

آگاهی از این مقایسه و بررسی ها به دست خواهد آورد، سبقت می جوئیم و آن را به ترتیب زیر و به شکل جامعی تلخیص می کنیم:

۱. تاریخ در حقیقت عمیق و نخستین خود، چیزی جز نبرد بین خیر و شر، نیکی و بدی نیست و یا جز پیکار بین انسانی که گرسنه و تشنه و برهنه می گردد و آب و غذا و پوشاکی می طلبد و سپس اراده می کند که در جرگه آزادگان مستقل و سعادتمند، آزاد و مستقل و خوشبخت زندگی کند و بین آن گروه از استبدادگران خودکامه ای که توانسته اند تا مدتی بر توده مردم تسلط یابند، چیز دیگری نیست!

۲. ملت ها و توده ها، وحدت انسانی جامع الاطرافی را تشکیل می دهند. مصالح، مشکلات، مسائل و هدف های نهایی آنان یکی است و همین طور شادی ها، سرورها، غم ها و دردهایشان. و هیچ ملیت و نژاد، یا دین و مذهبی نباید این پیوند محکم را از هم بگسلد.^(۴)

۳. کسانی که در طول تاریخ به جدایی و دوری بین بشر برادر، دعوت نموده اند سوداگرانی بیش نبوده اند که سود و تجارتشان به این دعوت و روش بستگی داشت. و آنهایی که امروز به یک چنین جدایی و دوری، می خوانند، بازماندگان دوران های پیشین هستند که به خاطر سودشان، هر چند یک بار سربلند می کنند ولی به دنبال پیشرفت ملت ها در راه و روش انسانی واحد، از بین رفته و نابود می گردند.

۴. دین اصیل و منطقی و مذهب به مفهوم واقعی کلمه، نه دین و مذهبی که ذهن مؤلف متوجه آن است — مانند مسیحیگری ساخته شده به دست پدران به اصطلاح روحانی! — هرگز باعث جدایی ملت ها از همدیگر و موجب گسستن پیوندهای وحدت بشری نمی گردد و ما می بینیم که اسلام، عرب را بر عجم و سفید را بر سیاه برتری و ترجیح نمی دهد و در واقع برای آن آمده که بین بشریت صلح و صفا، صدق و راستی، وحدت و تعاون بهوجود آورد و کوچکترین ارزشی هم برای ملیت و نژاد و خون قائل نیست، چنانکه خود مؤلف در جلد اول این کتاب صریحاً نظریه اسلام را در این زمینه توضیح داده است.

ولی البته اگر ملت یا طبقه ای مانع از آن باشد که اصول عادلانه اسلامی اجرا شود و یا از پیشرفت حقیقت جلوگیری کند، اسلام ساکت و آرام نمی نشیند و به خاطر انسان بودن، به گروه و یا طبقه و یا افراد سیستم اجتماعی غلطی مانند امپریالیسم و فاشیسم و کمونیسم، اجازه نمی دهد که به نام حفظ وحدت بشری! دست به هر گونه تبهکاری بزنند، زیرا آنان خود دشمن شماره یک وحدت و برادری جهانی بشری هستند.

اسلام به مثابه یک مکتب فکری و عقیدتی و یک ایدئولوژی جهانی و یک نیروی انقلابی، خواستار بسط مبادی فکری و اجتماعی خود است و به خاطر رفاه انسان و نجات توده های محروم از اوهاام و خرافات، ادیان و مذاهب ساختگی را به رسمیت نمی شناسد و هیچوقت به خاطر تعصب های بی جای مذهبی از قماش تعصبات مسیحیان که جنگ های صلیبی بهوجود آوردند، جنگ به راه نمی اندازد ولی با دشمن اصول اسلام، چون در واقع دشمن توده ها است، مبارزه آشتی ناپذیری دارد و البته این امر به هیچوجه به آن معنی نیست که: دین موجب جدایی انسان از انسان می گردد ... م

۴. جنگ‌ها و نبردهایی که در مراحل مختلف تاریخ بین ملت‌ها به وجود آمده و گاهی به نام دین^(۵) و گاهی به نام وطن و یا نام‌های دیگری شبیه و نزدیک به دین و وطن^(۶) به وقوع پیوسته‌اند، در حقیقت به خاطر دین و میهن نبوده بلکه به خاطر منافع طبقه سرمایه‌دار و عیاش و تبهکاری بوده که می‌خواستند به خوشگذرانی و ثروت و تبهکاری خود بیفزایند و به همین علت ملت‌هایی را که متمایل به امنیت و آرامش بودند، فریب می‌دادند تا در واقع فقط به خاطر مصالح آن طبقه، وارد میدان جنگ و ستیز گردند. و این ملت‌ها بدبخت و نابود می‌شدند، در صورتی که ثمره‌ای از آن عایدشان نمی‌شد، مگر

۵. مانند جنگ‌های صلیبی که توسط پدران روحانی مسیحی آتش آنها شعلهور گردید و خون هزاران مسلمان و مسیحی بی‌گناه به خاطر افکار موهوم ریخته شد. فرمان جنگ‌های صلیبی (که در حدود ۱۳۱ سال به طول انجامید و هشت جنگ بود) توسط پاپ صادر گردید و یکی از رهبانان مسیحی به نام «پیرلمیت» هم شایع کرد که مسیح را به خواب دیده و آن حضرت فرمان بسیج داده است تا قبرش را از چنگ کفار (مسلمانان!) برهانند! فرمان پاپ و خواب راهب و کینه‌های احمقانه پدران روحانی، روستاییان ساده‌دل اروپایی را برای جنگ با مسلمانان و نجات قبر عیسی! — که همه‌گونه احترامات لازم را نسبت به مقام شامخ عیسی روا داشته و می‌دارند! — آماده ساخت و نخستین گروه مسیحیان که برای جنگ حرکت کرد، مرکب از صد هزار پیاده و ششصد هزار شوالیه بودند ...

پاپ‌ها و پدران روحانی در طول ۱۳۱ سال، نیرو بسیج کرده و به جنگ مسلمانان فرستادند ولی مثل آنکه «پسر یگانه خداوند!» به آنان کمک نکرد و سرانجام مردی مسلمان به نام «صلاح الدین ایوبی» آخرین ضربه را بر نیروهای مهاجم زد و مسیحیان را با شکست دردناک و قطعی روبه‌رو کرد.

برای اطلاع از چگونگی جنگ‌های هشتگانه صلیبی به کتاب تاریخ تحولات اجتماعی، مرتضی‌راوندی، جلد دوم و کتاب جنگ‌های صلیبی، تألیف آقای محمد رشاد در دو جلد، مراجعه نمایید و البته در مورد جنگ‌های صلیبی عصر ما، که شکل و قیافه آن تغییر یافته و مانند استعمار که به شکل نئوکولنیالیسم درآمد ولی ماهیت آن هیچگونه تغییری نیافته است، شاید خود شما اطلاعات بهتر و بیشتری داشته باشید ...

اما جنگ‌های اسلام، آنطور که خود مؤلف در جلد اول این کتاب در فصل «جنگ و صلح» توضیح داد، در واقع جهاد آزادیبخش برای نجات ملت‌ها و توده‌های محروم بود و قرآن مجید، کتاب آسمانی نیز صریحاً در این باره می‌فرماید: «و ما لکم لاتقاتلون فی سبیل اللّٰه و المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان الذین یقولون: ربنا اخرجنا من هذه القرية الظالم اهلها و اجعل لنا من لدنک ولیا و اجعل لنا من لدنک نصیراً — چرا در راه خدا و برای نجات آن بیچارگان از مردان و زنان و کودکان کارزار نمی‌کنید که گویند: پروردگارا ما را از این کشور ستمگران بیرون ببر و برای ما از نزد خویش دوستی بیاور و برای ما از نزد خویش یآوری قرار بده». برای توضیح بیشتر به کتاب زیربنای صلح جهانی مراجعه شود. م

۶. دفاع از میهن — به مفهوم واقعی کلمه — وظیفه مقدسی است، ولی نخست باید معنی صحیح میهن را دریابیم و سپس تاریخ جنگ‌هایی را که به نام وطن رخ داده بررسی نماییم و آنگاه درباره حقیقت مسئله داوری کنیم. ولی مسلم آن است که اغلب جنگ‌هایی که تحت عنوان وطن رخ داده، ماهیت توسعه طلبانه یا آزپرستانه و یا هدف‌های احمقانه‌ای داشته است ... می‌گویند: در سالی که پاریس را آب فراگرفت و تشکیلات راه آهن زیر آب فرو رفت گروهی فریاد می‌کشیدند که وطن در خطر است ... و بعد معلوم شد آنهایی که وطن خود را در خطر می‌دیدند صاحبان سهام شرکت راه آهن بودند!

و به طور کلی باید گفت: جنگ در راه وطن، و حفظ آن در قبال تجاوز، از نظر اسلام یک مسئله ضروری است و دفاع از میهن اسلامی بر زن و مرد مسلمان به طور یکسان واجب است.

ولی مفهوم وطن از نظر اسلام، مفهوم وسیعی است. و مرز وطن اسلامی، با توجه به انترناسیونالیسم اسلامی مرز عقیده و ایدئولوژی است و جنگ آن هم در این راه به خاطر حفظ همان ایمان و عقیده بوده و کوچکترین تماسی با منافع سودپرستان و تبهکاران نداشته و ندارد ... م

سودهای مادی و بهره‌هایی که طبقات اجتماعی حاکمه، آن را به دست می‌آوردند و یا موهوماتی که آنها خیال می‌کردند «سود معنوی» هستند! این مسئله ای است که ما باید امروز آن را بفهمیم و درک کنیم!

۵. تاریخ عربی ما که به مثابه حلقه وسیعی از زنجیر تاریخ عمومی بشری است، این پیکار بین نیکی و بدی، خیر و شر را دیده و شناخته است.

۶. علی بن ابیطالب و یاران نخستین وی، و در رأس آنان ابوذر غفاری، سمبل و نماینده شرافت انسانی در مرحله بزرگی از مراحل تاریخ ما هستند، تاریخی که مانند تاریخ هر ملتی، مآمال از حوادث و رویدادهای تجاوز به حقوق بشر و نادیده گرفتن و انکار ساده‌ترین مفاهیم این حقوق به شمار می‌رود ...

۷. ملت عرب که در بیش از ده قرن پیش، انقلابی بزرگی چون علی بن ابیطالب را به دنیا تحویل داد، امروز نیز می‌تواند انقلابیون زیادی را پیشکش نماید^(۷) که بر ضد جوامع محروم و بدبخت فعلی ما به پا خیزند که در قسمت اعظم خود، بهتر از آن جامعه ای نیست که علی بن ابیطالب بر ضد آن قیام کرد.

۸. مردم عرب در تاریخ خود کسانی را شناخته است که به او گفته اند: امروز تو باید بهتر از دیروزت باشی و فردای تو باید بهتر از امروزت باشد؛ و در کاروان زندگی، همراه زمانی که در آن واقع شده ای گام بردار، بدون آنکه عقب بمانی یا مغبون و زیانکار گردی.

۹. تاریخ در واقع آموزشگاهی است و به ما یاد می‌دهد که چگونه از رویدادهای گذشته سود ببریم و چگونه با پدیده‌های نوین روبه‌رو شویم و به سوی فردای بهتر و زیباتر و عادلانه‌تر پیش برویم. اما کسانی که گذشته را بررسی می‌کنند ولی در آنجا که شکل‌های زیبایی از زندگی را می‌یابند، همانجا توقف می‌نمایند و گامی جلوتر نمی‌نهند و برای دیگران هم پیشرفتی را آرزو نمی‌کنند، آنان در جرگه مردگان هستند ولو آنکه روی پای خود بایستند و راه بروند! این اروپاییان هستند که درباره زندگی و افکار و عقاید متفکران پیشین خود، هرگونه مسئله کوچک و بزرگی را بررسی و ارزیابی می‌کنند، ولی آنان

۷. انقلابیون جدید عرب، اگر در زیر پرچم امام علی و به خاطر اجرای اصول انسانی انقلاب وی قیام نکنند، نتیجه ای عاید ملت عرب نخواهد شد، چنانکه تاریخ معاصر نمونه‌های فراوانی از رهبران انقلابیون! ملت عرب را به ما نشان می‌دهد که پس از پیروزی، به خاطر احراز مقام و یافتن قدرت بیشتر، بر ضد یکدیگر قیام می‌کنند و به جای کوشش در راه رفاه حال مردم به تحکیم پایه‌های حکومت دیکتاتوری خود می‌کوشند و در این میان آنچه به حساب نمی‌آید اصول انقلاب و مردم محروم است ... تاریخ معاصر جهان عرب و اعمال و رفتار رهبران به اصطلاح «انقلابی»! عرب با توده‌های عرب، به‌ویژه فلسطینی‌ها، شاهد صدق گفتار ما است ... م

هیچوقت در این مرحله از افکار و عقاید — هر چقدر هم که مقام و موقعیت بزرگی داشته باشند — توقف نمی نمایند، بلکه آن را بررسی می کنند تا بتوانند حلقه های تاریخ را ضبط کنند و سیر انسان را، از مرحله ای به مرحله ای دیگر، بشناسند، تا از آن نیرویی محرک برای پیشرفت و ترقی به دست آورند، نه بهانه ای برای جمود و عقب گرد. و در پرتو این روشنایی و نور، ما امروز از تجزیه و تحلیل وضع و زندگی سقراط و افلاطون و ارسطو و علی بن ابیطالب، و دیگر قهرمانان پیشین انسانیت، سود می بریم و بهره مند می شویم.

از دلایل روشن و آشکار این امر آن است که: مبادی و اصول و مدلول زیبا و جالب و بزرگ انقلاب کبیر فرانسه — که حوادث آن نسبت به عمر دراز انسان، به ما بسیار نزدیک است و به راستی پایان دهنده فصول سیاه و کشنده تاریخ قدیم و آغازکننده تاریخ جدید است — برای حل مشکلاتی که انسان در زمان های آینده خواهد داشت، کفایت نمی کند. و بنابراین، انسان انقلاب های جدیدی بهوجود می آورد و مبادی نوینی را بر مردم می بخشد که می تواند با تحولوتطور بشری در همه میدان های زندگی و در سیر دائمی و آینده اش، بهتر و کاملتر و عادلانه تر، همگام گردد و بدین ترتیب مبادی انقلاب کبیر فرانسه که مرحله غنی و پرمایه ای از مراحل تطور بشری به شمار می رود، خطوط عمومی و برنامه کلی ای برای دورانی از تاریخ انسان وضع می کند، ولی دستورالعمل ثابت برای هر زمانی نیست.

و همین طور وضع ادامه می یابد! ...

در روشنایی چنین پرتوی باید مراحل غنی و ارزنده تاریخ ما و هر تاریخ دیگری بررسی شود. و از زمره این مراحل، مرحله ای است که قهرمان آن علی بن ابیطالب بود ... یکی از بزرگمردانی که در اعلان حقوق بشر شرکت داشتند. و ما در موقع خود، به زودی، سهم و نقش امام را در این مورد نشان خواهیم داد تا در تاریخ ما شرف و افتخار باشد و برای امروز ما نیز عامل محرکی برای پیشرفت باشد نه برای واماندن در گهواره دیروز!

* * *

گفتار ما درباره انقلاب فرانسه، بالضروره ایجاب می کند که سخنی نیز از جوامع پیشین و قوانین آنها به میان آوریم تا حلقه های زنجیر واحدی را که تاریخ از آنها تشکیل می یابد و قسمتی از آن بدون قسمت دیگر فهمیده نمی شود، به هم پیوند دهیم. البته سخن درباره اجتماعات قدیمی غرق شده در

کهنگی را، که هرگونه مفهوم و معنی انسان در آن ضایع و نابود شده است، کوتاه می‌کنیم و به همان بحث اجمالی اکتفا می‌نماییم تا مقدمه‌ای برای انتقال به بررسی وضع یونان و روم باشد که دو حلقه وصل بین این جوامع که مورد توجه ما است و اجتماعات بعدی که قوانین و سیستم‌های آنها با طلوع انقلاب فرانسه پایان یافت، به شمار می‌روند.

* * *

فشار و اختناق و شکنجه در جوامع قدیمی، اساس حکومت و رهبری و قانون بود! و به خاطر مصلحت یک فرد یا طبقه خاصی از مردم، فشارهای سختی بر توده‌ها وارد می‌آمد و در واقع فشارها و شکنجه‌ها یکی از لوازم ضروری این جوامع بشری به شمار می‌رفت، تا آنجا که آنها را به شکل شب‌های تاریک و ظلمانی مبدل ساخته بود که تاریکی و ظلمت آن امتداد و افزایش می‌یافت و در زیر سیاهی‌های آن، میلیون‌ها نفر ناله می‌کردند و پشتشان با تازیانه‌ها گذاشته می‌شد! و همه اینها در راه سود طبقه خاصی از بشر صورت می‌گرفت که مقامات و دستگاه‌ها را اشغال کرده و بر دیگران برتری می‌جستند تا از زیر پایشان خون آدمی جریان یابد!

این گروه، در دشمنی با توده‌ها به این مقدار از درندگی و سببیت ناشی از نیروی حیوانیت قانع نمی‌گشتند، بلکه همیشه می‌کوشیدند که با وضع قوانینی که تنها در خدمت این طبقه بوده، دیگران را برده یا همانند برده بسازند و پایه‌های حکومت جابرانه خود را تحکیم و دوام بخشند و چه بسیار دیده شد که در راه تثبیت این قوانین، از به اصطلاح خدایانشان! هم کمک و یاری می‌جستند!^(۸)

ننگین‌ترین و زشت‌ترین چیزهایی که زورمندان پیشین در این زمینه به وجود آوردند همان قوانینی است که «رسمیت بردگی» را تضمین کرد، یعنی قرارداد انسان در مرتبه کالای قابل خرید و فروش! به طوری که به گردن انسان طنابی افکنده شده و به زور به بازار کشانده شود تا به انسان دیگری فروخته شود و همراه وی دلال و چوبش و برده فروش و تازیانه‌اش باشد! ... و سپس مشتری بیاید و با چشم قصابی که به گوسفند قربانی می‌نگرد، به آن بنگرد و شانه‌های

۸. در جوامع عقب افتاده و قدیم بشری، جباران و تبهکاران برای نیکو جلوه دادن اعمال جنایت آمیز خود، آنها را به خواست خدایان نسبت می‌دادند یا از فرمان بت‌ها و خدایانی قلمداد می‌کردند که ساخته اوهام و افسانه‌های خودشان بود ... م

وی را بگیرد و تکان دهد، چپ و راست و سروصورتش را بررسی نماید و او را به جلو و عقب بکشد و پوست تنش را در دست بگیرد تا مقدار گوشت بدنش را دریابد و سپس از تعداد دندان ها و چگونگی دست ها و پاهایش را بررسی کند و آنگاه دستور دهد که بدود، و گاهی بار سنگینی را بر دوش بکشد ... و بعد بر چپ و راستش بزند و پشتش را لگدمال سازد تا اطمینان یابد که او نیرومند بوده و ابزار نیکویی برای کار و تولید است و آنگاه با برده فروش وارد مذاکره برای خرید این «کالا» بشود، چنانکه پست ترین چیزها و ارزاترین کالاها مورد معامله قرار می گیرند! ... و سرانجام پولی را که می خواهد به برده فروش بپردازد و بعد وارد مذاکره! برای معامله انسان های بدبخت دیگری گردد و آنگاه که گروه بسیاری از آنان خریداری شدند، با زنجیرهای آهنین، دست ها و پاها و گردن هایشان را محکم ببندد و از پشت سر خود به قرارگاه مخوف و ترسناکی بکشاند! ... به آنجا که در تمام دوران زندگی، بدون آنکه شب و روزی را بشناسند، کار بکنند و رنج بکشند و در تاریکی های بدبختی ناله کنند و ضعیف و ناتوان گردند و به اندازه ای ستم و محرومیت بینند که پس از آن دیگر امید و آرزویی برای آنها در زندگی باقی نماند و سرانجام بمیرند بی آنکه صدای ناله های رقت انگیزشان از زیر چکمه ها و تازیانه های ستمکاران به گوش کسی رسیده باشد.

آتش ظلم، بدن آنها را از هم گسیخت و عمرشان را برباد داد.

لحظه مرگ و واپسین دم، در زندگی برده، بهترین و گواراترین لحظات بود!

و اگر صحیح باشد که اصول و قانون حمورابی قدیمی ترین قوانین مشهور جهان است، ما از خلال این قانون و اصول — که سیستم طبقاتی آن را از چهار هزار سال پیش ساخته و پرداخته است — می بینیم که جامعه حمورابی، یا اجتماع بابلی، از سه طبقه تشکیل می یافت:

طبقه اول: همان طبقه اشراف بود که نه تنها کار نمی کردند و رنج و زحمت نمی کشیدند، بلکه کار و کوشش و خدمت و رنج همه به خاطر آنها بود و برای آنها و حتی زمین هم در راه منافع آنها به دور خود می چرخید!!
طبقه دوم: طبقه صنعتگران^(۹) بودند که البته وضعشان بهتر از بردگان بود.

۹. کسانی که کارهای دستی انجام می دادند.

طبقه سوم: همان بردگان بودند که شکل زندگی‌شان را چند لحظه پیشتر دیدیم. در همچو جامعه ای، بدیهی است که فرزندان اشراف «شرف»! پدران‌شان را به ارث می‌برند! ولی فرزندان صنعتگران و بردگان باید به سوی سرنوشت و جایگاه پدران‌شان بشتابند! و البته فرزندان دو طبقه اخیر، نیروی تولیدکننده مملکت را تشکیل می‌دادند که همه سودها و نتایج آن به طور کلی به اشراف و اطرافیان‌شان می‌رسید. و امروز به جای این نیرو، در میان ملت‌های عقب افتاده! دست‌های کارگران و در کشورهای مرفعی و پیشرفته، وسایل ماشینی و آلات مکانیکی جایگزین شده است^(۱۰).

تاریخ نشان می‌دهد که جوامع قدیمی بشری، به طور کلی، بر پایه این رژیم اجتماعی تبهکارانه برپا و استوار بود و حتی سیستم برده داری، تا انقلاب کبیر، در میان بسیاری از ملت‌ها معمول و مرسوم بود، ولی انقلاب کبیر در نخستین اصل از اصول «حقوق بشر» آن را لغو نمود!^(۱۱)

به سوی: اندیشه برای انسان

● از نظر قانون طبیعی، باید همه آزاد به دنیا بیایند و به موجب این قانون، هرگز برای همه ما، جز نام و هدف واحدی نباید باشد و این نام همان انسان است.

۱۰. با اینکه در کشورهای مرفعی امروز ماشینیزم و وسایل مکانیکی کارها را به عهده گرفته است ولی باز «کارگر» نقش حساس و اساسی خود را در همه زمینه‌های تولیدی به عهده دارد و متأسفانه حقوقش نیز — به تناسب پیشرفت زمان — دست کمی از جوامع قدیمی ندارد! م.

۱۱. برده‌گیری و برده داری اگر در دوران‌های قدیم به انسان‌های معدودی اختصاص داشت، در عصر ما بنیادگذاران اعلامیه حقوق بشر و امضاکنندگان پیشرفته و مرفعی آن، ملت‌ها را به زنجیر آهنین استعمار می‌کشند و با در نظر داشتن امکانات طبیعی و منابع زیرزمینی آنها، برای تقسیم بین خود وارد مذاکره می‌شوند و هر کدام سهمی را به غارت می‌برند.

تراست‌ها و کارتل‌های نفتی غارتگر بین‌المللی، بانکداران رباخوار امپریالیسم اروپایی و آمریکایی، کمپانی‌های صنایع سنگین و جنگی غرب، برای غارت منابع و معادن ملل آسیا و آفریقا و پیداکردن بازار فروش کالاهای جنگی و بنجل خود، از هیچ‌گونه برده‌گیری و استعمار و استثمار فروگذاری نمی‌کنند و اگر شکل و کیفیت استعمار قدیم، موجب نفرت عمیق ملت‌ها می‌گردد، شکل آن را به نئوکلیتالیسم تغییر داده و به بهره‌کشی و خون‌آشامی خود ادامه می‌دهند و از همین‌جا است که در عصر فضا و در نیمه دوم قرن بیستم، می‌بینیم که به خاطر معادن سرشار طلا، مس، قلع، اورانیوم، رادیوم و الماس و غیره در کشورهای آسیایی و آفریقایی به جنگ استعماری تبهکارانه‌ای دست می‌زنند و مثلاً در کنگو و در ستاد مرکزی میلیون — استانیلی ویل — چنان کشتاری راه می‌اندازند که انسان به برده‌گیری و برده داری و برده فروشی دوران‌های قدیم می‌خواهد هزاران درود و سلام بفرستد!!

و مانند کنگو است: رودزبای جنوبی، موزامبیک، افریقای جنوبی، اریتره، فلسطین و بسیاری از سرزمین‌های دیگر آسیا و آفریقا ... کتاب ما: نبرد اسلام در آفریقا، ج ۱ و ۲، چاپ قم، ماهیت این نظام جابرانه و ضدانسانی را با نمونه‌های فراوان به شما نشان می‌دهد! م

اولپین^(۱۲)

● شعرای جاودان آتن از تب سوزانی شعلهور گردیدند که جهان و هستی را در اشعارشان نظرگاه انسان قرار می دهد و انسان را سرچشمه و مرکز جمال و زیبایی، و نیکی و حق را دو پرتو ناشی از آن نشان می دهد که هر دو از آن بهوجود آمده و به سوی آن نیز بازمی گردند! و این تب سوزان نیروی محرک و پرحرارتی برای تجمع و تمرکز نیروهای فوق العاده «هنرمند» بود و برای انسان در هر سرزمینی میدان، و در هر افقی آسمانی غیرمتناهی باز می کرد!

در میان بشریت اعصار پیشین انگیزه ای که آمادگی برای اعلان حقوق بشر را بهوجود آورد و از منابع معنوی وثیقه حقوق بشر بود، دو تمدن یونان و روم جلوه گر است. و شاید آتن نخستین شهری در جهان باشد که در چهارچوب مفاهیم خاص خود، به اعلان و ابزار حقوق طبیعی بشر، پرداخت. و این در عصر پریکلز^(۱۳) بود که رسماً اعلام داشت که مردم آتن همه آزاد و برابرند و بر همین پایه و در سایه همین اساس بود که همه فرزندان آتن، با قطع نظر از چگونگی تولد و پرورششان، از حقوق عمومی بهره مند می شدند و حق داشتند که مقامات رسمی و قدرت ها و سازمان ها را در دست بگیرند و در مجالس و مجامع عمومی شرکت نمایند و آزادانه افکار خود را بیان کنند.

پریکلز در سخنرانی مشهور خود این سیستم اجتماعی را چنین توصیف کرده است: «نام آن — سیستم — دمکراسی است و این برای آنست که مصلحت یک اقلیت را در نظر نمی گیرد، بلکه مصلحت و سود اکثریت افراد را در نظر می گیرد و همه هموطنان^(۱۴) از نظر قانونی، در شکایت ها و خصومت های فردی، از مساوات بهره مند می شوند. و از نظر رسیدن به مقامات و مناصب، برتری در بین افراد فقط بسته به آن چیز است که با آن امتیاز می یابند و اساس امتیاز، همان استعداد و رشد است نه وابستگی به طبقه ای خاص و معین ... و نباید بین هیچ فرد و خدمتی که می خواهد نسبت به شهر انجام دهد — تا آن روزی که قدرت انجام این خدمت را دارد — به علت فقر و تنگدستی و یا کمبود مقام اجتماعی وی، جدایی و فاصله بهوجود آید»^(۱۵).

۱۲. اولپین (Ulpian) یکی از حقوقدان های معروف رم بود. م

۱۳. پریکلز (Pericles)

۱۴. مراد از هموطنان فقط فرزندان آتن بوده و بیگانگان و بردگان از این موضوع مستثنی بودند!! م

۱۵. تاریخ اعلان حقوق الانسان، تألیف نویسنده فرانسوی «البرت باییه»، تعریف دکتر محمد مندور، ص ۲۴.

هواداران دمکراسی آتنی خواستار اصلاحات اقتصادی وسیعی گشتند تا همه مردم بتوانند از حقوق مدنی خود بهره مند شوند. برنامه های اصلاحات همگانی بزرگ، ارزان نمودن قیمت نان و تأمین معاش کسانی که قدرت انجام کار نداشتند و همچنین جمع آوری اعانه های عمومی، از جمله اصلاحات اقتصادی بود که به آنها تحقق بخشیدند.

خواننده محترم ملاحظه می کند که آتن در این قانون تا چه حد پیش رفته است، چرا که توانسته به خوبی نشان دهد: قانون نماینده خواست مردم و مظهر اراده همگان است و همچنین می بیند که مکتب یونان برای اعلان «حقوق بشر» تا چه اندازه آمادگی بهوجود آورد و انقلاب کبیر فرانسه در قرن هیجدهم میلادی آن را تحقق بخشید.

ولی فرق اساسی بین دمکراسی آتنی و اعلامیه حقوق بشر در آن است که مبادی و مواد اعلامیه حقوق بشر برای شمول بر همه افراد بشر بهوجود آمد، در صورتی که در مبانی و اصول دمکراسی آتنی می بینیم که فقط آتنی ها می توانند از حق استفاده از آزادی مدنی بهره مند شوند، ولی کسانی که آتنی نبودند، در خارج از چهارچوب آزادی و مساوات قرار داشتند، چنانکه سیستم برده گیری و بردگی همچنان پابرجا بود، این ارزش و اهمیتی نداشت که دمکرات های آتنی در راه بردگان کوشش هایی هم کرده باشند!!

و شاید هم ابتدایی بودن وسایل تولید در قرون آتنی که برده گیری را به شکل قانونی در آورده بود، و یا شاید رسوم اجتماعی موروثی آن عصر که موجب شده بود به این شکل از برده گیری ستمکارانه به طور یک امر عادی بنگرند، باعث گردید که نبوغ افلاطون بزرگ در این زمینه به کار نیفتد و از همینجا بود که او در کتاب جمهوریت خود، لزوم طبقه بردگان را می پذیرد و سیستم بردگی را در «مدینه فاضله» اش بدون کوچکترین مناقشه ای به رسمیت می شناسد!

آنچه درباره افلاطون در این زمینه گفته شود، درباره شاگردش ارسطو استاد اول عقل بشری! نیز صادق است.^(۱۶)

۱۶. علاوه بر «افلاطون» که در کتاب جمهوریت خود بردگی را لازمه بقاء جامعه می داند و می نویسد: «خداوند در طینت بعضی ها طلا قرار داده که طبقه حاکمه را تشکیل دهند و احترامشان بیشتر باشد و در طینت گروه دیگری نقره به کار برده و در بردگان آهن و مس قرار داده تا کارگر و کشاورز بشوند» (جمهوریه افلاطون، تعریب استاد حنا خباز، چاپ سوم قاهره، ص ۳۸) «ارسطو» هم در کتاب سیاست خود از نظام برده داری دفاع کرده و معتقد است که: «به حکم قوانین طبیعت برخی از آدمیان آزاده به جهان آمده اند و گروهی دیگر برای بندگی ساخته شده اند و بندگی برای آنان، هم سودمند است و هم روا...» به کتاب سیاست ارسطو، ترجمه حمید عنایت،

اگر چه سرعت چرخ های تاریخ اجازه نداد که یونانیان نظام بردگی را ملغی سازند ولی آنان نسبت به زمان خود، خدمات بسیاری انجام دادند. «آلبرت باییه» می گوید: «... تا آنکه می بینیم بعضی از بردگان به مقام کارمندی رسمی رسیده اند، چنانکه گروه دیگری از آنان را می بینیم با آزادی مشغول پیشه و هنری شده اند و البته این در قبال یک شرط بود و آن اینکه بردگان مقداری از سود خود را به اربابانشان بدهند، اربابانی که دیگر اختیار جان بردگان را نداشتند، زیرا قانون یونانی از شرف و عزت برده دفاع و حمایت می کرد. ولی علیرغم همه این اصلاحات، سیستم برده گیری همچنان پابرجا بود و ادامه داشت.»

«استاد جولدز» که دموکراسی آتنی را عمیقاً مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است، می نویسد: «اندیشه دموکراسی که همیشه بینوایان و ناتوانان را کمک و یاری می کرد، چاره ای جز آن نداشت که مردم را وادار سازد که در آن چیزی که برده و بنده نامیده می شد، شکل انسان را ببینند و احساس و درک کنند که در این «آلت و مهره!» هم روح وجود دارد و همین بنده، لیاقت آن را دارد که با او، با مهر و عاطفه انسانی رفتار شود.»

وی نصوص دیگری را نیز نقل کرده و نشان می دهد که چگونه آنهایی که در بین آزادگان! حریت بیشتری داشتند، جوهر و حقیقت مساوات در میان بشر را، بهتر درک کرده و گفته اند: «همه ما، در همه چیز، از نظر پیدایش و تولد مساوی هستیم. همه ما هوا را از راه بینی و دهان استنشاق می کنیم» و یا گفته اند: «ارباب من! اگر چه من برده هستم ولی این مانع از آن نمی شود که همانند تو انسانی به شمار روم. ما از خاک آفریده شده ایم و هیچ کس برده بالفطره نبوده است.»

«ولی اگر از نظر منطق صحیح، حق و حقیقت آن بود که این چنین عباراتی منجر به الغای رژیم بردگی گردد! اما این نیز حقیقتی است که این رژیم الغاء نگردید»^(۱۷) و در هر صورت، برنامه ها و روش های آتنی، از نظر کلی، چیزهای فراوانی از شرایط انتقال جامعه، از دورانی به دوران دیگر و بهتر را دارا است، چنانکه به تاریخ نیز در سیر طبیعتش به سوی ارتقاء مقام اجتماعی انسان و روشن نمودن مفهوم آن، کمک زیادی نموده است، زیرا در آن دوران اعلام مساوات در حقوق و وظایف در بین همه «هموطنان» از نظر ارزش، با در نظر

ص ۸ و به بعد مراجعه شود. کتاب افلاطون هم اخیراً تحت عنوان جمهور توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب به فارسی منتشر شده است. م

۱۷. تاریخ اعلان حقوق الانسان، تألیف آلبرت باییه، ترجمه دکتر محمد مندور، صص ۲۶-۲۷.

داشتن میزان تحول و پیشرفت، کمتر از الغاء سیستم بردگی در آغاز قرون جدید به شمار نمی رود. البته شهادت بعضی از آزادگان یونان را باید بر این افزود که برای برده داری چنان شرایط و قیودی بهوجود آوردند که وضع بردگان در آتن، از وضع آنان در سایر ممالک قدیمی، ممتازتر و بهتر گردید!!

شور و حماسه ای که در دوران دموکراسی یونانی، آتن را فراگرفت و فلاسفه و متفکران آن را واداشت که درباره زندگی داخلی انسان و آزادی وی، و درباره پیدایش، نهایت و اصل و غایت وجودی آن، بیشتر سخن بگویند و در نشان دادن وحدت هستی در وجود «خدا» بکوشند و سپس درباره پیوندهای خارجی مردم با یکدیگر و روشن ساختن حدود روابط همگانی و ترغیب بر فضیلت و نیکی و نشر فرهنگ و تشویق استعدادها — به خاطر واداشتن فرد و جماعت به سیر در راهی وسیع، به سوی سعادت و خوشبختی همگانی — کوشش بنمایند، این حماسه و تب سوزان، به نظر من بیان داشتن شکل و دوران جدیدی از شکل ها و دوران های تاریخ بود که نخست انسان آتنی و متعاقب آن، همه بشریت وارد آن دوران می گردید!

و این تب سوزان و فراگیر که در آتن دل های شاعران و پس از آنها قلوب هنرمندان و نقاشان و پیکرسازانی را شعلهور ساخت که اشعار و آثار آنان، مجموع جهان و هستی را نظرگاه انسان قرار داده و انسان را سرچشمه و مرکز جمال و زیبایی، و نیکی و حق را دو پرتو ناشی از آن نشان می دهد — که هر دو از آن بهوجود آمده و به سوی آن نیز باز می گردند! — این تب سوزان، جز برای جمع آوری نیروهای خارق العاده و استعدادهای ارجمند انسان نبود که در هر سرزمینی میدان و در هر افقی، آسمانی غیرمتناهی باز می کرد! و اینها بدین ترتیب پیروزی انسان بر بسیاری از مفاهیم ظلمت و تاریک و عقب ماندگی و به خود پیچیدن در خانه عنکبوت! بود.

شعرا آتن بر زیبایی چیره شدند و آن را سرچشمه نیکی و فضیلت و محور همه گونه پیوندهایی قرار دادند که می بایست بین دو انسان بهوجود آید و بدین ترتیب، شخصیت انسانی را که سرچشمه زیبایی و دارای امکانات و استعدادهای فراوان در دنیای نامحدودش! بود، مورد تجلیل و احترام قرار داده و بالا بردند و بدین ترتیب سهم بزرگی در ابراز شخصیت صلح جویانه زیبا در انسان را به عهده گرفته و ایفا نمودند.

آتنی ها آن ارزش واقعی را که شاعرانشان ارائه می نمودند، شناختند و شعر و هنر را که نشان دهنده انسان و مفهوم آن، به ژرف ترین شکل بودند، دو امر ضروری از لوازم خوشبختی دولت و رشد آن قرار دادند، چه که این دو، در نفس انسان ارزش های زیبای انسانی را توسعه و تحکیم می بخشند و احساس عمیق به زیبایی زندگی را در آن بیدار می سازند!

از نمونه های تمجید و بزرگداشت هنر و فن در یونان، مطلبی است که پلوتارک آن را از السیبیاد نقل می کند که: کودکی به نزد استادش آمد و از او درباره ایلید «هومر»^(۱۸) پرسید و چون استاد به او گفت که آن را ندارد، شاگرد دست خود را بالا برد و به شدت بر استادش زد و سپس برگشت!

«شعرای در تاریخ تمدن های قدیم، بدانسان که در آتن تمجید شده اند، در هیچ جای دیگر مورد تشویق قرار نگرفته اند، برای آنکه شاعر در میان آنان مرکز نیروهای خدایی بوده و کسی است که پرده را از مقابل بینش انسان کنار زده و حجاب های نادانی را از بین برده و فنون و هنر را به او تعلیم داده و علاقه به عظمت و مجد را در او به وجود آورده است. و بدون شک، آن طور که آتنی ها می خواستند، شاعر به خوبی از عهده حمل این امانت برآمده است زیرا ملت خود را در راه زندگی بهتر و هستی زیباتر سوق می داد و کودک برای درک مجد و عظمت، اثری بهتر از سرودهای جاودانه این شعرا نمی یابد. برای آنکه شعر زیبایی را که کودک حفظ کند، در هر زمان و لحظه ای که در پیش دارد، همراه وی خواهد بود و او را در راه زندگی بهتر و زیباتری سوق خواهد داد. و در آغوش خداوندان شعر و هنر، دل ها و آرزوهای یونانیان رشد یافت و به آنان امکان داد که پس از آن به آنچه عظمت قهرمانانشان به وجود آورده بود، عشق بورزند. و البته شعرای آتن دل های مردم را با زیبایی روشن ساختند و پرتو آنان چنان روشنی بخش بود که بر همه مفاهیم درونی انسان زیبا و آزاد تابید و آن را روشن و نمایان ساخت و به یونانیان امکان داد که خودشان اسرار و رموز اشیاء را دریابند»^(۱۹).

۱۸. پلوتارک مورخی است معروف و السیبیاد یکی از فرمانروایان مشهور و یکی از رؤسای اردوکنشی سیسیل بود و ایلید سرود و منظومه دل انگیزی است که در بیان خشم آخیلوس سروده شده است! هومر شاعر نامدار یونان است. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه ها به کتاب های مربوط به تاریخ باستان مراجعه شود. م
۱۹. با تصرفات زیاد از کتاب سقراط، تألیف دکتر علی حافظ بهنسی.

اگر ما به طور صحیح این مسئله را ارزیابی کنیم که بزرگداشت فن و هنر در آتن، در مفهوم اصیل و عمیق خود، بزرگداشت انسان بود، هدف انسانی را در تمدن یونان خواهیم فهمید و ارزش آن اصول معنوی بزرگ را که برای اعلان حقوق بشر، در ترازوی برنامه ها و قوانین آینده قرار داده اند، به خوبی درک خواهیم نمود.

به قسمتی از آنچه رنان^(۲۰) فیلسوف فرانسوی در مفهوم انسان از نظر تمدن یونان، می گوید، توجه نمایید: «در تاریخ معجزه ای به وقوع پیوست و آن یونان قدیم بود. آری از پانصد سال پیش از میلاد مسیح، نقاشی شکل کاملی از تمدن پایان یافت و چون به پرتوافکنی پرداخت، نور آن در شب تاریخ، به ماقبل خود نیز رسید و به راستی اندیشه و آزادی بهوجود آمد و بینش فرد آزاد در صفحه زندگی بشریت پرتوافکنی نمود و این انسان نوین با نجابت و شرافت ساده خود، همه جاه و جلال پیشین پادشاهان را سرکوب نمود و اخلاق بر پایه اندیشه پایه گذاری شد و از خرافات و اوهام جدا گردید و انسان از ترس و هراس کودکی نجات یافت و با قلبی پر اطمینان به سوی سرنوشت پیش رفت!

اما در موضوع فن و هنر، خدای من! چه ثمرها و میوه ها که تحویل دادند و چه مقدار از خدایان و چه انقلاب های آسمانی که بهوجود آوردند؟!

یونان زیبایی را یافت چنانکه عقل و خرد را پیدا نمود. یونانیان به تنهایی راز زیبایی و حق و نظام و نمونه های عالی زندگی را کشف کردند و پس از آنان انسان مجبور شد که در مقابل مکتب آنان سر تعظیم فرود آورد زیرا که راز زندگی که زیبایی بود پیدا شد!

خدای من! این سخن چقدر شگفت انگیز بود! در آن روز انسان نجیب، از درون خود، اصول و مبادی نجابت را به کمک گرفت و آنگاه حقیقت و نیکی و زیبایی، محور گردش گردید که زندگی ما بر دور آن به گردش درآمد.^(۲۱)

* * *

تمدن روم نیز معنی و مفهوم دمکراسی را در بسیاری از حالات و اشکال خود شناخت، و به نام آن انقلاب هایی بهوجود آمد که آزادی های سرکوب شده و از بین رفته آنها را رهبری می کردند و بدین ترتیب، راه را برای اعلان حقوق بشر در قرن هیجدهم، هموار ساخت.

۲۰. ارنست رنان (Ernest Renan) فیلسوف معروف، دارای آثار زیادی است و با سید جمال الدین اسدآبادی، قهرمان و فیلسوف بزرگ اسلامی درباره «اسلام و علم» مباحثه ای دارد که از طرف ما ترجمه شده و چندین بار به طور مستقل به چاپ رسیده است. م
۲۱. همان منبع، ص ۱۱-۱۲.

روم مدت های دراز مرکز نبرد در راه مساوات و تحقق آزادی بود. و از مظاهر و نمونه های این نبرد ظهور انقلابی بود که سیستم موناشریک را تا مدتی از بین برد. و سپس سلسله پیکارهایی است که میان فرزندان ملت و طبقه اشراف بهوجود آمد و سرآغاز آن اراده انسان برای رهایی از سرنوشت دردناکی بود که اشراف برای او تعیین نموده بودند و از مواد اساسی این قانون — قانون اشراف — آن بود که رومی های آزاد اگر نتوانند بدهی خود را بپردازند، خود و فرزندان و نزدیکانشان باید به طور کلی بنده و برده شوند^(۲۲) و البته اکثریت مردم در روم آن روز هم بدهکار بودند و فقط اقلیتی بستانکار به حساب می آمدند، و در واقع زمینه کاملاً آماده بود که گروهی قلیل، اکثریت مردم را به بردگی بکشانند! ... و در نتیجه آن، انقلابیون توانستند حق قانونگذاری و مساوات در حقوق و وظایف را به دست بیاورند.

«و در وسط این پیکار گرم، جملاتی به گوش خورد که به زودی سرلوحه اعلامیه حقوق بشر قرار گرفت. در آن هنگام که کانلیوس خواستار قانونی گردید که ازدواج بین دو طبقه را قانونی و آزاد سازد^(۲۳)، به آنهایی که با وی مخالفت می کردند، با فریاد گفت: «آیا توهینی بالاتر و بزرگتر از این می توان یافت که قسمتی از شهر، لایق زناشویی به حساب نیاید و گویا که آن قسمت، نقطه نجس و ناپاکی است؟! ... و بنابراین چرا در قانون نمی آورید که افراد ملت حق ندارند به اشراف نزدیک شوند و در کنارشان باشند و از آن راهی که آنها رفته اند، راه بروند و بر سر غذایی که آنان نشسته اند بنشینند و از آن بلندی بالا بروند که آنان رفته اند؟!».

و سپس هنگامی که درخواست انتخاب کنسولی از میان توده مردم را عنوان می کرد^(۲۴)، چنین گفت: «اگر به مردم روم حق آزادی اعطا نشود و اجازه داده نشود که مقام کنسولی را به آن کس که می خواهد بدهد، و اگر امید رسیدن به این مقام از افراد لایق توده مردم سلب گردد، روم هرگز نخواهد توانست بر روی پای خود بایستد و امپراطوری به زودی سقوط خواهد کرد! آیا به مسئله انتخاب کنسول از میان توده مردم، همچون موضوع انتخاب آن از میان بردگان و آزادشدگان نگریسته می شود؟ آیا این کوتاه فکری را که این پست شمردن

۲۲. بعضی از دستورات «قانون الواح دوازده گانه» را در این مورد، عیناً نقل می کنیم: «اگر مقروض نتواند دین خود را ادا نماید، داین حق دارد او را به قتل برساند یا در ممالک ماوراء تیبر بفروشد. هرگاه تعداد طلبکاران از یک نفر تجاوز کند می تواند بعد از ۶۰ روز بدن مقروض را قطعه قطعه نمایند!» تاریخ عمومی، آلبرماله و ژول ایزاک، قسمت تاریخ رم، جلد اول، ترجمه غلامحسین زیرکزاده، طبع سوم، ص ۴۵، چاپ تهران ... م

۲۳. الواح دوازده گانه تساوی عمومی را در مقابل قانون اعلام کرده بود، ولی زناشویی خواص با عوام را جائز نمی شمرد، زیرا این یکی از مراسم مذهبی! محسوب می شد که توده مردم حق شرکت در آن نداشتند! اما در نتیجه پافشاری کانلیوس (Canulesus) عوام اجازه یافتند که با خواص کفو باشند و مزاجت کنند! م

۲۴. با اینکه طبقه عوام به آمال خویش نائل گشته بودند ولی هنوز مساوات سیاسی، یعنی حق تصدی مقامات قضایی و مناصب اداری را تحصیل نکرده بودند، تا اینکه در سال ۴۴۹ قبل از میلاد، کانلیوس خواستار حق ارتقاء به درجه کنسولی برای آنان گردید ولی مجلس سنا با این پیشنهاد که آن را «خارج از حد و شرم آور» می دانست، به شدت مخالفت ورزید، زیرا علاوه بر آنکه این امر مخالف عقاید طبقاتی بود، با اصول دیانتشان نیز سازگار نبود! و «چگونه امکان داشت به اشخاصی که اجدادشان از بیگانگان بودند اجازه داده شود از خدایان استشاره و استخاره نموده، در راه ایشان قربانی کنند. در صورتی که نه معروف ارباب انواع بودند و نه واقف به رموز عبادات! و بدین مناسبت کسب مساوات سیاسی بیشتر از یک قرن طول کشید. تاریخ روم از «آلبرماله»، ص ۴۶، جلد اول، چاپ تهران. م

افراد، احاطه نموده است، احساس نمی کنید؟ ... آنان اگر بتوانند و قدرت یابند حتی سهم و بهره شما را از پرتو خورشید نیز از شما باز خواهند گرفت و آنچه که در دل های آنان خشم و انقلاب را بر ضد شما برمی انگیزاند، آنست که شما هنوز سخن می گوئید و زنده اید و شکل و صورت بشری دارید!».

و سپس برای آنکه سخن خود را پایان دهد، نگاه خود را به اشراف دوخت و تهدیدکنان گفت: «در پایان، چه کسی حکومت و رهبری را مالک شده است، آیا شما آن را به دست آورده اید یا ملت روم؟ در آن هنگام که ما زمامداران خودکامه و امپراطوران را از کار برکنار ساختیم، آیا برای آن بود که سلطه و نفوذ شما را جانشین آنان کنیم؟ یا برای آن بود که در میان مساوات، برای همه آزادی بهوجود آید؟ باید هر وقت که مردم روم اراده کنند، به آنان حق قانونگذاری داده شود»^(۲۵)

لابد خواننده توجه نموده است که کانلیوس چگونه دو طبقه بردگان و آزادشدگان! را از توده مردم روم، که برای آنها آزادی و مساوات و برابری با اشراف در حقوق و وظایف را خواستار بود، استثناء و تفکیک نمود. ولی در هر صورت این نمونه ای از قهرمانی در فکر و قلب است که یک فرد رومی بتواند همچون گامی را بردارد و خواستار تساوی افراد ملت با اشراف و نجبا گردد. روش تعیین شده تاریخ اعتراف می کند که این چنین روشی در قبال نظام اجتماعی موجود، یک کوشش نیکو و ارجمند، از طرف نیکوکاران در راه تحول اوضاع همگانی از شرایطی ناگوار بهوضعی بهتر است.

تعجب ما در موضوع عدم تعرض «کانلیوس» به مسئله برده داری، وقتی برطرف می شود که می بینیم بزرگان فلاسفه و قانونگذاران پیشین و رهبران بزرگی که در راه تحول جوامع بشری می کوشیدند و آنهایی که راه و رسمشان در آن دوران تاریک به خاطر زنده کردن و شکل دادن به عالیترین انقلاب های اجتماعی و اخلاقی بود، نتوانسته بودند درباره جامعه بدون برده فکر بکنند! از اینجاست که می بینیم آنان به خاطر همگامی با انگیزه شرافتمندانه انسانی که در درونشان جوشش داشت و برای جوابگویی به احساس های عمیق و بشردوستانه که در دل و جانشان غوغا به پا کرده بود، کوشش می کنند و می خواهند که مردم را متوجه این نکته سازند که: انسان برادر انسان است. ولی البته ما نمی بینیم که آنان قوانین قاطعی را وضع کنند که به طور کلی بردگی را باطل و لغو سازد و در این موضوع حقیقتی برای ما روشن می گردد که ناچار باید به آن اعتراف کنیم و آن اینکه سیر تاریخ روش خاصی دارد که حتی در تفکر بزرگان و نوابغ نیز تأثیر می گذارد و آنان را وادار می سازد که اصول و حدود معین و خاصی را بپذیرند. ولی آن گروه از دانشمندان روم که اعلام نمودند نظام بردگی با طبیعت تضاد دارد، بدون شک آنان نمونه های گرانقدر و درخشانی از متفکرانی هستند که انسانیت در آنها تکامل یافته و جلوه گر شده تا آنان توانسته اند سخن بگویند، بدانسان که گویی به آنان وحی و الهام شده است.

۲۵. تاریخ اعلان حقوق انسان، ص ۳۰.

و در هر صورت، آنان گروه قلیلی هستند، وانگهی آرا و افکارشان هم از حدود نظریه و تئوری کلی خارج نشده که به شکل قانون قابل اجرایی درآمده باشد.

و ما در تاریخ بعد می بینیم پس از آنکه روم پیروزی های قاطعی بر کارتاژ به دست آورد (متأسفانه این پیروزی به جای آنکه برای رفاه حال فقرا و بینوایان روم به کار رود، آنان را در دوزخ فقر و بدبختی سرنگون ساخت) تیریوس^(۲۶) بر سر طبقه ثروتمند که وحشیانه توده مردم را زیر شکنجه قرار داده بود، داد زد و با فریاد خشمناکی چنین گفت:

«این چه وضعی است؟ برای حیوانات درنده و وحشی، لانه و پناهگاهی وجود دارد که به آن پناه می برند، ولی آنهایی که خون خود را در راه «ایتالیا» می ریزند، جز هوایی که استنشاق می کنند، مالک چیز دیگری نیستند؟ آنان سقفی ندارند که سایه ای داشته باشد و منزل ثابتی ندارند که در آن بنشینند، بلکه خود و زنان و فرزندانشان حیران و سرگردان به این سو و آن سو می روند. آنان جنگ می کنند و کشته می شوند تا وسایل خوشگذرانی و تجمل گروهی را فراهم آورند. آنان را ارباب زمین خوانند در صورتی که مالک یک مشت خاک هم نیستند».

ولی رهبران این گروه انقلابی که بر ثروتمندان روم شوریدند، از طرف گروه دیگر، یعنی حزب سرمایه داران، کشته شدند. به این سخنی که کایوس یکی از سخنوران انقلابیون، قبل از کشته شدن با صدای بلند به سران حزب ثروتمندان گفت، گوش کنید: «شما از کشتن من چه سودی می برید؟ شما با این قتل، به زودی شمشیری را که در اطراف شما به غلاف گذاشته ام، بیرون می کشید!»^(۲۷).

سپس مرد دیگری به نام «ماریوس»^(۲۸) بر ضد اشراف شورید و پرچم حقوق توده مردم را بر ضد فساد اشراف به اهتزاز در آورد:

«آنان ماریوس جدید را تحقیر می کنند ولی من آن ترسوها را کوچک می شمارم. آنان نداشتن سابقه خانوادگی را برای من عیب می دانند، ولی من این حقارت و پستی آنان را عیب می دانم. من معتقدم که جز یک طبیعت بشری، که مشترک بین همگان است خصلت دیگری

۲۶. تیریوس گراکوس و برادرش کایوس از پلئین ها بودند. نخست برادر بزرگ که تیریوس نام داشت در سال ۱۳۳ قبل از میلاد، تربین، یعنی مدافع عوام شد و خواست که آژروپولیکوس — یا خالصجات ملی — را در بین فقراء تقسیم نموده و طبقه خرده مالکین را مجدداً تشکیل دهد. وی عقیده داشت: «اگر آنچه را بزرگان بدون استحقاق به دست آورده اند پس بدهند، ممکن است هزاران خانواده بی بضاعت را متمدن نموده و سرانجام تیریوس به تحریک اشراف، در آشوبی کشته شد. به زندگانی تیریوس گراکوس، تألیف پلوتارک و تاریخ عمومی آلبرماله رجوع شود. م

۲۷. کایوس گراکوس، که انقلابی تر و جسورتر از برادرش بود، پس از مرگ برادر به دفاع از مردم برخاست و برای اجرای قانون برادرش، به کشمکش پرداخت و برای تضعیف قدرت سنا نیز کوشید و افراد طبقه متمدن را بر ضد یکدیگر برانگیخت و سیسرون از زبان او نقل می کند که گفت: «شمشیرهایی در وسط میدان فروم انداخته ام که رومیان یکدیگر را با آن خواهند کشت» وی قانون اصلاحاتی برادرش را به موقع اجرا گذاشت و به اصلاحات دیگری پرداخت ولی مجلس سنا که قدرت جدیدی یافته بود، علیه او اقداماتی کرد و سرانجام او نیز مانند برادرش کشته شد. به زندگانی کایوس، تألیف پلوتارک رجوع شود. م

۲۸. کایوس ماریوس در سال ۱۵۵ قبل از میلاد متولد شد، با اینکه خانواده وی متمدن بود، او بادی پر از کینه نجباء به توده ملت پیوست و سرانجام درجه کنسولی یافت و به اصلاحاتی پرداخت ولی خودخواهی های او باعث شد که سرانجام فرمانروایی خودکامه از آب درآید. پلوتارک در شرح زندگی وی می نویسد که پس از مراجعت از آفریقا به روم، پنج روز مردم شهر را قتل عام کرد و دوستانش از وحشت وی می لرزیدند! ... م

وجود ندارد. ای مردم رم! اکنون ماریوس را که آدم جدیدی است با اعیان و نجبای عالی نژاد مقایسه کنید. آنچه را که ایشان نقل می کنند و می خوانند من آن را دیده و انجام داده ام. آنچه را که آنها از کتب آموخته اند من در اردو فرا گرفته ام. آنها هر وقت که در حضور شما یا در مقابل مجلس سنا سخن می گویند، جز مدایح و اوصاف اجداد خویش چیزی ندارند که بگویند و خیال می کنند که این موجب ناموری آنان خواهد شد. در صورتی که مطلب کاملاً برعکس است، چه به هر اندازه که نیاکان ایشان شهرت بیشتر داشته باشند، انحطاط و پستی اینان محسوس تر خواهد بود. برای اثبات اینکه مرا به جا انتخاب کرده اید، نمی توانم تصاویر یا جشن های پیروزی یا دوره کنسولی اجداد خود را برای شما شرح بدهم، ولی در صورت لزوم زخم های سینه ام را به شما نشان خواهم داد. این است تصویر اجداد من، این است علامت اصالت و شرافت من. این آثار اصالت به ارث به من نرسیده، بلکه آنها را در نتیجه مخاطرات و مهالک به دست آورده ام.»^(۲۹)

ولی متأسفانه کوشش های این دسته از متفکران روم به جایی نرسید، زیرا آن آزادی و مساواتی را که اینان خواستار تحقق آن بودند و در دوران جمهوری به بسیاری از شرایط آن رسیده بودند، رژیم امپراطوری بعدی از بین برد و نابود ساخت و نه تنها از نو برای اشراف و مفتخواران همان امتیازات قدیمی را بازگردانید که در سایه آن، نه تنها با کمال تن پروری و راحت طلبی به بالش ابریشمی تکیه زدند و به اموالی دست یافتند که شایسته آن نبودند که از خیر و برکت آن — همانند شترهای «گر» گرفته ای که میان آب و سایه سینه خود را به زمین می چسبانند! — به استراحت و خوشگذرانی پرداختند، بلکه این پولداران خوشگذران، بر شدت قوانین اشراف — که بر ضد بینوایان بود — افزودند!

اما آزادی دینی: تاریخ در این زمینه برای روم بهترین یادگارهای درگذشت و اغماض را ثبت نموده است و شاید رومی ها از نظر تطبیق خارجی مبادی آزادی عقیده، نخستین ملت جهان باشند، زیرا قوانین روم به هر کسی اجازه می داد که نظریه خاص خود را در زمینه معتقدات دینی حفظ بنماید و هر کسی آزاد بود که به این یا آن دین، معتقد باشد و یا آنکه اصولاً به چیزی ایمان نیاورد، ولی به شرط آنکه به طور علنی و رسمی بر معتقدات دیگران حمله و اهانت ننماید.^(۳۰) در کتاب قانون جزایی روم این عبارت وجود دارد: هیچکس حق

۲۹. همان منبع، ص ۳۱ به نقل از «سالوست» در جنگ ژوکورتا، فصل ۸۵.

مؤلف در اینجا جملات کوتاهی را آورده بود که با مراجعه به متن نوشته «سالوست» مورخ مشهور جملات بیشتری از گفته های ماریوس را برای خوانندگان محترم نقل کردیم که در متن عربی کتاب نبود ... م ۳۰. اگر کسی به یک عقیده دینی صحیح و یک کتاب آسمانی تحریف نشده ایمان بیاورد، از نظر اسلام آزادی دارد که بر عقیده خود باقی بماند و مالیات خاصی را پردازد و کسی هم در سایه حکومت اسلامی مزاحم او نخواهد شد و از نظر انجام مراسم مذهبی معبد خود هم آزاد خواهد بود. ولی اعتقاد به یک دین خرافی و یا عقیده ساختگی به نام دین، مانند بت پرستی و غیره، از نظر اسلام آزاد نمی تواند باشد، زیرا اگر بشر در گمراهی محض باشد و بخواهد که در همان گمراهی به زندگی خود ادامه دهد، این به هیچوجه صحیح نیست که با وجود یک مکتب فکری و عقیدتی صحیح و کامل، اجازه داده شود که او در همان راه غلط و نادرست خود باقی بماند. آزادی عقیده باید مفهوم صحیحی داشته باشد و اگر به بی بندوباری بکشد، و جامعه را در پرتگاه سقوط قرار دهد، این غیرعقلانه است که دست روی دست گذاشته شود و فقط به تماشا اکتفا گردد. حتی در جوامع

ندارد که از تو درباره ایمان و عقیده ات تجسس نماید و قانون کسی را مجبور به انجام عبادتی نمی نماید و یک فرد بی ایمان که منکر وجود قضا و قدر است، با کمال آرامش در کنار یک فرد متعصب با ایمان می تواند زندگی کند»^(۳۱).

و البته فشار قیصرهای رومی بر مسیحیان نخستین را نباید به حساب آورد، زیرا علت واقعی و سبب اصلی آن مربوط به خود مسیحیان بود که ادیان رومی را مسخره کرده و به «خدایان باطلی» که مردم روم هوادار آنها بودند، فحش و ناسزا می گفتند، در صورتی که قانون روم به مردم اجازه می داد به آنچه می خواهند ایمان بیاورند، ولی شرط آن این بود که به معتقدات دیگران احترام بگذارند. و در واقع این قانون شامل حال آنان شد و این را نباید فشار و سختگیری نامید!

اما در موضوع برده: سیستم ها و برنامه های رومی با سایر نظام های اجتماعی دنیای قدیم، در این زمینه اختلافی نداشت و شما دیدید که کانلیوس — یکی از رهبران فکر دموکراسی در روم — بردگان را از توده هایی که برای آنها حقوق و آزادی می خواست، مستثنی می کرد. و متأسفانه بردگان در سراسر امپراطوری روم، انواع و اقسام سختگیری ها و فشارهایی را متحمل شدند که جز در «بابل» نظیر آن را در جای دیگر مشاهده نشده بود. و بسیار دیده شد که بردگان روم زنجیرهای بندگی را پاره کرده و در زیر ضربات ظلم و ستم سخت و کشنده، به شورش هایی دست زدند، ولی این انقلاب ها به وحشیانه ترین شکل، سرکوب می شد و این وضع حتی در دوران رژیم جمهوری نیز وجود داشت. به راستی برای آن تاریخ انسانیت که به وجود «ابراهام لینکلن» و «ژان ژاک روسو» افتخار و مباهات می کند، بسیار زینده است که در آن هنگام که سخن از برده و بدبختی هایش به میان می آورد — خواه این وضع در روم باشد یا بابل، و خواه این سخن درباره بردگان جنوب آمریکا باشد یا بردگان شهر بصره — صفحات سیاه خود را روی هم گرد آورد و آنها را به دست شعله آتش بسپارد. متفکر بی نظیر و دانشمند «سلامه موسی» درباره انقلاب های بردگان روم چنین می گوید^(۳۲):

«زیاده روی در سختگیری، گاهی بردگان را بیدار می کرد و متوجه این نکته می ساخت که آنان نیز افرادی از بشر هستند و می توانند جزو آنان به شمار آیند و از اینجا بود که دست به شورش و انقلاب می زدند، و این همان است که در نهضت اسپارتاکوس^(۳۳) که در حدود سال ۷۳ قبل از میلاد در ایتالیا رخ داد، آن را می یابیم.

دمکراتیک! عصر ما — نیمه دوم قرن بیستم و قرن تکامل اعلامیه حقوق بشر! — دولت های دمکرات اجازه نمی دهند که مبانی عقیدتی و سیاسی فاسد در کشورهایشان رواج و اشاعه یابد. آیا این صحیح است که در یک جامعه مترقی اجازه داده شود که فالگیری، رمالی، جادوگری و خرافاتی امثال آنها، توده ملت را از پیشرفت باز دارد؟ و به بهانه آزادی عقیده اجازه داده شود که بشر عاقل، سنگ و چوب و گاو را بپرستد؟ اسلام این چنین آزادی عقیده را به رسمیت نمی شناسد و به نظر مؤلف محترم هم هرگز معتقد به یک همچو آزادی عقیده ای نباشد ... م

۳۱. همان منبع، ص ۳۵.

۳۲. کتاب الثورات، صص ۲۹-۳۱.

۳۳. در سال ۷۳، صد نفر از کشتی گیران از کاپو گریختند و برده ای از اهل تراس — یونان — به نام اسپارتاکوس بر آنان ریاست داشت، او توانست هزاران برده دور خود جمع کند و پنج دفعه لشکریان روم را شکست دهد،

رومی ها بعضی از بردگان را فقط برای کشتی گیری — گلاادیاتورها — در روم، نگهداری می کردند و هر برده ای که با دیگری کشتی می گرفت می بایست رقیب خود را در جلو تماشاکنندگان که هورا می کشیدند و کف می زدند به قتل برساند^(۳۴)! اسپارتاکوس یکی از آن افراد بود. او برده ای یونانی بود که حاضر نشد مانند گوسفند پروار، بخورد و چاق بشود تا در موقع لزوم ذبح گردد. او می دانست که بدون شک سرانجام یک نفر پیدا خواهد شد که او را بکشد! او یکی از شاگردان آموزشگاه — باشگاه! — کشتی گیری در بادوا بود که همراه ۷۰ نفر از شاگردان همدوره اش فرار کرد. آنها مرکب از سیاهان و سفیدان و افراد گندم گونی از اسپانیا، سودان، سوریه، مصر، مقدونیه — یونان — آلمان و مراکش بودند و اسپارتاکوس آنها را به انقلاب تحریک کرد و از روم و سایر شهرها و روستاها در حدود صد هزار برده به دور او جمع شده و کوه وزوو^(۳۵) آتشفشان معروف را ستاد مرکزی خود قرار داده و شروع به تحریک و غارت نمودند.

ولی انقلاب آنان شکست خورد، چون افراد آن از ملت های گوناگون تشکیل شده بودند و زبان و لغت مشترکی برای بیان هدف های خود نداشتند و برای آزادی و کار مستقل، تجربه کافی نداشتند. رومی ها توانستند آنها را شکست دهند و از آنان بدین ترتیب انتقام گرفتند که در حدود شش هزار نفرشان را به دارهایی آویختند که در طول معابر عمومی نصب کرده بودند، و این کشتار وحشیانه ای بود که بردگان را چنان سرکوب کرد که تا دو هزار سال دیگر سربرنیاروندند. و از داستان اسپارتاکوس هم جز خاطره ای باقی نماند که آزادگان به دیده تحسین به آن می نگرند و اندوه آزادی پایمال شده را، در آن هنگام که این تندباد را به یاد می آورند، احساس می کنند ... تندبادی که بر ایتالیا وزید و با خون بردگان پایان یافت.

اسپارتاکوس برای آزادی بردگان و ناتوانان و محرومان و دهقانان رومی، بسیار فکر کرده بود تا بلکه بتواند از آنان ارتشی به وجود بیاورد و دولت روم را شکست دهد و دولت جدیدی را بر پایه آزادی به وجود آورد و بردگی را در آن ملغی سازد، ولی او جز «نادانی» چیزی نیافت و بلکه به استثنای گروه کمی که از ابتدای انقلابش همراه وی بودند، همگی در جمود مطلق فرو رفته بودند.

در مقابل، رومی ها ارتشی را برای جنگ با وی آراستند و رهبری آن را به عهده کراسوس گذاشتند او یک رهبر نظامی و جنگی و یا پیشوای سیاسی توانا نبود، بلکه فقط ثروتمندی بود

«سنا ترسید و به کراسوس که یکی از صاحب منصبان سیلا بود و تمولی هنگفت داشت اختیارات تامه داد» کراسوس اسپارتاکوس را در منتهی الیه جنوبی شبه جزیره ایتالیا محاصره کرد، او کوشید به سیسیل برود، دزدان دریایی که با وی قرارداد بسته بودند، اجرت گرفتند و بعد فرار کردند و اسپارتاکوس به جنگ ادامه داد و عده ای دلیرانه فدا شدند و «۶۰۰۰ نفر از غلامان در طول جاده ای که از کاپو به روم می رود مصلوب شدند و گروهی از آنها که رو به شمال فرار می کردند به دست پمپه کشته شدند». تاریخ عمومی البرماله، قسمت روم، ج ۱ صص ۱۷۷ و ۱۷۸ م.

۳۴. این نوع مسابقه، در اروپا و آمریکای متمدن امروز به شکل گاوبازی و بوکس بازی که اغلب با کارهای ضدانسانی و کشتار توأم می باشد، جلوه می کند. م

۳۵. Vesuve وزوو یا به قول عرب ها «فیروف» کوه آتشفشان معروفی در جنوب شرقی ایتالیا است. م

که روحیه طبقه خود را درک می کرد و از خشم می سوخت، زیرا برده هایی که ثروت کراسوس بر آن کار آنان استوار بود، نزدیک بود که از دست بروند.

اسپارتاکوس همچنان می جنگید و پیروزی به دست می آورد ولی پیروزی وی آنچنان قاطع نبود که دشمن را نابود سازد و از چیزهایی که او را تضعیف نمود آن بود که او به تردید افتاد که همراه بردگانی که پشتیبانش بودند به خارج از ایتالیا برود و در بین بربرها — آلمانی ها و اسلاوها — دولتی آزاد تشکیل دهد و یا در ایتالیا بماند و در راه ایجاد یک حکومت آزاد و بدون برده، برای رومی ها بکوشد.

کراسوس نیروهای اقتصادی را بر ضد اسپارتاکوس جمع آورد و حقیقت نبرد روشن شد؛ جنگ در واقع بین اربابان ثروتمند و بردگان محروم است.

اسپارتاکوس کوشید که جزیره صقلیه^(۳۶) را اشغال کند و دزدان دریایی را بر ضد رومی ها آماده سازد ولی رومی ها، فرد شریر و خونخواری به نام فریس را در مقابل وی تقویت نمودند و او به جنگ اسپارتاکوس رفت و سرانجام مشعلی که اسپارتاکوس افروخته بود خاموش گردید و وضع نخستین برده داری در رم و سراسر خاک روم، به حال خود برگشت.

اگر در تاریخ رم چیزی باشد که از شدت نفرت در مقابل این وحشیگری آشکار بکاهد — که زشتی آن در برده کردن انسان، (بدین شکل شرم آور و در تجاوز بر قوانین عادی طبیعت و سلب حق طبیعی انسان در آزادی) به چشم می خورد — این جرعه های اندیشه های والاست که بر تاریکی های سنگین استبداد سیاسی، روشنایی می دهند. تاریخ روم نشان می دهد که در آن زمان گروهی از دانشمندان و متفکران ایتالیایی بودند که شهامت و جرأت داشتند و از آن حق طبیعی که بین همه طبقات مردم — از جمله ناتوانان و بینوایان و بردگان — برابر است، سخن بگویند. آنها در زمانی این شهامت را بروز دادند که ثروت در یک طرف و فقر و بدبختی در طرف دیگر، به مرحله نهایی خود رسیده و تجاوز و بی دادگری حکمفرما گشته و آزادی سرکوب شده بود.

از جمله این بزرگان و دانشمندان فلورنتینوس بود که اعلان کرد نظام بردگی با طبیعت متضاد است و دیگری ساترنینوس بود که گفت: «طبیعت بین آزادگان و بردگان مشترک است» و همچنین اولپین بود که گفت: «از نظر قانون طبیعی باید همه مردم آزاد به دنیا بیایند و به موجب این قانون برای همه ما نامی جز «انسان» هرگز نباید باشد.»^(۳۷)

۳۶. جزیره صقلیه (سیسیل) Sicile که در دریای مدیترانه واقع شده و اکنون تابع ایتالیا است، نخست زیر فرمان امپراطوران روم شرقی بود و در سال ۳۲ و ۴۸ هجری مورد حمله مسلمانان واقع شد ولی تا سال ۲۱۲ همچنان زیر فرمان روم شرقی باقی ماند اما سرانجام مسلمانان جزیره صقلیه را فتح کردند و ۱۸۹ سال در اختیار آنان بود و شهر پالرمو پایتخت آن را آباد کرده و مساجدی در آن ساختند تا آنجا که جهانگرد معروف «ابن حوقل» می نویسد: در آنجا ۳۰۰ مسجد وجود داشت و در مسجد جامعشان ۳۶ صف و در هر صف حدود ۲۰۰ نفر برای نماز ایستاده بود. جزیره صقلیه نقش حساسی در نشر فرهنگ اسلامی در اروپا دارد.

البته در سایه اختلاف و تبهکاری زمامداران خلافت اسلامی، این جزیره، مانند جزایر دیگر مدیترانه از دست مسلمانان خارج شده و به تصرف مسیحیان درآمد.

برای مزید توضیح به اطلس تاریخ اسلامی، تألیف هازارد آمریکایی، چاپ تهران و کتاب الاسلام فی

المشرق والمغرب رجوع شود. م

۳۷. به تاریخ اعلان حقوق انسان، ص ۳۷ رجوع شود.

* * *

از انقلاب اسپارتاکوس و گفته‌های این دانشمندان، برای انسانیت جز تئوری‌ها و جمله‌ها، چیز دیگری باقی نماند. ولی آنها نظریه‌ها و عباراتی است که ارزش ذاتی خود را حفظ نموده است و قدرت آن را، پانزده قرن پس از آن مبارزه سرکوب شده و شکست خورده، انقلاب کبیر نشان داد و هرگونه مفهومی را — خواه صریح و خواه مبهم — که به سوی «اندیشه برای انسان» بود، آشکار ساخت، چنانکه خواست‌های عمیق و درونی انسانیت را که در کمون فلسفه‌های یونان و هنرهای بزرگ آن وجود داشت، روشن و آفتابی نمود!

قرون وسطی در اروپا

تاریکی های تعصب و فنودالیسم

اگر ما قرون وسطی را در مقام مقایسه با بشریت قرون باستان قرار دهیم، می بینیم که در این قرون، اندیشه حقوق همگانی که موضوع آن «انسان» است، با شکست و دگرگونی وحشتناکی روبرو شده است. و اگر بدانیم — چنانکه دانستیم — که بشریت پیشین، خود این حقوق را به رسمیت نمی شناخت، میزان انکار و نپذیرفتن اندیشه آزادی انسان در قرون وسطی برای ما روشن خواهد شد.

و اگر عظمت جرم و بزه با مقیاسی از اراده و وجدان مجرم، ارزیابی شود، زشتی و ننگ عقب ماندگی قرون وسطی را از انسانیت پیشین در اعلان حقوق همگانی، به خوبی درک خواهیم کرد. زیرا مسیحیت «عیسی مسیح» — انقلابی بزرگی که بر ضد ستم انسان بر انسان به پا خاست و با کمال شهامت با اعیان و نجباء یهود و هواداران و متعصبانشان روبه رو شد و برای درهم شکستن عقاید ساختگی دینی و رسوم و آداب موروثی و سیستم های اجتماعی و نژادپرستی احمقانه یهودیان که معتقد بودند فقط آنها «ملت ویژه و برگزیده خداوند!» هستند^(۳۸) شورید و در برابر استعمار روم که با زور سرنیزه و سلاح، این گروه و همه افکار و عقایدشان را تأیید می کرد، ایستاد — این مسیحیت «عیسی مسیح»، که توانست با جرأت کامل یک زن بدکاره را بر نجباء و کاهنان یهود برتری دهد و به آنها گوشزد کند که آنان به اندازه آن زن هم شرف معنوی ندارند و یا توانست نشان دهد که جامعه فاسدشان تخم و دانه های زنا را

۳۸. قرآن مجید در موارد بسیاری دنیاپرستی و برتری طلبی نژادی یهود و کاهنان یهودی را تبییح کرده و مثلاً در سوره «جمعه» می فرماید: «قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین. ولا یتمنونه ابداً بما قلتم ایدیهم واللّه علیم بالظالمین» بگو ای کسانی که «یهودی» هستید اگر گمان کرده اید که فقط شما — نه مردم دیگر — بندگان ویژه خداوند هستید، اگر راستگو هستید، پس مرگ را آرزو کنید! ولی آنان در سایه کارهایی که قبلاً انجام داده اند، هرگز همچو آرزویی نخواهند کرد و خداوند ستمکاران را به خوبی می شناسد. آیات قرآنی ماهیت ضدانسانی یهودیان را به خوبی نشان داده و آنان را دشمن ترین مردم نسبت به افراد باایمان معرفی می نماید و می فرماید: «و لتجدن اشد الناس عداوةً للذین آمنوا الیهود» یهودیان را سخت ترین و شدیدترین مردم، از نظر عداوت باایمان خواهی یافت.

و در سوره توبه پدران روحانی یهود و نصاری را «مال مردم خور» معرفی می کند و می فرماید: «... ان کثیراً من الاحبار و الرهبان لیاکلون اموال الناس بالباطل و یصدون عن سبیل الله و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم» بسیاری از احبار و راهبان مال های مردم را به ناحق می خورند و از راه خدا باز می دارند و کسانی که طلا و نقره را گنج می کنند و آن را در راه خدا خرج نمی کنند، به عذابی الیم و دردناک نویدشان بده!» م

با خود همراه دارد و آن را در روح و جسم یک زن می‌پاشد و آبیاری می‌کند، نتوانست جامعه اروپایی را در قرون وسطی از برده‌گیری طاقت فرسای انسان بازدارد و در این زمینه در جامعه دگرگونی بهوجود آورد قرون وسطی نظام طبقاتی ستمکارانه را با حمایت اربابان و پدران روحانی حفظ و نگهداری نمود، چنانکه با کمک و پشتیبانی این «پرهیزکاران!» برده‌داری سیاسی مطلق را نیز حفظ کرد. و اما تعصب دینی؟ در سایه کسانی که می‌خواستند ارواح در گذشتگان به بهشت و آرامش جاودانی! برسند، در این دوران وضع قاره اروپا را به شکل رقت‌انگیز و شرم‌آوری دگرگونه ساخت!

در قرون وسطی، مردم جوامع اروپائی، از نظر تقسیم بندی خدایی^(۳۹) یا سلطنتی منسوب به خدا، به سه طبقه تقسیم شدند: اشراف، رجال دینی (پدران روحانی!) و مردم عامی! آری مردمی که بعدها «شکسپیر»، «روسو»، «ولتر»، «بتهوون»، «پاستور»، «گوته»، «مارکونی» و «گورکی» را به دنیا تحویل دادند، اینها پست‌ترین طبقه اجتماعی را تشکیل می‌دادند. ولی آن گروه نادان و بی‌عرضه و تبهکار، نام «اشراف» را بر خود نهاده بودند. و اما رجال دین — پدران روحانی! — آنها همیشه چشم به بالا دوخته بودند! ... و به آسمان و به آن کسی که بر آنها مال و ثروت و قدرت نازل کرده و بر روح و جسم مردم مسلط ساخته بود، می‌نگریستند! ...^(۴۰)

«و تازه در میان هر طبقه هم مقام و درجه‌ها مختلف و متمایز بود. بین یک فرد بی‌چیز و ناتوان و یک بازرگان ثروتمند — از گروه طبقه سوم — فرق فاحشی وجود داشت! و همین‌طور بین کشیش یک دهکده کوچک و بزرگان و پدران روحانی در شهرها، و بین یک نجیب‌زاده دست‌چندم و یک امیر بزرگ^(۴۱). و حتی بین طبقه «ممتاز!» چاکری و فروتنی کوچک بر بزرگ یک قاعده کلی بود. هر نجیبی بر بزرگتر از خود اظهار کوچکی و چاکری می‌نمود، و گویی انسان همیشه «طفیلی» دیگری بود! و اندیشه هم میهن‌آزاد، که در سرزمین‌های دمکراتیک دنیای یونان و روم گرامی بود، سرانجام از میان رفت و پیوندها و روابط شخصی و خصوصی دست و پای افراد را اگرچه از نجبا هم بود، می‌بست.»

اما مالکان بزرگ، نیرو و قوای آنها به‌طور عمومی در رشد و فزونی بود و از جمله تفریحات و خوشنودی‌های آنان غارت و چپاول و تجاوز و همه‌گونه فسق و فجوری بود که مردان ناجوانمرد طبقات «بالا!» با آنها مشخص و ممتاز می‌گردند! گرفتن دارایی بینوایان به هر وسیله‌ای که ممکن بود، یک قاعده شناخته‌شده و معمولی بود. قوانین هم همیشه از این گروه

۳۹. بدیهی است که مقصود مؤلف، آن تقسیم بندی است که پدران روحانی! به نام «خدا» آن را در اروپا بهوجود آورده و گرنه خداوند از امتیازات طبقاتی ظالمانه بیزار است و این‌گونه پدران روحانی را چنانکه در پانوشته قبلی دیدیم، تقبیح می‌کند ... م

۴۰. پدران روحانی مسیحی به غلط اعمال و کارهای ضدبشری خود را منسوب به خداوند و ناشی از حکم آسمانی می‌نامیدند و بدیهی است که خداوند هرگز به آنان اجازه نداده بود که مال مردم را بخورند و روشنفکران را در آتش بسوزانند ... م

۴۱. برای مزید توضیح به کتاب‌های: تاریخ قرون وسطی از آبرماله، ترجمه عبدالحسین هژیر و تاریخ قرون جدید، ترجمه سید فخرالدین شادمان و تاریخ قرون وسطی، ترجمه انصاری و مؤمنی و تاریخ تحولات اجتماعی، مرتضی راوندی مراجعه شود. چرا که نقل تفصیلی مطالب، ما را از مطلب اصلی دور می‌سازد ... م

دزد حمایت می کرد، و حتی اگر دهقانان در نقطه ای از سرزمین اروپا قیام می کردند، قوانین از طبقه فئودال ها پشتیبانی می نمود و دهقانان را سرکوب می کرد.

نمونه این امر حادثه ای بود که در قرن چهاردهم در بعضی از مناطق فرانسه رخ داد. دهقانان بر ضد استعمارگران و احتکارچیان و غارتگران بپا خاستند و اربابان نیروهای خود را، با پشتیبانی و کمک قوانین!، متمرکز و متحد ساخته و انقلابیون را سرکوب ساختند، و سپس با وحشت توصیف ناپذیری از آنان انتقام گرفتند و مثلاً در مدت کوتاهی بیست هزار نفر از آنان را قتل عام کردند و بدون آنکه فرقی بین «گناهکار»! و غیر گناهکار بگذارند، زنان و کودکان و پیرمردان را سربریدند!^(۴۲).

رجال دینی و پدران روحانی هم همیشه به مردم تعلیم می دادند که در مقابل اربابان سر تعظیم فرود آورند و خاضع باشند^(۴۳) و آنها اگر عباراتی را در تعریف بینوایان گفته اند: «درود بر بینوایان!» و «بینوایان نجیب تر از ثروتمندان هستند»، در روی زمین به بینوایان کمکی نکرده اند و آنها را فقط در پیشگاه خداوند «نجیب» نامیده اند، ولی زمین و زندگی دنیا را فقط برای بینوایان، زوال پذیر معرفی نموده اند!

امتیازات گوناگون بین آزادگان و بردگان، در این قرون همچنان پابرجا بود و با اینکه در مرحله نخست کلیسا برای مبارزه با بردگی کوششی به عمل آورد ولی بلافاصله پدران روحانی به برده گیری پرداختند تا روح آنان را در آسمان نجات بخشند! و در آن هنگام که مصالح این گروه با منافع طبقه حاکمه هماهنگی یافت، بردگی در کشورهای اروپایی به مثابه یکی از امور عادی و معمولی درآمد.

سپس در فرانسه اندیشه کمترین حد و پایه برای مساوات بهوجود آمد ولی این اندیشه از مرحله تئوری و نظری خارج نشد و تجارت برده در خلال قرن ۱۴ و ۱۵ در جنوب فرانسه

۴۲. در شمال فرانسه یک شورش دهقانی برای اعتراض به شرایط فشار و ستم سرواژ و سنگینی مالیات ها درگرفت. این قیام که در ماه مه ۱۳۵۸ م آغاز شد به نام ژاکری (Jacqueri) معروف است. این شورش که بدون نقشه بهوقوع پیوست و رهبری آن را «گیوم کال» به عهده داشت پس از دو هفته شکست خورد. در کتاب تاریخ قرون وسطی، ترجمه صادق انصاری و باقر مؤمنی که اخیراً در تهران منتشر شده است در این باره چنین می خوانیم: «... دهقانان تهدید می کردند که اشراف را تا آخرین نفر نابود خواهند کرد ... اشراف درباری که غافلگیر شده بودند در مرحله اول نتوانستند در برابر دهقانان به طور متشکل مقاومت کنند، دهقانان قلاع فئودالی را ویران ساختند ... اشراف پس از آنکه از وحشت به در آمدند، دهقانان را که فاقد سلاح مناسب و نظم و انضباط کافی بودند، شکست دادند، گیوم کال را با خدعه به اسارت بردند، اشراف حلقه ای از آهن گذاشته بر سرش نهادند و سپس اعدامش کردند، تصفیه حساب وحشیانه ای با دهقانان آغاز شد، آنان را از درخت می آویختند و آتش می زدند ... بیش از بیست هزار تن از آنان را کشتند و نواحی بسیاری در شمال فرانسه درهم کوبیده شد. ژاکری بدان جهت شکست یافت که دهقانان فاقد سازمان متشکل و با انضباط بودند و برنامه عمل مشترکی نداشتند ...»

به تاریخ قرون وسطی چاپ تهران ۱۳۴۲، ص ۱۲۲ مراجعه شود ... م

۴۳. مثلاً در کتاب مقدس مسیحیان، رساله اول پطرس باب اول آیه ۱۳-۲۰ چنین آمده است: «لذا هر منصب بشری را به خاطر خداوند اطاعت کنید، خواه پادشاه را که فوق همه است و خواه حکام را که رسولان وی هستند. زیرا که همین است اراده خدا ... پادشاه را احترام نمایید. ای نوکران! مطیع آقایان خود باشید با کمال ترس، و نه فقط صالحان و مهربانان را بلکه کج خلقان را نیز. زیرا این ثواب است که کسی در وقتی که ناحق زحمت می کشد دردها را متحمل شود ...» کتاب عهد جدید، چاپ لندن، ترجمه فارسی ص ۳۷۶. و بدیهی است اگر آیه انجیلشان! چنین باشد، اوامر و دستورهای پدران روحانی شدیدتر و غلیظ تر خواهد بود! ... م

شکوفایا گردید. و برده فروشان از سراسر نقاط سه قاره با بردگان سفید و سیاه به بازارهای جنوب فرانسه می آمدند و در یکی از کتب تاریخ آمده که کنیز زیباروی در بازارهای برده فروشان با یک «بار» شکر یا آرد معاوضه می شد و در اسپانیا در بازار برده فروشان، طبقه حاکمه مردمان عرب و یهودیان را می فروختند.

در این قرون شکل جدیدی از بردگی به وجود آمد و آن نظام «تبعیت» بود که قوانین رسمی و پدران روحانی — که در آن زمان در پشت هر قانونی به چشم می خوردند — آن را تثبیت کردند. اکنون باید دید که سیستم تبعیت چه بود؟

تبعیت قانونی بود که «تابع» را از «برده» فقط در یک چیز متمایز می ساخت، بدین ترتیب که تابع، برخلاف برده حق داشت که صاحب همسر و فرزند گردد ولی این «امتیاز»ی که «تابع» از آن «بهره مند» می شد، مانع از «حق» اربابش نبود که او را در هر وقت که خواست بفروشد و یا پسران و دخترانش را از وی جدا و آنها را به عنوان «هدیه» یا فروش بین اربابان دیگر تقسیم نماید^(۴۴) و این در واقع امتیاز عجیبی! است که گروهی از مردان بتواند فرزندان برای تبعیت مطلق و تقسیم یا فروش، به وجود آورند!

اما پدران روحانی — مسیحی — آنان ید طولای و مهارت خاصی در تجویز این سیستم تبعیت داشتند. آنان هر تابعی را که به طور کامل و مطلق بر اربابش — هر چقدر هم پست و بدکار بود — خضوع نمی کرد، لعنت و نفرین می نمودند و با لحن مقدس مآبانه ای، دشنام ها و نفرین های زیاد نثار آن گروه از «بی دینان» می کردند که «تابع»ها را به عدم اطاعت کورکورانه از اربابان و یا به تمرد و قیام بر ضد این ستم سیاه، تحریک می نمودند. و این یکی از کشیشان شهر «آنژی» در فرانسه است که معلومات فراوانش! را در اختیار مردم قرار داده و بر آنها شرح می دهد که چگونه خداوند با فضل و مرحمت وسیع خود سیستم تبعیت را به وجود آورده! و سپس این سخن پوچ و بی ارزش را نشخوار می کند:

«خداوند اراده کرده است که در میان بشر گروهی ارباب و گروهی تابع گردند تا اربابان خداوند را تقدیس نموده و او را دوست بدارند و تابعان هم اربابان خود را بزرگ بشمارند و به آنان مهر بورزند!»^(۴۵) ولاشر مورخ فرانسوی می گوید: «در واقع همه اربابان در قرون وسطی، خواه از میان پدران روحانی باشند یا از دیگران، همان طرز فکری را داشتند که این کشیش آن را بیان داشته است.»^(۴۶)

و بردگانی که در این قرون تاریک و سیاه آزاد شدند، همچنان در شرایط خاصی به سر می بردند و سایر افراد بشری در مرتبه و شرایط دیگری قرار داشتند. طبقه های دیگر مردم آنان

۴۴. برای یافتن وضع تقسیم اولاد کشاورزان و بزرگان بین اربابان، به کتاب های تاریخی مربوط به قرون وسطی مراجعه کنید. ما برای احتراز از تفصیل، به شرح آن نمی پردازیم ... م

۴۵. تاریخ اعلان حقوق انسان، ص ۴۹. توجه دارید که این گفتار پوچ، از یک کشیش مسیحی صادر شده ولی از نظر اسلام همه مردم بندگان خدا هستند و هیچگونه برتری، جز با تقوی و پرهیزکاری در بین مردم نیست و همه با هم باید خداوند یگانه و بی شریک را پرستش و تقدیس کنند ... م

۴۶. همان منبع، ص ۲۹.

را تحقیر کرده و کوچک می شمردند و دشمنی و کینه آنان را در دل داشتند؛ و از نظر عملی، همچنان بر اراده اربابان و نجبا گردن نهاده و همیشه در خدمت آنان بودند و قوانین هم در هیچ موردی، از آنان در قبال فرزندان طبقات بالا و ممتاز! پشتیبانی نمی کرد و بدین ترتیب، قرون وسطی هرگونه مفهوم آزادی و مساوات را زیر پا گذاشت. چنانکه هرگونه حق سیاسی و اجتماعی را برای طبقات ملی نادیده گرفت.

* * *

این قرون در بربریت و وحشیگری خاصی در سرکوبی آزادی فکر و عقیده، بر قرون دیگر، برتری و امتیاز یافت! و اگر ما بخواهیم از رویدادهای تاریخ و حوادث زندگی مردم بهره مند شویم، باید نکته و حقیقتی را روشن سازیم و آن مربوط به فهم و درک چگونگی فشار تعصب در قرون وسطی، خواه در اروپا و یا در مشرق زمین است.

بدیهی است که در کارها و اقدامات دهشتناکی که گروه های متعصب در شرق و غرب مرتکب شدند، علل و عواملی از تعصب دینی — به معنی لغوی کلمه — تأثیر داشته است و عامل عمده آن هم نادانی و جهالت کورکورانه ملت های قرون وسطی بود که مصالح و منافع خود را نمی شناختند و دشمنان واقعی خود را تشخیص نمی دادند و در سایه رهبری غرض آلود و تبهکارانه زمامداران و روحانیون رنج می بردند.

البته این سخن که همه این جنایات تنها ناشی از تعصب بوده، پذیرفته نیست. بلکه ما معتقدیم که قسمت زیادی از این علل و عوامل به یک سلسله هدف های سیاسی محض مربوط می گردد، ولو اینکه هواداران آنها، این هدف ها را در پشت پرده ضخیم «دفاع» از این دین یا آن دین، پنهان کرده اند.

بدون تردید نقش خود پدران روحانی — مسیحی — هم در این موضوع بسیار مهم است و ما چاره ای نداریم جز اینکه آنان را به دو گروه تقسیم کنیم: گروهی که دین را به مثابه سرچشمه بسیاری از فضیلت های اخلاقی شناخته و به همین علت هم به آن پناه برده اند و هرگز هم در فکر استثمار مردم از راه دین نبوده و با قلب و وجدانی پاک و درست زندگی نموده اند و هرگاه که یکی از آنان، پاکی درونی خود را بروز داده، یا با شمشیر به قتل رسیده و یا با آتش سوزانیده شده است و البته این گروه بسیار کم و نادر بوده اند! و گروه دیگری هم دین را به منزله منبع سودهای مادی و منافع اقتصادی و عاملی از عوامل قدرت و حکومت تشخیص داده و با طبقه حاکمه دست به دست هم داده و مواهب زندگی را در میان خود تقسیم کرده و ملت ها را در جهل و نادانی نگه داشته بودند تا آنان را برای برده شدن و سواری دادن آماده سازند! و متأسفانه این گروه اکثریت بزرگی را تشکیل می داده اند.

و ما چون اکنون از مظاهر تعصب دینی در قرون وسطی و مطلع قرون جدید سخن می گوئیم، از رفقای خود — پدران روحانی — می خواهیم که خشمناک نشوند، و آنها که به زودی نظریه ما را در مسأله مورد بحث خواهند دید، اکثریتشان هرگز خشمناک نخواهند شد، زیرا آنان به طور آزاد و مختار، راضی نخواهند شد به گروهی بپیوندند که دین و نادانی همگانی را برای اجرای نیرنگ های خودشان به خاطر سود و بهره جویی و ریاست به کار برده اند و بلکه بالاتر از این، آنان جانب گروهی از پاک مردان دینی را خواهند گرفت که ستم

دیدند و در راه تشخیص و درکی که از انسانیت محض و تمایل درست به لزوم رفع جور و ظلم از توده مردم داشتند، کشته شدند. و به زودی این رفقای ما، همراه ما خواهند گفت: خلیفه ای که دستور داد به علی ابن ابیطالب ناسزا گفته شود و مردم را غارت کرد، مسلمان نبود و پاپی که به سوزاندن «ساوونارولا» فرمان داد و به غارت کردن مردم پرداخت، مسیحی نبود!

و بایست در اینجا سخن پرارزش دانشمند بزرگ سلامه موسی را یادآور شویم که: «... همه ادیان الهی بدون استثنا به خاطر انقلاب بر ضد اخلاق فاسد جامعه به وجود آمدند، پس در واقع ادیان در ماهیت خود انقلاب هایی بودند. چه که پیامبر به اندازه ای فساد و بدبختی و فشار و ظلم در جامعه می یافت که در جان او خشم و شهادت و مبارزه را به جوشش می آورد که این اخلاق را در جامعه دگرگون ساخته و دوستی و دوستی و نیکی و عدالت را جایگزین آن سازد»^(۴۷) و از همین جا بود که اجتماع فاسد بر پیامبران فشار می آورد و حکومت ها هم که به وجود آورنده آن جامعه فاسد بودند، برضد آنها برمی خاستند و آنان را طرد می کردند. و مبارزه پیامبران از همین جا بود؛ مبارزه ای که از زندگی هر یک از پیامبران چکامه پرافتخار و بلندمرتبه و عالی به وجود آورده است.

و این مبارزه پس از مرگ پیامبر هم سال های متمادی ادامه می یافت و کسانی که اداره مبارزه را به عهده می گرفتند، طبعاً رهبری و ریاست افراد باایمان و پیروان را هم در دست داشتند و اگر پیروز می شدند، به طور مستقیم یا غیرمستقیم کار حکومت را به دست می گرفتند. و در این هنگام دین استوار می گردید و نظر و توجه رهبران و رؤسای آن که قبلاً متوجه ویران ساختن بنیادهای کهنه و قدیمی بود، متوجه نگهداری مبادی و اصول جدید می گشت. و در واقع دین، با مردان جدید خود، محال بود که برضد جمود، شورش برپا نماید، و یا به تحول و تطور تمایلی پیدا کند!

بدین ترتیب طبقه جدیدی به عنوان رجال دین، به وجود می آید که از راه دین سود می برند و زندگی می کنند و به همین علت هم با هرگونه تحولی در جامعه مبارزه می نمایند، زیرا تغییر و تحول تازه، نیازمند مردان جدید و انتقال قدرت و سود، از طبقه قدیم به طبقه جدید خواهد بود.

و از اینجاست که پدران روحانی همیشه غیرانقلابی بوده اند و از میان آنان افراد انقلابی کمتر به وجود آمده و اگر کسی را پیدا کنید یا از جرگه پدران روحانی طرد گشته و یا اعدام شده است و این همان معنی «فشار دینی» است که خون هزاران نفر به خاطر آن در همه ادیان الهی ریخته شده است!»^(۴۸)

۴۷. بدون شک پیامبران برای مبارزه با فساد جامعه قیام کرده اند، ولی قیام و انقلاب آنان، ناشی از دستورهای آسمانی بوده نه از خشم درونی! عقیده ما درباره پیامبران آسمانی آن است که آنان مأموران خدایی برای اصلاح جوامع بشری بوده اند. ما «نبوت» را امری که فقط انگیزه درونی دارد، نمی شناسیم و اگر گفتارهای سلامه موسی همچو ابهامی داشته باشد، به هیچوجه صحیح نیست ... و توجهی مادی است که با تفسیر علمی مذهب و مسئله پیامبری، سازگار نیست. در این زمینه مطالعه کتاب بررسی علمی زیربنای ایدئولوژی اسلامی را توصیه می کنیم. م. ۴۸. باید توضیح داد که اصولاً در اسلام طبقه ای به نام پدران روحانی و واسطه پرستش و رابط بین خدا و خلق به آن مفهومی که در مسیحیت هست، وجود ندارد و هر مسلمانی بدون هیچگونه واسطه ای می تواند خداوند را

* * *

گفتیم که قرون وسطی با بربریت و توحش خاصی در فشار بر آزادی فکر و عقیده، چه در شرق و چه در غرب، برتری! و امتیاز یافته است و بسیار طبیعی است که طبقات حاکمه تشکیل یافته از رجال دولت و پدران روحانی، آزادی فکری را در میان توده هایی که هرگونه آزادی آنها پایمال شده است از بین برده و اندیشه را از کار بازدارند، زیرا «آزادی» وحدت تجزیه ناپذیری است و لازمه جنگ با آن، بستن راههای ورود آن است.

و بر همین اساس بود که «عدم نرمش و همزیستی» در اروپا قاعده مطلق گردید که در زمینه عقاید و افکار، در قرون وسطی حکمفرما گشت و زبان آهن و آتش تنها زبانی گردید که زمامداران و رجال دینی — مسیحی — با همه کسانی که ولو به طور احتمال در مسائل عقیدتی با آنان مخالف بودند، بهوسیله آن سخن می گفتند و مسئله شکنجه دادن قربانی ها و تبعید بی گناهان و کشتار مردم و آتش زدن گروه هایی از مردم در میدان های عمومی، از مسائل عادی و مرسوم این اعصار گشت. مثلاً شارلمانی پادشاه فرانسه قانونی وضع کرد که به موجب آن هر کس که مسیحیت را نمی پذیرفت محکوم به اعدام می شد. او هنگامی که حمله سخت خود را بر ضد ساکسن ها و آلمانی ها^(۴۹) رهبری می کرد، رسماً اعلام داشت که: هدف نهایی وی نصرانی ساختن آنان است!^(۵۰)

قرون وسطی آزادی اندیشه را جرمی می دانست که قوانین به شدت تمام در مقابل آن ایستادگی می کرد. و دادگاه های تفتیش عقاید — انگیزسیون — هم زشت ترین و

عبادت کند و با وی راز و نیاز نماید. و علاوه بر این، اسلام با بازگذاشتن باب اجتهاد در مسائل جدید و اوضاع روز، راه هرگونه تحول و تطور اجتماعی را برای ابد هموار ساخته است و این گفتار که رجال دین! مخالف تحول و تطور هستند، در اسلام واقعی به هیچوجه مصداقی نخواهد یافت.

و رجال دین — به اصطلاح نویسنده — در اسلام هیچوقت مصالح اسلام و جامعه را فدای هوای نفس و منافع شخصی خود نکرده اند و همیشه برضد جامعه فاسد و طبقه حاکمه ظالم، طبق دستور صریح اسلام، مبارزه کرده اند و بنابراین در اسلام «محال» نیست که رجال دین برضد جمود و عقب ماندگی شورشی بیا کنند، چنانکه نمونه های فراوان آن را در سرتاسر تاریخ اسلام، از بدو پیدایش تا عصر حاضر، می توانیم ببینیم، و بنابراین، گفتار آقای سلامه موسی، کلیت ندارد و اگر هم داشته باشد مربوط به افرادی نظیر «شریح قاضی» خواهد بود که به خاطر منافع پست مادی خود با خلیفه های غیرقانونی همکاری کرده اند و متأسفانه این قبیل افراد در طول تاریخ اسلام هم به چشم می خورند! ...

در مورد فشار دینی و چگونگی آن در مسیحیت و اسلام، به کتاب های: *التعصب و التسامح بین المسيحية والاسلام*، تألیف محمد غزالی و *قصة الاضطهادالدینی فی المسيحية والاسلام*، تألیف دکتر توفیق طویل، چاپ قاهره، مراجعه شود تا حقیقت موضوع به خوبی بر شما روشن شود. در یک پانویست توضیح دادن این مسئله امکان پذیر نیست. م.

۴۹. شارلمانی معروف به شارل کبیر در طول سلطنت چهلوپنج ساله خود متجاوز از ۵۵ بار اردوکنشی نمود و جنگ های وی بیشتر جنبه مذهبی و سیاسی داشت. او با لمبارها و ساکسون ها و اعراب مسلمان جنگید و می خواست «مسیحیت» را جهانگیر سازد و کفار را

از بین ببرد! جنگ های او همه جا وحشیانه بود و مثلاً در یک روز در وردن (Verden) سر ۴۵۰۰ نفر اسیر را برید. او در سال ۷۸۵ فرمانی صادر کرد که در آن چنین آمده است: «... هر کس به قصد استخفاف دین نصاری روزه بزرگ را احترام نکند، کشته خواهد شد. هر کس از مردم ساکس که غسل تعمید نکرده و از آن روگردان باشد و بخواهد مشرک بماند کشته خواهد شد. هر کس در ایفای فدویت خود نسبت به پادشاه قصور کند مجازاتش اعدام است...» فجایع شارلمانی و همکاری پاپ و اسقف ها با وی، و مقدار املاک و دارایی او و چگونگی جنگ وی با ایتالیا، اسپانیا، آلمان و اعراب مسلمان و غیره را در تاریخ های قرون وسطی بخوانید ... م.

شرم آورترین سازمان های رسمی بودند که این قانون موجب بوجود آمدن آنها شده بود. این دادگاه ها را پدران روحانی شکل داده و اداره امور آنها را به عهده داشتند و خودشان را سرپرست دفاع از معتقدات دینی، آن هم به ننگین ترین و بدترین روش ها قرار داده بودند.^(۵۱) هر کس جرأت می یافت که در مسائل و عقاید دینی به بحث پردازد، پس از شکنجه های طولانی، گردنش زده می شد! و درباره هر کس هم که گزارشی — ولو به غلط و از روی اشتباه — به رجال دادگاه می رسید، این چنین رفتار می شد. و چه بسیار جوی های خون در سراسر قاره اروپا به دستور پادشاهان و پدران روحانی به راه افتاد که به اصطلاح در راه «دفاع» از دین عیسی مسیح بود، عیسایی که می گفت: «دشمنان را هم مانند خودتان دوست بدارید». و چه بسیار آتش هایی که در میدان های عمومی افروخته گشت که هیزم آنها آن افراد بشر بودند که گناهشان داشتن عقیده و رأی بود و یا گزارشی برضد آنها رسیده بود و یا حاضر به عبودیت، به هر نحوی که باشد، نبودند.

و در مجالس و محافل که مردم در آنها حضور می یافتند و از زیارت قیصرها و امپراطوران، رجال درباری و اشراف و داوران دادگاه های انگلیزیسیون «بهره مند» می گشتند! چه بسیار آتش هایی که روشن می شد و در میان آن افراد بدبختی، از زن و مرد، سوزانیده می شدند!

در واقع هیچ روزی در اروپا نبود که در بعضی از نقاط آن، این «آتش های همگانی» برپا نشود و مردم بیچاره ای دست و دهن بسته به سوی آنها کشانیده نشوند. آری دست و دهن آنان را می بستند تا مبدا خطایی از آنان صادر شود که نسبت به ساحت رجال دینی و تماشاگران، ناراحت کننده باشد. ولی این افراد بیچاره و بدبخت از کجا می توانستند سخن بگویند؟ در صورتی که تمام رمق و نیروهای آنان با افزارهای شکنجه و یا زندانی شدن در دهلیزهای تنگ و تاریک و خفقان آور زیرزمین، گرفته شده بود!

زندان های اسپانیا، ایتالیا، پرتغال، سوئیس، فرانسه، آلمان، اتریش و بریتانیا بر صدها هزار از این انسان های بیچاره ای که سرنوشت آنان را در برابر گروه خونخواران — رجال انگلیزیسیون — قرار داده بود، تنگ گشته بود. و چون تعداد زندان ها نسبت به رقم قربانی هایی که هر روز افزایش می یافت، کم بود، یکی از بزرگان رجال دینی! به فکر چاره افتاد و می اندیشید که زودتر دهلیزها و دخمه های دیگری کنده شود و بودجه جدیدی تهیه گردد تا کفاف شکنجه دادن و سوزاندن بدبختانی را بدهد که تعدادشان روزافزون بود، ولی فکر او

۵۱. انگلیزیسیون (Inquisition) که به معنی تفحص و جستجو و بازجویی دقیق و رسیدگی قضایی است به دادگاه هایی گفته می شود که از قرن ۱۲ میلادی در اروپا توسط پدران روحانی مسیحی تأسیس شد و به دست راهبان و رجال دینی اداره می شد.

انگلیزیسیون در سراسر اروپا گسترش یافته بود و کلیسا مخالفین معتقدات نوعاً خرافی خود را به این دادگاه ها می کشانید و پس از شکنجه های وحشیانه و ضدبشری، آنها را به بدترین وضع اعدام می کرد و یا به دست آتش می سپرد. در قرون وسطی صدها هزار نفر از مردم اروپا گرفتار «انگلیزیسیون» پدران روحانی شدند و این لکه ننگ برای ابد در تاریخ سیاه اعمال مبشران مسیحی باقی خواهد ماند ...

در این کتاب شمه ای از جنایات این دادگاه ها و در واقع فجایع شرم آور کشیشان و پاپ ها را خواهید خواند ... م

به جایی نرسید و این «مسئله بغرنج» همچنان ذهن او را به خود مشغول داشته بود تا آنکه به نظرش آمد اگر «گروه مؤمنان» از امیران و ثروتمندان و نجبا به ساختن زندان های نوین کمک کنند تا با دهلیزها و نقب های وحشتناک و افزارهای دوزخیش، در اختیار انگیزسیون قرار گیرد، به آنان وعده «بخشش گناه» بی حد و حساب بدهد.

معنی این کار، به طور ساده این بود که دزدان و غارتگران و تبهکاران و خون آشامان و مردمان خودخواه و بی اخلاق که به کمترین بهره از وجدان انسانی نیازمند بودند، چاره ای جز این ندارند که با اموالی که از مردم به یغما برده اند، در تأسیس و بنای زندان های تازه برای فرزندان توده و صاحبان اخلاق نیکوی بشری و اندیشه آزاد، اقدام و مساعدت نمایند و آنها را به رجال دینی تسلیم کنند تا سیل «بخشایش» به سوی آنان سرازیر شود!^(۵۲)

و بدین وسیله آنان امکان می یافتند که در روی زمین به فساد پردازند و مال مردم را بگیرند و ستم کنند و مردم را بکشند و در قبال همه این کارها، در زمین و آسمان! بخشوده شوند، ولی به شرط آنکه به رجال دینی — مسیحی — در ستم بر بیچارگان و شکنجه دادن و سوزانیدن آنان، کمک و یاری کنند!

مدتی پیش از ایجاد دادگاه های تفتیش عقاید — انگیزسیون — در فرانسه قتلگاه وحشتناکی برای همه «آلبی»ها به وجود آوردند^(۵۳) آلبی ها گروهی از فرانسویان بودند که در قسمت جنوبی سرزمینشان به سر می بردند، آنان از بین مذاهب گوناگون مسیحیت، مذهبی را برای خود انتخاب کرده بودند؛ ولی پاپ اینوسان سوم حمله ستمکارانه ای بر ضد آنان کرد و دستور داد که طوفانی از آتش بر سر آنان فرود آید و در نتیجه زنان و کودکان و پیرمردان را هم سر بریدند و شهرها و کشتزارها را ویران ساختند و مهاجمین، سرزمین آلبی ها را وقتی ترک کردند که از آن مثنی ویرانه و خاکستر به جا مانده بود که دستخوش بادها گشت!

کسی که از این قتلگاه پیروزمندانه بیرون آمد و با «قهرمانی» خاص بر دیگران برتری یافت یک پدر روحانی به نام «دومینیکو» مقدس بود و مردم مناطق دیگر و مجاور فرانسه، هنگامی که از سرزمین آلبی ها عبور می کردند لحظه ای می ایستادند و فکر می نمودند و می گفتند: خداوند آلبی ها را ببخشد که پیش از این در این سرزمین می زیستند!

* * *

و اکنون به گوشه ای از آنچه دانش ما درباره محکمه تفتیش عقاید به آن می رسد توجه کنید (محکمه هایی که به آنها اشاره کردیم و گفتیم که رجال دینی و زمامداران اروپا در ایجاد

۵۲. در مورد دیگر، پاپ لئون دهم چون برای تمام کردن کلیسای «سن پیر» پول کافی نداشت بر آن شد که به وسیله «عفو گناهان» وجهی به دست آورد. «مقصود از بخشش گناه آن است که مؤمنان می توانستند صدقه ای بدهند و آن را کفاره گناهان خود بشمارند.» در سال ۱۵۱۷ که لوتر اصلاح طلب معروف مسیحیت با فروش گناهان و سپس با رسم و آئین گناه فروشی مخالفت ورزید، پاپ او را تکفیر کرد. در کتاب تاریخ قرون وسطی منتشره از طرف انستیتوی تاریخ وابسته به آکادمی علوم شوروی، ترجمه فارسی، چاپ تهران، ص ۱۰۸ می نویسد: «کلیسا الواح مخصوصی به نام بخشایش آماده داشت و خرید الواح گناهکار را از عقوبت نجات می داد. کلیسا نه تنها گناهان گذشته را در برابر اخذ پول می آمرزید بلکه معاصی آینده را نیز به همین شکل می بخشید!». داستان های این اقدامات طولانی است، به تواریخ مربوطه رجوع شود. م.

۵۳. تفصیل این داستان را در تاریخ قرون وسطی از آلبرماله، ج ۲، ص ۳۱۷ به بعد بخوانید. م

آنها برای تجاوز به انسان، همکاری و تعاون به خرج دادند). هدف نهایی ما روشنی بخشیدن به دردهایی است که اروپاییان در راه رسیدن به اعلان حقوق بشر تجربه کردند و اینکه برای ما شرقیان عبرتی باشد که در راه حق، هر چند هم که دشوار باشد ثابت قدم و استوار باشیم و خود را در راه آزادی و شرافت انسانی مانند قهرمانان فدا کنیم؛ قهرمانانی که ما برای بزرگداشت خاطره آنان سر خود را به علامت احترام فرود آوریم و دروهای انسانیت را که امروز از ثمره کوشش های آنان بهره مند است بر آنها بفرستیم.

پیش از آنکه دادگاه های تفتیش عقاید — انگیزسیون — جنبه رسمی پیدا کند، در سال ۱۰۲۲ میلادی به گونه ای ظهور یافت، یعنی در سالی که «روبر» پادشاه فرانسه — معروف به روبر پرهیزکار! — پانزده نفر از «زندیقان» و «گمراهان» فرانسه را در شهر «اورلئان»^(۵۴) سوزانید. و در سال ۱۱۸۳ یک قرارداد رسمی بین امپراتور «فریدریک اول» و پاپ «لوسیوس سوم» به امضا رسید که به موجب آن این محکمه های شرم آور و ننگین بهوجود آمد و از این تاریخ سیاه، اقدامات و اعمال خود را شروع نمود و همچنان تا اواخر عصر جدید به کارهای خود ادامه داد.

این دادگاه ها در اسپانیا در سال ۱۸۰۸ م بهوسیله ناپلئون بناپارت منحل گشت ولی در سال ۱۸۱۴ باز رسمیت یافت، و سپس در ۱۸۳۴ به طور نهایی بساط آن برچیده شد. و بدین ترتیب سیاهی های دادگاه های تفتیش عقاید، اروپا را هفت قرن متوالی در خود فرو برد.

هیچ کشور اروپایی از جنایات این دادگاه ها در امان نماند، ولی سرزمینی که بیشتر از همه در آتش آن فرو رفت، اسپانیا بود. اسپانیا بخصوص در قرن پانزدهم در دوران پست ترین افرادی که تاریخ آن کشور در قرون وسطی آنها را شناخته است (یعنی: امپراتور «فردیناند» و همسرش «ایزابلا»^(۵۵)) و تبهکاری به نام «تورکیماد» که اسپانیا را ملامت از وحشت و ترس نموده و نام او همراه عنوان «قاضی تفتیش عقاید» بود) بیشترین سهم را برده است!

من کسی را که در پستی و تبهکاری به پایه این سه نفر برسد، جز هانری پنجمپادشاه اسپانیا و امپراتور آلمان و پسرش فیلیپ دوم در تاریخ اروپا، و «بسر بن ارطاء»^(۵۶) و «زیاد بن ابیه»^(۵۷) و «عبیدالله بن زیاد»^(۵۸) و «حجاج بن یوسف»^(۵۹) و «مسلم بن عقبه»^(۶۰) و خونخواران «ممالیک»^(۶۱) و ترک ها در تاریخ شرق، کس دیگری را سراغ ندارم!

۵۴. اورلئان (Orlans) از شهرهای معروف فرانسه است که در سال ۱۴۲۹ انگلستان آنجا را محاصره کرد و «ژان دارک» معروف انگلیسی ها را از آنجا دور کرد. م

۵۵. Isabella

۵۶. بسر بن ارطاء را معاویه مأمور ساخت که به چپاول پرداز و او به همراهی پنج هزار نفر از سربازان معاویه مکه و یمن را تاراج و کشتار وحشیانه ای راه انداخت و کودکان را هم از مرگ معاف نکرد (کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۵۳ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۳ و النصائح الکافیة لمن يتولى معاویه، ص ۵۴ و مروج الذهب مسعودی، ج ۳، ص ۶۶) او بعدها از طرف معاویه فرماندار بصره شد و به آزار و شکنجه و قتل شیعیان پرداخت (العقدالفرید، ج ۱، صص ۱۱۹ و ۱۲۰ و مطالب السئول شافعی، ص ۳۳). م

۵۷. ابن زیاد که از عمال بنی امیه بود، شمشیر را کشید و با کوچکترین سوءظن مردم را به قتل رسانید (کامل، ج ۳، صص ۱۷۹ و ۱۸۳ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، صص ۶۶-۷۶ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۹) وی کشتارهای وحشیانه ای راه انداخت و حتی در یک شب ۷۰۰ نفر را در بصره به قتل رسانید (ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷۶). م

از میان آن سه نفر در اسپانیا، تورکیماد را بهتر معرفی می کنیم: او یک راهب دومینیکنی بود که ملکه ایزابلا در مقابل او به گناهان خود اعتراف می نمود. ایزابلا پس از آنکه به ازدواج فردیناند درآمد، تورکیماد به او گفت: می خواهم که پیمانی با من ببندی و قولی به من بدهی؟. ایزابلا پرسید: در چه موضوعی؟ گفت: زندیقان و گمراهان را سرکوب کنی و بی دینی را ریشه کن سازی! ... و او به عهد خود وفا کرد و تورکیماد در جنایات خود غوطه‌ور گردید و بدبختی و ویرانی و مرگ را در سراسر آن سرزمین گسترش داد و آسمان آن را با دود انبوه آتش‌هایی که در دوران ریاست و سرپرستی وی بر دادگاه‌های تفتیش عقاید در اسپانیا، یک روز هم خاموش نگردید، سیاه نموده و پوشانید.

داوران دادگاه‌های تفتیش عقاید — انگیزیسیون — هر کسی را که در مقابلشان قرار می گرفت «کافر» می دانستند و مردم چاره‌ای جز این نداشتند که بر ضد آن شخص گواهی دهند و همچنین زن و فرزند نیز می بایست علیه شوهر یا پدر خود شهادت دهند و گرنه شکنجه می دیدند! آنان متهم را در زندان‌های گوناگونی قرار می دادند که به علت رطوبت و تاریکی و باریکی دهلیزها و نقب‌ها و نشیب‌های آن در اعماق زمین و همچنین فساد و تباهی آنچه که در آنها بود و سختگیری و تندمی نگهبانان آنها و انواع توهین‌ها و آزارها و شکنجه‌هایی که نصیب «مهمانانشان» می شد حیوان هم نمی توانست یک ساعت در آنجا دوام بیاورد.^(۶۲)

داوران دادگاه‌ها، هنگامی که از متهم بازجویی می کردند، او را از اطاق‌هایی که دیوارهای بلند آن بین نورآفتاب و متهم فاصله می انداخت عبور داده و به یک دخمه تاریکی هدایت می کردند. و در این اطاق ده‌ها نوع از ابزار و آلات شکنجه در اطراف متهم به چشم می خورد. این دادگاه‌ها تابع هیچ قانون و قاعده‌ای جز اراده و میل داوران، نبودند و رهایی از آن غیر ممکن بود. و البته در آن زمان چیزی آسان‌تر از این نبود که یکی از افراد مهم متهم شود و در چنگ بازرسان و مأموران انگیزیسیون قرار گیرد. برای اینکه فقط کافی بود که یک

۵۸. این زیاد در سال ۵۴ از جانب معاویه حاکم خراسان شد و سپس به فرمانداری بصره منصوب گردید و در زمان یزید هم به حکومت بصره و کوفه رسید ... او چون شیعیان را می شناخت، آنان را یکی پس از دیگری می کشت و پایشان را قطع می کرد (ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۵). م

۵۹. حجاج در سال ۷۵ از طرف عبدالملک بن مروان، حاکم عراق شد... به اندازه‌ای از صحابه و بزرگان کشت که به شماره نمی آید (تاریخ الخلفاء ص ۱۴۷) و عده مقتولین بهوسیله وی در حال جنگ به ۱۲۰۰۰۰۰ نفر بالغ گردید (التنبیه الاشراف مسعودی، ص ۲۷۴) و هنگامی که مرد در زندان‌هایش ۵۰،۰۰۰ نفر مرد و ۳۰،۰۰۰ نفر زن زندانی بود در این زندان‌ها آب را با خاکستر نان کرده و به زندانیان می دادند (برای تفصیل مطلب به مروج الذهب، ج ۳ از صص ۱۳۱ تا ۱۵۰ مراجعه شود). م

۶۰. مسلم هم از قماش جنایتکاران سابق الذکر بود برای احتراز از تفصیل در اینجا، توضیح بیشتری داده نمی شود، به تواریخ مراجعه شود. م

۶۱. درباره مالیک به پاورقی‌ها در بخش اول همین کتاب، رجوع شود. م

۶۲. وان لون دانشمند معروف مسیحی هلندی می نویسد: «وضع محکومین طوری بود که مرگ در آتش را بر تحمل رنج و شکنجه‌های تدریجی در زندان‌های تاریک یا محبس‌های کوهستانی ترجیح می دادند. و بدین جهت بسیاری از زندانیان به انواع جنایت‌هایی که هیچگاه مرتکب نشده بودند، اعتراف میکردند تا کافر و زندیق شناخته شوند و از عذاب و شکنجه و رنج و بدبختی نجات یابند.» به رساله انگیزیسیون یا تفتیش عقاید، ترجمه سیدغلامرضا سعیدی، چاپ قم، ص ۲۸ رجوع شود. م

دشمن و بدخواه شما، برای رهایی از دست شما، توجه آنان را به سوی شما جلب کند که بلافاصله در چنگ آنان قرار بگیرید!

در اسپانیا هیچ متهمی در چنگ «تورکیماد» قرار نگرفت مگر آنکه زندانی شد و شکنجه دید و سپس اموال او مصادره گردید و خود وی به دست آتش سپرده شد. «فردیناند» و «ایزابلا» به داوران انگلیسیون دستور می دادند که از هیچ «کافری» اغماض نکنند و او را بسوزانند و املاک و داراییش را به نفع آنان و روم! مصادره نمایند. ولی «تورکیماد» نیازی به سفارش و توصیه نداشت، او از کسانی بود که هر کجا گام می نهاد، دیگر سبزه ای در آنها نمی رویید!

کارلتون کوفن می گوید: «تورکیماد از صدای شکستن استخوانهای مردم و درد و رنج آنها خوشحال و مسرور می گردید. اگر در آن وقت کسی می خواست از همسایه خود انتقام بگیرد، کافی بود که به آهستگی در گوش این گروه بگوید که فلانی «کافر» است؛ بلافاصله و به سرعت «کافر» را به زندان می فرستادند و شکنجه می دادند و سپس حکم می کردند که او را بسوزانند و در آن هنگام که آتش به کار خود مشغول می شد، داوران انگلیسیون بر دارایی وی دست می یافتند و سهمی از آن را برای خود برمی داشتند و بقیه را به روم^(۶۳) می فرستادند، ولی اگر یکی از افراد مرتکب قتل می شد و مقداری پول یا مال به رم می پرداخت، او از هر گونه کیفری آزاد بود!»^(۶۴)

یکی از مردم اسپانیا به نام «بیشو» بسیار ثروتمند بود، «تورکیماد» او را متهم به بی دینی کرده و به دادگاه کشاند و سپس به آتش انداخت و بر ثروت کلان و همه دارایی و مایملک وی تسلط یافت، ولی به همسر و فرزندان او چیزی نرسید و آنان در خیابان ها به گدایی پرداختند. آنگاه ملکه به «مهربانی» و عطوفت نیست به این خانواده تظاهر نمود و به میزان یک در هزار از دارایی غارت شده پدر شهید را به آنان احسان! کرد و بقیه ثروت آن مرد را «تورکیماد» بر دارایی بی حساب خود افزود.

در این میان، روم متوجه می شود که ملکه اسپانیا بیش از آنکه «حق»! وی بوده، از ثروت این مرد و املاکش بهره مند شده است، و برای تحقیق و بررسی موضوع و ارزیابی سهم روم از این ثروت، نماینده مخصوصی را به اسپانیا می فرستد ولی ملکه کاملاً با راه سازش با نماینده مخصوصی آشنا بود ... مقدار زیادی از ثروت غارت شده را به نماینده مخصوص می بخشد، و او در گزارشی که به روم می فرستد، می نویسد: بودجه دادگاه های تفتیش عقاید از این راه تأمین می شود!»^(۶۵)

قیصر و ملکه اسپانیا به همراهی تورکیماد مقدس! هزاران نفر را به آتش انداختند و خاکستر کردند و ثروت و دارایی و املاک آنان را تصرف نمودند و چون در «تاراگونا» اسقف پاکی بر ضد این تبهکاری ها قیام کرد، تورکیماد مقدس! او را هم بلافاصله در آتش سوزانید.

۶۳. رم مرکز پدران روحانی مسیحی است!

۶۴. به کتاب کارلتون کوفن ص ۳۰ رجوع شود.

۶۵. همان منبع، ص ۳۰.

مسئله آزادی وجدان، آزادی اندیشه و آزادی گفتار و کردار، در اسپانیا کیفر سختی داشت و سرانجام آن مرگ در آتش بود.

از رسوم رایج اسپانیا در آن روزگار، این بود که اگر کسی در معرض اتهام قرار می گرفت، می بایست مقداری از دارایی خود را به کسانی بدهد که او را متهم ساخته اند و یا از او بازپرسی خواهند کرد، زیرا آنان وقت خود را در راه اثبات اتهام او تلف کرده اند؟! و اگر کسی محکوم به مرگ می گردید، رسوایی و ننگ، دو بهره ابدی برای فرزندان وی می شد ولی چون دادگاه تفتیش عقاید پدران روحانی، با مهر و عاطفه است، این فرزندان را به عنوان برده و بنده می فروخت!

این مهر و بخشش انگیزسیون، با مهر و عاطفه معاویه بن ابوسفیان در آن هنگام که به تبهکار پست «بسر بن ارطاه» افتخار می دهد که پیروان و شیعیان علی بن ابیطالب را در جزیره العرب به قتل برساند. و یا دو فرزند خردسال و بی گناه عبیدالله بن عباس را می کشد و سپس «ابن عباس» را دعوت می کند که با وی هم غذا شود و به او اظهار تفقد می نماید و از کشته شدن کودکانش ابراز تأسف می کند، چه شباهتی دارد.

و این مهر و عطوفت، چه همانندی ای با مهر و عاطفه هارون الرشید در آن هنگام که، حال و وضع «برمکی»ها را به یاد می آورد. او پس از آنکه همه آنان را، اعم از کوچک و بزرگ، نابود ساخت و املاک و دارایی آنان را مصادره نمود و به خزانه «قصر خلافت!» افزود، از بلایی که به دست خود او بر سر آنها آمده بود، گریست! و ظاهراً این رنگ و شکل جالب از مهر و عاطفه! مخصوص کسانی است که خود را «خلیفه خدا» یا «سایه خدا» در روی زمین قلمداد کرده اند!

* * *

اگر در اسپانیا مردی به دادگاه کشانیده می شد و پس از صدور حکم اموال او مصادره می گردید و سپس ثابت می شد که او بی گناه بوده است — و البته خیلی کم بود که بی گناهی کسی ثابت گردد!^(۶۶) — انگیزسیون، چیزی از ثروت مصادره شده را به او پس نمی داد، و علت آن یک امر به اصطلاح «الهی و خدایی» بود^(۶۷) و آن اینکه اگر انسان پس از ثبوت بی گناهی، فقیر و بی نوا به سر برد، به عالم فرشتگان و ملکوت آسمان ها نزدیک تر خواهد بود، چون فقر و بینوایی موجب می شد که او فردی فروتن و متواضع گردد!

ولی آن گروه از مردم که محکوم به اعدام می شدند، می بایست که در آتش بسوزند و این مراسم «انسان سوزی» را امپراتور و ملکه و اشراف و نجبا و کاردینال ها و اسقف ها و کشیش ها و توده انبوهی از مردم تماشا می کردند — چنانکه قبلاً نیز اشاره شد — این عالیجنابان همراه کاروان بزرگی که «گمراهان و بی دینان» را می برد، به سوی میدان آتش می رفتند.

۶۶. به قول یکی از روحانیون مسیحی که با انگیزسیون مخالف بود: «اگر پطرس و پولس رسول هم به این دیوان احضار می شدند، مشکل می توانستند برانث حاصل کنند!» م

۶۷. قبلاً نیز اشاره شد که کشیشان و پاپها برای نیکو جلوه دادن اعمال خود، آنها را «امر الهی» و «حق الهی» قلمداد می کردند تا از نادانی مردم سوءاستفاده کنند. م

اطراف بی دینان! را هم گروه هایی از کشیشانی می گرفتند که لباس های بلند خود را می پوشیدند و تاج ها و مدال ها و شمعدان های خود را حمل می کردند، ولی بر گمراهان و زندیقان، پیراهن هایی می پوشانیدند که بر آنها عکس شیاطین و اهریمنان با سم و دموشاخ نقاشی شده بود! و دهان آنان را با گدازه آتش می بستند تا سخنی به زبان نیاورند.

و از پشت سر، زمامداران، قضات، نجبا، اشراف، کاردینال ها و امپراتور و ملکه اسپانیا راه می رفتند. و هنگامی که کاروان به جایگاه مخصوص آتش زدن «گمراهان و بی دینان» می رسید، یکی از کشیشان می ایستاد و سخنرانی می پرداخت ... پاپ را تمجید و تقدیس می نمود و به بی دینان و زندیقان را ناسزا می گفت و آنان را سگها، حیوانات درنده، مارهای سمی خطرناک، دشمنان خدا و انسان می نامید که همگی سزاوار سوختن هستند! در گوشه دیگر، پدران روحانی و راهبان کتاب مقدس خود را می خواندند!

رئیس دادگاه تفتیش عقاید، به آن کسی که گمراهان و زندیقان را به گنده و زنجیر بسته بود و برای سوزاندنشان هیزم را آماده می کرد، می گفت:

— با آنان خوشرفتاری کن!.

و آنگاه آتش زبانه می کشید و مردم بدبخت را به بدترین وضع، در کام خود فرو می برد و سپس امپراتور و ملکه و پدران روحانی بر املاک آنان مسلط می شدند و فرزندانشان را طرد می کردند تا در خیابان ها به گدایی پردازند و بدین ترتیب بود که سراسر سرزمین اسپانیا را گروه های ژنده پوشی پر ساخت که در خیابان ها پرسه می زدند و کسی یا مکانی برای پناه بردن نداشتند، زیرا یکی از بزرگترین گناهان در آن زمان، آن بود که انسان به فرزندان بدبخت این گمراهان و بی دینان پناه دهد. سرانجام تورکیماد ملعون و کثیف مرد، تا پست فطرت دیگری به نام «دیزا» در اسپانیا جایگزین او شود و از همینجا بود که دادگاه های تفتیش عقاید، همچنان و به طور شبانه روزی، به کار خود ادامه می دادند و مرد و زن را به همراهی آزادی و حقوق انسانی و عدالت، خُرد و نابود می کردند.^(۶۸)

در موقع بازپرسی از قربانیان، داوران دادگاه ها، لباس های سیاه و تیره می پوشیدند و بر سر خود کلاه های سیاه و مخروطی شکل و درازی می گذاشتند و چهره های حیل گز خود را در زیر نقاب های سیاهی پنهان می ساختند که فقط دو سوراخ داشت و از آن میان گوشه چشم های کینه توز و شرربارشان هویدا می شد!^(۶۹)

مسخره است که همه اینها را به نام تحقق بخشیدن به «عدالت الهی» در روی زمین!، انجام می دادند!!

و انگلیسی ها هم قهرمان فرانسه «ژاندارک» را که فقط ۱۹ سال داشت، به این علت به آتش کشیدند که او «زندیق، مرتد، کافر، بت پرست و جادوگر» بود!

۶۸. مدرک سابق، صص ۳۲-۳۵.

۶۹. این قیافه ها بی شباهت به عکس اهریمن هایی نبوده که پدران روحانی عکس دم دار و شاخدار آنها را بر روی پیراهن «گمراهان» نقاشی می کرده اند! م

سپیده دم آزادی

از شگفتی های مسئله صفات و نام ها، آن است که دزدان و نادانان و مردم بی ثمر، لباس های نیکوی آن را بر خود می پوشانند و لقب های بزرگی و شرافت و پشتیبانی های معنوی از آنان را برای خود به کار می برند و در میان تاریکی های خود، آهسته آهسته گام برمی دارند تا به سرچشمه تابش نور، آنجا که متفکران و ادبا و نویسندگان — بزرگان واقعی خلق — هستند قدم بگذارند، تا با چنگال های پست خود، کم کم آن گروه قلیل را بدرند و متلاشی سازند و با کمال حماقت و نادانی و بی خردی لقب «گمراهان» را بر آنان بگذارند!

... و بدین ترتیب، قرون وسطی به طور کلی دوران سیاه و ستم زایی بود. و جامعه قرون وسطی، جامعه فئودالیتة طبقاتی بود که در فئودالیسم و امتیازات طبقاتی غوطه می خورد. و به شدت تمام به تعصب جاهلانه ادامه می داد و هرگونه آزادی در گفتار را طرد می کرد و از هرگونه گرایشی به سوی کار آزاد جلوگیری می نمود.

جامعه قرون وسطی، جامعه ای بود که انسان را از حق خود در نان بازمی داشت و اندیشه آزاد و عقیده آزاد را بر او تحریم می کرد و با کشتار و سوزاندن، برای طلب نان و آزادی کیفر می داد و کوچکترین رحم و اغماضی را هم در کیفر نمی شناخت و بدین ترتیب، بشریت این قرون، در این زمینه، کمتر و پایین تر از تمدن بشری در قرون قدیم بود.

ولی آیا این سیاهی ها و تاریکی ها، خالی از جرقه ها و شهاب هایی بود که در میان ظلمت شدید بدرخشند و سیاهی ها را، ولو برای مدتی از بین ببرند؟

آیا انسان در اروپا به طور مطلق به بدبختی های ناشی از امتیازات طبقاتی و فئودالیسم و تعصب احمقانه تسلیم گردید؟

آیا زندگی در میان زندگان خاموش شد و شعله آن نابود گشت و در نتیجه زندگی متوقف گردید و مردم نیز بی حرکت ماندند و هیچ فردی در راه حق انقلابی به پا نکرد و هیچ عصیانگری بر بی شرمی و ستم نشورید؟

آیا حلقه های زنجیری که از بدو پیدایش انسان اجتماعی تا این دوران از تاریخ بشر، با نور اندیشه ها و دل ها به هم پیوند داده شده و با قربانی ها و خون و فداکاری ها تحکیم یافته بود، از هم گسست؟

آیا راه های شرافتمندانه ای که انسان پیشین، به خاطر استقلال برادر خود در آینده، رفته بود تا به او نشان دهد که او هم «انسان» است و دارای حقوقی است که باید آن را با سرسختی و اصرار مطالبه نماید، بسته شد و از بین رفت؟

نه، هرگز! زندگی خاموش نگشت. انسان هم هیچوقت تسلیم نشد و راه های شرافتمندانه در همه دل ها و اندیشه ها نابود نگردید. بعضی از محافل، در میان ملت های اروپایی کوشش های بزرگی به کار بردند که فکر آزادی در این قرون را تحکیم بخشید و در

بنیانگذاری انقلاب بزرگ انسان در سال ۱۷۸۹ شرکت نمود، ولو اینکه پیش از آن تاریخ نتوانست به هدف نهایی خود برسد.

بعضی از محافل در میان ملل اروپایی کوشش هایی به جا آوردند تا از شر هزار گونه کابوس و اختناق آزاد شوند و این کوشش ها در زمان خود بیشتر از یک شکل به خود گرفتند و بیشتر از یک راه را پیمودند که از آن جمله بود: کینه پنهانی همگانی که جز با دشمن داشتن ستمکاران و بدگویی به آنان، رهایی از آن امکان نداشت و از آن جمله بود: عصیان فردی یا دسته جمعی در صفوف بردگان و تابعین و نوکران اربابان، که با سرکوبی و قلعوجمع آنان پایان می یافت. و از آن جمله بود: انقلاب های همه جانبه ای که دهقانان و طردشدگان و شکنجه دیدگان در روی زمین آنها را به پا می داشتند و بدینوسیله قوانین این دوران ها و اصول و برنامه های ارباب ها را از بین می بردند، ولی سپس خودشان هیزم آتش آن و آتشگیره دوزخ آن می گشتند!

و از آن جمله بود: آشوب هایی که بعضی از راهبان شرافتمند بر ضد زمامداران ستمکار و پدران روحانی متنفذ برپا می کردند. و یا افکاری که در تاریخ این قرون جلوه گر می شد و در این نقطه یا آن نقطه قاره اروپا به ظهور می پیوست و به شکل عباراتی در می آمد که در آینده شکل قانون به خود می گرفت و هواداران و صاحبان آن افکار با کمال شجاعت اعلان می داشتند که کجی ها را باید اصلاح کرد!

پس عجیب نیست که قیصرهای این دوران و همکاران نادانشان و تبهکاران و آنهایی که پشت پرده دفاع از دین مخفی شده بودند، قوانین دهشتناکی را برای از بین بردن این متفکران — پس از شکنجه دادنشان — وضع کنند، زیرا فرد متفکر هرگز از ستمکار نمی هراسد و فرد دانشمند هرگز تسلیم جاهل و نادان نمی شود و ارزش واقعی انسانیت را نیرنگ های حیلہ گران و بی ارزشی بی عرضگان و مردم حقیر دو رو و منافق نمی توانند از بین ببرند!

و از شگفتی های مسئله صفات و اسماء، آن است که دزدان و نادانان و مردمان بی ثمر، لباس های نیکوی آن را می پوشیدند و لقب های بزرگی و زمامداری و شرافت و پشتیبانی های معنوی از آنان را برای خود به کار می بردند و در میان تاریکی های خود، آهسته آهسته گام برمی دارند تا به سرچشمه های تابش نور، آنجا که متفکران و ادبا و نویسندگان و صاحبان کار شرافتمندانه و اخلاق استوار و عقل کامل و قلب مهربان هستند قدم بگذارند، تا با چنگال های پست خود، کم کم آن گروه قلیل را از هم بدرند و پاره کنند و با کمال حماقت و نادانی و بی خردی، لقب «گمراهان» و «زندیقان» را بر آنان بگذارند!

و به همان اندازه که باند تبهکاران بی خرد مورد نفرت مردم بوده و در این دوران ها پست بودند، گمراهان! در دل های آنان جای داشتند و نور اندیشه ها و صفا و پاکی وجدان ها و زیبایی صفحه تاریخ بودند! ... آری، آنان گمراهان بودند!

در آن هنگام که امپراطورهای اروپا، در قرون وسطی به تعقیب زندیقان و گمراهان و مصادره املاک و زندان نمودن و شکنجه دادن و سپس سوزانیدن می پرداختند، این صدای یکی از زندیقان از دهقانان «نرماندی» فرانسه و از شاعران است؛ نویسندگان، این سرود را می خواندند که امروز هم صدای آن در گوش ما طنین انداز است:

«ما مردمی همانند آنها هستیم!

خلقت ما مانند آنان است!

و جسم و بدن ما نیز چون آنان است!^(۷۰)

«و دل های پاکی داریم که برتر از آن است که آنان دارند».

گمراهان به طور کلی، مردمی شرافتمند و با اندیشه بزرگ و از عصیانگران بر ستمگری ها و از هواخواهان آزادی و تقبیح کنندگان آزار و شکنجه و کشتار، و از کسانی بودند که زنجیر «زیربنای اعلامیه حقوق بشر» با خون آنان پیوند یافته است.

«فرانسوا ویلون» شاعر بزرگ فرانسوی، یکی از قهرمانان دوستی و آزادی در تاریخ بشری، در قانون و قاموس سیاهپوشان و صاحبان تاج و عصا در قرون وسطی، یک گمراه به شمار می آمد. و به همین علت هم بود که از نظر قانون! مطرود گشت و در هیچ نقطه ای برای او جایی پیدا نبود و بر ضد او بیشتر از شصت حکم صادر گردید که هر کدام مربوط به تبعید، زندان، حبس ابد، شکنجه، کشتن با شمشیر و سوزاندن با آتش بود! ولی او از چنگ نیرنگ بازان گریخت و همچنان اصول دوستی و آزادی و مساوات را در میان مردم گسترش داده و تعصب را با همه رنگ هایش، کوبید. او همچنان به قیام عدالت و زندگی بر ضد ستم و مرگ، می خواند تا آنکه عمر کوتاه وی، در عنفوان جوانی، در سی و چهارمین سال زندگی، به پایان رسید!

در اواخر قرن دوازدهم در قسمت اشغالی بریتانیا در فرانسه، دو متفکر اصلاح طلب پا به میدان گذاشتند. یکی از آنان «اموری بیناوی» بود و دیگری «داود دنیاتی» نام داشت که شاگرد و رفیق «بیناوی» به شمار می رفت. این دو مرد متفکر، تعلیمات پدران روحانی را که هدفشان بی خبری توده مردم از حقوق خودشان در آزادی فکر و آزادی زندگی بود و اینکه فرزندان

۷۰. تاریخ اعلان حقوق الانسان، از داستان شعر سرخ!

«کمیت اسدی» شاعر معروف شیعه هم در قصیده «لامیه» خود تبهکاران بنی امیه را به شدت تقبیح نموده و خاندان پیامبر را تقدیس می کند.

اشعار او توسط دوست عزیزم «شیخ محمد حسین بهجتی» - شفق - به فارسی ترجمه شده و بر قالب شعر فارسی درآمده است که ما فقط چند بیت از ترجمه آن را متناسب موضوع کتاب در اینجا نقل می کنیم.

مطلع قصیده کمیت چنین است:

الاهل عم فی رایه متامل*و هل مدبر بعد الاسائه مقبل**

و شعر «شفق» چنین:

تردامنان که هر عمل ناسزا کنند***روزی شود که پشت به راه خطا کنند؟
 آزادی و شهامت و بینش چه شد که خلق***بر خویش «دزد قافله» را رهنما کنند؟
 کو مردم مبارز و سرباز و بی هوس***تا انقلاب دامنه داری به پا کنند؟
 داریم پرسشی زبزرگان خیره سر***ما را دهند پاسخ و کم ادعا کنند:
 ما هر دو چون همیم به گوهر، پس از چه روی***ما را به پای منفعت خود فدا کنند؟
 این فرق بهر چیست که ما لخت و بینوا***و آنها کشند باده و عیش و نواکنند؟
 آنها چو گاو فربه و ما لاغر و ضعیف***کی ناز پروران به ضعیف اعتنا کنند؟
 بر منبر از صواب و صداقت زنند دم***ناآمده فرود، هزاران خطا کنند!

خلق همچنان بردگان پدران روحانی و اشراف و بزرگان و بی عرضگان باشند، به شدت مورد حمله قرار دادند.

واکنش پدران روحانی در قبال این دو، آن بود که به سرعت دادگاهی تشکیل دادند که آن دو و پیروانشان را یکجا محاکمه کنند. البته حکم بدون چونوچرا، و کیفر هم سخت و قاطع بود و هواداران این دو مرد، به سوی میدان آتش، سوق داده شدند! ولی خود آن دو مرد مصلح و متفکر برای رهایی از چنگال پدران روحانی فرار کردند. اما انتقام گرفتن پدران روحانی در این قرون خیلی وسیعتر از آن بود که زنده یا مرده یک انسان بتواند از چنگال آنان بگریزد. آنان در انتظار مرگ این دو مرد شرافتمند نشستند و پس از مرگ، قبر آنان را شکافته و جنازه شان را آتش زدند!

* * *

باید اعتراف کرد که ما در جرگه این «گمراهان» و «زندیقان» گروهی از خود پدران روحانی را می یابیم که در حصارهای زمان و مکان خودشان در راه اصلاح می کوشیدند، ولی هیچ کدام از این گروه کاهنان شرافتمند، از سرنوشت دردناکی که برای آنان و دیگر اصلاح طلبان و صاحبان عقیده و نظریه آزاد، رقم زده شده بود، رهایی نیافتند.

پیشرو این مردان بی نظیر، راهب و فیلسوف ایتالیایی جوردانو برونو است که با تعلیمات پدران روحانی — مسیحی — در مخالفت با علم و فرهنگ، مبارزه نمود و از دانش و آزمایش های علمی هواداری کرد؛ چنانکه از آزادی فکر و اظهار عقیده هم پشتیبانی نمود، و سرانجام به بی دینی و گمراهی متهم گشت و در شهر رم به آتش کشیده شد!

همچنین دکتر جان ویکلیف راهب انگلیسی که در زمان خود از طرفداران و مبلغین آزادی بود. «ویکلیف» مردی پاک و شرافتمند و نیرومند از نظر اخلاق و اندیشه و دوستدار و هواخواه ملت بود. او در دورانی که انگلستان در ظلمت و تاریکی قرن چهاردهم فرو رفته بود، افکار و نظریات خود را به مردم عرضه داشت. از جمله افکار او این بود که مردم باید خودشان مستقیماً و بدون واسطه پدران روحانی، از تورات آگاهی یابند و می گفت: این پدران روحانی در رفاه به سر برده و به خوشگذرانی و فسق و فجور می پردازند، در صورتی که مردم بیچاره در دوزخ فقر و بدبختی هستند.

پدران روحانی می خواستند که در انگلستان چیزی به نام «افکار عمومی» وجود نداشته باشد، ولی او می خواست به افکار مردم احترام گذاشته شود. وی سپس اعلان نمود که پاپ هم مانند همه افراد بشر است و همانند دیگران اشتباه می کند و بایست چون مردم دیگر با او رفتار شود و سپس اعلام داشت که آموزش خواندن به عموم مردم، یک امر ضروری است ...

مردم کم کم پیرامون او گرد آمدند و تعلیمات او را اخذ کردند و می خواستند که اگر رجال دینی اجازه دهند، گفته ها و تعلیمات او را به مورد اجرا بگذارند. و خود وی شروع به ترجمه تورات به زبان انگلیسی نمود تا مردم زودتر بتوانند آن را بخوانند!

در قبال این «گناهان» پدران روحانی ادعا کردند که «ویکلیف» کافر و زندیق و گناهکار است و باید در آتش سوزانیده شود. او را محاکمه کردند ولی جرأت نیافتند که او را بسوزانند

چون «آن» دختر پادشاه «بوهم»^(۷۱) — که به زودی همسر ریشار دوم پادشاه انگلستان می شد — از او پشتیبانی می کرد. آنگاه چنین تصویب نمودند که گزارش امر را به جانب پاپ بفرستند. پاپ به او دستور داد که به نزد وی برود و در مقابل او قرار گیرد. او فهمید که در چنین وضعی رفتن به نزد پاپ زندگی وی را به خطر خواهد انداخت و از رفتن نزد پاپ و پذیرفتن دعوت وی، خودداری نمود.

دکتر ویکلیف دوست بزرگی داشت به نام جفری چاوسر که شاعر بود و او را در مبارزه به خاطر آزادی، با تمام نیرو و اصرار تقویت می کرد. این شاعر بسیار هوشمند و نکته سنج و باریک بین و حساس بود و «آن» دختر پادشاه «بوهم» از دوستان مورد توجه وی به شمار می رفت و از جمله زنانی بود که از او می خواستند که درباره آنان غزلی بسراید! و او از همه این شرایط و اوضاع، در تأیید و یاری «ویکلیف» برای دفاع از آزادی استفاده می نمود.

پدران روحانی و اشراف از اینکه نمی توانستند «ویکلیف» را از بین ببرند و تعلیمات وی مرتب در بین مردم گسترش می یافت و در دل های توده جای می گرفت، بسیار خشمناک بودند ... و خشم آنان در آن هنگام فرو نشست که پس از آنکه چهل سال از مرگ وی می گذشت گورش را شکافتند و استخوان های او را درآورده و آتش زده خاکستر ساختند!.

* * *

ولی اگر آنان نتوانستند «ویکلیف» را زنده بسوزانند، توانستند شاگرد او دکتر جان هیس را بسوزانند. زیرا این مرد که راهبی از «بوهم» بود، بر ضد زندگی فاسد و دروغینی که رفقای وی آن را حمایت می کردند، قیام کرد و ناشر تعلیمات «ویکلیف» شد و خواستار اجرای آن در سرزمین خود گردید.

اعضای باند پدران روحانی دور هم جمع شده و گفتند که این راهب «کافر و گمراه و زندیق» است. اسقف شهر که مرد بیسواد بود به پاپ گزارشی فرستاد و وضع این مرد را در آن شرح داد و پاپ دستور داد که: باید این راهب از حد خود تجاوز نکند و برای مردم با زبان لاتینی^(۷۲) نه زبان محلی، که مردم آن را می فهمند، سخن بگوید و وعظ کند، ولی راهب از حد

۷۱. Bohme قسمتی از چکسلواکی است که پایتخت آن پراگ است. م

۷۲. اگر پدران روحانی مسیحی در گذشته برای بی سواد نگه داشتن مردم می کوشیدند و می خواستند که زبان محلی و ملی مردم در کلیساها و در مواقع وعظ! به کار نرود، اکنون نیز با کمال نیرو می کوشند که «خط لاتینی» را جانشین خطوط ملی هر کشوری بنمایند تا آن را هر چه بیشتر از فرهنگ و آثار تاریخی و مدارک مذهبی خود دور کنند.

پدران مسیحی در قاره سیاه، به مردم بومی خط لاتینی را تعلیم می دهند تا هرگونه شخصیت و استقلال ملی آنان را از بین ببرند. در کشورهای اسلامی هم می کوشند که با جانشین ساختن خط لاتینی به جای خط اسلامی توده های مسلمان را از اسلام و قرآن دور سازند.

طبق نوشته دکتر خالدی و دکتر فروخ در کتاب التبشیر و الاستعمار، چاپ دوم بیروت، ص ۲۲۵ به بعد، پدران روحانی در لبنان و سوریه و کشورهای عربی خواستار تغییر خط هستند و به همین منظور کتاب ها و مقالاتی هم منتشر ساخته اند.

در ایران هم متأسفانه ایادی استعمار و نوکران بیگانه، در لباس علم و فرهنگ زمزمه تغییر خط را هر چند یک بار ساز می کنند، تا مردم مسلمان ایران را، همانند مردم مسلمان ترکیه از کتب و آثار اسلامی دور ساخته و به غرب و مسیحیگری نزدیکتر سازند، ولی ما امیدواریم که این گروه هرگز به آرزوی خود نرسند و استقلال مردم ما شکوفا گردد ... م

خود پا را فراتر نهاد. و در نتیجه محکوم به مرگ گردید و در ششم تموز ۱۴۱۵، مردم از هر سو جمع شدند تا سرنوشت دردناک هیس «کافر و گمراه و زندیق» را که سوختن در آتش بود، تماشا کنند.

قبل از آتش زدن هیس، گروهی از اسقف‌ها ایستادند و به سخن پردازی در توصیف و تمجید پاپ پرداخته ناسزاها و لعنت‌ها و نفرین‌های گوناگونی بر سر و روی «کافر» ریختند^(۷۳) و او را مسخره کرده و با صدای بلند، قهقهه زنان، خندیدند و سپس بر سر وی پارچه‌ای به شکل کلاه گذاشتند که بر روی آن عکس شیطان‌ها و اهریمن‌هایی را کشیده بودند که زاده خیال پردازی‌هایشان بود، و بر روی آن کلمه «کافر» را نوشته بودند! و آنگاه آتش را روشن کردند!

از این نیکوکاران راهب هلندی هرمان فان ریزویک بود که در سال ۱۵۱۲ میلادی به اتهام گمراهی و زندقه در شهر لاهه پایتخت هلند سوزانیده شد.

گمراهی او از اینجا شروع شد که او عقاید استاد عقل بشری ارسطو را به دیده تحسین می‌نگریست و عقاید شاگرد او، فیلسوف عربی، ابن رشد را بزرگ می‌داشت و در مسئله هستی و وجود، پیرو نظریه ابن دو فیلسوف به شمار می‌رفت!

این راهب، نخست قاضی دادگاه‌های تفتیش عقاید — انگیزیسیون — در شهر لاهه بود، ولی چون با فلسفه ابن رشد آشنا شد، به مباحث آن ایمان آورد و نظریه خود را ابراز داشت. بزرگداشت آزادی تفکر و اندیشه در نزد او به مرحله‌ای رسید که در برابر دادگاه تفتیش عقاید که برای محاکمه او تشکیل شده بود نظریه ارسطو و شاگرد او ابن رشد را تقدیس نمود! ...^(۷۴) و گفت: «ارسطو و سپس ابن رشد دانشمندترین مردم هستند و این دو به حقیقت نزدیکتر بوده‌اند و من بهوسیله آنان هدایت یافته و نور حق را دیده‌ام!» ... و راهب بزرگ به آتش انداخته شد!

۷۳. پس از آنکه تشریفات اعدام انجام می‌یافت و ناقوس کلیسا به صدا در می‌آمد، کشیش‌های مشعل به دست دور اسقفی را می‌گرفتند که می‌بایست صیغه لعن را بخواند! قسمتی از متن صیغه! لعن از این قرار بود: «هر جا هستند در تمام ساعات، چه روز و چه شب، چه در خواب و چه در بیداری، از فرق سر تا قدم، به لعنت خدایی گرفتار باشند. به خواست خدای پدر از چشم کور و از گوش کر و از دهان لال بشوند و زبانشان به کام بچسبد و دستشان به چیزی نرسد و پایشان حرکت نکند و تمام اعضاء بدنشان به لعنت گرفتار آید. چه به پا ایستاده، چه به زمین نشسته و چه دراز کشیده باشند خدا آنها را لعنت کند. به خواست خدا با سگ و خر مدفون شوند! و گرگ‌های درنده آنان را بدرند! از: تاریخ قرون وسطی، آلبرماله، ج ۲، ص ۳۱۵ چاپ تهران. راستی ملاحظه می‌فرمایید که پدران روحانی چقدر دلسوز مردم بودند؟- م.

۷۴. البته ما آتش زدن راهب را که بهوسیله همقطاران وی انجام پذیرفت، کار صحیحی نمی‌دانیم ولی از نقطه نظر فلسفی هم معتقدات ارسطو و ابن رشد را نمی‌پذیریم و آن دو را «دانشمندترین مردم!» نمی‌دانیم و برای حفظ امانت در ترجمه، جملات راهب را به فارسی در آوردیم و گرنه همین ارسطو بود که بنا به اعتراف خود مؤلف، بردگی را برای بردگان «یک امر طبیعی و سودمند» معرفی می‌کرد ...

و اگر راهبی را انگیزیسیون آتش زده است، این دلیل نمی‌شود که ما همه گفته‌های وی را هم به خاطر مخالفت با انگیزیسیون بپذیریم ... ارسطو و ابن رشد دارای اشتباهاتی هم در مسائل فلسفی بوده‌اند که این پانویست جای مطرح ساختن آنها نیست، به کتب فلسفی باید مراجعه شود. م

تعداد گمراهان — چنانکه پدران روحانی می پنداشتند — روزه روز زیادت‌تر شد و حمله بر ضد آنان هم شدت یافت و چون تاریکی های نادانی و بی خردی همچنان بر سینه قاره اروپا سنگینی می کرد و طغیان می نمود، هیچ ستاره ای از ستاره های آزادی، مدت زیادی ندرخشید. و بسیار نادر است که تاریخ این قرون از متفکری سخن بگوید که از چنگال طبقه حاکمه و رجال دینی رهایی بیابد و شکنجه نشده و یا به قتل نرسیده باشد.

ولی اراده و خواست زندگی پیروزمند که بر هر گونه قانون و نیرویی برتری دارد و هرگز سست و تسلیم نشده و به جای آزادی به چیز دیگری راضی نگشته است، همچنان بر کوشش خود می افزود و در دل های نیکوکاران و بزرگمردان به تلاش خود مشغول بود و همیشه آنان را به مبارزه سوق می داد، و اگر آنان را گروه های گنهکار و دست های آلوده از میان برمی داشت، در روی زمین افراد دیگری پیدا شده و جای آنان را می گرفتند.

و البته چه بسا روحانیونی که خود سردمدار آزادیخواهی بودند. چه که اینان با علم به اینکه مرگ در انتظارشان است، به مبارزه برمی خاستند. و همچنین در آن برهان روشنی است بر اینکه اگر شما تبهکاری را در اینجا یا آنجا می یابید، بلافاصله در بین آنان پیامبری را نیز می بینید!

اما وضع زندگی هیچ یک از کشیشان «زندیق و گمراه» از نظر زیبایی و جالب بودن به پایه وضع زندگی راهب انقلابی و فیلسوف ساوونارولا، یکی از بزرگمردان تاریخ، نرسیده است! اکنون باید دید که داستان این مرد بزرگ چگونه بوده است؟

پیامبر عصر نهضت

● برادری در میان مردم نباید براساس مذهب یا نژاد استوار باشد، بلکه باید بر پایه انسانیت ریشه دار و گسترش یافته ای باشد که هرگونه مکتب و نژادی را زیر بال و پر خود جای می دهد!

● اگر ما به فرض، بتوانیم در مجلس واحدی این چهار نفر را یعنی علی و معاویه دو شرقی مسلمان و بورژیا و ساوونارولا دو مرد اروپایی و مسیحی را — با همه خصلت ها و اخلاقی که هر کدام دارند — دور هم جمع کنیم و سپس آنها را به حال خود بگذاریم که با همدیگر صحبت کرده و درد دل کنند و بعد از مدتی به نزدشان بیاییم و بگوییم: هر کدام از شما، فردی را که می خواهد با او زندگی و برادری نموده و همکاری کند، انتخاب نماید! چه چیزی را خواهیم دید؟.

بدون شک «علی» را می بینیم که بر «ساوونارولا» لبخند می زند و با مهر عمیقی به او می نگرد و دست او را می گیرد تا یاور وی در راه خیر و حق گردد! و پاپ بورژیا و معاویه خلیفه! را می بینیم که با یکدیگر دست ارادت می دهند. و هر دو با هم، برای همکاری در راه غارت خلق و برده ساختن مردم و تقسیم سودها و ثروت ها، پیش می روند!

داستان «ساوونارولا» معروفتر از آن است که در دنیای اروپا یا در محافل فرهنگی هر نقطه ای از جهان، نیازی به بازگویی آن باشد. او به طور مطلق سخنورترین خطبای قرون وسطی و یکی از بزرگترین مصلحان اجتماعی در تاریخ بود و در اندیشه و احساس نابغه ای بی نظیر بود و از جمله نوابغی است که انسان در هر جا که باشد به آنان افتخار می کند.

او در قرون تاریکی، از همه بیشتر توده مردم را دوست می داشت و نیکوکارتر و مؤثرتر از دیگران بود. خطر او برای نجبا و اعیان و استبدادگران و تجاوزکاران و بی عرضگان و دورویان هر گروهی، پی گیرتر و دامنه دارتر بود، ما درباره این مرد بزرگ، به جهات زیر، کمی مفصل تر از دیگران بحث خواهیم کرد:

۱. گفتار و بحث ما درباره مفهوم «انسان» و «آزادی» و «اخلاق» و «دولت» در قرون وسطی، بدون ترسیم کامل خطوط زندگی «ساوونارولا» و تعلیمات و افکار او، به طور روشن و آشکار جلوه گر نخواهد شد.

با بحث درباره «ساوونارولا» سخن را به انگیزه های خلاق و محرک زندگی همگان در این قرون، خواهیم کشانید. و همچنین با بررسی وضع وی و دشمنانش مسئله دعوت آتشین برای آزادی و زندگی، از یک جهت و دژهای طغیان و تجاوز سیاه از طرف دیگر، با کمال وضوح برای ما نمایان خواهد شد.

۲. «ساوونارولا» که به او لقب های زیر را داده اند: پیامبر عصر نهضت^(۷۵)، استوانه آزادی در قرون وسطی، نشانه آزادی و انقلاب، احیاگر انسانیت، و آموزگار نسل های آینده، کسی است که نهضت ها و جنبش های اصلاحی بعد از خود را از لحاظ معنوی حمایت کرده است، چنانکه بانصوص صریح و آشکار حقوق گوناگون انسان را مشخص ساخت و در میان تاریکی های استبداد و حکومت خودکامه، سیستم جمهوری دمکراتیک را تحکیم بخشید و افکار و آرای نوین را در روح اروپاییان تحریک کرد و به مبادی و اصول انقلاب کبیر فرانسه نیز کمک و یاری نمود.

آن افکار و آرای جدید، آماده برای شکل گرفتن در مبادی انقلاب بزرگی شد که ما به زودی اصول آن را، به عنوان ثمره همه قرون، با اصول علی بن ابیطالب مورد مقایسه قرار خواهیم داد.

۳. داستان «ساوونارولا» در مسئله تعصب و همزیستی، یک حقیقت اساسی را برای ما روشن می سازد و توضیح می دهد که انگیزه اصلی نشان دادن تعصب دینی از جانب زمامداران و پدران روحانی — مسیحی — به دست آوردن سود و منفعت های مادی و از میان بردن دشمنان سیاسی و سایر کسانی است که مانع راه این سودپرستان منفعت طلب بوده اند.

روش زندگی «ساوونارولا» و دشمنانش در این زمینه، خاطره رویدادهای آن جنگ ها و کشتارهای تاریخ عرب را به یاد ما می آورد که گروهی از تاریخ نویسان خواسته اند بر آنها

۷۵. لازم به یادآوری نیست که مراد از پیامبر، پیامبر آسمانی نیست! م

رنگ دینی یا قبیله ای محض بزنند، در حالی که در ماهیت خود جنگ به خاطر سودهای مادی و بازارهای اقتصادی بوده که جملگی نصیب پادشاهان و بزرگان و همکاران مذهبی آنان بود که به نام نگهداری و حفظ ایمان و صلاح مؤمنان! بر آن ها چیره شده بودند.

ما امروز شدیداً به شناخت این حقیقت نیازمندیم!

۴. داستان زندگی «ساوونارولا» و دشمنانش، از نظر روح و ماهیت رویدادها، همانندی کاملی با وضع زندگی علی بن ابیطالب و دشمنانش دارد. و آنچه از این همانندی مورد توجه ما است، بیان حقیقتی است که مفهوم آن از قسمت قبلی سرچشمه می گیرد و آن اینکه: خیر و نیکی، و شر و بدی در هر مکان و زمانی یکی است و آزادی و همچنین فشار و اختناق نیز از یک جنس است و تعصب و گذشت، چه در اینجا و چه در آنجا، بین نیکوکاران و بدکاران تقسیم شده است!

در زندگی «ساوونارولا» و دشمنانش، پاپ نیرنگ باز و حيله گری را می بینیم که «الکساندر بورژیا»^(۷۶) نامیده می شود و در تاریخ به عنوان پاپ حقه باز و خودخواه معروف شده که نسبت به همه مردم، دورتر از حقیقت مسیحیت بود و از همه بیشتر آز و حرص و طمع داشت و فقط می خواست که قدرت و حکومت یابد و مال و ثروت به دست آورد و سرزمین های زیر نفوذ خود و مردم آنها را بین فرزندان و نزدیکان خود — هر چقدر هم بدسابقه و تبهکار و بی عرضه بودند — تقسیم نماید.

۷۶. «اسکندر بورجیا»! (به قول مؤلف) همان پاپ الکساندر ششم، بورژیا است که در قرون شانزدهم شهر «رم» را سرچشمه فساد و تباهی نمود. زندگی این پاپ «نیرنگ باز» همه توأم با فسق و تبهکاری است. و اصولاً وجود او لکه ننگی در تاریخ سیاه پاپ های عالیجناب! به شمار می رود.

«آلبرماله و ژول ایزاک» در تاریخ قرون جدید، ج ۱، ص ۹۲ درباره وی چنین می نویسند: «... پاپ های آخر قرن پانزدهم بیشتر می کوشیدند که ثروت خود و خویشاوندانشان را بیافزایند و این رسم را به زبان فرانسه نپوتیسم (Nepotisme) قوموخویش پرستی — گویند الکساندر ششم (۱۴۹۲-۱۵۰۳) معروف به بورژیا بیش از دیگران پیروی این رسم کرد و مقام پاپ که بهواسطه اعمال او پست و ننگین شده بود بیشتر از پیشتر اعتبار خود را از دست داد» و در صفحه ۱۳۱ می نویسند: «... زندگانی الکساندر ششم بورژیا، همه با فسق و فجور گذشت». و درباره فرزند وی در صفحه ۶۸ می نویسند: «سزار بورژیا یکی از فرزندان پاپ الکساندر ششم، مظهر تمام عیوب و جنایات این عصر می باشد، قتل هایی که به دست یا به فرمان او انجام یافته از حساب بیرون است، وی کسانی را که می خواست مسموم می کرد، سر می برید، خفه می نمود و یا در آب می انداخت و از کشتن مقصودش آن بود که هم دشمن را از بین ببرد و هم از اموال و ترکه او چیزی به دست آورد».

مؤلفان تاریخ تمدن غرب و مبانی آن در شرق در ج ۱ کتاب خود، صفحه ۳۷۴ می نویسند: «... این دوره منظره جالبی از دسیسه و نیرنگ و قتل است که گرد سه تن افراد بدنام بورژیا تمرکز یافته است و این سه تن عبارتند از: پاپ الکساندر و پسرش سزار و دخترش لوکرسیا...» و در صفحه ۴۲۴ همین کتاب می نویسند: «... الکساندر ششم آنقدر در بدکاری شهرت دارد که...» و در تاریخ قرون وسطی، نشریه انستیتوی تاریخ وابسته به آکادمی علوم شوروی، چاپ تهران، صفحه ۱۸۷ درباره او و پسرش چنین می خوانیم: «... هر یک از پاپ ها می کوشید به هر ترتیب، خویشاوندان خود را به ثروت و تمکن برساند و هیچیک از آنان در این راه به هیچ چیز پای بند نبود. در این میان بهویژه الکساندر ششم بورژیا، با دست اندازی ها و جنایاتش شهرت دارد و پسر او با استفاده از قدرت پدر می خواست به فرمانروایی ایتالیا برسد و ابزار کارش فریب، نیرنگ، سوگندشکنی، خنجر و زهر بود...».

این اجمالی از وضع زندگی عالیجناب! پاپ الکساندر ششم بورژیا است، و با این تبهکاری ها مؤلف محترم حق دارد که اعمال او را به باد انتقاد بگیرد و کارهای او را تقبیح کند و او را همکار و همفکر معاویه بنامد!... م

به همین دلیل در کمین راهب فیلسوف و مصلح بزرگ اخلاق نشست و بر ضد او تهمت هایی به هم بافت که فقط خود وی سزاوار آنها بود، و اینها برای آن بود که «ساوونارولا» و اصلاحات وی را به نام «دفاع» از دین و نگهبانی امنیت و آرامش مؤمنان! از بین ببرد و تنها او و فرزندان و یارانش، از طبقه حاکمه و پدران روحانی، به حکومت ملت و استثمار مردم و بهره برداری از زمین و غارت حقوق همگان بپردازد.

از کارهای مسخره الکساندر بورژیا در این زمینه آن بود که نماینده ای به نزد ساوونارولا فرستاد و به او تذکر داد که چون او کشیشان را به فضائل اخلاقی دعوت می کند و توده مردم را برای طلب حقوقشان می خواند، آنها را در واقع «فاسد» و «تباه» می سازد! ... و شاید جناب پاپ می خواست بگوید: از خدا بترس! دست من و فرزندان و یاران و کارگزاران مرا در غارت زمین و برده ساختن مردم و پاشیدن تخم شر و بدی، فساد و بدبختی در هر مکانی، آزاد بگذار!

ولی چون عظمت اخلاق «ساوونارولا» به حدی بود که «الکساندر بورژیا» را شکست داد، با شمشیر به جنگ او آمد، اما به رسواترین وضع شکست خورد، آنگاه به دغلی و زبان بازی پناه برد، ولی آن مرد بزرگ از همکاری با نیرنگ و نیرنگ بازان خودداری کرد؛ سپس او را تهدید نمود لیکن کاری از پیش نبرد تا آنکه بالاخره به نیرنگ و حيله پناه برد و چون شرایطی پیش آمد که بر او تسلط یافت، به دادگاهش کشید و او را به نام «دفاع از دین!» به دست پدران روحانی در آتش سوزانید!

و در دوران زندگی «علی بن ابیطالب» و دشمنانش، فرماندار نیرنگ باز و حيله گری را می یابیم — که بعداً خلیفه شد! — و معاویه بن ابی سفیان نامیده می شد و در تاریخ به عنوان یک خلیفه غاصب شناخته شده که نسبت به حقیقت اسلام دورتر از همه مردم بود و از همه بیشتر آزوحرص و طمع داشت و فقط می خواست که قدرت و حکومت یابد و مال و ثروت به دست آورد و سرزمین های زیر نفوذ خود و مردم آنها را در میان فرزندان و نزدیکان خود — هر چقدر هم بد سابقه و تبهکار و بی عرضه بودند — تقسیم نماید.

و از همینجا بود که در کمین امام فیلسوف و مصلح بزرگ اخلاق نشست و بر ضد او تهمت هایی بافت که فقط خود وی سزاوار آنها بود، و اینها برای آن بود که امام و اصلاحات او را به نام «خونخواهی عثمان» و «دفاع از دین!» از بین ببرد.

از کارهای بیهوده و مسخره معاویه در این زمینه آن بود که به «علی» پیغام داد: «اما بعد، علی! در دین خود از خدا بترس!» و شاید می خواست بگوید: از خدا بترس و دست من و فرزندان و یاران و کارکنان مرا در غارت زمین و برده ساختن مردم و پاشیدن تخم شر و بدی، فساد و بدبختی در هر مکانی، آزاد بگذار!

ولی چون عظمت اخلاق امام طوری بود که «معاویه» را شکست داد، با شمشیر به جنگ او آمد، اما به بدترین وضع شکست خورد و آن گاه به نیرنگ و خدعه پناه برد، تا آنکه سرانجام سرنوشت، او را از دست «علی» رها ساخت و او شروع به آزار و کشتار پیروان امام نمود و در بالای منابر و بهوسیله رجال به اصطلاح دینی و خطبا به عنوان «دفاع» از دین، به او ناسزا و دشنام داد!

۵. آنچه که از روش و وضع زندگی این دو مرد به دست می آوریم آن است که: برادری در میان مردم نباید براساس نژاد یا مذهب استوار باشد، بلکه باید بر پایه انسانی‌تری ریشه دار و گسترش یافته باشد که هرگونه مکتب و نژادی را زیر بال و پر خود جای می دهد!

برای تثبیت این عقیده، این نظریه را مطرح می کنیم:

اگر ما به فرض بتوانیم در مجلس واحدی چهار نفر زیر را یعنی «علی بن ابیطالب» و معاویه بن ابی سفیان دو شرقی مسلمان^(۷) و پاپ الکساندر بورژیا و ساوونارولا دو اروپایی مسیحی را — با همه خصلت‌ها و اخلاقی که هر کدام دارند و می دانیم —! دور هم گرد آوریم و سپس آنها را به حال خود بگذاریم که با همدیگر صحبت کرده و درد دل کنند و بعد از مدتی به نزدشان بیاییم و بگوییم: هر کدام از شما فردی را که می خواهید با او زندگی و برادری نموده و همکاری کند، انتخاب نماید! چه چیزی را خواهیم دید؟

بدون شک «علی» را می بینیم که بر «ساوونارولا» لبخند می زند و با مهر عمیقی به او می نگرد و دست او را می گیرد تا یاور وی در راه حق و برچیدن بساط ظلم و دوستی با مردم و اصلاح توده‌ها گردد و «پاپ الکساندر بورژیا» و «معاویه بن ابی سفیان» به اصطلاح خلیفه را می بینیم که با همدیگر روبوسی کرده و به یکدیگر دست دوستی می دهند و هر دو با هم برای همکاری و در راه غارت مردم و برده ساختن خلق و تقسیم سودها و ثروت‌ها پیش می روند!

«معاویه بن ابی سفیان» و «الکساندر بورژیا» — که هر دو به اصطلاح جانشین خدا در روی زمین بودند!! — دو سوداگری بودند که کاری جز قتل و غارت در راه قدرت و نفوذ بیشتر نداشتند. چون هر دو فهمیده بودند که قدرت و نفوذ، اعم از دینی یا دنیایی، اگر در دست آنها باشد بهترین وسیله برای بهره‌مندی و مفتخوری است.

و «علی بن ابیطالب» و «ساوونارولا» دو مرد انقلابی بودند که کاری جز اصلاح و بررسی وضع مردم، به خاطر برداشتن ستم و جور از آنان، نداشتند و هر دو نفر می دانستند که قدرت، ناشی از اراده ملت بوده و باید در راه خدمت به توده و نگهداری حقوق مردم به کار رود. متن گفتار «امام علی» در این زمینه چنین است: «زاممدار به مثابه پدر و مردم همه فرزندان او هستند».

و ساوونارولا می گوید: «حکومت نسبت به مردم به مثابه پدر است».

۶. هم «علی» و هم «ساوونارولا» هر دو سمبل روش واحدی از اندیشه در چگونگی کارکردن و نماینده احساس و درک صلاح و خیر جهان و گرمی زندگی بودند که مردم دورانشان آن را درک نمی کردند. «ساوونارولا» در آن هنگام که ثروت «صومعه» خود را در راه مردم فروخت و راهبان و کشیشان را فرستاد که مانند همه مردم کار کنند و از دسترنج خود زندگی نمایند، چه همانندی عجیبی با «علی بن ابیطالب» پیدا می کند در آن روز که همه مردم را دعوت می کرد که کار کنند و نان خود را از راه عرق جبین خود، نه از کوشش دیگران،

۷۷. جای تعجب است که مؤلف معاویه را هم در جرگه مسلمانان می شمارد؟! م

بخورند، و در آن روز که خود با دست خودکار می کرد که از کوشش خود بهره مند شود و خوراک فرزندان را بدهد.^(۷۸)

۷. چون هدف ما آن است که پیش از آغاز بحث درباره انقلاب فرانسه و مبادی و اصول آن، به جهات همانندی بین علی و متفکران قرون، به طور تفصیل یا اجمال، اشاره کنیم، چاره ای جز این نداریم که درباره «ساوونارولا» کمی بیشتر سخن بگوییم و توجه خواننده را به نکاتی جلب نماییم که خود خواننده به لحاظ همانندی زیاد بین موقعیت و گفتار این دو مرد، در بسیاری از مسائل و موضوعات، آنها را به دست خواهد آورد.

از بارزترین جهات این همانندی — علاوه بر آنچه گفتیم — تشابه بین استقامت علی و ساوونارولا به خاطر حق است. علی به هر اندازه که راه سخت می شد و به هر مقدار که شمار دشمنان و توطئه گران زیادتر می گردید و یا شرایط و اوضاع برله یا علیه او می شد، در «حق» پابرجایی و استقامت داشت و اتفاقاً پیامبر عصر نهضت نیز در همه این موارد این چنین بود. و شما هنگامی که این موقف اخلاقی مشترک بین دو مرد را ببینید که در پا برجایی برای حق مشابه بودند (آن هم در شرایطی که بر ضد آنان بود و در دورانی که این دو مرد را درک نموده بودند)، تعجب خواهید کرد. و همین توافق فکری، گفتارهای بی شماری بر زبان هر دو جاری ساخت که یا از نظر محتوا مشترک بودند و یا از نظر محتوا و لفظ هر دو، یکسان قلمداد می شوند.

آیا این گفتار علی که می فرمود: «فزونی مردم در اطراف من موجب عزت و افتخار من نمی شود و دوری آنان از من هم باعث ترس و هراس من نمی گردد و من از مرگ در راه حق باکی ندارم» و یا می فرمود: «به خداوند سوگند، اگر من به تنهایی با دشمنانم روبه رو شوم و آنان همه جا را پرکرده باشند، نه باکی خواهم داشت و نه هراسی در من بهوجود خواهد آمد» با گفتارهای پیامبر عصر نهضت همانندی ندارد که خطاب به توده مردم گفت: «اگر کسی از من پرسد: اگر همه مردم برضد تو جمع شده و به سوی تو بیایند چه خواهی کرد؟ من به او پاسخ می دهم: من در همانجا که ایستاده ام، ثابت قدم خواهم بود» و یا گفت: «من از هیچ کس نمی ترسم و از هیچ چیزی باک ندارم، چون تعلیمات و عقاید من، همان تعلیمات زندگی پاک و ساده است»، و یا گفت: «من در اینجا هستم، چون خداوند و توده مردم مرا در این مکان قرار داده اند» و یا هنگامی که حکم و سند محرومیت وی از طرف «الکساندر بورژیا» رسید، خطاب به مردمی که دور او را گرفته بودند، گفت: «این سندها ارزشی ندارند»؟!.

۷۸. بدون شک از نظر اسلام مفتخوری یا مال مردم خوری جائز نیست و قرآن مجید چنانکه قبلاً اشاره شد، کشیشان و کاهنان مال مردم خور را به شدت تقبیح می کند، ولی اگر شرایط زمان چنین اقتضا کند که هر گروهی در رشته ای تخصص یابند و روی همین خواست زمان، عده ای هم در فلسفه و علوم الهی تخصص یابند و کار آنان فقط ارشاد مردم — به مفهوم واقعی کلمه — و رسیدگی به نیازمندی های معنوی توده باشد، مخارج زندگی آنان از کجا باید تأمین شود؟ ... آیا این صحیح است که آنان هم بروند و بیل به دست گیرند و مثلاً کشاورزی بنمایند؟ ظاهراً در عصر ما جمع بین هر دو امر، کار امکان ناپذیر نیست ... چنانکه وضع دانشمندان دیگر و آنهایی که در علوم دیگر تخصص دارند، چنین نیست ... در هر صورت سخن مؤلف مربوط به نیرنگ بازان و بی مایگان است. و تأمین زندگی علمای راستین اسلامی بدون تردید به عهده جامعه ای است که به خاطر آنها به طور مداوم می کوشند ... م

آیا گفتارهای «امام علی بن ابیطالب» درباره بزرگان زمان خود و علل تقبیح آنان، این سخن «ساوونارولا» را به یاد شما نمی آورد که درباره یکی از پدران روحانی دوران خود می گوید: «او مرا فقط به این علت دوست نمی دارد که من حقوق توده را اعلام می کنم و او ملتزم رکاب زمامداران و نجبا و اشراف است!» و یا با این سخن، اعیان و اشراف زمان خود را توصیف می کند: «آنان هر کاری را به خاطر طلا انجام می دهند و جز مال و ثروت خواستی ندارند».^(۷۹)

اما یاران علی بن ابیطالب. کسانی که علی آنان را — همانند دیگر مردم — با فروغ اندیشه و پاکی قلب خودیاری کرد و آنان را به زندگی اجتماعی عادلانه تر و سعادت‌مندانه تر و نیکوتری راهبری نمود و کسانی که در بسیاری از حوادث و ناگواری ها او را رها می ساختند تا آنکه مجبور شد درباره آنها بگوید: «برخی به دروغ بهانه می آوردند و گروهی نشسته بی اعتنا بودند» و سپس وضعیت آنان را چنین تشریح کند: «مردم همه با پادشاهان و دنیا همراهند، مگر کسی که خداوند او را نگهداری کند» همین گونه افراد، یاران «ساوونارولا» نیز بودند، یارانی که وی برای آنان بهترین شکل زندگی اجتماعی را در دورانشان به وجود آورد ولی چون او در چنگ «الکساندر بورژیا»ی نیرنگ باز گرفتار شد، همگی او را رها کرده و تنها گذاشتند. و دشمنان «ساوونارولا» از قماش همان کسانی بودند که با «امام علی» جنگیدند و شما به زودی آنان را یکی پس از دیگری خواهید شناخت.

* * *

و اکنون به اجمال داستان انسان بزرگ، ساوونارولا را برای شما شرح دهیم: این راهب متفکر در آغاز، دشمنی خود را با روحانیون دروغین آشکار ساخت، که به قول او سمبل کسالت و بیکاری گشته و به شکل انگل هایی درآمدی بودند که از کوشش مردم زندگی می کردند. او قسمت اعظم دشمنی و خشم خود را برضد پدران روحانی — مسیحی — بزرگ اختصاص داده بود که هدفی — چنانکه باز او می گوید — جز گسترش دامنه نفوذ و قدرت خود و گردآوری ثروت و کوشش در راه منافع و مصالح خود و نزدیکانشان، آن هم به حساب طبقات بینوا و یا به نام رجال علم و ادب و اندیشه، نداشتند.^(۸۰)

۷۹. جرمی بنتهام (J. Bentham) فیلسوف معروف انگلیسی هم درباره کلیسا و پدران روحانی می گوید: «اعمال کلیسا مبتنی بر نفع پرستی و ریاکاری و سالوس است ... کلیسا در مورد آزادی بردگان هیچ مساعدتی نکرد، بلکه متون انجیل را هم برای کمک به اصل بردگی احفاد سیاه پوست، شاهد آورد. طبیعت کلیسا طوری است که طرفدار ثروتمندان و متمولین و حامی کسی است که بیشتر مال یا قدرت داشته باشد». به تاریخ فلسفه سیاسی، ج ۲، ص ۸۶۷، چاپ دوم تهران، مراجعه شود. م

۸۰. دربار واتیکان و تشکیلات پدران روحانی اکنون نیز این چنین است. مبشران مسیحیگری، در لباس کشیشی، به نفع امپریالیسم غربی و بانکداران و رباخواران مسیحی کوشش می کنند. تاریخ انسان قرن ها، ملامال از کارهای ضدانسانی پدران روحانی مسیحی است. بزرگان پدران روحانی عملاً همکار استعمارگران غربی هستند و حتی طبق نوشته کتب التبشیر و الاستعمار از آنان «حق و حساب» می گیرند و به خاطر همین همکاری ها است که دولت های غربی از مردم فقیر و بینوا دودرصد به نام «مالیات کلیسا!» می گیرند و در اختیار پدران روحانی! می گذارند.

بحث درباره وضع فعلی پدران روحانی مسیحی، نیازمند کتاب مستقلی است. از خداوند برای انجام این وظیفه انسانی، توفیق می خواهیم تا با اسناد و مدارک زنده ای، ماهیت پدران روحانی کذایی را نشان دهیم، به عنوان نمونه به کتاب دو مذهب ما رجوع شود. م

به همین دلیل، «ساوونارولا» با تمام نیرو با آنان به مبارزه برخاست و با خرافات و اوهامی که در عصر وی رواج یافته بود به جنگ پرداخت و خواستار آزادی اندیشه و گفتار و کار گردید و افسانه ای را که می گوید: انسان از خود اختیاری ندارد، محکوم نمود، زیرا انسان به طور مطلق آزاد است و مالک اراده و نفس خود است و از حقوق وی آن است که در چهارچوب طبیعت، با سادگی تمام زندگی نماید.

هنگامی که ریاست وی بر صومعه «سان مارکو»ی «فلورانس»^(۸۱) مسلم گردید و تثبیت شد، به سلسله اصلاحات قاطعی دست زد و نخست املاک و اموال فراوان صومعه را فروخت و پول آن را به صندوق اصلاحات همگانی در شهر، تقدیم داشت و کشیشان را وادار نمود که همانند همه افراد ملت، کار کنند و از ثمره کوشش و عرق جبین خود زندگی نمایند.

او بیشتر از همه، آن گروه از پدران روحانی را مورد حمله قرار داد که در هر کاری که انجام می دادند بیشتر به مسیحیت و تدین تظاهر می نمودند و آنان — چنانکه او می گوید — به خاطر آنکه بزرگان و زمامداران را مسرور سازند و از آنان مقام و دوستی و پاداش بگیرند، به وعظ و خطابه می پرداختند نه آنکه تعلیمات برادری مسیحی را بین مردم گسترش دهند.

و هنگامی که «الکساندر بورژیا»ی اسپانیایی به مقام پاپی رسید، «ساوونارولا» به مفاسد و ناگواری های اوضاع اقتصادی و اخلاق و راه رفع ستم و جور از طبقات اصیل و ملی می اندیشید.

«الکساندر بورژیا پیش از آنکه پاپ شود به حرص و طمع در گردآوری مال و ثروت مشهور شده و به عنوان یک فرد بی بندوبار و لاپالی، معروف گشته بود؛ و سپس به اختلاس و جمع ملک و مال پرداخت و در برآورده ساختن هوس های فرزندان و نزدیکانش کارهایی انجام داد که مناسب مقام پدران روحانی نبود تا چه رسد به کسی که در رأس کلیسای عالی قرار گرفته باشد. این وضع در میان بسیاری از مردم تأثیر بسیار بدی داشت و آنان را به سوی «ساوونارولا» سوق داد تا از این وضع رهایی یابند»^(۸۲).

اما امرا و اعیان در قرون وسطی: آنان را «ساوونارولا»ی بزرگ چنین معرفی می نماید: «آنان افراد پست و بی ارزشی هستند که در قصرهای خود از خوشی ها بهره مند می شوند و خون

۸۱. فلورانس شهری بزرگ در ایتالیا است. قبل از وحدت ایتالیا، پایتخت امارت «توسکانی» و سپس پایتخت جمهوری آن بود. فلورانس نخستین شهر هنری در جهان است که نام آن در خیال انسان، رؤیاهای شاعرانه شیرینی را به وجود می آورد! تاریخ فلورانس با اسامی هنرمندان جاودان پیوند دارد: «دانت» یکی از بزرگترین شاعران جهان، «داوینچی» یکی از بزرگترین نقاشان و شاعران عالم، «میکل آنژ» بزرگ ترین پیکرسازان و شاعران دنیا ...

فلورانس مرکز اصلی هنرهای زیبا در عالم بوده و موزه های فراوان و آثار هنری بزرگ که در هر وجه از خاک آن می یابید! به این گذشته افتخارآمیز گواهی می دهد. چنانکه فلورانس در دورانی، گهواره بحران های سیاسی و شورش های سخت و انقلاب های پی در پی بوده است «مؤلف».

ظاهراً مؤلف نام یک فلورانسی دیگر به نام «بکاچیو» را فراموش کرده که در کتاب معروف خود به نام دکامرون (Decameron) (به زبان یونانی به معنی ده روز است) ماهیت پدران روحانی را نشان داده و در ضمن داستان هایی، اعمال ننگین و شهوانی آنان را بی پرده بیان داشته است. این کتاب دوبار به فارسی درآمده که ترجمه اخیر آن از آقای حبیب شنوقی است و در دو جلد، در متجاوز از ۷۵۰ صفحه منتشر شده و کتابی خواندنی است. م

۸۲. از کتاب «سافونارولا»، تألیف «حسن عثمان»، ص ۸۳.

توده مردم را می‌مکند. دربار آنان مرکز هر گونه آدم حیوان صفت است. وحشی‌هایی که به قصرهای بزرگان روی می‌آورند تا امیال پست خود را ارضا کنند.»^(۸۳)

* * *

«ساوونارولا» شهر «فلورانس» و شهرهای سرزمین «توسکانی» را یکی پس از دیگری طی کرد و در هریک پندهای جالب و ارزشمند خود را برای توده‌ها تشریح کرد و نطق‌هایی ایراد نمود که بهوسیله آنها در طراز بزرگان سخنور تاریخ در بحران‌های حساس قرار گرفت. برای آنکه در این نطق‌ها شهامت بی‌نظیر و شجاعت فوق‌العاده او در اظهار عقیده‌ای که کمتر انسانی می‌تواند در دوران استبداد آن را بیان کند هویدا شد و همچنین برای آنکه در نطق‌های وی دعوت آتشین برای اصلاحات اخلاقی و اجتماعی وجود داشت. ساوونارولا در آن هنگام که با سخنانی چون تازیانه‌هایی از آتش اندیشه و وجدان، متوجه تجاوزکاران و تجاوز می‌گردید سوز درون و حرارت دل پاکش نمایان می‌شد.

او معتقد بود که پدران روحانی — مسیحی — و مردان سیاست دست به دست هم داده و در غارت کردن ملت و مکیدن خون مردم همکاری می‌کنند و این یک نوع تجاوز آشکار است که باید برچیده شود و روی همین اصل بود که او ناچار گردید در میدان سیاسی نیز، البته به نفع توده ستم‌دیده، وارد کارزار شود.

«ساوونارولا» خیلی کوشید که مردم را برای پیکار در راه به دست آوردن آزادی پایمال شده و حقوق از دست رفته‌شان، آماده سازد. و چون مردم او را یک نجات‌دهنده پاک و با هدف دیدند، به دور او گرد آمدند.

«فلورانس» در این هنگام حکومت اتوکراسی^(۸۴) استبدادی را که خاندان «مدیسی»^(۸۵) مظهر آن بودند، شکست داده و حکومت جدیدی را تشکیل داده بود که همه اعضای آن از توده مردم بودند و این موضوع با نظریه و صلاح‌دید «ساوونارولا» انجام یافته بود.

«ساوونارولا» در آن هنگام چنین گفت: «خواست خداوند برچیدن و از بین بردن همه آثار کهنه و گذشته و بهوجود آوردن نظام جدیدی در فلورانس است به طوری که کوچکترین نمونه‌ای از عادات و قوانین و برنامه‌های حکومت استبدادی قدیمی باقی نماند، حکومت تجاوزکاران در ایتالیا همیشه بدترین نتیجه‌ها را داده است و بهترین سیستمی که موافق وضع ما است، یک حکومت ملی و میهنی است. وای بر فلورانس اگر تجاوز کار دیکتاتوری را

۸۳ همان مدرک، ص ۸۷

۸۴ اتوکراسی (Autocratie) نام سیستم حکومتی است که در آن تمامی قوا و همه قدرت‌ها عملاً در دست زمامدار قرار گرفته باشد، و در واقع یک نوع حکومت دیکتاتوری است. ولی می‌توان گفت که دیکتاتوری شکل افراطی اتوریتاریسم و اتوکراسی است.

فروق «اتوکراسی» با اتوریتاریسم (Autoritarisme) در آن است که: «در اتوکراسی فقط یک مالک قدرت نامحدود و سیاسی است که از منبع خارجی مانند ملت یا غیر آن ناشی نشده و بیشتر اطلاق بر پادشاه می‌شود، اما در اتوریتاریسم ممکن است قدرت در دست یک پیشوا باشد یا چند الیگارش ...» برای مزید اطلاع به کتاب‌های فرهنگ سیاسی و مکتب‌های سیاسی آقای دکتر بازارگاد ص ۹، چاپ تهران رجوع شود. م
۸۵ حکومت خاندان مدیسی در فلورانس مدتی رونق یافت و در آن دوران، بانکداری و رباخواری به اوج شدت در آن سرزمین رسید ... ولی سرانجام این حکومت سرنگون شد. م

برگزیند که با نفوذ خود به استبداد پردازد و مراد از «تجاوزکار» فرد بدکردار و پستی است که حقوق ملت را غصب و پایمال کند»^(۸۶)

و از گفته های او این جملات جالب است که در توضیح مفهوم اراده ملت و روح حکومت، خطاب به اعضای حکومت ملی گفته است: «این اصل را اساس حکومت جدید خود قرار دهید بدون اراده همه افراد توده، که حق انتخاب زمامدار و صدور قوانین با آنها است، هیچ کس نباید کوچکترین سود و فایده ای برای خود اختیار کند.»^۲

آیا در این جملات یک اصل اساسی از اصولی را نمی بینید که به زودی انقلاب کبیر برای اعلان حقوق بشر، بر پایه آن استوار شد؟.

جمله ای که «ساوونارولا» با بیان آن بهترین ثمره اندیشه خود و مهر قلب خود را بروز داده است، چقدر زیبا است؟ ... جمله ای که آن را در تعریف مختصر و ساده مفهوم «حکومت» بیان داشته و گفته است: «حکومت به مثابه پدر نسبت به توده مردم است.»^۳

* * *

«ساوونارولا» به رجال حکومت گفت که باید مالیات های خاصی بر دارایی و املاک نجبا و اعیان وضع شود و بدهی ها و مالیات های دوران استبداد لغو گردد. و برای نخستین بار در تاریخ ایتالیا بود که مالیاتی بر ثروت و اراضی «طبقات ممتاز» و «مقامات بالا» تعیین می گردید، و پیش از «ساوونارولا» این طبقه نه تنها برای املاک وسیع خود کوچک ترین مالیاتی نمی پرداختند، بلکه به غارت و چپاول ثروت و مال، مردم نیز می پرداختند.

رجال حکومت جدید بنابه خواست «ساوونارولا» نسبت به دشمنان، گذشت بزرگی از خود نشان داده و حکم «عفو عمومی» درباره همه یاران حکومت پیشین را صادر کردند و هیچ یک از آنان مورد تعریض واقع نشدند^(۸۷) و بدین ترتیب «ساوونارولا» نشان داد که هدف حکومت و سیستم های ملی، فقط اصلاح مردم است نه انتقام از آنان. و سپس این راهب بزرگ به درمان مسئله ربای زشت پرداخت و برای آن راه حلی نشان داد که در بین مردم قربانی نداشت.

و بدین ترتیب می بینیم که در مدتی که از یک سال بیشتر نشد، آثار حکومت تجاوز و گستاخی را، ولو در برهه ای از زمان، از بین برد و نشان داد که فلورانس از یک حکومت دمکراتیک آزاد بهره مند خواهد شد.

«اصلاحات قانونی جدید بدون آنکه یک قطره خون در فلورانس — شهر بحران های سخت سیاسی — ریخته شود، در سایه تلاش ها و اندیشه این راهب ساده انجام یافت. راهبی که نیروی نظامی نداشت و یک مقام رسمی در حکومت جدید نبود ولی با اقدامات خود توانست روح ملت و بنیانگذار قوانین جدید گردد. و توانست دل های مردم را از همان بالای سکوی خطابه، به شکلی تسخیر کند که در تاریخ بشری نظیر ندارد. و از اینجاست که ساوونارولا یکی از بزرگ مردانی به شمار می رود که در ایجاد پایه های جمهوری های آزاد در تاریخ بشری، شرکت داشته اند.»^(۸۸)

۱ و ۲ و ۳. ساوونارولا از «حسن عثمان» صفحات ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۲۲.

۸۷. همان منبع، ص ۱۲۳.

۸۸. همان منبع، ص ۱۲۵.

«ساوونارولا» پس از آنکه در «فلورانس» یک جمهوری دمکراتیک، با پایه های صحیح بهوجود آورد، به راه خود در تغییر اخلاق زمان ادامه داد. فصاحت بی نظیر و حرارت درونی و صدق و راستی سرکش و سادگی اصیل و انگیزه های مهر و دوستی او، که او را وادار ساخته بود گذشت نشان دهد و آن طور که «حقیقت مسیحیت» مسیح می خواهد مردم را دوست بدارد، همه اینها تأثیر فراوانی در بین مردم «فلورانس» داشت و با اینکه تا فرق سر در قمار و فسق و فجور و لهو و کارهای زشت فرو رفته بودند، از همه آنها دست برداشتند.

او سپس از خود مردم «فلورانس» کمک خواست که در تغییر دادن اخلاق زمان و متمایل ساختن مردم به همزیستی و دوستی و برادری و در ایجاد یک ملت جدید که در آن نیازمند و تنگدست و ستمدیده نباشد، او را یاری کنند. از نتیجه های اخلاص «ساوونارولا» در آنچه که می گفت و می خواست، آن بود که در مردان هنرمند فلورانس تأثیر به سزایی گذاشت و آنان بهویژه «میکل آنژ»^(۸۹)، راه و روش خود را در نقاشی و پیکرتراشی تغییر دادند.

ولی متأسفانه طولی نکشید که «فلورانس» قربانی احزاب داخلی جدیدی گردید که بر ضد حکومت جمهوری بهوجود آمده بهوسیله ساوونارولا، به جنگ برخاستند. از همه خطرناکتر حزب نیرومندی بود که به نام «اریاتی» شناخته شده بود؛ این حزب وابسته به سرمایه داران و ثروتمندان بانکدارانی بود که تشکیل حکومت ملی آنان را ناراحت ساخته و وجود «ساوونارولا» آنها را به خشم آورده بود!

این گروه به او حمله می کردند و می خواستند که برای نابودی وی، نخست مردم را از کنار او برانند ولی در آن هنگام که حزب «اریاتی» در کمین حکومت ملی و رهبر آن، «ساوونارولا» نشسته بود، یاران و هواداران راهب بزرگ نگهبان وی بوده و در پیروی از تعلیمات وی و در دفاع از خود او و از حکومت ملی، در مواقع خطر کوشش فراوان به کار می بردند.^(۹۰)

در نتیجه حمله ای مسلحانه که بر ضد فلورانس و به رهبری بازماندگان خاندان «مدیسی» بهوقوع پیوست و بهوسیله «ساوونارولا» شکست خورد، راهب انقلابی تصمیم گرفت که خطرهای جبران ناپذیر تبهکاران و تجاوز و دیکتاتوری را برای مردم تشریح کند^(۹۱) و از گفته های جالب او در تعریف «دیکتاتور» و «حاکم سرکش» این جملات است: «مفهوم دیکتاتور آن است که بدکردارترین افراد برای غارت هر چیزی به سود خود و برای خود بکوشد و سهمی به دیگران ندهد. دیکتاتور دشمن خدا و دشمن توده است. دیکتاتور و حاکم سرکش فردی خودخواه، آزپرست و عاشق شهوات و خوشی های خویش است و چون اینها همه پستی و فرومایگی است، دیکتاتور هم جامع هرگونه فرومایگی است که ممکن است در انسانی پیدا شود و بدین ترتیب همه حواس وی دگرگون می گردد: چشمان او با نگاه

۸۹. میکل آنژ از بزرگترین بشردوستان جهان بود. او از بزرگترین نقاشان و شاعران بود و آثار جاویدان او در طلیعه آثار عظمت خلاق بشری در زمینه زیبایی های هنر به شمار می رود و با نشانه بارزی از درد و رنج عمیق، حرارت سوزان، نیروی سرکش، روح انقلابی و سیمای زیبا، برتری می یابد! (مؤلف).

۹۰. ساوونارولا از حسن عثمان، ص ۱۵۱.

۹۱. همان، صص ۱۵۷-۱۵۸.

به کارهای ناروا تباه می شود و گوش های وی با شنیدن چاپلوسی ها فاسد می گردد ... و به همین ترتیب ...

«او به قضات رشوه می دهد و اموال بیوه زنان و یتیمان را می دزدد! و بر توده ستم می کند و آنهایی را دوست می دارد که این نیرنگ بازی و خیانت بر مردم را پیش او نیکو جلوه می دهند. او در هر مکانی جاسوس هایی می گمارد و میل دارد که همه مردم با کمال شرمندگی! به نزد او بروند و همگی برده او باشند و از همینجا است که اگر دیکتاتوری در مکانی پیدا شود، هیچکس نمی تواند آزادانه کاری انجام دهد و یا سخنی به زبان آورد.

«دیکتاتور می خواهد که با زور بر دیگران حکومت کند و می خواهد که از هم سالان و هم دوره های خود حتی از آنهایی که بهتر از او هستند، برتر و بالاتر باشد. و چون او نمی تواند همیشه در این وضع باقی بماند و چون امکان ندارد که برخواست های خود بدون ثروت زیاد نائل شود؛ به همین دلیل است که هر دیکتاتوری دزد و آزمند هم هست. او فقط رهبری حکومت را که از آن توده مردم است، بدون رضایت آنان می دزدد، و این علاوه بر چیزهایی است که در بعضی اوقات با مهارت یا راه های مخفی و آشکاری، به دست می آورد! «چون دیکتاتور همیشه سوء غرض دارد، هر چیزی که از او سر بزند ناچار توأم با بدی خواهد بود و در هر حالی دیکتاتور جز اندیشه و فعل پلید، کاری انجام نمی دهد. تا آنجا که اگر از او کار نیکی سر زد، برای خاطر نیکی نیست، بلکه برای کسب شهرت و به دست آوردن دوستانی است تا بتواند وضع غیرعادی خود را به کمک آنان برای مدت دیگری نگهداری کند. اهریمن رئیس خودخواهان است. و دیکتاتور به طور کلی به چیزی جز شر و بدی فکر نمی کند و اگر او به طور اتفاق مطلب صحیحی را بگوید و یا کاری را انجام دهد که به ظاهر نیکو است همه اینها را با قصد و غرضی بد انجام می دهد!.

«دیکتاتور می کوشد که خود را متدین و بی ریا در پرستش خداوند جلوه دهد، ولی او بجز کارهای ظاهری، مانند رفتن به کلیسا و بعضی بخشش ها و ایجاد چند کلیسا و چند قبه و تعمیر و آرایش آنها با نقش و نگار، آن هم فقط برای تظاهر، کار دیگری انجام نمی دهد. ولی او از جانب دیگر، با غضب کردن ثروت ها و بخشیدن آن به هواداران و چاپلوسانش در واقع دین را تباه می سازد.

«ای فلورانس! بپرهیز از روزی که دیکتاتور در تو پیدا شود. او عامل هرگونه گناه و جرمی است که مردم ممکن است مرتکب آن شوند.

«و تو، ای هموطن! اگر بر حکومت دیکتاتور گردن نهی، زبان تو وقتی که او را مورد خطاب قرار دهد، بسته خواهد شد و تو باید برای او فروتن و خاضع باشی و هر چه هم که داری باید در اختیار او باشد. تو را با تازیانه خواهند زد و تو باید در قبال آن سپاسگزاری کنی!».

شما اگر در منطق این راهب بزرگ و سپس در ارزیابی وی از شخصیت روانی دیکتاتور و حاکم مستبد و وضع روحی اطرافیان وی دقت کنید و سپس بیان مختصر او را درباره وضع ملت و مردمی که تحت حکومت تجاوزکاران قرار دارند، بررسی کنید، عظمت او را در احاطه

بر اصول اساسی تشکیل دولت، وظیفه زمامدار و حقوق ملت (ملتی که او می خواهد آزاد و غنی و بهره مند از خوشی های زمین گردد) درک خواهید نمود. و همچنین این پیوند ناگسستنی را بین مبادی و عقاید وی و آنچه موجب شد که در قرن هیجدهم انقلاب بزرگ انسان بهوقوع پیوندد، درمی یابید.

به این ارزیابی های عمیق و دامنه دار که در قرون حکومت تجاوز و تعصب و فئودالیسم و فشار و پایدالی حقوق توده، به ظهور پیوسته توجه کنید. فصاحت و بلاغت بی نظیر «ساوونارولا» را نیز در نظر بگیرید. و البته می دانیم که ترجمه هر نطق و خطبه ای، مقداری از جذابیت آن می کاهد.

مصلح بزرگ بدون توجه به توطئه های رجال انگیزیسبون و کوشش های «بزرگان»! و امرا بر ضد وی و بدون در نظر داشتن کمین گرفتن «پاپ الکساندر بورژیا»، با کمال نیرو و کوشش به اقدامات خود ادامه داد. و از چیزهایی که او رسماً بیان و اعلام داشت این بود که: توجه به مصالح همگان و توده مردم، در رأس وظایف حکومت ها قرار دارد و برای کارهای دولتی باید افراد لایق و با استعداد، بدون در نظر داشتن پیوندهای حزبی، شخصی و خانوادگی، انتخاب شوند.

سیاست پاپ در آن روز، آن بود که «ساوونارولا» را چون ماهیت پدران روحانی آن عصر را افشا می کرد، از بین ببرد و همچنین می خواست که با به روی کار آوردن امرای سابق — اعضای خاندان مدیسی — بر حکومت فلورانس تسلط کامل بیابد.

ولی چون «ساوونارولا» هوادار «جمهوریت» و نشر مبادی این نظام جدید در «فلورانس» بود، خشم پاپ بر وی افزایش یافت. و در سایه همین خشم و پس از شکست خاندان مدیسی در حمله های مسلحانه بر فلورانس — این حملات توسط سربازانی شکست خورد که «ساوونارولا» آنها را گردآورده بود و رهبری آنان را هم خود به عهده داشت — پاپ نیروهای خود را برای حمله به «فلورانس» اعزام داشت. ولی مردم فلورانس تجاوز این نیروها را در شکسته و آنان را مجبور به عقب نشینی ساختند و «ساوونارولا» همچنان پرچم آزادی را در قبال تجاوز و سرکشی پاپ و خاندان مدیسی، به اهتزاز درآورد ...

البته خاندان مدیسی بار دیگر به کمک و پشتیبانی پاپ بر فلورانس حمله کردند ولی این بار نیز شکست خورده و عقب نشینی نمودند.

«ساوونارولا» بر حمله خود بر ضد «الکساندر بورژیا» و پدران روحانی! و طبقه حاکم سابق و تجاوزکاران افزود و این گروه هم — بهویژه الکساندر بورژیا که بیشتر از همه احساس دشمنی نسبت به ساوونارولا می کرد و از تعلیمات آزادی بخش وی می ترسید — بر کینه و خشم خود افزودند! پاپ چند بار برای ترور وی توطئه چینی کرد ولی با شکست و رسوایی روبه رو شد، موعظه کردن را برای او ممنوع ساخت ولی او به وعظ خود ادامه داد ... و سپس پاپ تهدید کرد که او از همه چیز محروم خواهد شد، ولی «ساوونارولا» هراسی به خود راه نداد.

پاپ بسیار سعی می کرد که ماهیت آلوده هدف ها و هوس های سیاسی خود را نسبت به تسلط بر «فلورانس» از انظار عمومی مخفی نگه دارد، ولی «ساوونارولا» هدف ها و هوس های

پاپ را افشا کرد و وی را رسوا ساخت و رسماً اعلام داشت که از هیچ کس نمی ترسد و به مردم هشدار داد که دشمنانش به آن جهت بر وی حمله می کنند که او یار و همفکر و همدرد ملت است و آنان تبهکاران نیرنگ بازی بیش نیستند!

سپس پاپ «الکساندر بورژیا» کوشید که وجدان «ساوونارولا» را با پرداخت رشوه بخرد و به همین منظور نماینده ای پیش وی فرستاد و مقام کاردینالی را به او پیشنهاد کرد! ولی راهب انقلابی از این پیشنهاد غیرمترقبه سخت برآشفته و آن را نپذیرفت و نفرت و انزجار شدید خود را نسبت به رشوه دادن پاپ، برای جلب نظر وی، ابراز داشت و به نماینده پاپ گفت که: به ارباب خود بگو که پاسخ مرا در «وعظ و سخنرانی آینده» خواهد فهمید!

او در «سخنرانی آینده» به «پاپ» و به ماهیت «رشوه» به شدت حمله کرد ...

و بدین ترتیب وجود این راهب انقلابی خطری جدی برای پاپ و پدران روحانی و امرا و اشراف در ایتالیا و خارج از ایتالیا — که آنان را تبهکاران و بدکاران می نامید — به حساب آمد. خبرهای مربوط به اقدامات وی در بسیاری از نقاط جهان انعکاس یافته مورد توجه قرار گرفت و آنگاه امرا و نجباء ایتالیا برای چاپلوسی و نزدیکی به وی نامه هایی به او فرستادند، چنانکه نامه های تشویق و تقدیر از آلمان، فرانسه و انگلستان به دست وی رسید و سلطان عثمانی هم خواست که سخنرانی های وی به زبان ترکی ترجمه شود.

پاپ و همکارانش بر نیرنگ و حيله افزودند و او به همه آنان چنین گفت: «اگر من پیشنهاد کنم که قوانین شایسته ای برای رفاه و آزادی توده وضع شود، چه خواهد شد؟ همین گروه مرا سنگ باران خواهند کرد، چون من به کار نیکی اقدام نموده ام»^(۹۲). ولی استقامت و سرسختی «ساوونارولا» در راه خود، بر خشم و ناراحتی پاپ و کینه توزی و تمایل وی برای برچیدن جمهوری فلورانس، که ساوونارولا آن را بهوجود آورده بود، افزود، زیرا او میل داشت که راه را برای نفوذ و حکومت فرزنداناش هموار سازد!

مبارزه بین پاپ و حکومت استبدادی مطلق، از طرفی، و ساوونارولا و جمهوری ملی، از طرف دیگر، به مرحله نهایی خود رسید و پیکار به شکل و مرحله جدیدی از تصادم و شدت وارد گردید. «ساوونارولا» در میان توده مردم ایستاد و گفت:

«می دانید این همه جنگ و نبردی که بر ضد من به پا داشته اند، برای چیست؟ دلیلی جز این ندارد که من فساد فرومایگان را افشا ساخته ام! این پدران روحانی از خداوند دور شده اند. امروز پدران روحانی و رجال دینی، همیشه و در همه جا از فرزندانشان سخن می گویند،^(۹۳)

۹۲. ساوونارولا از «حسن عثمان»، ص ۱۸۰.

۹۳. مراد وی پاپ نیرنگ باز، الکساندر بورژیا است که بدون احساس کوچکترین شرم و حیایی از فرزندان خود صحبت می کرد (مؤلف).

البته خوانندگان محترم می دانند که ازدواج برای پدران روحانی، از نظر مسیحیت ساختگی پاپ ها، عمل شرم آوری است و «همه مردم اروپای جنوبی کشیشی را که زناشویی کرده باشد، نه تنها بی دین می شمارند، بلکه او را بی عفت، ناپاک و تنفرآور می دانند...» (از کتاب در آزادی، تألیف «جان استوارت میل»، ترجمه دکتر محمود صناعی ص ۱۹۹).

و عدم مراعات این حکم از طرف پاپ بورژیا، و ازدواج وی، موجب بدنامی بیشتر وی گردید و از همین جاست که مورخان نوشته اند: «الکساندر ششم آنقدر در بدکاری شهرت دارد که همینقدر کافی است

مگر زن بدکاره چه می کند؟ ... در تخت سلیمان می نشیند و مردم را به سوی خود می خواند، آن کسی را که طلا و پول دارد می پذیرد و گرامی می دارد و آنگاه او می تواند هر کاری را که می خواهد آزادانه انجام دهد، ولی هر کسی که قصد دارد کار نیکی انجام دهد، رانده می شود!.

«البته عیسی مسیح در آلمان و فرانسه و اسپانیا خادمین راستگویی دارد ولی آلودگی این فساد و شر، دامن آنان را هم می گیرد. مخفیانه برای من سفارش ها و پیغام هایی می فرستند، و من به همه آنان می گویم: همچنان دور از انظار و به طور پنهانی زندگی کنید تا ندای حق را بشنوید. من اکنون در اینجا هستم، زیرا خداوند و مردم مرا در این مکان قرار داده اند و به زودی فریاد رسای من در سراسر جهان مسیحیت طنین می افکند که کلیسا را از وحشت و ترس، می لرزاند. بسیاری از شما می گوید که ممکن است حکم محرومیت صادر شود؟ ولی من باز هم تکرار می کنم که من منتظر عکس العملهایی شدیدتر از احکام محرومیت هستم.

«من از هیچکس نمی ترسم و از هیچ چیز باک ندارم، من مرتکب هیچگونه شر و بدی نمی شوم! من پاسخ حکم محرومیت را خواهم داد و بسیاری را رسوا خواهم ساخت.

«و بدانید که در رم یک نفر به طور پی گیر بر ضد من مشغول اقداماتی است»^(۹۴)، ولی او را انگیزه و حماسه دینی و ادار به این کار نساخته بلکه اقدامات او فقط به خاطر آن است که او ملتزم رکاب اشراف و نجبا و امرا به شمار می رود.»^(۹۵)

در تاریخ بشر، این شهامت جز در افراد بسیار کم و نادری دیده و شناخته نشده است. و حتی شهامت «ولتر» که کاخ های استبدادگران را به لرزه درآورد، کمتر از شهامت ساوونارولا است، زیرا که استبداد دوران «ولتر» به اندازه دوران وی شدت و فشار و اختناق بهبود یافته بود.

بگوئیم وی علناً ابوت اطفال خود را تصدیق کرد ... (به تاریخ تمدن غرب و مبانی آن در شرق، جلد اول، ص ۴۲۴ مراجعه شود).

البته عدم ازدواج رسمی! پدران روحانی مسیحی موجب انحراف جنسی شرم آوری می شود که نمونه هایی از آن را «ژان ژاک روسو» در کتاب اعترافات خود ج ۱، صفحات ۸۷ و ۱۲۳ و ۱۷۱ چاپ جدید، آورده است و همچنین «ژان بکاپیو» فلورانس در کتاب «دکامرون» نقل کرده است (به ترجمه فارسی دکامرون، جلد اول صفحات ۳۰-۳۵، ۴۶-۴۹، ۵۲-۵۴، ۱۳۵-۱۳۸، ۱۶۶-۱۷۲، ۱۷۸-۱۸۴، ۱۸۴-۱۸۹، ۲۰۰-۲۱۸، ۲۱۹-۲۳۰، ۲۶۴-۲۷۵، ۴۰۷-۴۱۱، ۴۱۲-۴۱۴، ۴۲۸-۴۴۱، ۴۵۳-۴۵۸، ۵۱۰-۵۱۵ و ۵۲۴-۵۲۹ و جلد دوم صفحات ۲۵-۲۹ و ۶۷-۷۰ مراجعه شود)!

و تازگی ها که بساط حرمسرایایی از دربارهای سلاطین شرق برچیده می شود رؤسای کشورهای غربی همراه پدران روحانی در غرب! مخفیانه حرمسرا تشکیل می دهند، و ما در این زمینه فقط به نقل یک خبر بدون تفسیر، اکتفا می کنیم:

«نیویورک، آسوشیتدپرس، پلیس نیویورک یک کشیش را به اتهام واردکردن ضرب و آدم دزدی بازداشت کرد. در حرمسرای این کشیش یازده زن زندگی می کردند. این کشیش زن های خود را در مخفی گاه خصوصی در یک معبد در حومه نیویورک نگهداری می کرد و پلیس پس از حفاری و کندوکاو بسیار به این حرمسرای جالب! دست یافته است» (از روزنامه کیهان، شماره ۶۶۲۴ مورخ یکشنبه ۱۴ شهریور ۱۳۴۴) — و اخیراً کتابی نیز در امریکا منتشر گردیده که نشان می دهد جناب «جان اف. کندی» رئیس جمهوری سابق امریکا با ۱۷۰۰ زن رابطه داشته است ... با این وضع، آیا نباید در دنیای اسلام مثلاً «تعدد زوجات» یک امر «غیرانسانی»! اعلام گردد؟! م.

۹۴. مقصود وی کشیش چاپلوسی است به نام «ماریا نوداکنازانو» که دشمن «ساوونارولا» بود و بر ضد وی توطئه چینی می کرد.

۹۵. «سافونارولا» از «حسن عثمان» صص ۱۸۲-۱۸۴.

و در آن هنگام که پاپ حکم محرومیت صادر کرد، «ساوونارولا» بیانیه ای نوشت و آن را در میان مردم منتشر ساخت که در آن چنین آمده است:

«چنین قوانین ظالمانه ای، جز تجاوز و دشمنی چیز دیگری نیست و قانون طبیعت محتوم ساخته که ما جواب زور را با زور بدهیم که به تبع آن اوضاعی که می بینید برای ما به وجود می آید که می خواهیم از کثافتکاری ها دور بمانیم و افکار کسانی را روشن سازیم که معتقدند: پاپ ممکن است همان خداوند باشد! و نیروی او مسلط بر زمین و آسمان است!»^(۹۶)

* * *

«ساوونارولا» در یک سخنرانی، رجال دینی — مسیحی — دوران خود را چنین معرفی کرد:

«... آیا اطراف آنان پر از بردگان و نوکران نیست؟ آیا آنان را اسب ها و سگ های شکاری احاطه نکرده اند؟ آیا کاخ ها و قصرهای آنان از ابریشم و تجملات اشرافی پر نیست؟ ... از و طمع آنان بی پایان است. آنان هر کاری را به خاطر طلا و پول انجام می دهند و ناقوس ها رابه خاطر اشباع حرص و گرسنگی خود به صدا در می آورند. آنان جز پول و ثروت چیزی نمی خواهند و هرگونه فضیلت و وجدانی را می فروشند!»^(۹۷) او خطاب به مردم فلورانس گفت:

«در رم چرا بر ضد من قیام کرده اند؟ آیا گمان می کنید که این امر به خاطر دین است؟ هرگز! آنها قصد دارند که به حکومت ملی ما پایان دهند و تجاوز خود را به سرزمین ما هم گسترش دهند. و اگر زندگی شرافتمندانه ای که تعلیمات ما آن را به وجود آورده است، از بین برود، برای آنها اهمیتی ندارد. در دوران ما پدران روحانی مزدوران طبقه حکام، و امرا و اشراف هستند»^(۹۸). آنان از سخن حق به لرزه در می آیند.

۹۶. همان، ص ۱۹۲.

۹۷. برای تأیید گفته های «ساوونارولا» باید به یک حقیقت تاریخ نیز اشاره کرد و آن اینکه پدران روحانی مسیحی برای به دست آوردن پول به شرم آورترین و ضد انسانی ترین کارها نیز دست زده اند که از آن جمله اداره مراکز فساد و فحشاء بوده است: «... سن لوئی چون فوق العاده مذهبی و متعصب بود، خانه های مخصوص را بست و اموال آنها را ضبط کرد ... فقط سلطان مقدس خیرخواهی مانند سن لوئی می توانست با واسطه هایی که به ظاهر خود را خدمتگزار نظم اجتماع و مذهب می دانستند و در حقیقت دلالت این بدبختی بودند، مبارزه نماید، ولی آنها دست از کار خود نکشیدند و خانه ها را به صورت مؤسسات مذهبی تحت حمایت مادران مقدس در آوردند و هر سال در موقع معینی آنها را با البسه روحانی! در خیابان ها می گرداندند.

در آن زمان در «ونیز» و «آوینون» در زیر دیوار قصر پاپ ها نیز این خانه ها وجود داشت ... کار به جایی رسیده بود که حتی سن توماداگن مرد مقدس و فیلسوف شهیر نیز می نویسد: کشیش های پرپنجان دفتری تهیه کرده و اعانه هایی از جهت تشویق مردمی مبنی بر اینکه کمک به اینگونه خانه ها و فواحش از اعمال نیک مذهبی است و به بهشت می رسانند، به در و دیوارهای شهر می چسبانند.» از کتاب فحشاء و واسطگی، نوشته «ژان گابریل مانسینی» نماینده سازمان ملل، ترجمه خانم فروغ شهاب، چاپ تهران (سری چه می دانم)، ص ۳۶. م ۹۸. در دوران ما، نیمه دوم قرن بیستم نیز، اغلب مبشران مسیحیگری در آسیا و آفریقا مزدوران امپریالیسم غارتگر غربی هستند و به قول «نهر» «نخست مبشران مذهبی و به دنبال آن کشتی های جنگی می آیند و سپس تصرف اراضی شروع می شود» (نگاهی به تاریخ جهان، ج ۱، ص ۹۴۵) و در خرداد ۱۳۴۴ اطلاعات نوشت که: «دادگاه انقلابی کوبا دو کشیش آمریکایی را به جرم جاسوسی برای آمریکا به ده سال و شش سال زندان محکوم کرد».

بحث در این زمینه نیازمند کتاب مستقلی است، به عنوان نمونه، به کتاب دو مذهب و کتاب نبرد اسلام در آفریقا و نبرد اسلام در آمریکا مراجعه شود. م

«شما قوانین را تحریف می کنید و آنها را طبق اغراض خود تغییر می دهید، و آنچه را که انجام می دهید، قانونی جلوه می دهید، در صورتی که قانونی نیست، و آن طور که میل دارید تا مرحله سوداگری در تهذیب نفوس! سقوط می کنید. قوانین ارزشمند، به خاطر مصالح شایسته ای به وجود می آید و برای همین است که باید موافق عقل و نیکی باشد!

«ای کاهن و کشیش!، به سوی من بیا تا ثابت کنم که تو همانند یک عروسک و لعبتک رنگ آمیزی شده ای هستی و هیچ چیز نیک و پاکی در درون خود نداری.

«اگر مراد از قانون، همان زندگی پاک است، ارزش قانون بسته به ثمره ای خواهد بود که از آن به دست می آید و در آنجا که کارها و اقدامات نیک وجود دارد، قانون نیکو نیز وجود دارد. و در آن مکانی که کارهای پستی رخ می دهد، قانون شایسته وجود ندارد!

«اگر کسی از من بپرسد که: اگر همه جهان بر ضد تو متحد شود چه خواهی کرد؟ به او پاسخ خواهم داد که: من در جای خود خواهم ایستاد، چون تعلیمات من، تعلیم پاک زندگی پاک است و از جانب خداوند آمده است ولی «حکم محرومیت» مخالف زندگی پاک است و از جانب اهریمن آمده است. من به شما می گویم که این احکام محرومیت چیزهای بی پایه و بی ارزشی است.»^(۹۹)

* * *

بدین ترتیب «ساوونارولا» مردم فلورانس را قانع ساخت که فشار پاپ و رجال دینی بر ضد وی، نمی تواند آن طور که آنان مدعی هستند، برای خدمت به «دین» و در «دفاع» از آن باشد! «دفاع» از دین در این جا پوشش ضخیمی است که پدران روحانی مسیحی، آزمندی های مادی و حرص و شهوت برای قدرت و حکومت و اغراض دیگر خود را، در پشت آن پنهان ساخته اند. و «ساوونارولا» بدین ترتیب ثابت کرد که اقدامات ناشی از تعصب پدران مقتدر روحانی — در این قرون تعصب — یک هدف اساسی داشت و آن کسب سودهای مادی از راه از میان بردن روشننگران بود.

خشم پاپ بر راهب فیلسوف فزونی گرفت و در پی آن اخطار شدیدالحنی به فلورانس فرستاد و در آن تهدید نمود که اگر «ساوونارولا» را تسلیم نکنند، بر ضد دولت «حکم محرومیت» صادر خواهد کرد!

بحث در بین اعضای حکومت فلورانس به طول انجامید و سرانجام اکثریت اظهار تمایل کردند که خواست پاپ اجرا شود، و در واقع حزب «اربیاتی» تجهیز قوا نمود و پیروز شد و همه رجال دینی هم بر ضد وی شوریدند و بدینوسیله گروه دشمن را مفتخر ساختند!

سرنوشت غم انگیز راهب بزرگ وارد مرحله دردناک و جدیدی گردید و دست بسته به «دادگاه مقدس»! تحویل داده شد در حالی که یاران و هواداران او یا کشته شده بودند و یا پنهان گردیده بودند! «ساوونارولا» را همین گروهی به گرگ های درنده و خونخوار تحویل دادند که او کابوس تجاوز را از آنان برطرف ساخته و یک حکومت دمکراتیک ملی برای آنها تشکیل داده و محیطی برایشان به وجود آورده بود که متناسب با آن زندگی پر کوشش و سالم و

شرافتمندانه ای بود که «ساوونارولا» می خواست بر پایه آزادی و همزیستی و برادری استوار باشد.

«ساوونارولا» همراه دو تن از یارانش که کشیش بودند و به نام «دومینیکو» و «سلوسترو» خوانده می شدند، به دادگاه کشانیده شد و دادگاه محاکمه قلابی و مسخره، با حضور نمایندگان جناب پاپ «الکساندر بورژیا» تشکیل گردید.

البته نخست «ساوونارولا» را با افزارهای ننگینی شکنجه داده بودند که او از آزار آنها نسبت به افراد توده رنج می برد و هنگام یادآوری آن، از ناراحتی می غرید. او را به دقت و توجه خاصی شکنجه دادند و متأسفانه او از دوران کودکی، بدن لاغر و ضعیفی داشت که در دوران و سال های مبارزه نحیف تر شده بود. بدن نحیف «ساوونارولا» طاقت تحمل دردهای شکنجه را نداشت و او بدون اختیار با صدایی که دل سنگ خارا را هم آب می کرد، ناله می کرد و فریاد می کشید.

او را بارها شکنجه دادند، ولی او به دشمنان خود می گفت که تعلیمات وی کاملاً صحیح و انسانی است و آنان افراد بی عرضه ای هستند. از او می خواستند که برخلاف گفته های خود اعتراف کند، ولی او نپذیرفت. و سپس کاغذی به او دادند تا مطابق میل آنان اعترافات خود را بنویسد. اما سپس نوشته های وی را چون مطابق میل آنان نبود پاره نمودند. آنگاه خودشان پرونده سازی کردند و دلایلی که «گناه» او را ثابت می کرد به هم بافتند و گفته های وی را وارونه کردند و بسیار شد که کلمه «آری» را به «نه» و یا برعکس، تبدیل نمودند. و سخنانی بر آن افزودند که او هرگز آنها را بر زبان نیاورده بود و در موارد دیگری، بسیاری از گفته های وی را حذف نمودند!

در آن هنگام که از دخالت وی در کارهای حکومت فلورانس پرسیدند، او با کمال شجاعت و استقامت گفت: «من با تجاوز و طغیان جنگیدم و از توده مردم دفاع کردم»^(۱۰۰) و آن وقت او را به طور موقت به زندان منتقل ساختند تا در انتظار دادگاه تجدیدنظر بماند!

در این میان، همت دشمنان «ساوونارولا» بر تخریب چهره جذاب او در نزد مردم معطوف شده بود که پس از کشتن او، هوادارانش بیانخیزند.

و این گروه در آنچه می خواستند، توفیق یافتند!

دادگاه تجدیدنظر «ساوونارولا» تشکیل شد، و او به دفاع شرافتمندانه پرداخت و البته شکنجه وی هم به شکل وحشیانه تر و شرم آورتری تجدید شد!

سپس رجال و اعضای دادگاه «دومینیکو» را شکنجه داده و به بازپرسی کشانیدند ولی او هم مانند آموزگار بزرگ خود، شهامت و شجاعت نشان داد و سرنوشت «سلوسترو» نیز این چنین شد!

ساوونارولا در زندان تاریک، نظریه و تمایل خود را درباره بسط و گسترش راه های زندگی فراخ برای توده مردم، ارزیابی می کرد و انگیزه های آنان را در تمایل به شر و بدی و

روگردانی از خوی و وجدان انسانی بررسی می نمود، و سپس فصل های زندگی توأم با راستی خود و صفحات سیاه و تباہ زندگی آنان را در نظر می آورد!

او اکنون در کجا است و آنان در کجا هستند؟ او اکنون در گوشه زندان تاریک از درد شکنجه های ضدانسانی برخود می پیچد و در انتظار نوشیدن جام مرگ از دست آنان به سر می برد، و آنان در خوشگذرانی و جاه و جلال و جهالت و قدرت خود و نادانی مردم، غوطه می خورند!

با آنکه ناامیدی و یأس از هر سو به وی روی کرده بود، با روحیه ای آهنین به استقبال سرنوشت رفت.

«ساوونارولا» برای بار سوم محاکمه شد، و این مرتبه بیشتر از پیش شکنجه و آزاردید، و پاپ خواستار سرعت در صدور حکم و اجرای آن گردید، و در شبی که رأی دادگاه بر «ساوونارولا» خوانده شد و او با کمال خونسردی به آن گوش داد ... و سپس متن حکم درباره دو شاگردش خوانده شد.

حکم دادگاه «سوزانیدن هر سه نفر» بود!

«ساوونارولا» خواست که با شاگردانش ملاقاتی بکند، با آخرین خواست محکوم موافقت شد، و ملاقات آنان درست در سالن آن «مجلس ملی» انجام یافت که خود «ساوونارولا» ساختمان و ایجاد آن را پیشنهاد کرده بود!

«هر سه در شب با همدیگر ملاقات نمودند، پیدا شدن ساوونارولا، با قیافه جدی و مصمم در برابر «سلوسترو» و «دومینیکو» کافی بود که تصمیم و اراده آن دو را هم تحکیم بخشد و به ایشان یقین بخشد، و آنان با دین این پدر مهربان آرامش خاطر یافتند.»^(۱۰۱)

آنان کمی با همدیگر سخن گفتند و سپس هر کدام را به «زندان» خود روانه کردند.

* * *

در سپیده دم روز بعد، هر سه کشیش انقلابی به میدان آتش کشانیده شدند و هر سه در انتظار عمومی در زیر غل و زنجیر سوزانده شدند^(۱۰۲) و در آن هنگام که آتش «ساوونارولا» و یارانش را در کام خود فرو برد، «اربیاتی» دستور داد که گروهی از کودکان آنان را سنگباران کنند!

و سپس خاکستر آنان از روی پل قدیم، به آب های نهر «ارنو» ریخته شد!

«حسن عثمان» در کتاب جامعی که درباره «ساوونارولا» نوشته است، می گوید:

«... و بدین ترتیب پاپ فرصت و امکان یافت که نفوذ خود را در «فلورانس» گسترش دهد. پاپ فرزند خود «سزار بورژیا» را تشویق نمود که به سرزمین «توسکانی» حمله‌ور شود و کوشید که خاندان «مدیسی» را به «فلورانس» برگرداند. «سزار» مردم شهرهای «توسکانی» را برای شورش بر ضد فلورانس تحریک می کرد و این پاداشی بود که فلورانس پس از آنکه «ساوونارولا» را به خاطر جلب رضایت پاپ از دست داد، از جانب وی دریافت داشت!».

۱۰۱. همان کتاب، ص ۲۲۹.

۱۰۲. چنانکه در توضیح بعدی ما خواهد آمد «ساوونارولا» به همراهی بیست نفر از پیروانش کشته شد. م

او سپس در جای دیگر از کتاب خود، درباره ارزش وجودی «ساوونارولا» می گوید: «ساوونارولا» از نخستین کسانی به شمار می رود که مردم را به فکر و اندیشه ای اصیل دعوت کردند و دریافتند که بشریت باید به عصر جدیدی وارد گردد. و این صحیح نیست که ما، عصر نهضت، عصر انقلاب و جنبش را با عصر تمدن جدید — که پس از آرامش و ثبات اوضاع به وجود آمد — مخلوط سازیم.

«و از همینجاست که می توان «ساوونارولا» را پیامبر عصر نهضت بنامیم!»

«ساوونارولا از جمله کسانی بود که چه در زمان حیات و چه پس از آن مردم را به سوی اندیشه خود جلب می نمود و آنان را دعوت می کرد که پرده های جهل و تاریکی را کنار بزنند و راه خود را از میان سنگلاخ های صعب العبور باز کنند و با خون ریخته شده خود، انسانیت را تجدید و حیات بخشند.

«ولی اگر فلورانس نتوانست که خدمت های ساوونارولا را در زمینه اصلاحات در قانون اساسی و روش وی را در دمکراسی درک کند و مصلحت چنین دید که از دست وی رهایی یابد! می توانست او را تبعید کند و از فلورانس دور سازد نه آنکه به قتلش برساند! ولی فلورانس میل داشت که رمز آزادی و آموزگار نسل های بعدی را از میان بردارد. و این چنین یکی از بنیادگذاران کاخ بلند آزادی را از میان برد. و در آن هنگام که ساوونارولا را شکنجه داده و سوزانیدند و سپس خاکسترش را به دست امواج آب سپردند، هیچ صدایی برای دفاع از وی بلند نشد، ولی اگر او چند ماه در فلورانس زنده می ماند، احتمال داشت که از نو مورد پرستش توده مردم قرار گیرد!»

توضیح مترجم

بحث مؤلف محترم درباره «ساوونارولا» و اقدامات و سرانجام وی، در اینجا به پایان می رسد و چنانکه خواندید، ما نیز توضیحات بیشتری در پانوشتها آوردیم، ولی باید پرسید که آیا واقعاً «ساوونارولا» با یکی دو سخنرانی و یا ایجاد یک جمهوری کوچک در گوشه ای از ایتالیا — فلورانس — می تواند در ترازوی مقایسه با امام علی قرار بگیرد؟ ... البته ما منکر مبارزات بی امان «ساوونارولا» بر ضد تشکیلات ضد انسانی پاپ و پدران روحانی نیستیم و نمی توانیم اقدامات بشردوستانه وی را نستاییم ولی وقتی «ساوونارولا» و چند سخنرانی او و نتیجه اقداماتش را در معرض مقایسه با «امام علی» قرار دهیم به خوبی در می یابیم که: «تفاوت از زمین تا آسمان است».

اشتباه مؤلف محترم در اینجا است که می خواهد حتی نوابغی از قبیل ولتر و تولستوی و برنارد شاو را در ردیف شخصیت های آسمانی و جهانی نظیر مسیح و محمد و علی علیه السلام قرار دهد و این امر چنانکه در پانوشت بخش اول توضیح دادیم، حتی با صرف نظر از رسالت مقدس و آسمانی این بزرگواران، صحیح نیست. برای اینکه عظمت هر انسان بزرگ و تعلیمات او را از نظر تأثیرات اجتماعی و تحولاتی که توانسته است چه در زمان حیات و چه بعد از خود در جوامع بشری به وجود آورد، باید ارزیابی کرد.

درست است که تولستوی و ولتر و ساوونارولا در زمان خود و در محیط خود شخصیت هایی بوده اند و احتمالاً باعث دگرگونی هایی نیز شده اند ولی باید پرسید که آنان اکنون چه تأثیری در میان مردم دارند و چه مقدار از افراد بشری امروز پیرو آنان و تعلیماتشان هستند؟

تازه باید در نظر داشت که تاریخ نهضت حضرت محمد(ص) و علی(ع) تقریباً ۸۰۰ سال قبل از ساوونارولا و در جامعه ای چون جامعه عرب جاهلیت بود که نه از نظر کیفیت و شکل تحول اجتماعی و نه از نظر محتوای تعلیمات و قوانین و نه از نظر ادامه آن تا امروز و تأثیر تعلیمات آن در میان متجاوز از ششصد میلیون انسان قرن بیستم، به هیچوجه قابل مقایسه با قیام ساوونارولا و تحول اجتماعی ناشی از آن، نتواند بود.

ساوونارولا وقتی قیام کرد و چند دستور اجتماعی به مردم فلورانس عرضه داشت که از نهضت آزادیبخش اسلام و تعلیمات اجتماعی ارزشمند آن ۸۰۰ سال گذشته بود و رهبران اسلام توانسته بودند امتیازات طبقاتی را لغو کنند، ربا و استثمار و احتکار را تحریم نمایند، جامعه ای جدید بهوجود آورند، رژیم کهنه و پوسیده فئودالیسم عرب را برچینند و تعلیماتی را به بشریت عرضه بدارند که انسان قرن بیستم در قبال آن باید سر تعظیم فرود بیاورد. در هر صورت ما هم صرف نظر از جنبه های منفی زندگی ساوونارولا که مؤلف به آنها اشاره نکرد، می پذیریم که ساوونارولا در دوران کوتاهی در فلورانس تحولی ایجاد کرد، ولی با هر مقیاسی که بسنجیم نه خود او را می توانیم در ردیف امام علی بشماریم و نه تعلیمات او را به اندازه تعلیمات امام بزرگ می یابیم.

و اکنون با اجازه شما سخن کوتاهی از زندگی «ساوونارولا» را با استفاده از تاریخ در اینجا می آوریم تا هم بحث مؤلف را تکمیل کرده باشیم و هم حقیقت موضوع را بیشتر شناخته باشیم و هم خوانندگان محترم ببینند که در اعتراض خود بر این «مقایسه» و «برابردن!» مؤلف، راه صواب پیموده ایم:

آقایان: کرین بریتون، جان کریستوفر، روبرت لی و ولف در کتاب تاریخ تمدن غرب و مبانی آن در شرق^(۱۰۳) چنین می نویسند: «... از صدر تا ذیل کلیسای دوره نوزایی لحن اخلاقی ناپسندی داشت. رهبری روحانی روم به طور مداوم تحت نفوذ پاپ های دنیادوست رو به تنزل نهاد، اکثر این سرکردگان سربازان اجیر جانشین پطرس مقدس نشده بودند. عظمت و تجمل این پاپ ها موجب مخارج گزاف و ازدیاد مالیات های کلیسایی گردید. بسیاری از اسقف ها به جای امور معنوی و مذهبی در کار سیاست بودند. کشیش ها غالباً درس نخوانده و بیسواد بودند و گاه خلقوخوی ناپسندی نیز داشتند که ایشان را برای اجرای تکالیف کشیشی نامناسب می ساخت ...»

«ساوونارولا (۱۴۹۸-۱۴۵۲) در خود پایتخت فرهنگی دوره نوزایی یعنی فلورانس به تبلیغ مرام خود پرداخت. ولی پرغوغاترین جریانات اصلاحی که به دست ساوونارولا آغاز گردید، عمرش از سایر جریانات کوتاه تر بود.»

۱۰۳. جلد اول، چاپ تهران، ترجمه پرویز داریوش، ص ۴۲۴ به بعد.

«وی از درویشان دومینیک بود. لطف «مدیسی» را از طریق نفوذ «پیکودلامیراندولا» به خود جلب کرد و در سال ۱۴۹۰ در رأس صومعه دومینیک سان مارکو — مرقس قدیس — قرار گرفت. در آن صومعه اطافی داشت که با «فرسکوهای فرا آنزلیکو» تزیین شده بود. وعظ های بلیغ و رسای او و شهرت اینکه او وقایع آینده را پیش بینی می کرد به زودی او را معروفترین واعظ شهر فلورانس ساخت ...

«ساوونارولا خصوصاً موجب وحشت پاپ الکساندر ششم شد و او را به عنوان «شیطان» و «دیو» که بر کلیسای «فاحشه» و «بی عفت» ریاست دارد، لعنت کرد ... وی در سال ۱۴۹۷ بالفعل دیکتاتور فلورانس بود و دسته هایی از پسران و دختران تشکیل داده بود که در شهر می گشتند و تمامی «چیزهای پوچ» را از وسایل آرایش گرفته تا کتاب ها و نقاشی های وثنی جمع می کردند و در میدان های عمومی آتش می زدند! ... پیروان او خصوصاً پس از آنکه وعده داد معجزه ای بیاورد، از کنار او پراکنده شدند. وی می خواست حقیقت الهام الهی را در خود با عبور بی سلیح از میان آتش اثبات کند! ... وی چیزی را که مصلح حقیقی بزرگ باید بداند نمی دانست و مانند اغلب داعیان افراطی تصفیه دین، بیشتر جنبه مرد مبتلا به سرسام را داشت تا مرد مقدس را! ...».

«جان الدر» مبشر مسیحی در ایران در کتاب خود^(۱۰۴) درباره سرانجام وی می نویسد: «... پاپ در سال ۱۴۹۷ او را تکفیر کرد ولی ساوونارولا حکم تکفیر پاپ را باطل و خالی از اعتبار و بی مورد اعلام نمود. در شهر شورش برپا شد و صومعه وی مورد هجوم قرار گرفت و او را دستگیر نموده، به زندان بردند. در زندان او را در معرض شکنجه های وحشیانه قرار دادند و او در زیر شکنجه مجبور شد که از آیین و عقیده خود دست بردارد ولی پس از آنکه فشار شکنجه برداشته شد، دوباره اظهارات خود را تأیید نمود! در سال ۱۴۹۸ او با بیست نفر دیگر از پیروانش به دار آویخته شدند و جسدشان سوزانده شد.»

این بود اجمالی از اظهار عقیده چند مسیحی دیگر درباره ساوونارولا و اقدامات وی، و با مراجعه به مجموع گفته های جرج جرداق و دیگران درباره وی، داوری درباره چگونگی مقایسه او با «امام علی» را به عهده خوانندگان نکته سنج خود می گذاریم.

(مترجم)

نتیجه! ...

● استبدادگران مانند حشرات کثیف، هرگز در فضای پاک و سالم به سر نمی برند و جز در محیط غفلت و بی خبری همگانی و جهالت و نادانی سیاه پرورش نمی یابند و «دام» خود را برای شکار پهن نمی کنند!

عقل استبدادگران راه تفاهم و همزیستی را نمی شناسد و درک نمی کند. و به دلیل حقارت و کوتاه فکری، نمی توانند چگونگی وصول به حق را ارزیابی کنند. و هیچگاه صدایی در راه نیکی بلند نمی شود مگر آنکه بلافاصله تازیانه و شلاق وحشت و ترور در مقابل آن قرار می گیرد و می خواهد که آن را خاموش سازد و یا صاحب آن را نابود سازد.

از کتاب اسلام و استبداد سیاسی

و بدین ترتیب، قرون وسطی این شراره های درخشان را در دل تاریکی های خود دید و شناخت. و در واقع، جهان هیچگاه خالی از افراد بزرگ نیکوکار نبوده و هیچ سیاهی و ظلمتی از درخشش آن جرقه ها دور نمانده است. سازندگی این بزرگمردان، به بشریت آینده نیرو می بخشید که بیش از امکانات خود و قرون و دورانشان، در راه خود ثابت قدم بمانند و ارزش واقعی آنها در این مسئله روشن می شود که آنها راه را برای روشن ساختن مفهوم «انسان» در قرون آینده هموار ساختند و یا به مثابه زیر بنای محکم، در ساختمان آن کاخ بزرگ انسانی که بشریت از نخستین روز پیدایش در راه زیرسازی و پی ریزی آن یکی پس از دیگری سنگی به کار برده اند تا آنکه بنای آن به طور نسبی، به دست مردان انقلاب کبیر به طور نسبی کامل شد^(۱۰۵)!

چرا می گویم «به طور نسبی»؟ برای آنکه انسانیت در ساختن کاخ بزرگ خود، در مرحله و مرز خاصی متوقف نخواهد گشت!

و چرا این عظمت در قرون وسطی نتوانست نتایج و آثار مورد انتظار را در همانوقت به بار بیاورد؟ و چرا آنها مقدمه ای برای اعلان حقوق بشر در آینده بودند نه آنکه خود در دوران خود تثبیت حقوق بشر به شمار آیند؟ جواب این پرسش ها بسیار آسان است: بسیار دیده شده که نیروی افراد، با اینکه ناشی از نیروی همگانی بوده و نمی توانسته از دایره خود جز در چهارچوب معلومی پا را فراتر نهد، بر نیروی جماعت و توده ها برتری یافته و سبقت

۱۰۵. باید توجه داشت که نظر مؤلف در این زمینه مربوط به انقلاب ها و جنبش هایی است که قبل از انقلاب کبیر فرانسه در قاره اروپا به وقوع پیوست و ثمره ای به بار نیاورد، وگرنه طبق اعترافات خود مؤلف در این کتاب، در مشرق زمین، در اثر نهضت آزادی بخش اسلامی به رهبری پیامبر بزرگوار و سپس امام علی، توده های محروم از قیدها و بندها رهایی یافتند و «حقوق بشر» به وسیله رهبران اسلام اعلام و تثبیت شد و به مرحله اجرا هم درآمد. به قول «برتراند راسل»: «در آن روزگاری که اروپا در قعر توحش می زیست علوم مختلفه، شعر، فلسفه و هنرهای زیبا، در کشورهای اسلامی رواج کامل داشت. اروپاییان با وقاحت تمام این دوره را «عصر تاریک» می خوانند در صورتی که تاریکی فقط به اروپا منحصر بود، و درست تر بگوییم: به اروپای مسیحی.» (مجله هلال، چاپ پاکستان، شماره ۱۲).

و به نظر ما نیز نهضت های آزادخواهانه در اروپا به علت نقض تعلیمات، کوتاهی هدف، محلی بودن نهضت، و هوس های رهبران، نتوانستند «حقوق بشر» را تثبیت کنند و حتی «انقلاب کبیر فرانسه» هم که به صورت ظاهر «حقوق بشر» را تثبیت کرد، نتوانست همانند حقوقی بیاورد که «اسلام» در ۱۴ قرن پیش آن را برای بشر اعلام داشته است ... با این فرق که طبق شهادت تاریخ در دوران صدر اسلام و پیش از تبدیل حکومت دمکراتیک اسلامی به سیستم اتوکراسی و موناشریک بنی امیه، «حقوق بشر» رسماً اعلام گردید و عملاً اجرا و مراعات شد ولی پس از انقلاب کبیر فرانسه، خود «فرانسه» و دیگر امضاکنندگان غربی اعلامیه حقوق بشر، با استعمار کشورهای دیگر هرگونه حق بشری را زیر پا گذاشتند.

فجایع ضدبشری آنان در کشورهای اسلامی و جنوب شرقی آسیا شاهد صدق مدعای ماست و نیازی به توضیح بیشتر نیست. م

گرفته اند. و توده های مردم در قرون وسطی به حکم تحول اجتماعی، خودشان به آن مرتبه از لیاقت نرسیده بودند که در این زمینه ثبات و دوام بیابند. دلیل ما بر این موضوع آن است که با اینکه گروه هایی در این دوران ها در برابر تبهکاران قیام می کردند ولی آتش این قیام ها هنوز شعلهور نشده، خاموش می شد. یا با نیروی گروه دیگری از خود مردم سرکوب می شد که به اندازه ای در جهل و نادانی غوطه‌ور بودند که تبهکاران و تجاوزکاران آنان را فریب می دادند و آنان درکی از مصالح واقعی خود نداشتند و همین اقدام، با اینکه به وسیله گروه بسیاری از مردم انجام می یافت، چون ناشی از تحریک و پشتیبانی طبقه خاصی بود، همانندی با عمل و اقدام فرد دارد.

و یا به علت روشن نبودن هدف انقلاب، آن نتایجی که مورد انتظار بود به دست نمی آمد، و از همینجا بود که ناگهان در میان خود انقلابیون اختلافاتی پیدا می شد و انقلاب شکست می خورد.

مثلا در قرون وسطی، دهقانان در فرانسه بر ضد طبقه نجبا و فئودال ها — کسانی که حقوق دهقانان را غصب کرده بودند — قیام کردند ولی بلافاصله نیروهای عظیمتری تشکیل شد و با پشتیبانی نیروهای هنگفت اقتصادی، دهقانان را به سختی شکست داد.

و در آن هنگام که تجاوز رجال انگلیزیسیون و افراد دادگاه های تفتیش عقاید وسعت بیشتری یافت و تبهکاری آنان جنبه انتقام گیری به خود گرفت، ایتالیایی ها انقلاب فلج کننده ای بر ضد آنان برپا داشتند و بر «رم» و «برسیا»^(۱۰۶) و «مان تو»^(۱۰۷) یورش آورده و بر زندان های آنها حمله برده و درهای آنها را شکسته و هزاران انسانی را که برای شکنجه و اعدام، دستگیر شده بودند، آزاد ساختند و سپس زندان ها را آتش زده و به توده خاکستر مبدل ساختند. ولی نتیجه چه بود؟ تجاوزکاران با نیروی متشکل و قوی تر و بیشتری بر انقلابیون هجوم آوردند و آنان را شکست دادند و زندان ها را از نو بنا کردند، بلکه بر تعداد آنها افزودند و دیوارهای آنها را محکم تر کردند و تعداد بیشتری از قربانیان را در آنها جای دادند!

فکر می کنم که خوانندگان متوجه شده باشند که ما در گفتار مربوط به قوانین قرون وسطی و چگونگی قلعو قمع انقلاب های افراد و توده ها بر ضد آن قوانین، رجال دین — مسیحی — را از طبقه حاکمه و صاحبان امتیازات طبقاتی جدا نمی کنیم^(۱۰۸)، زیرا که در واقع محال است بتوان این دو طبقه متحد را از همدیگر جدا ساخت. چون با هر دلیلی که در نظر آوریم، منافع این دو طبقه با همدیگر پیوند ناگسستنی داشت. قانونی را که زمامداران و صاحبان امتیازات طبقاتی وضع می کردند، به همان اندازه که به نفع آنان و در خدمت آنان بود، به نفع پدران روحانی و رجال دین نیز بود. و احکامی را که پدران روحانی صادر می کردند، به همین ترتیب در خدمت و در جهت سود زمامداران و طبقات بالا بود، و بنابراین، انقلاب بر ضد طبقه حاکمه، انقلاب بر ضد پدران روحانی نیز بود، چنانکه قیام بر ضد پدران روحانی، قهراً بر ضد زمامداران هم به شمار می رفت.

۱۰۶. یا بریسکیا (Brescia)

۱۰۷. Mantoue . م

۱۰۸. فراموش نکرده ایم که مؤلف خود «مسیحی» است ... م

و از همین جا بود که این دو گروه، همیشه با همدیگر تعاون و همکاری داشتند و هیچ زشتی و فساد و وجود نداشت که هر دو گروه در آن شریک نباشند و هیچ فاسد و تبهکاری در این طرف نبود که از آن طرف هزار و یک پشتیبان نداشته باشد و برای همین هم بود که همیشه قوانین را برای برده ساختن مردم و بستن راه ها بر روی مردم، برای نگهداری آنان در نادانی ابدی، وضع می کردند.

امپراطوران و امراء و نجباء و فنودال ها و همه تن پرورانی که خودشان لقب «شرف و افتخار»! را به خود داده بودند، از پدران روحانی همیشه پشتیبانی می کردند و با اشاره گوشه چشم آنان، به جنگ هر متفکر یا فرد مظلومی می شتافتند!

و پدران روحانی هم این گروه بی لیاقت را حتی در هر تبهکاری و فسق و فجوری تأیید می کردند و آنان را «برکت» باران نموده و از آسمان بر آنان «برکت» می باریدند! و از زیر پایشان، در روی زمین، چشمه ها جاری می ساختند!!

رجال هر دو گروه، بهوضع موجود رژیم، به هر مقدار هم که فاسد و ضدانسانی بود، افتخار می کردند!

و البته دشمنان سرسخت هر دو گروه هم، نخست نویسندگان و افراد متفکر بودند! زمامداران این قرون و بسیاری از پدران روحانی آن دوران ها «رسالت» واحد و «مقدسی»! به عهده داشتند که مربوط به کشتار مردم و سوزاندن متفکران، یا تسلیم ساختن آنان در برابر ستم حکومت و نادانی حاکم و زمامدار بود!

اگر اندیشمندی که انسانیت بهوجود او افتخار می کند «گمراه»! می شد و اعلام می داشت که دادگاه های تفتیش عقاید شکلی از اشکال بی شرمی و وقاحت است و باید بساط آن برچیده شود، داوران این دادگاه ها او را دستگیر ساخته و به دردناک ترین وضع به قتل می رسانیدند و سپس درباره «قدرت مقدس»! خود به مدیحه سرایی می پرداختند و رهبران و رؤسای خود را ستایش می کردند و آنگاه «گمراه» را می سوزانیدند، و بلافاصله این عالیجنابان پرهیزکار هم مورد تشویق قیصر قرار می گرفتند و احساسات وی که بهوسیله تبهکاری ها و غرور نابود شده بود، از نو به جوشش در می آمد و رجال دین — یعنی رجال وابسته به خود — را تأیید می کرد و آنان را به دربار خود دعوت می نمود و با آنها «تجدید عهد» می کرد و از آنان «برکت» می گرفت!

در قرون وسطی اگر اندیشمند دیگری که انسانیت بهوجود او افتخار می کند، «گمراه» می شد و به حکم الهام وجدان و شرف و اندیشه اعلان می کرد که این پادشاه اروپایی ستمکار و مستبد و بی لیاقت است و ملت با اینکه در روی کره زمین است، در ظلمت و خاموشی گورستان به سر می برد، قیصر با همه پستی هایی که داشت، او را دستگیر می نمود و شکنجه می داد و به بدترین وضع با وی رفتار می کرد و سپس به قدرت خود می بالید و خویشان را تعریف می نمود و متفکر بزرگ را به قتل می رسانید. و ناگهان عدالت پروری قیصر! که (به قول پدران روحانی مسیحی) ناشی از آسمان! بود، رجال دینی را مسحور می ساخت و آنان او را بزرگ شمرده و هرگونه لقب و عنوانی را به او می بخشیدند و او را تبرک می کردند و با «روغن مقدس»! لباس وی را خوشبو می ساختند و به خاطر او به نیایش و نماز می پرداختند و

اهریمن را نفرین می کردند و به شادی و سرور مشغول می شدند و در حالی که جوجه های سرخ کرده را می بلعیدند، می خندیدند و می رقصیدند و به دعاگویی و دورویی خود ادامه می دادند.^(۱۰۹)

قیصر پدران روحانی را «عالیجنابان» خطاب می کرد!

و آنان او را: «قبله عالم» و «صاحب عمر دراز» می نامیدند.

دلایلی که بر این همکاری بین این دو گروه، در قرون وسطی، گواهی می دهد قابل شمارش نیست. و وحدت منافع در میان دو طبقه، منبع و سرچشمه پیدایش همه قوانین و برنامه ها بود. عامل وحدت آنان «دین» — مسیحیگری — بود که هر دو از آن «دفاع» می کردند و اتحاد در مقابل معرفت بشری، همان خیر و سودشان بود که رمز وجودشان به شمار می رفت و مسئله امر به معروف و نهی از منکر در نزد آنان افسانه ای بیش نبود! آری تعاون و همکاری این دو گروه، قاعده اساسی بود و تخلف از آن بسیار نادر صورت می گرفت!

خلاصه سخن آنکه قرون وسطی، از همه قرون دیگر تاریخ، تاریکتر و سیاه تر و از نظر ابراز شهامت و شجاعت تعدادی از مردم درخشان تر از دوران های دیگر بود. و از همینجا است که قرون وسطی، هم قرون ارتجاع و عقب گرد است و هم قرون جرأت و شهامت! و در هر صورت، تاریخ سر خود را برای همیشه در برابر تباهی های آن قرون خم نکرد، بلکه از میان مشکلات و سختی ها عبور نمود و خود را به دست بشریت «قرون جدید» سپرد که از آغاز اعلان حقوق بشر — در اواخر قرن هیجدهم — آغاز گردید!

و بسیار روشن است این جنایاتی که به نام دفاع از دین و بر ضد انسان صورت گرفت، مخصوص «قرون وسطی» است و البته «اروپا» در این تعصب شدید تنها نبود بلکه در جهان شرق عربی نیز بسیاری از تعصب ها و سختگیری ها دیده شد.^(۱۱۰)

آیا حکومت ها و دولت ها در مشرق فقط به نام دین بهوجود نیامدند؟ آیا طبقه حاکمه تعصب توده ها را در راه سرکوبی دشمنان خود به کار نبردند؟ و آیا گروه هایی از مردم را به اتهام «گمراهی» و «الحاد» به طور کامل از بین نبردند؟^(۱۱۱)

۱۰۹. درباره اعمال پدران روحانی مسیحی در قرون وسطی و چگونگی همکاری آنان با پادشاهان اروپا به تاریخ قرون وسطی، ترجمه عبدالحسین هژیر! و کتاب های دیگر تاریخ اروپا مراجعه شود. م
۱۱۰. در این زمینه به کتاب های: التعصب و التسامح بین المسیحیة و الاسلام، تألیف محمد غزالی و قصه الاضطهاد الدینی فی المسیحیة و السلام، تألیف دکتر توفیق طویل، رجوع شود تا میزان کامل تعصب ها در مسیحیت و بلاد اسلامی، با اسناد تاریخی روشن گردد. م

۱۱۱. البته «حکومت ها و دولت هایی» در شرق عربی با سوءاستفاده از نام دین بهوجود آمدند و «طبقه حاکمه تعصب توده ها را در راه های نامشروعی به کار بردند، ولی باید مانند خود مؤلف، توجه داشت که این جنایات و تبهکاری ها کوچکترین ارتباطی به «اسلام» و دین خدا ندارد و رهبری این فجایع را مانند اروپا، رجال مذهبی اسلامی به عهده نداشته اند، بلکه همان طبقه حاکمه ستمکار جنایات را انجام دادند و از حس مذهبی مردم سوءاستفاده نمودند و در هر صورت کوچکترین ارتباطی با اسلام نداشتند و همیشه مورد بغض و نفرت علمای دینی هم بودند ... و در هر صورت باید حساب آنان و عمالشان را همواره از حساب «اسلام» جدا ساخت! ... م

این هوس جنون آمیز که در خلال قرون وسطی، بر حکام و زمامداران و بزرگان دو گروه در اروپا و شرق عربی چیره شده بود و جز با کشتار مردم اندیشمند و آزادگان و تبعید نویسندگان و دانشمندان و هر فرد بزرگی که احتمال می رفت به وسیله او به انسانیت و تمدن سود فراوانی برسد و شکنجه افراد توده که با متفکران و نویسندگان همگام می شدند اشباع و آرام نمی شد، این هوس جنون آمیز را بهتر از مؤلف کتاب الاسلام و الاستبداد سیاسی نمی توان توضیح داد.

مؤلف آن کتاب تجاوزکاران شرق را با عباراتی توصیف می کند که کاملاً با همگنان آنان در غرب، یا هر مکان دیگری، تطبیق می کند. او می گوید:

«طبقه حاکمه ستمگر و استبدادگران، مانند حشرات کثیف، هرگز در فضای پاک و سالم به سر نمی برند و جز در محیط غفلت و بی خبری همگانی و جهالت و نادانی سیاه، پرورش نمی یابند و «دام» خود را برای شکار و غارت پهن نمی کنند! عقل استبدادگران راه تفاهم و همزیستی را نمی شناسد و درک نمی کند و به خاطر حقارت و کوتاه فکری، نمی توانند چگونگی وصول به حق را ارزیابی کنند و هیچوقت صدایی در راه نیکی بلند نمی شود مگر آنکه بلافاصله تازیانه و شلاق وحشت و ترور در مقابل آن قرار می گیرد و می خواهد آن را خاموش سازد و یا صاحب آن را به قتل برساند و نابود سازد.»^(۱۱۲)

ما درباره این جنبه از جنبه های زندگی همگانی شرق، در خلال قرون وسطی، به زودی در فصل جداگانه ای بحث و گفتگو خواهیم کرد.

۱۱۲. از کتاب الاسلام و الاستبداد السياسي، تألیف محمد غزالی، صص ۸۰ - ۷۹. چاپ مصر. استاد شیخ «محمد غزالی» یکی از رهبران سابق «اخوان المسلمین مصر» و از اساتید دانشگاه «الازهر» بود! من او را در کنفرانس اسلامی الجزایر دیدم، مردی پر جوش و خروش و دلسوز برای اسلام است و اکنون هم بنا به علی! از مصر خارج شده و در دیگر بلاد عربی به سر می برد ... غزالی علاوه بر کتاب فوق تألیفات زیاد دیگری دارد که از آن جمله است: «الاسلام و الاوضاع الاقتصادية» و «الاسلام و المناهج الاشتراكية» و «الاسلام المفتری علیه بین الشیوعین و الراسمالیین» و «التعصب و التسامح بین المسیحیة و الاسلام» و «الاستعمار احقاد و اطماع»! و «ظلام من الغرب» و «کفاح دین» و «کیف نفهم الاسلام؟» و «لیس من الاسلام» و «الاسلام و الطاقات المعطلة» و «هذا دیننا» و غیره ... که هر کدام چندین بار چاپ شده است. بعضی از کتاب های او به فارسی هم ترجمه شده است. م

قرون جدید در اروپا

در راه تکامل و پیشرفت

● اگر یکی از «گمراهان» اظهار پشیمانی کند و به حظیره ایمان برگردد، با آتش سوزانده نخواهد شد، بلکه با او به مهربانی رفتار شده و با شمشیر به قتل خواهد رسید!

شارل پنجم ● ما تا پای مرگ به خاطر آزادی می جنگیم و و اگر از ما کسی جز یک کودک باقی نماند، او هم در راه آزادی خواهد جنگید؟ و مادامی که صدای عوعو سگ را در شهر می شنوید، بدانید که شهر هنوز می جنگد!

ما گوشت بازوان چپ خود را می خوریم تا با بازوان راست به جنگ ادامه دهیم. و در آن هنگام که خود را قادر به ادامه نبرد نیابیم، همه شهر را آتش خواهیم زد و به خاکستر مبدل خواهیم ساخت، بدون آنکه از آزادی خود دست برداریم!

ساکنان شهر «لیدن»

بسیاری از نویسندگان با اعتماد به ارقام، در نوشته های خود خاتمه دوران قدیم و سرآغاز عصر جدید نهضت را یادآور شده و نوشته اند، ولی اگر ما نتوانیم پیوندهای محکم دوران های قدیم را با قرون جدید به خوبی نشان دهیم، این موضوع از نقطه تعیین زمان پیدایش جنبش و نهضت در اروپا و جهان ناقص خواهد بود. برای آنکه بذر عصر نهضت و رنسانس، در قرونوسطی کاشته شد و از همان وقت ریشه گرفت و در واقع از خود همان قرون بهوجود آمد و تولد یافت، و می توان بذر آن را در قرون باستان بشریت نیز جستجو نمود. و از همینجا لازم است که ما فصل هایی را که گذشت و روح انقلاب هایی را که در اینجا و آنجا رخ داده و شراره و جرقه های افکار روشن این یا آن مملکت اروپایی را که بهوجود آمده، درها و راه هایی بدانیم که همواره گسترش می یافت تا افراد بیشتری در راهی که به سوی اعلان حقوق بشر می پیمودند، در آن وارد شوند! و این سخن پاسکال — فیلسوف، ریاضی دان و نویسنده فرانسوی — که در نیمه اول قرن هفدهم در این زمینه بیان داشته است، چقدر زیبا و صحیح است: «ما باید به سلسله بشر، در خلال تاریخ، چنان بنگریم که گویی فرد واحدی همیشه زندگی می کند و بدون خستگی می آموزد.»

این «فرد واحد» که همان مجموع بشریت بود، در سایه کوشش های پی گیر و دامنه دار و بزرگ گذشته، کم کم از گرداب خارج می شد و دست های خود را باز می کرد و از چشم های خود آثار شب تاریک و دراز را کنار می زد و قامت خمیده خود را راست می نمود و به آنچه در اطرافش وجود داشت، می نگریست و جهان و هستی را، بویژه در قرن شانزدهم، تکان می داد و به حرکت در می آورد!

ایتالیا و فرانسه به علت اکتشافات علمی ای که در آنها رخ داد و اندیشه را از نفوذ و سلطه خرافات و موهومات آزاد ساخت، راه را بر افسانه های پدران روحانی مسدود نمود و قوانین و اصول طبیعت را آشکار کرد و اساس صحیحی برای پی ریزی و بنای تمدن به وجود آورد، و سپس در سایه نویسندگان و فلاسفه و متفکرانی که این دو کشور به جهان عرضه داشتند و اهداف متعالی ایشان در اصلاح تفکر بشری، به صورت دو مرکز عمده برای این جنبش سرنوشت ساز بشری درآمدند.

در ایتالیا و فرانسه، صنعت به طور نسبی پیشرفته و مترقی بود، و جنبش و تحرک شهرهای بزرگ که دهقانان به سوی آنها سرازیر شده و به هم می پیوستند تأثیر شگرفی در گرایش افکار عمومی بر ضد عدم مساوات داشت. و همچنین رشد نهضت تجارت آزاد نیز بویژه پس از اکتشاف قاره آمریکا به وسیله اسپانیایی ها این چنین تأثیری از خود به جای گذاشت.

شراره روشنائی بخشی از ایتالیا و فرانسه به سوی اروپا و سپس سراسر جهان بشری جهید! و سپس گسترش یافت و اوج گرفت، تا آنکه سرانجام به شکل خورشیدی در نیمه روز، درخشیدن گرفت و با اختراع چاپ — بزرگترین حادثه و رویداد در تاریخ بشریت جدید — هرگونه ابر تاریکی از جلو این خورشید برکنار گردید.

این عصر نخستین چیزی را که دید و شناخت، نهضت اصلاح مذهبی بود که در واقع برضد استبدادگران و قوانین آنان به وقوع پیوست!

* * *

نهضت اصلاح مذهبی در این عصر، هدفی وسیعتر و فراختر از آن داشت که امروز به ذهن ما می آید، چون آثار تعصب دینی^(۱۱۳) — یعنی از بین بردن آزادی فکر — در فشار قراردادان هرگونه کوششی بود که دانشمندان برای کشف اسرار طبیعت به کار می بردند و همچنین بستن هر گونه راهی بر روی متفکرانی بود که می کوشیدند قوانین اجتماعی و سیاسی خاصی به وجود آورند که بشریت را از اشکال گوناگون بردگی برهانند و به همین علت نهضت اصلاح — رفورم — مذهبی که ما می خواهیم درباره آن بحث کنیم، نقطه عطفی به سوی دنیای جدید، در تاریخ اروپا و جهان به شمار می رود.

«ساوونارولا»ی بزرگ راه را برای نهضت اصلاحی هموار ساخت و پایه ها و هدف های آن را پی ریزی کرد و مشخص ساخت ولی نتایج ثمربخش آن، نخست، جز در آلمان و به دست راهب معروف دکتر «مارتین لوتر» تحقق نیافت و البته هدف این جنبش کمتر و کوچکتر

۱۱۳. اینگونه تعصب دینی، به شهادت کتاب تاریخ قرون جدید مخصوص اروپا و کشورهایی بود که تحت تسلط پدران روحانی مسیحی قرار داشتند ... م

از آن هدفی بود که «ساوونارولا» می خواست، زیرا خواست این نهضت تنها برگشت به گذشته بود، و رهبران آن فقط به لغوکردن همه تشریفات و ظاهرسازی ها و توجه به انجیل تنها، اکتفا نمودند.

ولی نتیجه سودمند و حقیقی این نهضت در دعوت به آزادی مباحثه و اظهارنظر و استقامت در این آزادی و فداکاری در راه آن تا پای مرگ بود و این امر در واقع از این سرچشمه گرفت که «لوتر» و هواداران او خواستار ترجمه تورات به زبان ملی شدند تا همه مردم بتوانند آن را بخوانند و به طور مستقیم، خودشان بتوانند از محتویات و مطالب آن باخبر شوند، و البته می دانید که ترجمه آن قبلاً ممنوع بود! و فقط پدران روحانی حق داشتند که از آن آگاهی یابند و سپس آنچه را که خودشان می خواهند، به مردم ابلاغ نمایند!

خلاصه جریان این نهضت آن است که در آلمان در میان دوطبقه از پدران روحانی اختلافی رخ داد و آنان به طور دسته جمعی تصویب کردند که راهبی موسوم به «مارتین لوتر» به «رم» برود و در پیشگاه پاپ به سجده درآید! و موضوع را گزارش دهد و راه حل آن را خواستار گردد. لوتر عازم رم گردید و گویی او از دیدن مناظر شهر بزرگ رم، مسحور گشت!

راهب از آثار و عظمت شهر به شگفتی افتاد، ولی از وضع بزرگان مذهبی شهر به شدت ناراحت گردید. او بسیاری از کاردینال ها و اسقف ها را دید که چنان لباس هایی پوشیده اند که به خیال و ذهن عیاشان و سرمایه داران هم خطوط نکرده بود و البته بودجه این خوشگذرانی و اسراف بر دوش توده فقیر اروپا سنگینی می کرد! او نگاهیانان پاپ را دید که در رکاب وی راه می روند و بادبزن هایی از پرتاووس همراه دارند، و گروه دیگری صلیب هایی از طلا و نقره حمل می نمایند و یکی دیگر تاج مخصوص پاپی را حمل می کند که با آن مقدار از الماس و جواهر گرانبها زیور یافته که برای سیرکردن ملت گرسنه ای کافی است! و جناب پاپ که «ژولیوس دوم» نام داشت، بر تخت روانی نشسته بود که از طلای ناب ساخته شده بود و آن را گروهی از مردم بر دوش خود گرفته و حمل می کردند و در کنار پاپ، مردی بود که عصای طلایی وی را در دست داشت! و پشت سر جناب پاپ هم کاردینال ها و اسقف ها و امراء و بزرگان راه می رفتند!

لوتر قبل از آنکه به رم برسد، می دانست که همین پاپ ارتش بزرگی را آراسته بر ضد فرانسه جنگیده است، چنانکه می دانست همین جناب، با لشکریانش و به همراهی کاردینال ها و اسقف ها به شهر «میراندولا»ی ایتالیا حمله کرده و آنجا را به سختی در محاصره قرار داده و سپس مانند یک رهبر نظامی و پیشوای مطلق دستور داده که با توپ، دیوارهای شهر را ویران سازند و خود پس از آن بی درنگ شمشیر بر کشیده و همراه سربازانش به شهر وارد شده و مردم را از دم شمشیر گذرانیده است. لوتر باز می دانست که پاپ برای بار دوم به جنگ فرانسه رفته و با سربازان فرانسه در یکی از میدان های ایتالیا روبه رو شده و هزاران کشته به جای گذاشته است!

لوتر به آلمان برگشت ولی قلب او آکنده از حزن و اندوه بود! بعد از پاپ ژولیوس دوم درگذشت و پاپ «لئون دهم» جانشین وی شد و همت او مصروف تزیین و آرایش کلیساهای رم گردید. شکوفا شدن جنبش تجارت و بازرگانی در اروپا و طلایی که از امریکای تازه کشف

شده به سوی اروپا جاری بود، دست به دست هم داده و پاپ جدید را برای طلب ثروت بیشتر تشویق نمود و او یک کشیش آلمانی به نام «ژان تنزل» را از شهر «لایپزیک» انتخاب کرد و او را برای جمع ثروت و مال بیشتر از اروپاییان، روانه ساخت تا آنها را هم به دارایی و گنج خود بیافزاید.

این کشیش هیچ شهری را ترک نمی گفت مگر برای آنکه به خاطر جمع پول و مال، وارد شهر دیگری گردد. قراولان خبر ورود او را با بوق و کرنا اعلام داشتند تا هزاران نفر از مردم در حالی که پرچم و شمع های روشن به دست می گرفتند، به پیشواز وی بیایند ... مردم می آمدند و سپس دور او را در کالسکه طلاپیش که سه اسب آن را می کشید، می گرفتند و برای او موسیقی می نواختند و سرود می خواندند و شعر می گفتند تا آنکه به کلیسا می رسیدند و نماینده پاپ در کنار محراب جای می گرفت و مردم ساکت شده و سر به زیر می انداختند تا به حرف های او گوش دهند که می گفت:

«مردم! بیایید از من اوراق آمرزش و بخشایش را بخرید! شما و دوستانتان امروز می توانید از آتش و عذاب دوزخ نجات یابید!».

مردم از بیم و امید، شادی و ترس، به لرزه در می آمدند!

«تنزل» این موج احساسات را که مردم در آن فرو می رفتند، می نگریست، کمی سکوت می کرد و سپس قیافه می گرفت و از نو در چهره مردم خیره می شد تا آنان را مجدداً «بیدار» سازد. سپس چنین ادامه می داد:

«در آن لحظه ای که شما ورقه «بخشایش» و «غفران» را می خرید و پول و مال را در این صندوق می نهید، روح دوستان گناهکار شما از دوزخ به بهشت پرواز می کند!».

کشیش آلمانی به مسافرت خود ادامه داد تا به محل تولد خود لایپزیک در آلمان رسید و صدها هزار نفر از مردم شتافتند که «بخشایش» را از نماینده و سفیر پاپ خریداری کنند! کشیش کسانی را که «بخشایش» نمی خریدند به «محرومیت» تهدید کرد، و آنگاه مردمی که تخلف نموده بودند، به «بازار نجات روح!» هجوم آورده و بلیط هایی را که به بهشت می رسانید، خریداری کردند، و حتی بعضی از مردم چندین بار ورقه «بخشایش» را خریدند!

در لایپزیک حادثه جالبی رخ داد که به خاطر شیرینی و سپس به علت مفهوم عمیقی که در این زمینه دارد، آن را برای شما نقل می کنم:

مردی آلمانی به نزد نماینده پاپ آمد تا بخشایش را بخرد و به او گفت: پدر مقدس! آیا شما می توانید از همین حالا گناهی را ببخشید که من قصد دارم در آینده آن را انجام دهم؟ کشیش در پاسخ گفت: من بدون شک این کار را می توانم انجام بدهم، چون پاپ که ارباب زمین و دارنده کلیدهای آسمان است، نیروی کاملی به من داده تا هر کاری را که بخواهم عملی سازم!

آن مرد گفت: اگر اینطور است، من قصد دارم که مردی را در آینده به طور ساده تنبیه کنم و کیفر دهم و البته او فقط کمی ناراحت خواهد شد. شما ای پدر روحانی، برای بخشیدن این گناه کوچک چند می خواهید؟

تتزل گفت: سی دلار!

مرد آلمانی افزود: من فرد بینوا و فقیری هستم پرداخت این پول برای من سخت است، ولی من می توانم فقط ده دلار به شما تقدیم کنم!

تتزل پاسخ داد: نه، من چگونه گناهی را که در آینده می خواهی مرتکب شوی — حتی اگر کوچک هم باشد — در مقابل این مبلغ ناچیز ببخشم؟ و در هر صورت می توانم ورقه بخشایش گناه را به بیستوپنج دلار بفروشم.

مرد آلمانی گفت: من عرض کردم که پولدار نیستم و همه این مبلغی را که شما می خواهید ندارم ولی بالاخره می توانم پانزده دلار به شما بدهم!

راهب گفت: زیاد چانه زن! بخشیدن گناه قیمت و نرخ معلومی دارد، و اگر می خواهی آن گناه ساده ای را که در آینده مرتکب خواهی شد، ببخشم، باید لااقل بیست دلار بدهی!

گناهکار آینده گفت: پدر مقدس! شما اطمینان دارید که این مبلغ برای رسیدن به بخشایش در زمین و آسمان، کافی خواهد بود؟

تتزل پاسخ داد: این امر جای شک و تردید ندارد، مگر نمی دانی که من سفیر پاپ هستم و من هر چه را که او میل دارد و می خواهد انجام می دهم و اراده او، همان اراده زمین و آسمان است!

آلمانی گفت: اکنون قلب من آرامش یافت، پول را بگیرید!

مرد آلمانی که سند بخشایش و حمایت قانون زمین و آسمان را در قبال گناه کوچکی که می خواست انجام دهد گرفته و از هرگونه کیفی در امان بود، راه خود را پیش گرفت و رفت!

جناب کشیش به فروش اوراق بخشایش ادامه داد و پول هنگفتی به چنگ آورد و سپس عازم شهر دیگر آلمان که «زوتربوک» نامیده می شد گردید. در راهی که به سوی این شهر می رفت، به جنگل پردرختی رسید و ناگهان گروهی از دزدان از میان درختان بیرون جهیده و راه را بر او بستند و آنگاه او را دستگیر نموده و در گوشه ای طناب پیچ کردند و سپس صندوق های او را بازرسی نموده و همه پول و مال کلانی را که داشت برداشتند و فرار کردند!

ثواب زحمت کشیش پرید! ... چون پول و ثروتی را که در قبال فروش هزاران ورقه بخشایش به دست آورده بود، یکجا از دست داده بود. به ناچار به فرماندار منطقه که از دوک ها^(۱۱۴) بود مراجعه کرد و با خشم و غضب، نفس زنان و نفرین کنان فریاد زد: همه چیز را دزدیدند!

دوک فرماندار که به تفصیل داستان گوش داد، غرید و بر خود پیچید، فریاد کشید، دندان هایش از خشم به هم خورد، چشم هایش از حدقه بیرون آمد، رگ های صورتش ورم

۱۱۴. نجبا و اشراف بر دو نوع بودند، گروهی را که «اصیل» به شمار می رفتند اشراف اهل سیف و گروهی را که شاه در صف اشراف درآورده بود اشراف اهل قلم — اشراف جامه — می نامیدند بیشتر اشراف و نجبا القاب دوک، مارکی، کنت، بارون داشتند و فقط ایشان را ژان تی یوممی خواندند... (تاریخ قرون جدید از آلبرماله، ترجمه دکتر سید فخرالدین شادمان، ج ۲، ص ۳۲۶). م

کرد! چگونه دزدان جرأت یافته اند که نماینده پاپ، ارباب زمین و دارنده کلیدهای آسمان! را مورد هدف قرار دهند؟ و چگونه آنان به خود اجازه داده اند در منطقه نفوذ او، منطقه ای که نگهبانی آن به عهده اوست پول و ثروت پاپ را برابیند و بدزدند؟ او که مردی از اشراف و از خاندانی اصیل بود، نمی توانست این ننگ را تحمل نماید. مشت گره کرده خود را بلند کرد و با خشم و غضب، تهدید کنان گفت: من به زودی همه دزدان را دستگیر نموده و همه آنها را می سوزانم! ...

... دزدان را دستگیر کردند و همگی را به نزد جناب دوک آوردند، دوک به رئیس آنان گفت: تو با تجاوز و تعرض به نماینده پاپ و سرقت دارایی وی، مرتکب گناه بزرگی شده ای، چه می گویی؟

رئیس گروه دزدان در پاسخ گفت: من قبلاً «بخشایش» را از نماینده پاپ خریده ام، و به او خبر داده ام که قصد دارم مرتکب گناهی بشوم و او با کمال میل و اختیار ورقه بخشایش را به من فروخت و پول آن را دریافت نمود. و این دزدی همان گناهی بود که من قصد داشتم مرتکب آن بشوم. و اینک سند بخشایش تقدیم می شود!

دوک فرماندار، سند بخشایش را خواند و دید که در آن گناهی بخشیده شده که صاحب آن ورقه بعداً می خواست مرتکب بشود! و همچنین او را از هرگونه کیفر زمین و آسمان مصون اعلام داشته بود!

دوک و کشیش، هر یک نگاهی به دیگری انداختند که نشانه ای از شکست بود، برای آنکه سند بخشایش، به مثابه «قانون»! به شمار می رفت و فرماندار حق نداشت دزدی را که جرم و گناه او قبلاً بخشیده شده بود، به کیفر برساند. و بالاتر از این، او نمی توانست ثروت و پول به سرقت رفته را بازگرداند، زیرا استرداد آن باعث می شد که ارزش و اهمیت کشیش از بین برود و مردم را به این عقیده سوق دهد که سند آمرزش، بی ارزش و پوچ است، و این چنین عقیده ای، موجب می شد که مردم در راه آزادی گام بردارند و البته دوک و کشیش هر دو، از نام «آزادی» بیزار بودند!

و بدین ترتیب مرد فقیر و باهوش و زیرک، به همه اموالی دست یافت که جناب کشیش سوار بر تخت طلائی، آنها را از توده های نادان به دست آورده و در سایه آن به خوشگذرانی پرداخته بود!

جناب کشیش از نو در سرزمین آلمان^(۱۱۵) به فروش اوراق آمرزش و بخشایش پرداخت^(۱۱۶). در یکی از اعیاد که نماینده پاپ در شهر «گوتبرگ» بود و اتفاقاً کشیش دیگر «مارتین لوتر» نیز در همین شهر بود، مردم به مناسبت عید به نزد لوتر آمدند تا به گناهان خود اعتراف کنند و او آنان را آمرزیده سازد! ولی او به آنان گفت: من نمی توانم برای شما آمرزش و بخشایش به ارمغان بیاورم. اعطای بخشایش، دروغ و حقه بازی است و تنها راهی که شما می توانید برای به دست آوردن آمرزش بپیمایید، آن است که از ارتکاب گناهان کاملاً بپرهیزید و طوری زندگی کنید که وجدان شما آسوده باشد!

مردم از این راهب بیگانه و غریب تعجب نموده، به او گفتند: ما در ارتکاب هر گناهی که بخواهیم آزادی کامل داریم!

لوتر گفت: این آزادی در ارتکاب گناه را چه کسی به شما داده است؟

گفتند: ما آن را از نماینده آقا و سرورمان پاپ خریده ایم و اینک سندهای آمرزش و غفران را ملاحظه کنید!؟

لوتر سرزنش کنان و خشمناک آنها را از خود راند و گفت: این سندها کوچکترین ارزشی ندارد!

نماینده پاپ داستان این کشیش را شنید، به شدت عصبانی و غضبناک گردید و در کلیسای شهر به کرسی خطابه و وعظ درآمد و لب هایش با آتش قداست ربانی شعله‌ور گردید و فریادکنان به مردم گفت: این کشیش در هر زبانی ملعون است. من از سرورمان ارباب زمین، اوامر مؤکدی دارم که بی درنگ هر گمراهی را که بر ضد سندهای آمرزش برخیزد، بسوزانم! وی سپس از منبر پایین آمد و مردم از ترس بر خود می لرزیدند و زبانشان بند آمده بود. آنگاه او بی درنگ دستور داد که در میدان عمومی آتش بزرگی برافروختند تا همه مردم سرنوشتی را که در انتظار «گمراهان» و «ملحدان» است ببینند و بدانند که اگر در آینده کسی به فکر مبارزه با سندهای بخشایش بیفتد، تهدید او درباره وی هم اجرا خواهد شد! آتش در سراسر آن روز در همان میدان زبانه می کشید، ولی در همانوقت که شعله آن فضا را پر ساخت و اوج گرفت،

۱۱۵. «تترل» که «سوداگری» چیره دست بود، در یکی از موعظه های خود چنین گفت:

«ای مردم! بدانید آنها که توبه کرده و در نزد کشیش به گناهانشان اعتراف ورزیده و پول پرداخته اند، همه گناهان آنها آمرزیده خواهد شد. به صدای عزیزانتان که در دل خاک خفته اند، و به صدای دوستانتان که در برزخ شکنجه می بینند گوش فرادهید. آنها به شما التماس می کنند و می گویند: به ما رحم کنید! ما در شکنجه و عذاب طاقت فرسایی هستیم و شما می توانید با هدیه کوچکی ما را از این شکنجه برهانید، آیا نمی خواهید به ندای ما پاسخ بدهید!؟»

گوش هایتان را باز کنید، ببینید پدر به پسر و مادر به دخترش چه می گوید! می گوید: ما شما را بهوجود آوردیم، از شیریه جان خویش خوراکتان دادیم، بزرگتان کردیم و دارایی و ثروت خویش را برایتان گذاشتیم. اکنون شما چنان سنگدل و ستمکار هستید که نمی خواهید با اندک پولی، روح و روان ما را از شکنجه نجات دهید؟ یا به راستی می خواهید ما را همچنان در دل شعله های آتش باقی گذارید؟ و ما را نومید سازید.

ای مردم بدانید که شما می توانید آنها را رهایی بخشید، زیرا: **همین که صدای سکه ای که در صندوق اعانه می افکنید بلند شود، روح آنها از عالم برزخ نجات می یابد؟**. (از کتاب مارتین لوتر، تألیف «هری امسون فاسدیک» چاپ تهران، ترجمه بدره ای، صص ۵۰ و ۵۱- م

۱۱۶. در یکی از فصل های آینده خواهیم دید که گروهی از زمامداران شرقی نیز سند آمرزش را با قیمت های زیاد به مردم می فروختند تا از هر جهت با برادران و رفقای غربی خود هم رنگ و یکسان باشند! مؤلف.

مارتین لوتر بر در کلیسا اعلامیه ای می چسباند که با خط خود سطور زیادی در آن نوشته بود. مردم آن را دیدند و به سرعت به سوی آن شتافتند و این جملات را بر آن خواندند: «کسانی که از گناهان خود واقعاً و صادقانه پشیمان باشند و توبه نمایند و آنهایی که وجدان خود را از امروز قانع سازند که به گناهان آلوده نشوند، به طور کامل آمرزیده خواهند شد و هیچگونه نیازی به سندهای آمرزش و بخشایش ندارند!»

لوتر با آرامش خاطر به سوی اطاق خود در «صومعه» روانه شد و نمی دانست که همین نامه سرگشاده! که بر در کلیسا زده بود، به زودی نخستین جرقه در افروختن آتش جنگ هایی خواهد بود که سرتاسر اروپا را فراخواهد گرفت. اروپایی که ملت های آن به خاطر استقلال فکری و پیشروی به سوی آزادی های همگانی، آماده مبارزه گشته بودند.

نماینده پاپ، نامه سرگشاده ای را که لوتر نوشته بود از در کلیسا کنده و با خود به شهر «فرانکفورت» برد و در آنجا، در یک اجتماع عمومی در حالی که فریاد می زد آن را آتش زد و گفت: ما این گمراه را به زودی مانند همین ورق پاره، آتش خواهیم زد!

و کشیشان سرتاسر آلمان، به اتفاق ندا در دادند که: این گمراه نباید حتی یک دقیقه هم زنده بماند!

و لوتر همچنان در میان مردم موعظه می کرد و خرید و فروش اوراق آمرزش و سندهای بخشایش را تعقیب می کرد و بر پدران روحانی دغل حمله می نمود و کم کم در اطراف وی، هوادارانی گرد آمدند و سپس از میان همان افراد گروه هایی تشکیل شدند که افکار او را با خود به این سو و آن سو برده و به مردم رسانیدند، و لوتر به خطری که او را تهدید می کرد توجهی ننمود، بلکه به کار خود ادامه داد و مطالبی نوشت که مردم مخفیانه آنها را به دست می آوردند و درباره آنها سخن می گفتند و در واقع احساس کرده بودند که نسیم آزادی برای آنان وزیدن گرفته و طغیان و خودکامگی تبهکاران باید در برابر پرتو جدید، از بین برود.

* * *

بی مناسبت نیست که ما هم کمی اروپاییان را در راه پرفراز و نشیبی که در این عصر، برای اعلان حقوق بشر، پیموده اند (و در طلیعه آن آزادی اندیشه قرار داشت و راه را به سوی حقوق بشر هموار می ساخت)، همراهی نماییم.

در آن هنگام که یاران و هواداران «لوتر» رو به افزایش نهادند، همه آنان در جرگه «زندیقان و گمراهان» به شمار رفتند و دادگاه های تفتیش عقاید — انگلیزیسیون — وحشیانه به تعقیب آنان پرداخت و در آن زمان بسیاری از پادشاهان و امرا و نجبا و فئودال های اروپا، شرّ جنگ و کشتار را از پدران روحانی دور ساخته و خودشان به تعقیب یاران لوتر پرداختند که این خود دلیل روشنی بر وجود حسن تفاهم کامل در میان دو گروه بود!

در آلمان، اسپانیا و هلند، «شارل پنجم» روش جدیدی با «احتیاط و تصمیم» بر ضد این بیچارگان در پیش گرفت و با اشاره دوستش «اسقف آراس» اعلامیه عجیبی منتشر ساخت که در آن چنین آمده بود:

«هیچکس حق ندارد هیچ یک از نوشته های مارتین لوتر و دیگر افراد کافر را چاپ یا استنساخ نماید، یا حفظ کند یا بفروشد، یا بخرد، یا در کلیساها و کوچه ها و خیابان ها، یا هر

مکان دیگری، توزیع نماید. هر کس که تورات را بخواند یا بر ضد کلیسا و تعلیمات آن چیزی بگوید، اعدام خواهد شد.

«هرکس کافری را غذا و یا پناه بدهد، سوزانیده می شود تا بمیرد، و هر کس که مورد سوءظن واقع شود، اگر چه کاری هم انجام نداده باشد، اعدام می شود و اگر کسی مطلبی درباره کافری بداند و آن را بلافاصله به مقامات دولتی گزارش ندهد، اعدام خواهد شد.

«و هر کس که اطلاعاتی درباره کافر و زندیقی در اختیار مقامات مربوطه بگذارد، نصف اموال و املاک متهم به او داده خواهد شد و اگر کسی در حوزه های گمراهان شرکت کند و سپس اطلاعات خود را بر ضد آنان به کار ببرد و گزارش دهد، تیرئه خواهد شد!»^(۱۱۷)

«شارل پنجم» از سال ۱۵۲۳، اعمال و اقدامات تبهکارانه خود را بر ضد آزادی عقیده و فکر، آغاز نمود و نخستین قربانیانی که به دست وی آتش زده شدند، دو کشیش شرافتمندی بودند که علیه تعلیمات ضد بشری پدران روحانی قیام کردند. این دو کشیش در شهر «براسل» سوزانیده شدند و تعداد کسانی که در خلال سال های حکومت شوم وی به قتل رسیدند صد هزار نفر بودند. و در سال ۱۵۳۵ این امپراطور پست دستور عجیب زیر را صادر کرد:

«اگر یکی از گمراهان، گمراهی و زندیقی خود را انکار کند و به حظیره ایمان برگردد، با آتش سوزانده نخواهد شد، بلکه با او به مهربانی رفتار شده و با شمشیر به قتل خواهد رسید. و اگر زنی پیشمانی خود را از زندیقی اعلام دارد و به حظیره ایمان برگردد در آتش سوزانیده نمی شود، بلکه او زنده زنده در گور دفن می شود!».

این دستور و دستور قبلی، مدت نیم قرن تمام همچنان قانون رسمی آلمان، اسپانیا و هلند به شمار رفت و شعله آتش در سراسر این سرزمین ها زبانه کشید و دود آن، بویژه در آلمان مدت بیست و چهار ساعت در هر روز! افق را سیاه و تاریک ساخت و امپراطور با ضد بشری ترین وضعی که حیوانات درنده نیز از آن رویگردان بودند، همچنان به قتل و غارت، آدمکشی و وحشیگری، گرفتن مال مردم و مصادره املاک کسانی که به آتش کشیده می شدند ادامه داد.

... این امپراطور فرومایه از «حکومت» کناره گرفت و آن را به فرزند فرومایه اش «فیلیپ دوم» بخشید و خود عازم اسپانیا گردید تا باقیمانده ایام زندگی زشت و فاسد خود را در آنجا به سر برد، و آنگاه اسقف ها و قسیس ها مقدم او را گرامی داشتند!، چون به خاطر آنها بود که بیشتر از صد هزار کافر و گمراه را به قتل رسانیده بود و برای همین بود که در نظر گرفتند استقبال شایانی از او به عمل آورند که هم خودشان و هم امپراطور را خوشنود و راضی سازد! به همین مناسبت! چهل نفر از «گمراهان» و «زندیقان» مرد و زن را آماده ساختند و در میدان «فلاولید» همه آنان را به افتخار قدوم شاه سوزانیدند!

این مرد پست کسی نبود که به کشتن هزاران نفر اکتفا کند و یا از اینکه روم را غارت کرده و ویران ساخته راضی شود، بلکه به فرزندش «فیلیپ دوم» سفارش کرد که در قتل و غارت و کشتن و سوزانیدن و ویران ساختن کوتاهی نکند تا در سرزمین وی یک «گمراه» هم باقی

۱۱۷. به نقل از کتاب قصه الحریه — داستان آزادی — تألیف «کارلتون کوفن»، تعریف محمد عبدالعزیز صدر.

نماند! ولی فرزندش نیازمند پندهای پدر نبود، زیرا او بیشتر از پدرش از فرومایگی و پستی بهره مند بود و روی همین اصل بر طبق همان برنامه سیاه گذشته رفتار نمود. اما ملت های اروپا هم در راه فردای بهتر، به سوی آزادی عزیز، در زیر آتش و آهن پیش رفتند.

هلندی ها که مردمانی صلح جو و پاک خو بودند، بر حکومت «شارل پنجم» گردن نهادند ولی او با بدترین وضع با آنان رفتار کرد و مالیات های کمرشکنی را که دور از عقل و خرد بود بر آنان وضع کرد و ده ها هزار نفر از آنها را در زندان ها شکنجه داد و املاکشان را مصادره نمود و به آنان لقب «گمراه» و «زندیق» را داد! در صورتی که آنها گناهی جز این نداشتند که تورات را می خواندند و می کوشیدند که بی دادگری های خودکامگی را در سرزمینشان از بین ببرند ... او در مقابل، آنان را با شمشیر کشت و در آتش سوزانید.

و چون «فیلیپ دوم» جانشین پدرش شد، بیشتر بر مردم فشار آورد و به طور وحشیانه ای سختگیری نمود و احترام و شرافت آنان را لگدمال کرد و در عرض کمتر از پانزده سال ده ها هزار نفر از ایشان را به قتل رسانید. هلندی ها به خاطر آزادی پایمال شده شان قیام کردند ولی او شهر «لیدن» را که از بزرگترین شهرهای هلند بود، محاصره نمود و آنان به شدت از خود دفاع کردند، تا آنکه آن فرومایه مجبور شد به آنها وعده دهد که اگر تسلیم شوند ایشان را عفو نموده و «امان» خواهد داد! ولی پاسخ آنان، شلاقی از شلاق های آزادی بود! که قرون جدید، بیدادگران و برده گیران خود را با آن می نواخت.

آنان گفتند: «ما تا پای مرگ به خاطر آزادی می جنگیم و اگر از میان ما، فقط یک کودک باقی بماند، او هم در راه آزادی خواهد جنگید».

و سپس پاسخ خود را با این گفتار زیبا تکمیل کردند: «مادامی که صدای عوعو سگ را در شهر می شنوید، بدانید که شهر هنوز می جنگد. ما گوشت بازوان چپ خود را می خوریم تا با بازوان راست به جنگ ادامه دهیم و در آن هنگام که قادر به ادامه نبرد نباشیم، همه شهر را آتش خواهیم زد و به خاکستر مبدل خواهیم ساخت، بدون آنکه دست از آزادی خود برداریم». محاصره شهر شدت یافت و استقامت و سرسختی مدافعین از شهر نیز افزایش یافت و کودکان در روی دست مادرانشان از گرسنگی جان سپردند و ده ها هزار نفر از زنان و مردان بی پناه در خیابان ها و راه ها جان دادند و مادران چهار دستوپا به گوشه و کناری پناه بردند و بیماری های واگیر و نابودکننده در شهر شیوع یافت و در واقع «لیدن» به شکل دوزخ غیرقابل تحملی درآمد، ولی مردم آن همچنان استقامت ورزیده و بهای آزادی را با مرگ می پرداختند^(۱۱۸) و داستان این مردم در دفاع شرافتمندانه و بزرگشان از آزادی و در نشان دادن

۱۱۸. «جان الدر» در کتاب خود وضع شهر را چنین توصیف می کند: «... کار به جایی رسید که مردم هر چه به دستشان می افتاد از سگ گرفته تا گربه و برگ درختان و علف می خوردند و عده بی شماری از مردم از گرسنگی تلف می شدند، طاعون در مملکت پیدا شد ... مردم به دور شهردار حلقه زدند و از او تسلیم شهر را خواستار شدند شهردار به آن جماعت گفت: «من عهد کرده ام شهر را حفظ کنم، خداوند به من قدرت و توفیق عطا کند که بتوانم به عهد خود وفا کنم مرگ یک دفعه است، خواه به دست شما بمیرم یا به دست دشمن یا به اراده خدا. من می دانم که اگر از این وضعیت نجات پیدا نکنیم به زودی از گرسنگی خواهیم مرد، ولی مردن از گرسنگی بر مرگ بی شرمانه ترجیح دارد، تهدیدهای شما مرا از جا تکان نخواهد داد، زندگی من در دست شما است، اینست شمشیر من، این شمشیر را بردارید و در قلب من فرو کنید و گوشت مرا پاره پاره کرده و در میان

انگیزه انسان و بشریت جدید به خاطر آزادی و رهایی از هر گونه بردگی، چقدر جالب و زیباست!

ساکنین لیدن با پیش گرفتن شکل جدید نبرد در مقابل دشمنان آزادی، صفحه نوین و قاطعی در تاریخ مبارزاتشان و در تاریخ انسان جدید گشودند. چرا که گرسنگی، چنانکه گفتیم، بی رحمانه آنان را از پای در می آورد ولی آنان حاضر به مرگ بودند و نمی خواستند تسلیم شوند. سرانجام با این اقدام شجاعانه، یعنی باز نمودن آب سدها خود و دشمن را در امواج خروشان غرق ساختند ولی تن به شکست و بردگی ندادند.

و چه زود راه را به روی آب باز کردند و امواج آن بسیاری از تبهکاران و رزمندگان، هر دو را با هم نابود ساخت و از بین برد!

توضیح مترجم

توضیحات مؤلف درباره «مارتین لوتر» پایان یافت و بی مناسبت نیست که ما مطالب او را در این زمینه تکمیل کنیم و یک حقیقت تاریخی را آن طور که هست افشا سازیم: مارتین لوتر در آلمان متولد شد، ابتدا راهب ساده ای بود، بعد به رتبه کشیشی نائل آمد. در شهر «ویتنبرگ» به تدریس اشتغال داشت و سپس درجه دکتری گرفت. او پس از مسافرت به «رم» از مشاهده اوضاع مذهبی و بویژه شخص پاپ سخت برآشفت، و با خرید و فروش بهشت، آمرزش فروشی و ساختن کلیسای سن پیر با پول مردم آلمان مخالفت نمود و درباره معتقدات خود، رسالاتی نوشت و منتشر ساخت.

لوتر در سال ۱۵۲۰ مورد تکفیر پاپ «لئون دهم» واقع شد ولی او فرمان پاپ را در یک اجتماع بزرگ آتش زد ... لوتر مدتی مخفی بود و در آنجا کتاب مقدس — عهد جدید — را به آلمانی ترجمه کرد. وی در سال ۱۵۲۲ به «ویتنبرگ» برگشت و با یکی از راهبه های سابق! ازدواج نمود! و عهد عتیق را نیز ترجمه کرد.

قیام لوتر صرفاً جنبه رفورم مذهبی داشت، او به خاطر دمکراسی و آزادی توده از یوغ استبداد و خودکامگی برنخاست و در این زمینه او را نمی توان یک فرد انقلابی نامید. و چنانکه مؤلف در مقدمه بحث خود اشاره کرد، اقدامات او حتی به اندازه «ساوونارولا» هم تأثیری در آزادی توده مردم نداشت.

به طور کلی لوتر قبل از هر چیز یک ناسیونالیست بود، و خود را «پیامبر آلمان ها» می نامید و در آن هنگام که از «آلمان ها» سخن می گفت، احساس عمیق میهنی او بر هر کسی

خود تقسیم کنید، جسد مرا ببرید تا رفع گرسنگی شما بشود، ولی تا من زنده ام، انتظار تسلیم شدن از من نداشته باشید: شجاعت و پردلی وی روح تازه ای در آن مردم دمید و تصمیم گرفتند که بجنگند ...» (از کتاب تاریخ اصلاحات کلیسا، صص ۱۶۵-۱۶۶).

در عصر ما و در کشور مؤلف — لبنان — مسیحیان مردم مسلمان فلسطینی را در تل زعتر ۴۸ روز تمام محاصره کردند و بی رحمانه هر جنبنده را با تیر زدند و آنهایی که از گرسنگی و تشنگی نجات یافتند، به دست مسیحیان قتل عام شدند. آری این جنایت ضدبشری، به کمک و یاری امضاکنندگان اعلامیه حقوق بشر و به دست مسیحیان و به فتوای «اسقف شریل» و در عصر ما و به سال ۱۳۵۵ شمسی در قلب بیروت بهوضوح پیوست ...! گویی که هیچ فاجعه ای رخ نداده است! م

آشکار می شد. لوتر درباره کلیسای بزرگ «سن پیر» که در «رم» با پول آلمان ها ساخته می شد گفت:

«پول و درآمد تمام جهان مسیحیت برای ساختن این کلیسای سیری ناپذیر صرف می شود ... دیری نخواهد گذشت که همه کلیساها و قصرها و باروها و پل های رم را با پول ما خواهند ساخت ... کلیسای سن پیر برای ما ضرورتی ندارد. ما آلمان ها از کلیسای سن پیر بهره ای نمی بریم ... چرا پاپ آن را با پول خود نمی سازد؟ وی که از کرسوس ثروتمندتر است و بهتر از آن این است که سن پیر را بفروشد و بهایش را میان مستمندانی که آمرزش فروشان آه در بساطشان نگذارده اند، انفاق کند. اگر پاپ می دانست که آمرزش فروشان چگونه شیره زندگی مردم را می مکند ترجیح می داد که سن پیر بسوزد و آن را با خون و پوست پیروانش به پایان نرساند»^(۱۱۹).

لوتر به جهت اوضاع خاص زمان خود و با استفاده از انزجار عمومی مردم از وضع پاپ ها و کشیشان و پول جمع کردن و خوشگذرانی آنان، خواستار اصلاحاتی در بعضی از زمینه های به اصطلاح مذهبی گردید ولی حتی در این مورد هم دچار اشتباهات و تناقضاتی شد. واقعاً جای تعجب است که «لوتر» از کسانی توقع دارد به اصلاحات مذهبی پردازند که خودشان پیوند ناگسستنی با مذهب ساختگی مسیحیگری و دستگاه پاپ دارند. وی در رساله موسوم به «اعمال نیک» می نویسد:

«اما این بهترین طریقه تنها علاج است که شاهان، شاهزادگان و اشراف، در شهرها و جامعه ها خودشان اصلاحات مذهبی را آغاز کنند و راه اصلاح را بگشایند تا اسقف ها و کشیشان هم که اکنون از اصلاحات مذهبی واهمه دارند، از ایشان پیروی نمایند»^(۱۲۰).

و از طرفی لوتر از لحاظ سیاسی به نظام موجود ایمان داشت و مردم را به اطاعت مطلق از سیستم حکومتی که در آن دوران بر سر کار بود، دعوت می نمود و مثلاً می نوشت: «برای هر کس که مؤمن به دین مسیح باشد شایسته و عاقلانه نیست که بر ضد حکومت اقدام کند، اعم از آنکه حکومت عادل باشد یا غیرعادل. کاری بهتر از آن نیست که نسبت به تمام اشخاصی که مافوق ما قرار گرفته اند مطیع و خدمتگذار باشیم! به همین سبب عدم اطاعت گناهی است عظیم تر از قتل و بی عفتی و دزدی و خیانت در امانت و امثال آنها ...»^(۱۲۱)

همین طرفداری بی چونوچرا از حکومت و زمامداران وقت باعث گردید کلیساهای لوتران آلت اجرای مقاصد سیاسی دولت و محکوم به حکم نیروهای سیاسی گردیدند و «در واقع کلیساهای مزبور صورت شعبی از ادارات و مؤسسات دولتی پیدا کردند. تأکید لوتر در اینکه مذهب امری کاملاً درونی و مربوط به باطن انسان است و فرضیه اطاعت مطلق وی، موجب ظهور و تقویت یک نوع حس سکوت و خاموشی و رضا و تسلیم در مردم نسبت به قدرت

۱۱۹. مارتین لوتر از «هری امرسون فاسد یک» صص ۵۸-۵۹.

۱۲۰. ترجمه رساله مزبور به انگلیسی بهوسیله لامبرت. از انتشارات Werke ج ۶، ص ۲۵۸.

۱۲۱. رساله «اعمال نیک»، ترجمه لامبرت، ج ۲، ص ۲۵۰.

دنیوی گردید و قدرت دولت در نتیجه این نوع تبلیغ افزون گردید»^(۱۲۲). دولتی که می بایست مبارزه بر ضد آن، در سرلوحه برنامه اصلاح طلبی لوتر قرار می گرفت! ...

* * *

آقای جی.بی.باری در کتاب خود ضمن ارزیابی مسئله رفورماسیون — اصلاح مذهبی — لوتر می نویسد: «انقلابی که بهوسیله لوتر برپا شد در واقع نتیجه و اثر انقلاب اندیشه بر ضد شرایع دینی مسیحی نبود، بلکه فقط نتیجه احساسات ضدمذهبی دامنه داری بود که در اثر طرز وصول پول هایی که از طرف مقامات روحانی بهویژه به عنوان فروش بخشایش به جبر و عنف از مردم اخذ می شد، بهوجود آمده بود.

تصور اینکه رفورماسیون موجب استقرار آزادی مذهبی و حق قضاوت فردی شده اشتباه کودکانه ای است ولی متأسفانه بسیاری از مردم که به مطالعه سطحی می پردازند در این اشتباه باقی هستند.

عمل رفورماسیون شرایطی ایجاد نمود که تحت آن، آمال آزادی مذهب به دست آمد و بهواسطه تناقضات ذاتی این نهضت، نتایجی به بار آمد که بنیان و مؤسسين آن اگر واقف بدان ها می شدند پشتشان به لرزه در می آمد و سخت بیمناک می شدند. ولی چیزی که در فکر رهبران این نهضت خطور نمی کرد دادن آزادی به عقاید مخالف بود. منظور آنها ایجاد منبع قدرت نوین در برابر قدرت قدیمی بود ولی در این شریعت هم ملاک اعتبار، تغییر کتاب مقدس بود. و تعصب مذهبی همچنان به قوت سابق خود باقی بود.

لوتر با آزادی وجدان و پرستش سخت مخالف بود و به نحوی که وی کتاب مقدس را توجیه و تفسیر می کرد دادن آزادی بانص صریح کتاب مقدس مغایرت دارد. لوتر تا خود و یارانش در معرض خطر سوختن بودند، ممکن بود با مراسم سوزاندن کفار مخالفت نماید ولی به محض آنکه از سلامت خود اطمینان یافت اعلام داشت که دولت باید کفر و بی دینی! را از میان بردارد و اطاعت نامحدود از زمامداران را خواه در امور مذهبی و خواه غیر آن از وظایف حتمی اتباع دانست و حتی او معتقد بود که باید آناپتیست ها **Anabaptist** را از دم تیغ گذراند! ...»^(۱۲۳)

البته ما منکر آن نیستیم که نهضت اصلاحی لوتر تشریفات پرطمطراق و بی جای کلیسای کاتولیک را ملغی ساخت و آموزش فروشی را از بین برد و شمایل و پرستش قدیسان و اشیاء متبرک! را برچید، ولی از نظر ما ارزیابی یک نهضت وقتی صحیح و کامل خواهد بود که نتیجه کلی به دست آمده از آن را بدانیم که چه بوده و تا چه حدی در راه منافع توده ها بوده است؟ تنها الغاء بعضی از افسانه های موهوم مسیحیگری، و تنها مخالفت با قدرت پاپ و ایجاد فرقه جدید، نمی تواند به رفورم لوتر آن ارجی را بدهد که ما آن را در زمره یکی از «بزرگترین» نهضت ها بشماریم! و البته ما این اقدامات لوتر را می ستاییم ولی تقویت سلطه اشراف و امیران بهوسیله او را نمی توانیم نادیده انگاریم و تقبیح نکنیم!

۱۲۲. تاریخ فلسفه سیاسی از دکتر بازارگاد، چاپ دوم، ج ۲، ص ۴۷۰.

۱۲۳. با تلخیص از کتاب تاریخ آزادی فکر، ترجمه حمید نیرنوری، چاپ تهران، ۱۳۲۹، صص ۴۷-۴۸.

«لوتر آن چنان سازمانی به کلیسای پروتستان داد که به صورت وسیله جدیدی برای تقویت سلطه امیران درآمد. در هر یک از امیرنشین های آلمانی، امیران رئیس کلیسا شناخته شدند و بولتن مخصوصی که مسائل کلیسایی را نشر می کرد در زیر فرمان آنان قرار داشت و نیز سرپرست های مذهبی را که خود مستخدم حکومت بودند، مأموران ویژه ای مراقبت می کردند و این مبلغان مذهبی وظیفه داشتند مردم را طبق دستورهای رؤسای خود راهنمایی کنند...!»^(۱۲۴)

و بدین ترتیب کلیسای پروتستان، چه فرقی با کلیسای کاتولیک پیدا کرد؟ جز آنکه به جای «پاپ» جناب «لوتر» نشست! و فرقه ای بر هزار و یک فرقه مسیحی افزوده گشت. به دنبال اصلاح مذهبی! لوتر، دهقانان به خیال آنکه این اقدام به سود آنان خواهد بود، خواستار حقوق از بین رفته خود شدند و به همین منظور شورش ها در آلمان به وقوع پیوست. آری دهقانان ساده لوح مخالفت لوتر با دربار پاپ را طلیعه نهضت آزادی بخش بر ضد استبداد و استعمار طبقه حاکمه و پدران روحانی آن عصر شمرده و برای اعتراض به مالیات ها و بیگاری ها و فشارها، علیه اشراف و روحانیون شوریدند. ولی لوتر که در واقع به بورژوازی و ملاکین متکی بود، دهقانان شورشی را «سگان هار» می نامید و پیروان خود را به جنگ بر ضد آنان تحریک می کرد... و در نتیجه این اوضاع در «آلزاس» و در «سوآب» ده ها هزار دهقان مبارز را تارومار کرده و از بین بردند.

البته در شکست جنبش دهقانان عواملی مانند عدم تمرکز قوا، فقدان سازمان و انضباط، عدم رابطه بین نواحی گوناگون آلمان و بی تجربگی رهبران بسیار مؤثر بودند. و نیروهای اشراف و مالکان بزرگ توانستند با استفاده از همین نقاط ضعف و به خاطر حفظ خود، ارتش عظیمی برای سرکوبی آنان جمع آوری کنند و دهقانان را سرکوب ساخته و روستاهای انقلابی را ویران نمایند، ولی در این میان نقش جناب لوتر رفورمیست! جالب است. او زورمندان و اشراف را این گونه تشویق می کرد: «بکشید، خفه سازید و قطعه قطعه کنید دهقانان همچون سگان هار را»^(۱۲۵)

آری «لوتر» از خبر اتهاماتی! که به او وارد شده بود و آموزش های او را موجب شورش دهقانان می دانستند خشمگین گردید. او برای به دست آوردن آزادی های تازه و دفع فساد طرفدار دعا بود، نه مبارزه مسلحانه و خونریزی! ولی برای خاموش کردن آتش شورش از نجبا درخواست کرد از هر وسیله از جمله زور و خونریزی، استفاده کنند. این عمل لوتر در نظر طبقه کشاورز فوق العاده عجیب بود و شکست و نومیدی ای که در نتیجه عمل او نصیبشان شد فراموش کردنی و بخشودنی نبود و در نتیجه محبوبیت کشیش پروتستان کاهش یافت...^(۱۲۶)

۱۲۴. تاریخ قرون وسطی، ترجمه انصاری و مؤمنی، ص ۱۵۸.

۱۲۵. «تاریخ قرون وسطی»، ترجمه صادق انصاری و باقر مؤمنی، چاپ تهران، ص ۱۹۶.

۱۲۶. سرزمین و مردم آلمان اثر ریموندولرابه و ورنر کروش، ترجمه محمد نوروزی از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، صص ۴۱-۴۲.

بدین ترتیب مرتجع ترین طبقات اجتماعی، اشراف و امیران و پاتریسین های شهرها پیروز شدند و طبقه دهقانان و کشاورزان شکست جبران ناپذیری خوردند!
 البته این گوشه ای از وضع و نتیجه اصلاح مذهبی! لوتر بود و ما اگر بخواهیم این مسئله را از جنبه های مختلف مورد بررسی قرار دهیم کار به درازا می کشد!
 (مترجم)

داستان آزادی در انگلستان

● هر شعله آتشی را که روشن می کنید و با آن مردان آزاده را می سوزانید، به زودی مشعل بزرگی خواهد شد که راه آزادی بشر را روشن خواهد نمود.

یک «اسقف» انگلیسی

● من در راه آزادی خود، از شکنجه باک ندارم.

یک «گمراه!» انگلیسی

● در همین دوران، سه شخصیت بزرگ و جاودان عالم بشری ظهور کردند. ویلیام شکسپیر، شاعر بزرگ و افتخار زبان انگلیسی، کرامول، سیاستمدار و آزادیخواه و بالاخره میلتن که بزرگترین سراینده و ستایشگر آزادی بود.

ما همین داستان را در تاریخ جدید انگلستان می خوانیم. در آن روز که تشریفات و مراسم دینی و فئودالیسم با نیروهای جنبش و بیداری — که عوامل بی شمار پیشرفت و ترقی آن را به وجود آورده بود — به مبارزه برخاستند همین داستان تکرار شد و البته مشکل و شدت این مبارزه در بریتانیا هم کمتر از جاهای دیگر نبود.

در تاریخ آزادی در انگلستان به «قرون وسطی» بر نمی گردیم، زیرا در آن قرون در انگلستان ملتی وجود نداشت. بلکه در آن دوران، در آن سرزمین دهقانان برده ای، در خدمت طبقه واحدی که همان طبقه نجباء و اشراف بود، به سر می بردند و این اشتباه است که ما انقلاب ۱۲۱۵ را، با اینکه بذر تأسیس پارلمان در انگلستان را پاشید، یک «انقلاب انگلیسی» اصیل بنامیم. چرا که این انقلاب را فقط نجبا و اشراف به وجود آوردند که منافع بیشتر و امتیازات وسیعتری به دست آورند.

اما دهقانان و کشاورزان که در آینده ملت انگلیس را تشکیل می دادند، در این انقلاب اشراف کوچکترین دخالتی نداشتند و برای آنان هم از این انقلاب سودی عاید نشد. و به همین علت باید ما منتظر قرن شانزدهم باشیم تا ببینیم که چگونه در سایه پیشرفت شهرها و توسعه و گسترش کارخانه ها و تجارتخانه ها، و در نتیجه پیدایش طبقه ای از خرده مالکان، و همچنین در اثر نهضت فکری و علمی که پرتو خود را کم کم در جزایر بریتانیا می افکند، «ملت انگلیس» به وجود آمد!

از پدیده های این دوران، آن بود که گروه بسیاری از افراد توده انگلیسی به مذهب لوتر گرویدند که به آزادی اندیشه و اعتقاد، نسبت به آنچه مردم آن را دارند، دعوت می کرد، چنانکه احساس کردند که ملت را حقوقی است که باید در زیر پای طبقه حاکمه لگدمال و نابود نگردد.

البته ملکه «ماری تودور» از اینکه مردم در سرزمین او از کلمات آزادی، وجدان، حق بشر در زندگی شرافتمندانه و حرف های دیگر سخن می گفتند و شعارهای عصر نهضت را به زبان می آوردند برآشفت، و همچنین از این امر ناراحت بود که پدرش «هانری هشتم» به مردم اجازه داد که کمی تورات را بخوانند و هر مذهبی را که می خواهند، بپذیرند... و البته آنچه او را می آزارد شوهر بی ارجش «فیلیپ» فرزند پادشاه اسپانیا — نیرومندترین قیصرهای آن روز روی زمین! — را هم ناراحت می کرد. و در این میان ناراحتی کاردینال «پول» نماینده و سفیر پاپ نیز از آن دو کمتر نبود که می دید در میان مردم احساس گرایش به آزادی عقیده، شیوع و گسترش می یابد. و برای همین بود که هر سه بزرگوار! تصمیم گرفتند که درباره «گمراهان» چاره ای بیندیشند. «ماری» پس از آنکه پایه های تاجوتخت خود را با از بین بردن کامل احزاب سیاسی و کشتن خواهر بزرگوارش «الیزابت»^(۱۲۷) تحکیم نمود، بیشتر از همه برای تعقیب «گمراهان» احساسات به خرج می داد و گریبان پاره می کرد!

پس از آنکه مراسم ازدواج وی با «فیلیپ» پایان یافت و پس از آنکه تصمیم گرفت گمراهان — یعنی آزادگان — را نابود سازد و مردم انگلستان را مجبور نماید که همگی به حکومت و نفوذ «رم» گردن نهند و اوراق آمرزش! را بخرند و بپذیرند، و آزادی ها را به طور

۱۲۷. در اینجا مؤلف محترم دچار یک اشتباه تاریخی شده است، زیرا «ماری» خواهرش «الیزابت» را نکشت، بلکه او پس از ماری به سلطنت رسید.

لا بد می دانید که «هانری هشتم» شش زن داشت! و سه فرزند، و در زمینه مذهب آزادی هایی به فرقه های گوناگون داده بود. پس از مرگ او، پسرش ادوارد ششم (۱۵۴۷-۱۵۵۳) در نه یا ده سالگی به پادشاهی رسید و او به واسطه عمویش «دوک سامرست» پیرو فرقه پرتستان شد و با زور سرنیزه مردم انگلستان را به مذهب «کالون» درآورد. دوران سلطنت ادوارد ششم را «دوره بیدادگری و جباری پرتستان ها» نامیده اند.

ادوارد در سال ۱۵۵۳ درگذشت و ماری تودور که دختر هانری از «کاترین داراگون» بود در (۱۵۵۳-۱۵۵۸) به سلطنت رسید و چون کاتولیک بود، می خواست که مردم بریتانیا را از نو به این مذهب بازگرداند. این زن به آن اندازه ستم کرد و خون ریخت که او را «ماری خون ریز» نام نهادند، وی همسر فیلیپ دوم بود.

پس از ماری «الیزابت» که دختر هانری از «آن بولین» بود به حکومت رسید، (۱۵۵۸-۱۶۰۳) وی نخست برای تحکیم قدرت خود با فرقه های مذهبی رفتار احتیاط آمیزی پیش گرفت، ولی چون تربیت پرتستانی دیده بود، مایل بود که مردم انگلستان باز تغییر مذهب بدهند! و سرانجام قانونی از مجلس گذراند و مذهبی براساس اصول کاتولیک و طریقه کالون ساخت! و آن را «مذهب قانونی» دانست و سپس با شکنجه و آزار کاتولیک ها و پیروان واقعی کالون را به «مذهب قانونی» درآورد! و حکومت کلیسا را هم در دست گرفت!

برای مزید اطلاع از این بازی های مسخره پادشاهان اروپا و همکاری های پدران روحانی با آنها در این زمینه ها، به تواریخ مربوطه، بهویژه تاریخ تمدن ویل دورانت، تاریخ تمدن غرب و مبانی آن در شرق، تاریخ قرون جدید آلبر ماله رجوع شود. م

کلی از بین ببرد، در سال ۱۵۵۴ مراسم «عشاء ربانی»!^(۱۲۸) را برپا داشت که در آن هزاران نفر از نجبا و اشراف انگلستان و اسپانیا و اسقف ها و قسیس ها شرکت کرده بودند.

در پایان مراسم، ماری و شوهرش فیلیپ و کاردینال پول در سه صندلی طلائی که برای آنها تهیه شده بود، نشستند و لحظه ای بعد کاردینال پول، به عنوان سفیر پاپ خواست که سخنرانی کند، و چون می خواست از صندلی خود بلند شود تا سخن بگوید، ملکه و سپس شوهرش فیلیپ و به دنبال آن دو، لردها و دوک ها و سایر نجباء و اشراف سر تعظیم فرود آورده و خم شدند و به اندازه ای خم شدند که پیشانیان به زمین رسید! آنان در آن حال بودند که کاردینال سخنان خود را ختم کرد و سپس برای تک تک آنان، اوراق آمرزش و بخشایشی را که جناب پاپ اهدا فرموده بود، تقدیم داشت و آنان زیر لب می گفتند: آمین! آمین!

در نتیجه این اوضاع، درهای دادگاه های تفتیش عقاید — انگلیزیسیون — در انگلستان باز شد و شروع به کار کرد. نخست کشیش دانشمندی به نام «جان روجرز» و اسقفی به نام «جان هوبر» را که تاریخ نویسان انگلیسی او را مردی بزرگوار و شریف می دانند (و او دوست بینوایان و تنگدستان بود و به اصلاحات اجتماعی که نیازمندی را برطرف سازد و فقر و بینوایی را برچیند، دعوت می کرد) رهسپار زندان نمود و چون این راهب و اسقف در ترجمه تورات به زبان انگلیسی همکاری کردند، هر کدام از این دو مرد بزرگوار به زندان های تاریکی روانه شدند و سپس شکنجه و آزار دیدند و آنگاه از آنان خواستند که نسبت هایی را که در زمینه «گمراهی»! به آنها داده می شود، انکار کنند ولی آن دو این امر را نپذیرفته و در عقیده و روش خود استقامت ورزیدند ... و در نتیجه محکوم شدند!

از چیزهایی که اسقف «جان هوبر» چند لحظه پیش از سوزانده شدن گفت، این جملات بود:

«به کار این دادگاه ها ادامه دهید! و زنان و مردان را به کام آتش نابودکننده بفرستید، و به قدرت و نفوذی که یافته اید افتخار کنید، ولی هر شعله ای از آتش را که شما روشن می سازید و بهوسیله آن مردان بزرگوار و آزاده را می سوزانید، به زودی مشعل بزرگی خواهد شد که راه بشر را به سوی آزادی عزیز، روشن خواهد ساخت»!

۱۲۸. مراسم عشاء ربانی از افسانه های موهوم مسیحیان است که در آن، جناب کشیش نان و شرابی به مردم می دهد تا از آن بخورند، زیرا پس از خوردن و نوشیدن شراب، تمامی آنان خدا و پسر خدا می شوند! (انیس الاعلام، ج ۱، ص ۲۹۶).

«جان الدر» مبشر آمریکایی می نویسد: «معلمین مدعی بودند که جوهر و ذات نان مبدل به جسم و شراب مبدل به خون مسیح می گردد! ... به تدریج این نظر مورد قبول واقع شد تا آنکه در سال ۱۲۱۵ جزو ایمان و دیانت مسیحیت گردید.» (تاریخ اصلاحات کلیسا، ص ۵۹).

این عمل بیشتر در شب کریسمس — شب تولد مسیح — در کلیساها انجام می یابد و تقدیم نان و شراب در کلیسا بهوسیله پدران روحانی عملی می شود و البته دسته سراینندگان کلیسا هم این عمل روحانی! را با نواختن «ارگ» همراهی می نمایند! ... واقعاً به چه مسخره بازی هایی نام مذهب نهادند؟ م

در حکم ناجوانمردانه ای که درباره این اسقف بزرگوار صادر شد، چنین آمده بود: «جان هوبر لیجاز، چموش!، دروغگو، فحاش، گمراه، زشت و منفور است و باید در شهری سوزانده شود که آنجا را با تعلیمات ناروای خود فاسد و تباه ساخته است»!^(۱۲۹)

مردم به حکم دادگاه های تفتیش عقاید حمله کرده و آنها را تقبیح نمودند و در واقع صدق گفتار اسقف شهید! به ثبوت رسید و ناگهان آتشی که او را سوزانده بود به مشعل هایی تبدیل شد که راه مردم را به سوی آزادی روشن ساخت و برای آنان نیرویی جدید در دفاع از آزادی هایشان به وجود آورد. برای آنکه هنوز خورشید آن روزی که این اسقف در آن روز سوزانیده شد، غروب نکرده بود که شهر «گلوستر» و مناطق مجاور آن از «گمراهان و زندیقان!» موج می زد و فریاد آنها به آسمان بلند می شد! و حتی کسانی که در صحت و راستی تعلیمات او در شک و تردید بودند، به جرگه شاگردان وی پیوسته و شور و اشتیاق بیشتری نسبت به مسئله آزادی اندیشه داشتند. و بدین ترتیب انگیزسیون یک «گمراه» و «زندیق» را اعدام کرد و در عرض ۲۴ ساعت! هزار «گمراه» دیگر به وجود آورد!

انگیزسیون یک جوان ۱۹ ساله به نام «ویلیام هانت» را به جرم خواندن تورات آتش زد؛ وقتی که رجال دادگاه او را دستگیر نمودند، پرسش هایی درباره بعضی از مراسم و تشریفات به اصطلاح دینی از وی نمودند و چون او گفت که این تشریفات ارزشی ندارد ... او را زندانی ساختند و سپس سوزانیدند، در حالی که او می گفت: «من در راه آزادی خود، از شکنجه و آزار نمی هراسم». ملکه با ایمان! «ماری» دو تن از اسقف های آزاد به نام «لاتیمر» و «ریدلی» را دوست نمی داشت و به همین جهت دستور ویژه ملکه برای سوزانیدن آن دو صادر شد و آنان در ۱۵۵۵ در «اکسفورد» سوزانیده شدند! و سپس سومین اسقف به نام «کرنمار»! سوزانده شد و این سه راهب طبق دستور خاص ملکه به آتش کشیده شدند ولی برای ظاهرسازی آنان را به اتهام «گمراهی» و «اعراض از دین»! محاکمه نموده و سوزانیدند!

در انگلستان آتش زیانه می کشید و پیشتازان آزادی اندیشه در عصر جدید را در کام خود فرو می برد و «گمراهان بی دین»! به خاطر اجرای دستور و تمایل ملکه نیکوکار! در ریشه کن ساختن و از بین بردن «الحاد و بی دینی» سوزانده می شدند.^(۱۳۰)

ولی باید پرسید: آیا زندان ها و آتش ها و تبهکاری های دیگر توانست توده مردم را از پیشروی در راه آزادی باز دارد؟

هرگز! توده انگلیس در حالی که به فردای بهتر ایمان داشت، اوضاع ناگوار را تحمل نمود و به پیشروی خود در راه تکامل و پیشرفت، در زیر تازیانه های ظلم و ستم، ادامه داد. و در آن هنگام که ملکه «ماری تودور» در سال ۱۵۵۸ درگذشت، مردم انگلستان احساس کردند که «روز عید» فرا رسیده است. آنگاه ملکه «الیزابت» بر تخت سلطنت بریتانیا نشست و آزادی اندیشه و عقیده و بیان را در چهارچوبی که برای تاج و تخت وی خطرناک نباشد، محترم شمرد و «گمراهان»! اطمینان یافتند که دیگر سوزانده نخواهند شد!

۱۲۹. قصه الحریه، کارلتون کوفن امریکایی، ص ۹۹.

۱۳۰. چنانکه قبلا اشاره کردیم «ماری» به اندازه ای جنایت و وحشیگری نموده که تاریخ به او «ماری خونخوار» نام داده است. م

* * *

در این دوران بود که جهان شاعر والامقام خود و یگانه در عظمت هنری، «ویلیام شکسپیر» را شناخت که از هر جهت به انسانیت خدمت نمود و به طور مستقیم یا غیرمستقیم برای آزادی کوشش کرد. برای آنکه او در داستان های جاودان خود، سیمای جالبی از ستم قیصرهای آن قرون را ترسیم نموده و عرضه می داشت و سستی و ضعف آنان، ارزیابی های خنده دارشان از اوضاع، نیرنگ ها و حيله ایشان را نشان می داد و آنان را به باد مسخره می گرفت و بدین ترتیب افکار مردم را متوجه این نکته می ساخت که پادشاهان و پدران والامقام روحانی و سرمایه داران، مانند دیگر توده مردم، بشر هستند و افراد بشر با همدیگر حقوق برابر دارند و آزادی حق مسلم و بدیهی همگان است.

در همین دوران بود که نویسنده انگلیسی «ژرژ پوچمن» رساله ای درباره مفهوم حکومت نوشت که مردم انگلستان، پیش از آن، از محتویات آن آگاه نبود. «ژرژ پوچمن» رساله خود را با این پرسش آغاز کرده است: «منبع و سرچشمه نیرو و قدرت چیست؟» و چنین پاسخ داده است: «اراده ملت تنها منبع قانونی قدرت و حکومت است». «کارلتون کوفن» آمریکایی می گوید: «این کشفی بود که جهان در انتظار آن بود، و شاید کسان دیگری بوده اند که این چنین فکر می کرده اند ولی پوچمن، اندیشه خود را در قالب کلمات ریخت و البته در آنوقت پادشاه، ملکه یا پاپ و کشیشی نبود که در این عقیده و نظریه با وی موافق باشد».

«ژرژ پوچمن» سپس می نویسد: «این اراده ناشی از یک مبدأ طبیعی و غریزی است. مردم برای حکومت خود، حاکمی می خواهند و این امر به آنان حق می دهد که نظریه خود را درباره کسی که بر آنان حکومت خواهد نمود، بگویند. و ملت حق دارد طبقه حاکمه خود را انتخاب نماید و اگر فاسد باشند، باز ملت حق دارد که آنان را از کار برکنار سازد»^(۱۳۱). و البته این رساله در دگرگونی افکار عمومی مردم انگلستان، تأثیر به سزایی داشت.

از جمله نکته های مسرت بخشی که در زندگی این نویسنده به چشم می خورد آن است که او در قصیده ای که سرود، پدران روحانی — مسیحی — عصر خود را هجو کرد و طغیان و تجاوز آنان را نشان داد و مردم را از فساد و تباهی آنان بر حذر داشت. ولی «کاردینال پیتون» او را دستگیر ساخت و به خاطر این گناه بزرگی که مرتکب گشته بود، او را زندانی نمود. اما «ژرژ پوچمن» از زندان گریخت و به سوی «پرتغال» رهسپار شد. ولی به محض آنکه به «پرتغال» رسید، گروه «ژوزنیت»ها او را دستگیر و روانه زندان نموده و از نو شکنجه را آغاز کردند. اما خوشبختانه ژرژ برای بار دوم توانست از زندان بگریزد و در واقع بدینوسیله وظیفه خود را در خدمت به آزادی پی گیرد.

۱۳۱. از کتاب قصه الحریة، ص ۱۰۸.

مطلبی را که باید در اینجا افزود آن است که کشفی را که دنیا در انتظار آن بود، نهضت اسلام در چندین قرن پیش از آن به دنیا اعلام داشته بود و ژرژ پوچمن در این زمینه چیز تازه ای نیاورده است. حتی یک مراجعه سطحی به اصول اسلام در مسئله حکومت این حقیقت را روشن خواهد ساخت ... مگر آنکه مانند مؤلف بگوئیم ژرژ پوچمن این حقیقت را برای «دنیای انگلیسی»! کشف و اعلام نمود و گرنه در مشرق زمین بهوسیله پیامبر اسلام و امام علی، قرن ها پیش کشف و اعلام شده بود. م

در اواسط قرن هفدهم، تلاش آزادی در انگلستان گرفتار درد و مصیبت جدیدی گردید و آن «شارل اول» بود که دوران حکومتش به قساوت و توحش معروف است. و در دوران همین فرد بی مایه در انگلستان «زندیق و گمراهی» به نام «لیتون» پیدا شد. «لیتون» به اندازه ای سرشار از پاکی دل و پرتو اندیشه و مهر به آزادی بود که کتابی تألیف کرد و در آن از کارهای پدران روحانی عصر خود انتقاد نمود و فساد و تباهی آنان را افشا ساخت و اعلام داشت که مردم بدون استمداد از افسانه های موهوم بسیاری از کشیشان و کاهنان، می توانند مسیحیان پاکی باشند، ولی ناگهان «شارل اول» او را به ترتیب زیر «کیفر» داد:

۱. معادل دو میلیون تومان غرامت مالی! بپردازد!

۲. یکی از گوش هایش از بیخ کنده شود!

۳. او را شلاق و تازیانه بزنند!

۴. (آنوقت این مرد احمق دستور داد که پس از پایان کندن یک گوش و زدن تازیانه، که طبعاً زخم هایی تولید می کرد) گوش دیگر او را نیز از بیخ درآورند و از نو، او را تازیانه بزنند!

۵. پس از پایان این کیفرها، اگر «لیتون» زنده ماند، مادام العمر در زندان باقی بماند^(۱۳۲).
و البته پدران روحانی هم از این حکم و دستور عادلانه و فرحبخش! مست نشاط و سرور گشتند!

سپس نقش رجال «قانون» — که نوکران قیصرها و پدران روحانی بودند — مطرح می شود. «بروکلی» بزرگترین قانون دان ها و کوچکترین انسان ها می گوید: «قانون چیزی جز خادم قیصرها نیست!» و سپس «شارل اول» جرأت می یابد که پارلمان انگلستان را به مدت یازده سال تمام، به پشتیبانی نجباء و پدران روحانی و رجال قانون! ببندد و تعطیل کند. و آنوقت «دادگاه ستاره!» را تشکیل می دهد که در سراسر کشور رهبران و هواداران انقلاب را می گیرد و به زندان می افکند.

و سپس کرامول شخصیت قاطع و بزرگ در تاریخ انگلستان ظهور می کند. و «میلتون» شاعری که شعارها و کلمات انقلاب را به وجود می آورد، در آسمان این کشور می درخشد. «کرامول» از دهقانان بود، از همان طبقه متوسطی بود که مقام نجبا و اشراف و فئودال ها را گرفته بودند. او کمی از قانون را فراگرفت و عضو پارلمان گردید. او «شارل اول» را دید که وقتی وارد سالن پارلمان می شود در حالت هذیان آمیزی به نمایندگان پارلمان ناسزا می گوید و حق مردم را در اینکه هیچگونه مالیاتی را نباید بدون تصویب و رضایت نمایندگان بپردازند، نمی پذیرد و نمی خواهد که آنان آزاد زندگی کنند و از ترس دستگیری و توقیف در امان بمانند.

او شاهد تعطیل پارلمان به دستور شارل بود که بر در آن نوشته شده بود: «این منزل اجاره داده می شود!». او باز دید که «دادگاه ستاره!» سراسر کشور را زیر پا می گذارد و قضات و

۱۳۲. به کتاب الثورات تألیف «سلامه موسی» ص ۵۱ مراجعه شود.

وکلایی برای ساختن و پرداختن اتهامات دارد که به مردم می گویند: شما نوشتید! شما گفتید! شما علیه حکومت توطئه چیدید! و سپس آنها را به زندان یا اعدام محکوم می سازند! او شاهد ظلم و فشار مأموران وصول مالیات بر مردم بود که چگونه در منزل و تجارتخانه و روستاها سر وقت آنان می روند و مالیات هایی را که پارلمان تصویب نکرده از مردم مطالبه می کنند و آنگاه گروهی می پردازند و آنها که نمی پردازند، روانه زندان می شوند! او ارتش را دید که بدون چون و چرا از رئیس حکومت — شارل — پیروی می کند و البته بزرگان آن هم همان نجبا و اشرافی بودند که وفاداری خود را ثابت نموده بودند، و چون پارلمان خواست بر لشکریان نظارت کند، «شارل» آن را نپذیرفت و گفت: حتی یک ساعت هم چنین نخواهد شد!

چه کسی «شارل اول» را به این مقام رسانیده که خود را بالاتر از ملت می دانست؟ او هیچگونه امتیازی بر ملت نداشت. او عاقلتر و داناتر و هوشیارتر از هیچ فرد دیگری نبود، بلکه او امتیازات دیگری داشت که از آن جمله این افسانه های قدیمی بود که می گفت: ذات زمامداری و حکومت، مافوق قانون است و از آن جمله، وجود این گروه کوتاه فکر، از اشراف و قضات و پدران روحانی بودند که از او پشتیبانی می نمودند!

شارل اول بر طغیان خود افزود. و ملت انگلستان برای دفاع از شرافت و آزادی و انسانیت خود در برابر او، به حرکت درآمد ولی لشکریان شارل مجهز به سلاح و نیروی کافی بودند. و سربازان کرامول از دهقانانی تشکیل می یافت که تمرین ندیده و آزمایشی نکرده بودند و اسلحه و نیروی آنان فقط وجدان زنده و شرف والا بود.

میلتون، شاعر و نویسنده، برای آنان مفاهیم ژرف وجدان و شرف را تفسیر می کرد و کتابی درباره «دین حق» تألیف نمود و می گفت که آن: شرافت، آزادی، وجدان پاک و عدالت است و اینها خصلت هایی است که شارل بی مایه به آنها توجه ندارد ولو آنکه او، از آن گروه از پدران روحانی پشتیبانی می نماید که او را تأیید می کنند! ... میلتون همچنین از آزادی اندیشه و آزادی نوشتن بحث می نمود.

سرانجام ملت انگلستان با شارل اول و لشکریانش به نبرد برخاست و خون ها ریخته شد و شارل چون دید شکست خورده است، شرایط و خواست های مردم را پذیرفت. ولی در همانوقت مخفیانه با امپراطوران اروپایی مشغول مذاکره بود تا او را برای قلعوجمع انقلاب کمک و یاری کنند! ... شارل اول دستگیر و محاکمه شد و حکم دادگاه آن بود که باید سر از تنش جدا شود!

کرامول در ۱۶۵۸ درگذشت و شارل دوم فرزند شارل اول به روی کار آمد و اعلان کرد که هرگز مرتکب کارهای پدرش نخواهد شد. ولی او هم از همان قماش شارل اول بود. او جنازه کرامول را از قبر بیرون آورد و آن را به دار زد، یعنی همانند همه ترسوهای بی عرضه، جسد بی روح او را از دار آویزان ساخت و سپس سر او را از بدنش جدا نمود و آن را برسر نیزه ای کرد تا همه ببینند و پستی زمامداران آن دوران را به خوبی درک کنند!

میلتون شاعر، در آنوقت هنوز زنده بود ولی با تنگدستی و نابینایی دست به گریبان بود. شارل دوم با وی ملاقات نمود و به او گفت: آیا فکر نمی کنی که خداوند تو را به خاطر

چیزهایی که درباره پدرم گفتم و نوشتم، به این روز انداخته است؟ و شاعر بزرگ در پاسخ گفت: اگر این کیفر من در قبال گفته ها و نوشته هایم درباره پدرت باشد، جنایت پدر تو هم به آن مقدار بود که سزاوار مرگ گشت!

میلتون پس از اعدام شارل اول، زندگی خود را وقف دفاع از آزادی و انقلاب نمود. و چون یاران شارل دوم از نجبا و رجال دینی، انقلاب را در اروپا دگرگونه جلوه داده و گروهی از نویسندگان مزدور را برای دفاع از شارل اول، استخدام کرده بودند، او کتابی به نام دفاع از ملت انگلیس تألیف نمود و سپس کتاب دیگری نیز در این زمینه منتشر ساخت!

سال ها سپری شد و شارل دوم درگذشت و برادرش «جیمز»^(۱۳۳) بر تخت نشست، ولی او طاقت حکومت قانون را نداشت و چون از طرف ملت تهدید شد و سرنوشت پدرش به او گوشزد گردید، به فرانسه گریخت.

سپس کنفرانسی تشکیل شد و «گیوم دورانت» را دعوت کردند که پس از خواندن و پذیرفتن «اعلام نامه حقوق» و خضوع به آن، تخت سلطنت را اشغال کند. و این آموزش نیکویی برای قیصرها بود که بخوانند و ارزیابی کنند و بر قانون خضوع کنند. البته «اعلام نامه حقوق» که به سال ۱۶۹۸ صادر شده بود، همه حقوقی را که پادشاهان بریتانیا مخالف آن بودند، تصویب می کرد و در آن چنین آمده بود:

۱. موقوف داشتن و تعطیل اجرای هر قانونی، با پارلمان باشد.
۲. هیچ دادگاهی اعم از کلیسایی و غیرکلیسایی، بدون اجازه پارلمان تشکیل نشود.
۳. اخذ مالیات بدون اجازه پارلمان انجام نیابد.
۴. هر یک از افراد ملت حق داشته باشند که بدون ترس از زندان، حرف های خود را به پادشاه بگویند.
۵. پادشاه بدون اجازه پارلمان حق سربازگیری و قشون داری در موقع صلح نداشته باشد.
۶. انتخاب آزاد باشد.
۷. آزادی گفتار و بیان تأمین گردد.

و از آنچه که گفتیم خوانندگان می فهمند که مردم انگلستان چگونه امپراطوری را به قتل رسانیدند و دیگری را مجبور کردند که سر خود را فرود آورد! و سومی را وادار به فرار نمودند!^(۱۳۴)

و بدین ترتیب مردم انگلستان در پیکاری که انسانیت در راه آزادی و بر ضد تجاوزکاران، وارد آن شده بود، شرکت جست و سهم خود را ادا نمود!

۱۳۳. لابد مراد همان «ژاک دوم» است که پس از شارل دوم به سلطنت رسید ولی فرار نمود و پس از مدتی گرفتاری به فرانسه رسید و مورد احترام لویی چهاردهم قرار گرفت! م
 ۱۳۴. با مختصری تصرف از کتاب الثورات سلامه موسی، صص ۵۷-۵۲ (مؤلف). مشروح این ماجراها را می توانید در کتاب تاریخ قرون جدید ترجمه دکتر سید فخرالدین شادمان و همچنین کتاب سیر حکومت مشروطه در انگلستان نوشته پرویز پرویزفر، چاپ تهران و سرزمین و مردم انگلستان از الیشیا استریت، ترجمه سید محمد سجادی بخوانید. برای جلوگیری از تفصیل، ما در این زمینه توضیحاتی نمی افزاییم. م

داستان آزادی در فرانسه

زمینه سازی

برای اعلان حقوق بشر

● میهن توأم با ستم، مفهومی ندارد.

● لابرور ● بعضی از تاریخ نویسان مردی به نام «لوئی چهاردهم» را متهم کرده اند که او مردی «بزرگ»! بوده است ...

در فرانسه خصلت های عصر نهضت و رنسانس، از هر کشور اروپایی دیگری نمایان تر و روشن تر بود. و البته علل و عوامل آن نیز، بسیار و گوناگون بود. پاریس قلب اروپا و مرکز تجمع و تضارب امواج علم و اندیشه به شمار می رفت که از سراسر قاره اروپا و همچنین از طرف بشریت دوران قدیم و قرون وسطی و شرایط و چگونگی آن ها، به سوی آن سرازیر بود، و چون وضع فرانسه در سپیده دم قرون جدید این چنین بود، و از طرفی هم چون از خصلت های «کهنه و قدیم» آن است که همیشه از خود دفاع کند و میدان نبرد را جز در حال پیروزی یا شکست ترک ننماید، قهراً پیکار در این سرزمین رنگ ویژه ای به خود گرفت که در هیچ سرزمین دیگری آن را به خود نگرفته بود. و فرانسویان حتی مدت کوتاهی را به استراحت نپرداختند مگر آنکه خود را برای مبارزه سخت تر و تلخ تری آماده کنند!

این نبرد شدید، در فرانسه، در نتیجه پیدایش و رشد نهضت اصلاحی لوتر آغاز گردید. هوگنوتها نخستین گروهی بودند که در این کشور به نهضت اصلاحی پیوستند ... ولی در نتیجه، زبان آنان را از بیخ درآوردند و بر صورت و پای زنانشان داغ زدند و سپس آنان را در آتش سوزاندند!

سپس سلسله قتلگاه هایی بهوجود آوردند که از همه بزرگتر و هولناکتر، قتلگاه «سن بارتلمی»^(۱۳۵) بود. و داستان آن از این قرار است که «شارل نهم» پادشاه فرانسه برای برآوردن تمایل ملکه «کاترین دومدیسسی» و «دوک دوگویز» در شب چهاردهم اوت ۱۵۷۲ به کشتار دسته جمعی این گروه از مسیحیان دست زد. در آن هنگام که این دو به پادشاه اصرار کردند که

۱۳۵. حادثه خونین سن بارتلمی در ۲۴ اوت ۱۵۷۲ در پاریس اتفاق افتاد. در این شب بیش از دو هزار نفر از پیشوایان پروتستان که به دربار شارل نهم دعوت شده بودند، با توطئه قبلی بهوضعی وحشیانه به قتل رسیدند و دامنه کشتار تا چند روز ادامه یافت، به طوری که بیش از ده هزار نفر از پرستاران های فرانسه به دست کاتولیک ها کشته شدند ... (تاریخ تحولات اجتماعی از مرتضی راوندی، ج ۲، ص ۱۴۹، چاپ تهران). م

«گمراهان» را تارومار سازد، او به «کاترین» نگریست و گفت: آیا تو چنین میلی داری؟ مانعی ندارد، همه شان کشته شوند! ولی کوچک و بزرگ باید به قتل برسند! و بدین ترتیب حضرت شارل نشان داد که او از «کاترین» و «دوک» بزرگوارتر است و به هیچ عمل صالح و نیکی! دست نمی زند مگر آنکه آن را به صورت کامل انجام دهد! و در همان شب دستور را صادر کرد و کشتار با صدای ناقوس های کلیساها، که علامت اجازه بر شروع کشتار بود، آغاز گردید. سماجت مردم در طلب آزادی ادامه داشت و حتی بر شدت و شکوفایی آن افزوده گشت و ناگهان مقاومت شدت یافت و نبرد به یک جنگ خانوادگی همه جانبه تبدیل شد که در تاریخ فرانسه به جنگ خانوادگی پنجم معروف است. این جنگ قسمت پنجم از هشت جنگ خانوادگی است که فرانسویان مدت ۳۷ سال در تاریکی های آن فرو رفتند و در آن مدت شهرهایی ویران گردید و روستاها و مزارع و دهکده هایی به آتش کشیده شد و مناطقی از بین برده شد و دژهایی محاصره گشت و توده هایی از مردم به قتل رسیدند. پیکارهایی که در این هشت جنگ بین مردم خود فرانسه جریان داشت، شدیدترین نبردهایی است که اروپا در تاریخ طولانی جنگ های خود، آنها را شناخته است. این گروه خواستار آزادی فکر و اندیشه و عقیده و کار، و رهایی از قوانین ظالمانه بودند و آن گروه میل داشتند وضع را به همان نحوی که بود نگه دارند و بدین ترتیب همدیگر را نابود می ساختند.

تاریخ همچنان به سیر خود ادامه داد و یاران و هواداران آزادی هم رو به ازدیاد نهادند و این فیلسوف فرانسوی «مونتنی» است که روح همگان را در تمایل شدید به آزادی اندیشه و عقیده چنین ترغیب می نماید: «این زیاده روی افضاح آمیزی است که ما در ارزیابی افکار و نظریات خاص خود دچار آن شده و یک نفر را به خاطر آن زنده زنده بسوزانیم!» و این فیلسوف با کمال شدت و قدرت بر ضد تعصب می جنگید و آن را به کج اندیشی و نادانی نسبت می داد.

در تاریخ اروپا، از بدو قرون امپراطوری مسیحی تا عصری که ما درباره آن بحث می کنیم، برای نخستین بار فرمانی صادر می شود که به مردم اجازه می دهد اگر بخواهند، دینی غیر از دین امپراطوری خود برگزینند. این فرمان را «هانری چهارم» پادشاه فرانسه در زیر فشار اندیشمندان و خواست افکار عامه، در سال ۱۵۹۸ صادر کرد. البته ما نمی گوییم که متن این بیانیه و فرمان^(۱۳۶) آزادی عقیده را به آن شکل که بعداً اعلامیه حقوق بشر آن را به رسمیت خواهد شناخت، تصویب نمود ولی در هر صورت گامی بزرگ در راه آزادی بود.

۱۳۶. وقتی که هانری چهارم به مذهب کاتولیک بازگشت جمعی از پروتستان ها که هم مذهبان قدیمش بودند از او دوری جستند و اکثر کالونی ها هم بهوحشت افتادند. هانری چهارم برای جلوگیری از جنگ مذهبی روز ۱۳ ماه اوت ۱۵۹۸ فرمان نانت را صادر کرد، به موجب این فرمان پروتستان ها می توانستند، مراسم دینی را آزاد و آشکار انجام دهند و علاوه بر آن آزادی های دیگری به پیروان کالون داد که در تاریخ قرون جدید تفصیل آن را نوشته اند.

این فرمان در نتیجه فشار ژوزفیت ها سرانجام ملغی گردید و پروتستان ها مجبور شدند که یا کاتولیک شوند و یا میهن خود را ترک کنند ... تا اواسط قرن هیجدهم در حدود چهارصد هزار تن پروتستان از فرانسه خارج شدند. ... م

پس از آن، پدیده ای به وجود آمد که ارکان ایمان وابسته به رسالت پدران روحانی را به لرزه درآورد. پدران روحانی و لاهوتیانی که قوانین در زیر نظر و در چهارچوب دانش آنان! وضع می گردید، درباره شناخت بشریت فقط به آنچه در تورات آمده بود استناد می جستند و معتقد بودند که شناخت انسان هرگز از حدود «تورات» و آنچه در آن است، تجاوز نخواهد کرد، و روی همین اعتقاد بود که «گالیه» را شکنجه دادند و از او خواستند که صحت اکتشافات ارزشمند خود را انکار کند.

نبوغی که عبارت از کشف جهان جدیدی بود که در تورات ذکر آن به میان نیامده بود ولی «کریستف کلمب» آن را کشف نمود، این جهان نوین دارای دریا، خشکی، کوه ها و بیابان ها و نهرها و کشتزارها و درخت هایی بود و در آن مانند همه افراد بشری، انسان هایی به سر می بردند و بدین ترتیب کشف امریکا ضربه سختی بر مبادی و اصول لاهوتیان و فلسفه شان وارد آورد و چهارچوب تنگی بود که آنان جهان شناخته شده و وجود انسان را در آن محدود ساخته بودند.

بنا به گفته تورات — و کتاب های به اصطلاح دینی دیگرشان — می بایست که دیگر سرزمین جدید و انسان های دیگری وجود نداشته باشد، برای اینکه «کتاب مقدس»^(۱۳۷) به این سرزمین و این گروه از افراد بشری اشاره نکرده بود، در صورتی که هر دو بالفعل موجود بودند!

در این میان لاهوتیان و دارودسته دادگاه های تفتیش عقاید چه می بایست بکنند؟ آنان اگر توانستند حقایق کشف شده بهوسیله «گالیه» را وارونه جلوه داده و مردم را وادار به انکار صحت آن بنمایند — چون مردم وسیله ای برای بررسی و اثبات حقیقت آن نداشتند و بسیار آسان بود که توده را قانع سازند که خورشید می چرخد نه زمین! — ولی مردم را چگونه می توان قانع ساخت که امریکا وجود ندارد! در حالی که خودشان به آنجا سفر کرده و برگشته بودند! و از همینجا بود که شک و تردید درباره «مبرا بودن پدران روحانی از هرگونه خطا و اشتباهی!» در دل مردم پیدا شد و آنگاه پرتوی بر خرافاتشان تابید و آنها را یکی پس از دیگری از بین برد و نابود ساخت!

اروپاییان با کشف دنیای جدید، حیرت زده تکانی خوردند و مانند کودکان بیرون آمده از غفلت کودکی، به هر چیز جدیدی سر می زدند و در این بیداری ایتالیا نیز خواست که اروپا را با جهان جدید دیگری، ولو آنکه باستانی بود، آشنا سازد، برای آنکه اروپاییان تقریباً از هیچ چیز آن آگاهی نداشتند، و مرادم از آن، جهان تمدن یونان باستان بود. و چه زود فرانسویان این توجه دادن نیکو نسبت به یونان را پذیرفتند و آثار یونانیان درباره شعر، ادبیات، فلسفه و سیاست را هدف تجزیه و تحلیل های وسیع و عمیق قرار دادند و ناگهان سیل افکار جدید به

۱۳۷. کتاب مقدس یهودیان و مسیحیان از این قبیل خرافات فراوان دارد ولی مایه افتخار است که کتاب مقدس مسلمانان — قرآن — و روایات و اخبار وارده از رهبران بزرگ اسلام بسیاری از حقایق علمی قرن نوزده و بیست را در این زمینه به طور صریح و یا با اشاره، در ۱۴ قرن پیش بیان داشته است، کسانی که مایل باشند در این زمینه اطلاعاتی به دست آورند به کتاب اسلام و هیئت که ترجمه جدید آن از طرف مترجم در ۵۰۰ صفحه رحلی منتشر شده است، رجوع کنند. م

سمت نویسندگان فرانسه سرازیر شد و در ذهن آنان مفاهیم نوین انسانیت و فلسفه و چگونگی نظام های حکومت و هدف های زمامدار و وظایف ملت را به جنبش درآورد. طرز فکر اروپایی به شکل قاطعی تطور و دگرگونی یافت و در راه تازه ای به کار افتاد که به او امکان می داد آزادی را بدون منت و بخشش! به دست آورد، و بهویژه فرانسه در نهضت فکری، حالتی همانند جوش و خروش پیدا کرد و نویسندگان عادات و رسوم و عقاید موجود را در معرض انتقادی صریح و شهادت آمیز قرار دادند و قضاوت نهایی در ارزیابی رسوم و عقاید موروثی که می خواست خصلت بقای جاودانی به خود بگیرد، به عهده فیلسوف «مونتینی» گذاشته شد! که در طرز فکر فرانسوی و اروپایی بذره های جدیدی پاشید که رو به رشد و تکامل نهاد و به نوبه خود، نسبت به رد اصول و مبادی موروثی، خطرناک تر از کشف آمریکا به شمار رفت!

این بذرهایی که پاشیده شد، عبارت از همان افکاری بود که می گفت: انسان پیش از آنکه بهوجود چیزی اعتماد کرده و آن را یک حقیقت مطلق به شمار آورد، باید درباره آن تحقیق و بررسی کند و اعلام می داشت: شک و تردید یک وسیله ضروری در دست هر کسی است که می خواهد درباره چیزی یقین پیدا کند؛ چرا که تردید خود عامل اصلی بحث و تحقیق، تجربه و آزمایش است. و در هر صورت ما باید متوجه حقیقتی باشیم و آن این است که گاه چیزی را که ما امروز یک حقیقت ثابت می پنداریم، دیروز آن را امر اشتباه آمیزی می پنداشتیم و مقیاس هایی که ما بهوسیله آنها «حقیقت» امروز را می سنجیم، شاید فردا به تغییر آن مجبور شویم! و با همین دعوت به شک و تردید، «مونتینی» در ویران ساختن بنیادی که اصل تعصب بر آن استوار بود، شرکت نمود!

در همین دوران «رابله» یکی از فلاسفه جنبش انسانی در عصر رنسانس ظهور نمود تا در اندیشه فرانسویان و اروپاییان این نکته را تحکیم بخشد که: طبیعت بشری، از نظر غرایز، برخلاف گفته اساطیر و افسانه ها، بد و زشت نیست. و در واقع بسیار هم ارجمند است و انسان با استفاده از همین حقیقت باید همیشه به تفکر و کار پردازد و در اندیشه و کار خود آزاد باشد.

در اواخر همین عصر ملت فرانسه را — که از سه طبقه: نجبا، روحانیون و توده مردم تشکیل می یافت — می بینیم که از امپراطور طلب می کند که این اصول را محترم بشمارد و این اصول شکل قانون به خود بگیرند. و این گامی بود که نشان می دهد چیزی در میان این جمعیت در حال دگرگونی است، اگر چه این طلب در آن زمان نتیجه عملی نداشت. و همچنین می بینیم که در فرانسه در میان کسانی که در معتقدات دینی آزادی یافته اند و همچنین گروه کمی از متفکران کاتولیک، فکر جمهوری پیدا نشده است.

این رویدادها و این افکار و نظریات نوین برای مردم راه و روشی را نشان می داد که «گذشته» آن را نمی پسندید و به رسمیت نمی شناخت، و از همینجا بود که «گذشته» به تجهیز قوا پرداخت و در کمین «راه نوین» نشست، تا آن را شکست داده و از بین ببرد. و بهویژه پدران روحانی در معتقدات خود استقامت نشان داده و حاضر نشدند که به اندازه یک «مو» هم از «حقوق!» خود صرف نظر کنند و البته نتیجه طبیعی این وضع، در آن هنگام که خطر از هر

گوشه متوجه آن گردد و بنیاد آن را در معرض سقوط قرار دهد، آن بود که آتش جنگ ها را روشن سازند؛ جنگ هایی که فرانسه را ویران کرد و بنیان آن را به نیستی کشانید و افراد باقیمانده و زنده آن را بینوا ساخت!

قرن هفدهم فرا رسید و آنگاه جنگ بین تفکر قدیم و جدید شدت و افزایش یافت. صاحبان و هواداران قدیم که دوران های گذشته امکانات فراوانی را به ایشان بخشیده بود، برای پشتیبانی از نظام موجود مجهزتر و نیرومندتر شدند و «تا چوبشان تر بود!» دشمنان خود را با آن می زدند و سپس خواستند که از هر گونه تسلیمی نسبت به تحول در جامعه شان، بپرهیزند. لذا با تمام قوا نظری به عقب و گذشته ها نموده و کوشیدند که راه را ببندند و همه روزنه ها را در برابر همه بشریت مسدود نمایند. بارزترین نمونه این آزمندی در چهره قدیم و کارهایش، آن بود که مونارشیک به سیستم حکومتی مطلق چنگ زده بود که صاحب آن فقط از «خداوند!» نیرو می گرفت و فقط در قبال «خداوند» حساب پس می داد! سیستمی که در آن فقط خواست و میل واحدی حکمفرما بود و اراده همگانی به اراده فرد منحصر گشته بود.

و چون فشار بر آزادی عقیده، پیوند ناگسستنی با فشار بر آزادی سیاسی داشت و در واقع سرکوبی و از بین بردن حق سیاسی، با نابودی آزادی اندیشه و عقیده، همراه بود و از همینجا بود که امپراطور فرانسه فرمانی را که سلف وی «هانری چهارم» صادر کرده بود لغو نمود و خود فرمان تازه ای منتشر ساخت که بر طبق آن هر وزیری که غیر از مذهب کاتولیک، مذهب دیگری را اختیار می کرد، محکوم به اعدام می شد!

در دوران این امپراطور فرانسوی که نامش «لوئی چهاردهم» بود، آزادی اندیشه در همه زمینه هایش دچار شکست ناگواری گردید. و کوچکترین نمونه از مظاهر استبداد بر اندیشمندان را در دستوری می بینیم که وی به جهت دستگیری همه دست اندرکاران مطبوعات و نشریات و یا هرکس که به طریقی خبری را منتشر سازد، صادر کرد «و این گونه روزنامه نویسان به زندان و یا خدمت نظامی، و گاهی شکنجه دیدن، محکوم می شدند» و بدین ترتیب نوشتن کوچکترین مطلبی که با «آسایش رعیت لویی چهاردهم» سازگار نبود و یا با شهرت افراد «خوشنام و معروف!» منافات داشت، به اشکال برخورد نمود، و هر کس که می خواست کتابی چاپ کند، می بایست که «اجازه رسمی» از سانسورچی ها بگیرد و هرگز کتابی را بدون اجازه نمی توانستند چاپ کنند و نشریاتی مانند رساله های «روستا» را امکان نداشت که به طور آشکار، چاپ نمایند.^(۱۳۸)

و همچنانکه این امپراطور آزادی سیاسی و دینی و فکری را اعدام کرد، آزادی اجتماعی و شهری را نیز نابود نمود. در دوران او از ساده ترین و آسان ترین کارها آن بود که هر فرد فرانسوی بدون گناه و محاکمه روانه زندان گردد، و فقط کافی بود که خود او یا یکی از درباریان یک «نامه رسمی» که نام این یا آن هموطن را داشت، به رجال پلیس بفرستد که آن

هموطن را در تاریکی های زندان تا روز مرگ، جایش دهند! این امپراطور فرانسوی عادت و رسم قدیمی: «محاكمه جنازه ها!» را به شکل نفرت آوری تجدید کرد.^(۱۳۹)

* * *

من در اینجا از خواننده محترم خواهش می کنم که با من در یک بررسی سریع و اجمالی همگامی کند. من می خواهم تعجب خود را درباره کار بعضی از مورخان اروپایی یا غیر اروپایی اظهار کنم که درباره این شخص و دوران طلایی وی — که آنان پنداشته اند! — سخنانی گفته اند!

هدف و کار این شخص — لویی چهاردهم — آن بود که صدایی جز صدای او شنیده نشود و هیچ انسانی را در سرزمین او حق اظهارنظر درباره هیچ کار بزرگ یا کوچکی نباشد. او در قدرت و ارتش و دارایی کشور، نیرویی یافته بود که او را در اجرای اراده اش یاری می کرد و او همه آنها را در راه هوس های خود به کار می برد.

سپس چیزی نگذشت که او غرق در خوشی های حکومت گردید که ملت بدبخت و محروم فرانسه آنها را برای وی آماده می ساخت! و در بحبوحه اطاعت های کورکورانه که رجال و وزرای برده صفتش برای او مهیا نموده بودند و در نادانی خودکامگی ستمگرانه و احمقانه ای که امپراطوران آن دوران اروپا با آن مشخص شده اند، ناگهان او تکان شرم آوری به خود داد تا این سخن بی ارزش را بگوید: «کشور یعنی من! صدراعظم یعنی من!» تا مقدار درک و فهم رفیق عرب خود «ابو جعفر منصور» را به یاد ما بیاورد که این سخن پوچ را می گفت: «من سلطان و قدرت خداوند در روی زمین هستم!»

این امپراطور ارتش خود را تقویت نمود تا همه نیرنگ ها و نیازمندی های خود را در زمینه سیاست خارجی و جهانیش! به مرحله اجرا درآورد و آن را طبق خواست خود هدایت کند! و بنابراین پایه های سست و پوسیده، گروهی از تاریخ نویسان با تزویر تمام عصر او را، عصر طلایی! قلمداد می کنند و دوران او را، دوران خوشی ها جلوه می دهند. «قرن هفدهم» را قرن «لویی چهاردهم» می گویند و به خود او هم صفت بزرگی را چسبانیده و او را «امپراطور بزرگ» می نامند!

ولی باید پرسید که این چنین موجودی چگونه می تواند بزرگ باشد؟ و این گروه که او را «متهم» به بزرگی می کنند، به روش کدام تاریخ نویسان تمایل دارند؟ گفتیم او را «متهم» می کنند؟ برای آنکه «بزرگی» اگر به یک فرد «کوچک» نسبت داده شود، به مثابه «تهمت» تلقی خواهد شد!

آیا شکنجه افراد غیرکاتولیک و کشتار و تبعید آنان، از فصول این «بزرگی» است؟ آیا از بین بردن آزادی از صفحات این «عظمت» است؟ آیا بدبختی و محرومیت توده فرانسه در دوران سلطنت او، از مفاهیم این «بزرگی» به شمار می رود؟ و یا معشوقه های وی الهام بخش این «عظمت» بودند؟

فرانسه که رونق و ثروت و گل و گیاه فراوان و خوشی‌ها و نعمت‌هایی فراوان داشت، در دست این موجود دوپا گرفتار شد و او با وقاحت تمام به شکستن و خرد کردن و خوردن آن پرداخت تا زشتی و پستی غرور خود را اشباع کند و در همه این کارها راه افراط و زیاده روی را پیش گرفت تا سرزمین خود را هنگامی ترک کند که جز خشکی و بدبختی و محرومیت در آن یافت نمی‌شود!^(۱۴۰)

و اگر «پاریس» در دوران او پایتخت اروپا و جهان به شمار می‌رفت، برای آن بود که پاریس مرکز موج‌های تمدن‌های قدیم و جدید بود، و میدان نبرد پیگیر و سختی به حساب می‌آمد که منتهی به اعلان حقوق بشر می‌گردید. نه برای این بود که در آن موجودی به سر می‌برد که لباس‌های زربفت می‌پوشد و نامش «امپراطور لویی چهاردهم» است. و اینکه بعضی از تاریخ‌نویسان بادی به گلو انداخته و می‌گویند نام او سراسر قرن هفدهم را پرسیخته است، برای آن است که مردم پاریس این خلاء را پر نمودند. ولی گروهی از تاریخ‌نویسان آمدند و زحمات مردم را نادیده انگاشتند تا آن را به این شخص نسبت دهند و بدین ترتیب به یک سنت قدیمی عمل کردند که هواداران آن سنت، عادت داشتند که کارهای توده‌ها را به «فرد» نسبت دهند و ناشی از او بدانند و کار بزرگان را به افراد بی‌عرضه منسوب بسازند!

و در هر صورت، کسانی که در مدح این فرد به حماسه‌سرایی و غزل‌سازی پرداخته و به جای آنکه از روی صدق و راستی عصر او را «عصر دکارت»^(۱۴۱)، «عصر مولیر»^(۱۴۲) «عصر

۱۴۰. لویی چهاردهم که «امپراطور خورشید مثال» نام گرفته بود، از سال ۱۶۴۳ تا ۱۷۱۵ میلادی در فرانسه سلطنت کرد: «در دوران سلطنت او، توده مردم حق هیچگونه اظهارنظر در امور کشور را نداشتند و او فرمانروای مطلق العنان سراسر کشور به شمار می‌رفت. لویی چهاردهم مدت ۷۲ سال به خودکامی سلطنت کرد، جمله «کشور یعنی من» همواره بر زبانش بود و در اداره امور کشور و ملک داری نیز به پیروی از همین مفهوم قدم برمی‌داشت. لویی معتقد بود که پادشاه ظل الله است و از طرف خداوند به سلطنت منصوب می‌شود، بنابراین برای اداره کشور نیازی به اظهارنظر و دخالت دیگران ندارد. لویی انتظار داشت که همه کس و همه چیز تابع اراده شخص پادشاه باشد...».

(از کتاب سرزمین و مردم فرانسه نوشته لیلیان براگدون، ترجمه محمود مصاحب، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ص ۸۸).

«آلبرماله» نتیجه دوران او را از قول معاصرانش چنین می‌نویسد: «مادام دو سویزیه» در ۱۶۸۰ حکایت می‌کند که: «من جز اشخاص بی‌نان اشکباری که روی گاه می‌خوانند کسی نمی‌بینم. و فن لون در سال ۱۶۹۲ می‌گفت: «سراسر خاک فرانسه جز بیمارستان ویران و بی‌آذوقه‌ای بیش نیست» و وبان که به تمام نواحی مملکت رفته بود در سال ۱۷۰۷ عدد‌گدایانی را که «گرسنگی و برهنگی بی‌خانمان ساخته بود» به دو میلیون که عشر جمعیت باشد تخمین می‌کرد...» (تاریخ قرون جدید از آلبرماله ترجمه دکتر شادمان، ج ۲، ص ۳۳۵). م

۱۴۱. فیلسوف، ریاضی‌دان و طبیعی‌دان بزرگ فرانسوی است که وجود او نقطه تحول در تاریخ اندیشه بشری به شمار می‌رود که از سیستمی به روشی دیگر تغییر یافت و به سوی بشریت جدید — به مفهوم وسیع آن — رهسپار شد، او در ریاضیات، هندسه تحلیلی اکتشافات دیگری نمود. مؤلف.

۱۴۲. شاعر بزرگ فرانسوی است که استعداد خلاق و بی‌نظیری در ارزیابی عمق فکر و روح بشری و بیان چگونگی آن داشت. شخصیت‌هایی را که در نمایشنامه‌های خود انتخاب کرده نشان‌دهنده نمونه‌های جاودان چگونگی روح و درک افراد است. از مجموعه آثار هنری او چنین بر می‌آید که: انسان نباید از حدودی که عقل سلیم برای طبیعت بشری تعیین می‌کند، خارج شود. مؤلف

نیوتن^(۱۴۳) یا عصر دیگر پدران بزرگ انسانیت بنامند، به طور دروغین «عصر لویی چهاردهم» می نامند، از نظر خرد و روان، یاران بردگی و بندگی هستند.

اما سخنی که ژوژیتها و تاریخ نویسانش در زیر پرتو ماه! بر آن می بالند «کشور یعنی من! دولت یعنی من!» پوچ ترین و بی ارزش ترین سخنی است که در قرن هفدهم از دهان کسی خارج شده است.

درباره فتوحات! وی که مورخان از آن سرمست می شوند ولی ملت فرانسه و ملل اروپایی دیگر بهوسیله آن فتوحات! به نابودی و بدبختی کشانیده شدند، سخنی راست تر و بهتر از گفتار «فن لون» که در توصیف آن فتوحات گفته است نمی یابیم، او می گوید: «فتوحات وی، جز دزدی های بزرگ، چیز دیگری نیست!»

* * *

اما جرأت و شهامت نویسندگان و متفکران در تہذیب زشتی های بشری که بهوسیله باقیمانده های آن قرون به چشم می خورد، به مرحله نهایی خود رسید. ارزیابی کامل در ایران نمودن روش های کهنه و برحذر داشتن همگان از عواقب عبودیت فکری و برکنارساختن پرده هایی که مقابل چشم بشریت قرونوسطی بود، با ظهور «دکارت» فیلسوف فرانسوی بهوقوع پیوست. دکارت، آزادی اندیشه را قانونی همانند قوانینی به شمار آورد که برای حقایق هندسی و طبیعی وضع می کرد. او هرگونه کوشش انسانی را بر پایه ای بنا نهاد که از بزرگ ترین پایه های انقلابی است که تاریخ اندیشه انسانی آن را شناخته است، پایه ای که بنیاد اندیشه قدیم و روش ها و ارکان آن را از بین برد و نابود ساخت، شاید بتوان اصل دکارت را در این عبارت خلاصه کرد:

«برای آنکه ما حقیقت را درک کنیم، باید یک بار در زندگی خود از افکاری که داریم به کلی دست برداریم و از نو، همه پایه هایی را که معارف ما بر آن استوار خواهند بود از اساس بنیاد نهمیم و بسازیم.»^(۱۴۴)

۱۴۳. ریاضی دان و طبیعی دان، فیلسوف بزرگ انگلیسی است که انسانیت به خاطر کشف قانون جاذبه زمین و قانون تفکیک نور، مدیون اوست. مؤلف

۱۴۴. دکارت از فلاسفه معروف فرانسه است که معتقد بود باید در هر چیزی شک و تردید کنیم تا حقیقت را دریابیم و با اتکاء به همین اصل فلسفی برهانی در اثبات وجود خدا بیان داشت که به نام «برهان دکارت» معروف است.

دکارت رساله های فلسفی گوناگونی منتشر ساخته که از آنجمله است:

تفکرات در فلسفه اولی و گفتار در روش راه بردن عقل و در این دو رساله برهان خود را به تفصیل بیان داشته است. (رساله دوم توسط مرحوم فروغی ترجمه شده و به ضمیمه سیر حکمت در اروپا و سپس جداگانه به شکل جیبی، منتشر شده است).

دکارت پایه فلسفه خود را بر شک و تردید گذاشت ولی نه برای آنکه مشرب شکاکان را پیش گیرد. بلکه برای آنکه علم خود را از صورت تقلیدی بودن خارج سازد و در واقع شک را، راه وصول به یقین قرار داد. این اصل فلسفی دکارت و نتیجه ای را که او از این اندیشه به دست آورده است چنین بیان می کنند: ... یقین من به اینکه دو و سه پنج می شود، شاید از شبهاتی باشد که شیطان به من القاء کرده است. بنابراین، اگر کلیه افکار من باطل باشد، پس فعلاً تکلیف من آن است که در همه چیز شک داشته باشم و هیچ امری را از امور یقینی ندانم ...

چون ذهن به کلی از قید افکار پیشین رها شد و هیچ معلومی نماند که مشکوک نباشد، متوجه شدم که در هر چه شک کنم، در این نمی توانم شک کنم که: شک می کنم، و چون شک می کنم پس فکر دارم و

و بدین ترتیب «دکارت» اصل شک و تردید را — پس از آنکه فیلسوفی به نام «مونتینی» به آن دعوت کرده بود — به سبک یک قاعده علمی بنیاد نهاد!

سپس این اصل بهوسیله متفکر فرانسوی «بایل» تقویت شد که حماسه ای بر ضد تعصب برانگیخته بود و از گذشت و همزیستی هواداری می کرد و با کمال شدت و نیرو نسبت به آن رجال لاهوتی! که آزادگان را در فشار قرار داده بودند، اعتراض می نمود و ما اگر با «قاموس» وی آشنایی یابیم، این حماسه سرکش او را درک خواهیم کرد، چنانکه روش تلخ و نیش دار او را در جنگ با تعصب، خواهیم یافت. و اگر سخنی راست درباره این مرد بگوییم، باید گفت: او از بزرگترین پرچمداران آزادی است، چنانکه از بزرگترین پیشروان مسلک «عقلانی» است که فقط برای همزیستی کوشیدند و پیروز شدند و به آزادی عقیده و اندیشه دعوت کردند.

«و اگر لازم باشد که ما روش و نهضت عقلانی در اروپای جدید را مدیون گروهی از متفکرانی نظیر دکارت و امثال او بدانیم، «پیر بایل» هم یکی از آنان است. منتقد معروف فرانسوی «برونتر» درباره او می گوید: «در آن هنگام که مردم در فرانسه و انگلستان و آلمان و سراسر اروپا، به شکوتردید آغاز کردند، از آموزشگاه «بایل» دو یا سه نسل از نویسندگان بیرون آمدند، و گویا که متفکرینی چون «متسکیو» و «ولتر» و «دیدرو» و «روسو» از نوشته های او چنین فهمیدند که: بخوانند و داوری کنند و اندیشه بنمایند ... و مهمترین چیزی را که این استاد عمیق و بزرگ فکر و اندیشه، از خود باقی گذاشت یک قاموس تاریخی و انتقادی است و می توان گفت که همه کوشش فکری وی، به بیان حق خرد و عقل، حق وجدان و درون در بحث آزاد و نظریه مستقل منتهی می گردد. او این اصل را در این سخن خود تلخیص کرده و می گوید: ما حق انکارناپذیری داریم و آن، حق اعلان روش ها و عقایدی است که بر وفق حقیقت محض، به آنها ایمان داریم. و یا در این سخن که می گوید: بزرگترین دادگاهی که داور نهایی است — و استیناف پذیر نیست — دادگاه عقل است که ما را به مسائل بدیهی ناشی از نور و پرتو طبیعت، هدایت می کند. البته خواننده محترم ملاحظه می کند که «بایل» از حقی سخن می گوید که «از ما جدا شدنی نیست» و از «بدیهیات ناشی از پرتو طبیعت است و اینها

می اندیشم، پس کسی هستم که می اندیشم و بدین ترتیب نخستین اصل یقینی به دست من آمد: «می اندیشم، پس هستم».

دکارت می گوید: در این قضیه: «فکر دارم، پس وجود دارم» هیچ چیز مایه اطمینان من به حقیقت آن نیست مگر اینکه روشن می بینم که تا وجودی نباشد، فکری نیست ... آنگاه فکر کردم که من در حال شک هستم و بنابراین وجود من کامل نیست، زیرا روشن است که دانستن به کمال نزدیکتر است تا شک داشتن، آنوقت بر آن شدم که معلوم کنم اندیشه وجود کامل تر از خود را از کجا آورده ام، پس آشکارا معلوم شد که آن اندیشه، از ذاتی که در واقع کاملتر از من است، به من رسیده است ...

تصور وجود کامل تر از خودم را نمی توان ناشی از عدم دانست و نیز قبول اینکه وجود کامل تر ناشی از وجود ناقص تر و تابع آن باشد، عقلایی نیست، بنابراین چاره ای جز این نبود که بگویم: ذاتی به حقیقت کامل تر از من آن را در ذهن من نهاده و آن ذات همه کمالاتی را که به تصور من می آید دارا می باشد، و به عبارت دیگر اگر بخواهم به یک کلمه ادا کنم، آن خدا است.

خلاصه برهان دکارت آن است که: فکر «وجود کامل» در ذهن من هست چون من ناقص ممکن نیست من خودم منشأ آن فکر باشم، پس ناچار وجود کاملی هست که منشأ آن فکر است و آن وجود کامل خدا است (با استفاده از سیر حکمت در اروپا، ج ۱ و رساله گفتار در روش راه بردن عقل و کتاب دکارت، تألیف آندرمکرسون، ترجمه کاظم عمادی و قصه الفلسفه الحدیثه، تألیف احمد امین و زکی نجیب محمود، جلد اول چاپ قاهره). م

تعبیراتی است که ما آنها را در نزد اندیشمندان انقلاب بلکه در نصوص خود انقلاب می یابیم و به آنها برمی خوریم».^(۱۴۵)

فرانسه در این دوران، در یک نهضت فکری بحرانی و شدید قرار گرفت که هیچ ملتی از ملت های جهان، در سراسر دوران های تاریخ — به استثنای قرن هیجدهم در خود فرانسه — نظیر آن را ندیده است! فلاسفه و متفکران و نویسندگان و شاعران هر روز مطلب تازه ای می آوردند و گوشه ای از وضع و شکل قدیم را با آن از بین می بردند! و این فونتی نیل است که به افسانه ها و شعبده بازی ها حمله می کند و در حمله بر این فلسفه پوسیده ای که قرون وسطی را در تاریکی های خود فرو برده بود شدت به خرج می دهد و مردم را به مقیاس های متکی به تجربه و آزمایش دعوت می کند.^(۱۴۶)

* * *

در فرانسه چنانکه «آلبرایه» می گوید، استبداد سلطنتی نیز هدف انتقاد بسیاری قرار گرفت؛ «پاسکال» چنین نوشت: «آیا چیزی دورتر به اندیشه و خرد، مثل این امر وجود دارد که نخستین کودک برای صدراعظمی انتخاب شود؟ چرا از میان توده مردم کسی را برای این امر انتخاب نکنیم؟!» و شاعر معروف «لافون تن» امپراتور و رجال دربار وی را هدف تیرهای بی شماری قرار داده و در کتاب خود^(۱۴۷) می نویسد: «امپراتوران فرانسه خودشان را پاپ ها و کشیش هایی برای ما ساخته اند ... امپراتور همه چیز است و دولت هیچ چیز!».

«برادلو» اعلان داشت که: «امپراتوران در واقع کسانی هستند که برای مردم دیگر بهوجود آمده اند. آنان به خاطر خودشان نباید پادشاه باشند بلکه باید برای ملت ها باشند» و لابرویر می نویسد: «ستم چیزی نیست که نیازمند هنر و دانشی برای اجرا شدن باشد» و فریاد رسای خود را چنین بلند می کند: «میهن توأم با ستم، مفهومی ندارد».

در پایان حکومت «لویی چهاردهم» شعری که ترانه هایی می ساختند، به شدت بر وی و حکومت مطلقه و استبدادی، حمله می کردند و امپراتور بزرگ — لویی چهاردهم — را در اشعار خود یک آدم کوچک و خنده دار معرفی می نمودند.^(۱۴۸)

و به جای دعای «ای پدر ما که در آسمان ها هستی!»^(۱۴۹) با همان سبک و سیاق دعای دیگری ساخته بودند که همه جا شنیده می شد: «ای پدر ما که در «ورسای» هستی، نام تو دیگر

۱۴۵. از کتاب: الفکر العربی الحدیث، نوشته رثیف خوری، ص ۶۳.

۱۴۶. از اینجا تا آخر این فصل، جملاتی چند به طور آزاد و اختصار ترجمه شد!

۱۴۷. ژان دو لافونتن افسانه های منظوم دلنشینی دارد به نام «فابل ها» (Fables) که مجموعه آن را در سال ۱۶۶۸ میلادی منتشر ساخت. م

۱۴۸. درباره این پادشاه و اعمال وی و انتقادهای مخالفانش به کتاب های: تاریخ تمدن غرب، ترجمه پرویز داریوش و تاریخ تمدن ویل دورانت و سرزمین و مردم فرانسه، ترجمه محمود مصاحب و تاریخ قرون جدید، ترجمه دکتر شادمان و ... مراجعه شود. م

۱۴۹. می دانید که مسیحیان معتقد به خدای سه گانه — پدر و پسر و روح القدس! — هستند طبق این افسانه «خدا پسر یگانه» خود را به روی زمین فرستاد تا در میان ما ساکن گردد و سپس کشته شود! تا گناهان ما آمرزیده شود! در انجیل یوحنا باب اول آیه ۱ و ۲ و ۱۴ می گوید: «در ابتداء کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود و کلمه جسم گردید و در میان ما ساکن شد و جلال او را دیدم، جلالی شایسته پسر یگانه پدر!» و باز در انجیل یوحنا باب سوم آیه ۱۶ می خوانیم: «خدا جهان را اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد!».

با افتخار و بزرگی یاد نمی شود و کشور تو هم آن عظمت سابق را ندارد و اراده و فرمان تو نه در روی زمین و نه در آب! تأثیری ندارد و اجرا نمی شود، امروز نان ما را بده که از هر جهت ما را بی نیاز سازد.»

عدم مساوات اجتماعی انتقاد تلخی را برانگیخت. مثلاً «بالو» اشرافی را مورد حمله قرار می دهد که افتخار بی مورد و نابه جایی را در نشان ها و مدال ها و اجازه نامه های کهنه و قدیمی جستجو می کردند و خیال می نمودند که آنان سرشتی غیر از سرشت دیگر مردم دارند و از خاک و گلی آفریده شده اند که دیگر مردم از آن بهوجود نیامده اند! او به طور آشکار اعلان کرد که فضیلت و برتری درونی تنها نشانه نجابت و والامقامی است، و سپس آن دوران قدیمی را مورد تمجید و تحسین قرار می دهد که تنها فضل و دانش، پادشاهان و نجبا را بهوجود می آورد و می گوید: «تکبر و خودخواهی بی جا، ضعف و ناتوانی خود را با یک عنوان و لقب دروغین می پوشاند تا به نام نجابت! بر مردم سیطره و نفوذ یابد.»

«مولیر شاعر بزرگ هم در نمایشنامه ای یکی از «نجباء» را مورد خطاب قرار داده و می گوید: «تو در این جهان چه کاری انجام داده ای که نجیب! شناخته شوی؟ آیا تو خیال می کنی که در این باره فقط کافی است که نام پوچ و نشان ها و مدال هایی با خود همراه سازی و چنین می پنداری که این هم بزرگی و افتخاری است که انسان از نژاد و خون «نجیب»! به دنیا بیاید ولی مانند فرومایگان زندگی نماید؟ هرگز! هرگز! اگر فضیلت و برتری معنوی نباشد، تولد در محیط خاصی ارزشی ندارد.»

«لابرویر می گوید: «مردم همه با هم، یک خانواده را تشکیل می دهند». و سپس با این سخن نغز، بر چهره نجبا سیلی می زند و می گوید: توده مردم مهارت و دانایی کافی ندارد و اشراف وجدان ندارند! ملت خصلت و سرنوشت پاکی دارد ولی نمایانده نمی شود و اشراف فقط تظاهر می کنند و نمایش می دهند، نمایشی در میدانی تنگ و باریک! و اگر باید یکی از دو گروه را انتخاب کنیم، من بدون تردید و شک می خواهم که از توده مردم باشم»^(۱۵۰).

بسیاری از ادبا و نویسندگان روش ملی غیرقابل توصیفی در پیش گرفتند و همواره همه طبقاتی را که به نام ملت به جمع مال و ثروت پرداختند — اگر چه پیوندی هم با طبقه نجبا و پدران روحانی نداشتند — مورد حمله قرار دادند. از همین طبقاتی که هدف انتقاد سخت و شدید و استهزا و ریشخند کوبنده قلم های نویسندگان قرار گرفت، طبقه سوداگران و بازرگانان و صنعتگران بزرگ بودند که با وضع عجیب و وسیعی به جمع ثروت مشغول شده و به جنگ و نزاع و زشتکاری و سختگیری پرداخته بودند به طوری که حرص و آز و طمع و غارتگری، هدف نهایی آنان در روی زمین شده بود. ادبا و نویسندگان در کوبیدن و از بین بردن این طبقه

خدای پدر همیشه در آسمان هاست! و خدای پسر، پس از آنکه به عقیده مسیحیان مصلوب شد و دفن گردید، پس از سه روز از قبر برخاست و به آسمان نزد خدای پدر رفت و در کنار وی نشست!!
و اکنون هم مسیحیان که دعا می خوانند می گویند: «ای پدر ما که در آسمان ها هستی!» ... و خدای پدر خدای پسر دست به دست هم می دهند و لابد به کمک روح القدس، مسیحیان را نجات می دهند!! م
۱۵۰. تاریخ اعلان حقوق الانسان، صص ۷۵-۷۷.

نهایت کوشش را داشتند. «آلبرایه» وضع این طبقه را در آن روز، صادقانه چنین توصیف می کند:

«نفس و جان آنان، پلیدی آمیخته از گل و پستی بود و چنانکه افراد نیک مجذوب مجد و افتخار و فضیلت می شوند، آنان به جمع پول و سودجویی گراییده بودند و تنها بهره مندی و ثمره ای که آنان می توانستند آن را یکی پس از دیگری بچشند، جلب سود یا دفع ضرر بود! و اینگونه کسان را جزو خانواده و دوستان و هم میهنان نمی توان شمرد، بلکه می توان گفت که آنان بشر هم نیستند، آنان فقط ثروت و نژاد دارند!»

لابرویر بیشتر از همه ادبا و نویسندگان بر این نظام و وضع مسخ شده و ضدانسانی حمله می کرد.

و طبق اقتضای این روش نسبت به همه طبقات ملت، می بینیم که ادباء و متفکران بهوضع روستاها و دهقانان بدبخت توجه خاصی مبذول می دارند. و شاید این نخستین بار در تاریخ اروپا است که همه ادباء یک ملتی متوجه بررسی وضع مردم و توده ای می شوند که قوانین آنان را ندیده گرفته و طبقه حاکمه آنان را پست شمرده و فئودال ها به استثمارشان پرداخته بودند و تازه بر سر همه این جنایات، یک تاج و دیهیم «آسمانی» از کوشش و خلوص نیت! «پدران روحانی» گذاشته شده بود! و اگر شما بخواهید به کتاب ها و نوشته های ادباء و نویسندگان این عصر مراجعه کنید تا وضع دهقان فرانسوی را دریابید — که در هر صورت از همه دهقان های اروپایی وضع بهتری داشته اند! — از آنچه که می بینید به تعجب در می آید:

کشاورزان فرانسه در دوران «امپراطور بزرگ» لویی چهاردهم که هنوز ژوزفیت ها برای وی به شدت کف می زنند، «اعم از زن و مرد بهوضع حیوانات وحشی درآمدند و در سراسر بیابان ها و روستاها در حالی که از گرسنگی و بدبختی و حرارت خورشید، سوخته و سیاه شده بودند، پراکنده گشتند. آنان شب هنگام به کوخ هایی سخت و سنگی پناه می بردند و با نان سیاه و آب و ریشه گیاهان، گرسنگی را برطرف ساخته و زندگی می کردند، آنان — طبق گفته یکی از نویسندگان آن روز فرانسه — برای گروه دیگری کار می کردند و رنج و زحمت کاشتن و دروکردن و گردآوردن را به جان می خریدند ولی از نانی که خودشان بذر آنان پاشیده بودند، محروم می گشتند!»^(۱۵۱).

و در اینجا بود که اندیشه مساوات و برابری بین مردم، در فکر «پاسکال» بزرگ جای می گیرد و او می گوید که این امر، طرز فکر عادلانه ای است و آنگاه به پولداران دوران خود که مورد حمله «لابرویر» بودند، حمله می کند و ریشخندهای کشنده خود را متوجه آنان می سازد و به شدت آنان را می کوبد و تقبیح می کند. و در حالی که قسمت اعظم مردم فرانسه در این وضع بدبختی و ناگوار به سر می بردند، حتی «بوسوئه»^(۱۵۲) می ایستد و خواستار عدالت اجتماعی! برای آنان می گردد ولی عقل او به اینجا نمی رسیده و مغز او نمی توانسته این را درک کند که این گروه محروم و بدبخت هم حقوقی دارند که از آنان سلب

۱۵۱. تاریخ اعلان حقوق الانسان ، ص ۷۸.

۱۵۲. بوسوئه از خطبا و وعاظ مذهبی آن عصر بود! م

شده است تا آنان را برای بازگرفتن آن حقوق تحریک نماید، بلکه او در وعظ‌های دینی خود اظهار «حزن و اندوه» نموده و از «عزت فقرا» سخن می‌گوید و آنگاه از ثروتمندان خواهش و تقاضا می‌کند که کابوس وحشتناک فقر را از دوش بینویان بردارند!! و این برای آن بود که بعضی از «نگهبانان»! در آن هنگام که درک می‌کنند ظلم و ستم بعضی از طبقات را می‌خورد و نابود می‌کند، فقط به گریه و رثاء بر آنان اکتفا نموده و برای روح آنان آسایش و راحتی در آخرت، طلب می‌کنند و به ثروتمندان و سرمایه‌داران توسل می‌جویند تا به «بیچارگان» بذل عنایتی نموده و به آنان احسان! و بخشش کنند ...

ولی آن کس که ببیند ظلم و ستم بر دوش ملت سنگینی می‌کند و صادقانه وظیفه خود را درک کند، او مانند «لابرویر» می‌شود که می‌گوید: میهن توأم با ظلم، ارزشی ندارد و یا بین وضع سرمایه‌داری که درآمد او بالغ بر دویست و پنجاه هزار دلار می‌شود و وضع دویست و پنجاه هزار خانواده‌ای که در گرسنگی و سرما می‌میرند و نان و آتشی پیدا نمی‌کنند، مقایسه‌ای به عمل آورده و سپس فریاد زنان می‌گوید: «این چگونه تقسیم و توزیعی است؟! آیا این وضع به طور آشکار از «آینده»‌ای خبر نمی‌دهد؟». و این «آینده» به زودی در سال ۱۷۸۹ خواهد آمد^(۱۵۳).

* * *

در این عصر روح حق‌جویی و حقیقت‌بینی اوج گرفت تا آنکه از همه قوانین و برنامه‌ها نیرومندتر گردید و در نتیجه، قوانین آن دوران بر طبقات اصیل ملت فشار و ستم روا نمی‌داشت و بر آنان سخت نمی‌گرفت و حقوقشان را تضییع نمی‌کرد و جابراجه اجرا نمی‌شد مگر آنکه واکنش سختی در نزد آن طبقات ایجاد می‌نمود که کار آن با عصیان و انقلاب پایان می‌پذیرفت! و کارگران «جرأت و شهامت» می‌یافتند که از کارفرما شکایت کنند و قراردادهای خشک و ظالمانه موجود بین خود و آنان را فسخ و لغو سازند، چنانکه «جرأت و شهامت» می‌یافتند که به طبقه حاکمه و مقامات دولتی اطلاع دهند که آنان «برده» نیستند و خوشبختانه در بین خود مقامات دولتی هم افرادی پیدا می‌کردند که این حق آنان را می‌پذیرفتند.

کشاورزان و دهقانانی که قرون گذشته آنان را در فشار شدید قرار داده و چنان بر آنان سختگیری نموده بود که چند روز فقر و بینواییشان را سال‌ها، و سال‌های بدبختی و خواریشان را مانند مرور چندین قرن و دوران! به حساب می‌آوردند این دهقانان و کشاورزان به جنبش و حرکت درآمدند، عصیان ورزیدند و انقلاب کردند و هرگز هم فرمان‌های قتل و غارت، کشتار و اعدامی که «لویی چهاردهم» و یاران و هواداران و نجباء و فئودال‌هایش، بر ضد آنان صادر می‌کردند، در تصمیم و اراده‌شان تغییر نداد و همچنین به دستورهایی که در این زمینه‌ها از طرف فرزندان تربیت شده «لویی چهاردهم» صادر می‌شد، اعتنا و توجهی نمودند!

در مدت کوتاهی که بیشتر از چهار سال طول نکشید، یعنی از سال ۱۶۳۵ تا سال ۱۶۳۹، در هفت منطقه فرانسه، طوفان هفت انقلاب دهقانی برپا شد ولی با توحش کامل سرکوب گشت و هواداران و یاران آن انقلاب ها، در حالی که انسان های زنده ای بودند، قطعه قطعه شدند! انقلاب ها به صورت شدیدتر و سخت تری همچنان ادامه یافت، تا آنجا که تاریخ مربوط به ۱۶۶۰ و ۱۶۸۰، ده انقلاب دیگر را در مناطق جدید ثبت و ضبط نموده است. در سپیده دم قرن هیجدهم، در سال ۱۷۰۹، انقلاب نوینی در هنگامی رخ داد که «ولیعهد» در مناطق روستایی به شکار و بازی های قیصرانه پرداخت! ولی این انقلابات هم با شدت و قساوت وحشتناکی از طرف نیروهای امپراطور که به قول نویسنده فرانسوی «مادام دوسوین یه» «جز قتل و غارت کار دیگری نداشتند» سرکوب شدند^(۱۵۴).

ولی در واقع روح این انقلاب هایی که شکست خورده و سرکوب شده بودند، راه طبیعی خود را به سوی همه طبقات ملی باز کرد و نیروهای ترمز و عصیان و سرسختی، سال به سال افزایش و قوت یافت، و در بین مردم جنبش جدیدی به خاطر به دست آوردن حقوقشان، بهوجود آمد و این فکر را در میان آنان بیدار ساخت و در سرهای پرشورشان، سیل خروشان و پرموج افکار سیاسی به حرکت درآمد که اصولاً به ذهن پدرانشان، که در بدبختی و محرومیت شریک این گروه بودند، خطور هم نکرده بود.

خلاصه سخن درباره قرن هفدهم آن است که این قرن، قرن ارتجاع و عصر فقہرا و برگشت به عقب، از جانب عهد کهن، و عصر حرکت و جنبش از جانب دوران جدید بود که در برابر دوران کهن و مظاهر آن، ایستادگی کرد و مقاومت ورزید و نیرومند گشت و گسترش یافت تا خود را در شکل انقلاب قاطع و کوبنده ای که کاخ بشریت جدید و خندان و پرآرامش را بر روی خرابه های جهان قدیم اندوهگین و محزون و محروم بنیاد می نهاد، تسلیم قرن هیجدهم بنماید!

ادبا، رهبران بشرنند!

● آثار و نوشته های «روسو» در اروپا به مثابه نان و آب مورد نیاز برای مردم درآمد که در خانه ها و میدان ها و خیابان ها و هر جای دیگری، بر دور آنها حلقه می زدند، و رهبران انقلاب کبیر شاگردان آن آثار شدند و امپراطوران از وجود این مرد بزرگ و یگانه، به وحشت و هراس افتاده و به جنگ او آمدند. تنها امپراطور آلمان با او نجنگید و فهمید که باید سر خود را در برابر عظمت و بزرگی متفکر و هنرمند، فرود آورد و همچنین دریافت که او باید افتخار کند که در عصر روسو زندگی کرده و در سایه او به سر می برد!

● «ولتر» تاج و تخت هایی را سرنگون ساخت، دنیایی را متحوّل ساخت، کمر تعصب را شکست، و دماغ آن را بر خاک مالید و پوستش را از هم درید! و سپس گل و خاک را بر پیشانی بی دادگران و تجاوزکاران و بینی ستمگران مالید و آنان مانند سگان بر روی دم هایشان نشستند و به عوعو پرداختند!!

در قرن هیجدهم، آن علل و عوامل کلی که منجر به بیداری همه جانبه در فرانسه گردیده بود، ادامه و استمرار یافت و جوش و خروشی که قرن هفدهم با آن مشخص شده بود، رو به افزایش نهاد. البته نویسندگان و ادبا تأثیر فراوانی در رشد و پرورش این بیداری و مشخص ساختن هدف های آن، داشتند و ما اگر به طور سریع، اعمال و کارهای گروه نویسندگان و ادبا را به خواننده عرضه می داریم، باید یادآور شویم که قطره ای از دریای بزرگ و بیکرانی از افکار عصری را برای وی مطرح می سازیم که به طور مستقیم زمینه را برای اصول حقوق بشر آماده و هموار ساخت و در سرنوشت انسان، وضع و موقعیت قاطع و آشتی ناپذیری را در پیش گرفت.

و چون مسئله آزادی عقیده، همچنان موضوع پراهمیتی بود، نویسندگان فرانسه بیشتر به آن توجه نمودند. مثلاً «منتسکیو» سراسر اروپا را برای ارزیابی و کنجکاوی اوضاع، زیر پا می نهد و سپس برمی گردد تا در سرزمین خود مستقر شود و دو کتاب پر ارزش خود: روح القوانین و نامه های ایرانی را منتشر سازد^(۱۵۵). او در کتاب اخیرش نگرانی خود را از مسئله خرافات و تعصب که «قرون پیشین» در گرداب آن غرق شدند و همچنان بقایای آن موجود بود، چنین بیان می کند:

«تعصب و خرافات حالتی از حالات تباهی در روح بشری است و آن را می توان نوعی کودنی و عدم درک فرض کرد که بر عقل بشری حمله کرده و آن را مورد رنج و آزار قرار داده است»!

نویسنده دیگر «دولباک» در این باره می گوید: «تعصب ستم زشتی است و در آن نادانی و حماقت به آن مقدار وجود دارد که توهین به انسانیت و روح جامعه وجود دارد ... تحمیل هر عقیده ای موجب برانگیختن آشوب در کشور می شود و هیچ درمان شفابخشی در قبال حماقت تعصب و ناراحتی های ناشی از آن وجود ندارد مگر آزادی اندیشه و آزادی قلم!».

۱۵۵. نامه های فارسی (Lettres Persiennes) یا به قول مترجم فارسی کتاب روح القوانین، نامه های ایرانی نخستین تألیف مهم منتسکیو بود که در سن ۳۳ سالگی آن را نوشت و شامل ۱۶۱ نامه است.

آقای اکبر مهندی، مترجم روح القوانین در مقدمه کتاب درباره این نامه ها چنین می نویسد: «منظور اصلی مؤلف از این کتاب علاوه بر رمان نویسی، باز نمودن اخلاق و عادات عمومی زمان و نشان دادن انحطاط عقاید و رسوم اجتماعی تحت حکومت استبدادی، به خصوص شرح مفاسد عهد لویی چهاردهم بود. او فکر کرد عقایدی را که لازم بود گفته شود، از زبان سیاحانی از خاورزمین بگوید ...

در این کتاب مسائل اجتماعی، دینی و سیاسی مورد بحث و نظر است، انتقادهایی از دیانت عیسوی و مبلغین متعصب کوتاه نظر به عمل می آید، لویی چهاردهم و رجال عهد او مورد سرزنش و نکوهش سخت قرار می گیرند ...» (روح القوانین، چاپ دوم، تهران، ص ۲۳ به بعد). م

و «تورکو» می نویسد: «چگونه می توانیم تصور کنیم که نیرویی در روی زمین می تواند فردی را به پذیرفتن آیینی مجبور بسازد که آن فرد در باطن و وجدان خود به آیین دیگری عقیده دارد و آن را برحق، می داند.»^(۱۵۶)

در میان شگفتی های کاملاً بزرگی که فرانسه در این عصر از خود بروز داد تأثیر عمیقی در تحول فکری همه افراد بشری به جای گذاشت (چه که در نشر فرهنگ انسانی دخالت نمود و افکار را روشن کرد و آنها را برای درک مشکلات انسان، جامعه و زندگی آماده ساخت) چاپ و نشر «دایرة المعارف فرانسوی» است که دو بزرگ مرد از بزرگان این ملت، «دیدرو» و «دالامبر» بر آن نظارت نموده و در تهیه آن در رأس گروهی از نویسندگان و دانشمندان و متفکران و قرار داشتند. دایرة المعارف، این اندیشه را در معرض بررسی علمی قرار داد تا قوانین طبیعت و قوانین جامعه بشری را، به موازات همدیگر، تجزیه و تحلیل کند و این امر در واقع از طرف هواداران آن به رسمیت شناختن این حقیقت بود که این بررسی علمی نسبت به افکار، به طور حتم منجر به تثبیت خرد و عقل بر پایه های ثابتی می گردد؛ آن چنانکه اوهام و افسانه های ساخته شده به دست فلسفه های کهن را، که از نتایج و آثار آن ها، وارونه جلوه دادن حقایق به مردم بود، از میان برمی دارد!

یکی از آنان در این زمینه می گوید: «قاعده کلی: با کمال پارسایی به حق اعتقاد آزاد، در هر چیزی که موجب تیرگی صفای جامعه نمی گردد، احترام بگذار، زیرا که اشتباهات اندیشه ذهنی، هیچگونه اهمیتی برای دولت ندارد و اختلاف و تنوع آرا و افکار همیشه در بین موجوداتی که مانند انسان نقصی دارند، ناراحتی هایی تولید خواهد کرد!»^(۱۵۷)

و «دیدرو» در همان کتاب می گوید: «بدترین و سخت ترین دشمنان دولت، تنها کسانی هستند که می توانند به پادشاهان چنین الهام دهند که آن عده از افراد توده که مطابق نظر و رأی آنان فکر نمی کنند، سزاوار اعدام می باشند و حق ندارند که در مزایای جامعه سهیم باشند!»^(۱۵۸)

«آلبرایه» سخن بزرگ و پرمایه ای را برای ما نقل می کند که منسوب به یکی از ادبای فرانسه در آن عصر است. و ما این سخن را در این فصل به آن جهت می آوریم که اولاً با موضوع مورد بحث ما همگام است و ثانیاً ضرورت ایجاب می کند که ما مفهوم آن را امروز در شرق عربی، درک کنیم و بفهمیم. آن ادیب فرانسوی می گوید: «آنچه که شخص «گمراه» به خاطر آن کیفر می بیند، جرأت و شهامت او در این مقوله است که خود فکر می کند و به اندیشه و خرد خود ایمان می آورد و ملحد و زندیق در نظر رجال دینی و کشیش، مردی است کافر که باید صاعقه آسمانی او را نابود سازد، او سزاوار نابود شدن است، چو شکل اجتماعی را دگرگون می سازد! و با این حال، همین فرد گمراه! در نظر حکماء و بزرگان، مردی است که به

۱۵۶. از کتاب تاریخ اعلان حقوق الانسان، ص ۸۲ (توجه دارید که این مطالب مربوط به اروپا است که کاتولیک ها با کشتار دسته جمعی می خواستند فرقه های دیگر مسیحی را به مذهب خود درآورند و تفصیل داستان های مربوط به آن در کتب تاریخ آمده است م).

۱۵۷. دایرة المعارف الفرنسیه، تعریف دکتر محمد مندور، ماده «تسامح».

۱۵۸. همان، ماده «یضطهد».

افسانه های شاطر حسن عقیده ندارد!! ... و سپس چه می شود؟ آیا هنوز دوران آن نرسیده که «همزیستی» پرتوافکن گردد؟ افراد شریف و برومندی با همدیگر به دشمنی می پردازند و بدون شرم و خجلت، به خاطر نزاع درباره الفاظ و غالباً به علت اعتقاد به بعضی اشتباهات، یکی آن دیگری را تحت فشار قرار می دهد و به این علت با همدیگر به نبرد برمی خیزند که هر کدام نام گوناگونی از قبیل لوتری ها، کالونی ها، کاتولیک ها، بر خود نهاده اند^(۱۵۹).

* * *

دایره آزادیخواهی با قلم ادبای قرن هیجدهم، توسعه و گسترش یافت، و آنگاه آنان خواستار همه گونه آزادی برای مردم — نه فقط آزادی دینی — گشته و مردم را برای گرفتن آزادی کامل، به عنوان اینکه حق طبیعی توده ها است، تحریک و ترغیب نمودند. و بر پایه همین اصل بود که ادبای فرانسه می گویند انسان در نحوه اعتقاد خود آزاد است! برای آنکه شرط اساسی در همه اینها — عقاید — آن است که انسان از روی اندیشه و بینش ذهنی به چیزی ایمان بیاورد و در آنچه که به آن فکر می کند و یا آن را درک می نماید، صادق و راستگو باشد. برای آنکه هر چیزی را که انسان از روی اکراه و اجبار یا به عنوان تظاهر و ریاکاری انجام دهد کوچکترین فایده ای ندارد، بلکه این کارها به ضرر و زیان نزدیکتر است! این گروه از ادبا، آزادی بیان، فکر و نظر و آزادی دفاع از آن و همچنین آزادی انسان را تقدیس کرده و هرگونه قید و حدی را نادیده گرفته و فقط یک شرط را پذیرفتند و آن اینک: آزادی فرد نباید به آزادی دیگری لطمه وارد کند. و البته این تزامم فقط هنگامی رخ می دهد که انسان در احترام به آزادی های همگانی، کوتاهی بنماید. «دیدرو» در دایره المعارف، در ماده «آزادی اجتماعی» در این باره می گوید:

«آزادی: داشتن این حق است که ما هر چیزی را که قانون اجازه می دهد، انجام دهیم». ادبا و متفکران فرانسه حملات وسیع خود را در هر میدانی که مفهوم آزادی به سوی آن راهبری می کرد، ادامه دادند، و برای همین منظور بود که در مسئله مساوات دقت بیشتری نموده و برای آن برنامه ها و قوانینی وضع نموده و با حرارت و سرسختی تمام خواستار تحقق آن شدند. آنان نظامهایی را که تفاوت و اختلاف وحشتناکی بین فقراء و ثروتمندان، ایجاد می کنند مورد حمله قرار دادند و به شدت از مالیات هایی که بر دهقانان و کشاورزان تحمیل شده بود، انتقاد نمودند و از وحدت نژادهای بشری، طوری دفاع کردند که «بشریت» از آنان سپاسگزار است! و در تقبیح برده ساختن انسان های سیاه پوست، سرسختی و شدت شرافتمندانه ای از خود نشان دادند و چه بسیار شد که «منتسکیو» اندیشمند بی نظیر، دلایل پوچی را که در قوانین بشری برای تجویز برده ساختن انسان های سیاهپوست وجود داشت، ریشخند و استهزاء نمود و سوداگران مروج این دلایل را، در زیر باران سیل آسا و ویران کننده توبیخ ها قرار داد^(۱۶۰).

۱۵۹. تاریخ اعلان حقوق الانسان، ص ۸۲

۱۶۰. چنانکه توجه دارید مؤلف محترم، از انقلاب کبیر فرانسه خیلی تجلیل می کند و ما در اینجا که فقط قصد ترجمه کتاب را داریم، نمی خواهیم برای هر مطلبی یک پاورقی بنویسیم! ولی برای آنکه بدانید امضاءکنندگان اروپایی و مسیحی اعلامیه حقوق بشر! در نیمه دوم قرن بیستم با انسان های افریقایی و آسیایی چگونه رفتار

حملات قاطع و کوبنده بر ضد زشتی‌ها و تباهی‌های حکومت استبدادی که «لویی چهاردهم» پایه‌های آن را در قرن هفدهم محکم کرده بود. در ادبیات قرن هیجدهم فرانسه افزایش یافت و ادبا و متفکران و نویسندگان در آماده ساختن ملت برای مطالبه نظام حکومتی که حقوق طبیعی افراد را محترم به شمارد و با طغیان و تجاوز مبارزه نماید و بر پایه مصالح مشترک و منافع همگانی، استوار گردد، کوشش نمودند. و چون ملت خود بهتر از اشراف و نجباء مصالح خود را تشخیص می‌داد، این ادبا و متفکران چنین صلاح دیدند که خود ملت قوانینی را وضع کند که موجب احیاء و رشد آن گردد و در درجه اول از حقوق ملت حمایت نماید و بدین منظور باز هم خود ملت کسی را انتخاب کند که این قوانین را اجرا نماید و بدین ترتیب، ملت حاکم خود می‌گردد.

«مابلی» در کتاب: خاطراتی از نظام طبیعی و سیاسی جمعیت‌های سیاسی در این باره چنین می‌گوید: «از واجبات ضروری آن است که خود ملت برنامه‌ها و قوانین خود را وضع کند؛ چرا که از آحاد انسانی عاقل و اندیشمند تشکیل می‌گردد».

ادبا و نویسندگان فرانسه به خوبی دریافته‌اند که استبداد، به هر رنگ و شکلی که باشد، دشمن فکر ایجاد یک میهن صالح و سالم است؛ زیرا استبداد دشمن همه خصلت‌های انسانی است که بشریت را به جلو می‌راند! «لابرویر» در این زمینه می‌گوید: «میهن نمی‌تواند در سایه استبداد دوام بیاورد!» و «با وجود ظلم، وطن معنی ندارد!»

* * *

ادبای این دوران، در جنبش و حرکت بی‌امانی به سر می‌بردند و افکار و اندیشه‌ها هم در طوفان سرکشی و روزافزونی قرار داشت. ولی در میان همه صداهای خیرخواهانه، دو صدا بیشتر از همه اوج گرفت و فراتر از همه قرار یافت و به مفاهیم آزادی حرارت و نیرو بخشید و آن را به مثابه نان و آب، نور و هوا، به مردم تقدیم داشت. این دو صدا مربوط به دو شاعر و ادیب بزرگ «روسو» و «ولتر» بود که تاج و تخت استبداد و خودکامگی را فرو ریختند و ارکان بردگی را نابود ساخته و به سرنوشت انسان و سرچشمه نیکی، که از استقلال وی و پاره کردن زنجیرها و قیدها ناشی می‌شد، ایمان آوردند و سزاوار مقام شامخ و بزرگ خود، در صف پیشین پدران بزرگ انسانیت گشتند!

«ژان ژاک روسو» نخستین پدر و رهبر انقلاب کبیر فرانسه و اولین سازنده بنیادی بود که اصول و مبادی انقلاب کبیر از آن ناشی شد. تأثیر روسو در فرانسه و اروپا چنان افزایش یافت

می‌کنند، فقط به نقل خبری از روزنامه کیهان اکتفا می‌کنیم. این خبر که در شماره مورخ ۱۶ دی ماه ۱۳۴۴ مطابق ۱۳ رمضان ۱۳۸۵ کیهان درج شده، فقط مربوط به نمونه‌ای از جنایات ضدبشری اروپاییان سفیدپوست مسیحی، در یک کشور آفریقایی است که خواستار آزادی و حقوق مساوی با سفیدپوستان است ... اینک متن خبر:

سرهنگ «مایک هور» فرمانده مزدوران سفیدپوست کنگو ضمن یادداشت خود نوشته است: رفتار ما نسبت به انقلابیون کنگو مانند رفتاری است که با حیوانات می‌شود. ما ده هزار نفر از آنان را در یک مرحله کشتیم که عده بسیاری از آنان عمرشان از ۱۸ سال کمتر بود و بعضی از آنان نیز کودکان خردسال بودند!

* * *

و اکنون که کتاب منتشر می‌گردد، به قتل عام‌های دیگری، مانند قتل عام فلسطینی‌ها در اردن و لبنان می‌توان اشاره کرد که به دست مسیحیان نیمه اروپایی و متمدن! به وقوع پیوست ... م

که اروپا را پوششی از افکار و نظریات وی و حماسه ای برای آن فراگرفت. همه آثار روسو حاکی از لزوم ویران ساختن نظام و بنیاد اجتماعی موجود آن روز اروپا و جهان است. ولی کار اساسی او در این زمینه، همان کتاب قرارداد اجتماعی^(۱۶۱) است که در آن وضع و شکل سیستمی را که باید سرمشق و برنامه حکومت ها باشد، نشان می دهد و رابطه حاکم و محکوم، ملت و زمامدار را روشن می سازد و در واقع انقلاب کبیر، در آینده، قسمت اعظم اساس مایه، هدف ها، شعارها و اصولش را از آن اخذ کرد.

و چون این کتاب پیوند محکمی با انقلاب فرانسه داشت، «انجیل انقلاب» لقب گرفته است و البته اهل اطلاع می دانند که «روسیپر» — از قهرمانان جاوید انقلاب کبیر — یکی از شاگردان روسو بود که بیشتر از همه مردم با او پیوند داشت و از افکار او کسب روشنایی می کرد. و همچنین «مارا» — یکی دیگر از رهبران انقلاب — بسیاری از مردم فرانسه را در خیابان های پاریس به دور خود جمع می کرد و هر روز برای آنان صفحات بی شماری از این کتاب روسو را می خواند.

محور دعوت روسو در این کتاب بی نظیر اصل «سیادت و رهبری ملت» بود، زیرا که ملت، صاحب اصلی و حقیقی قدرت و حکومت است و زمامدار با اراده همه توده به مقام زمامداری می رسد و از اینجاست که او وکیل و نماینده همین توده ای است که در آن هنگام که می خواهد حکومت را به او می سپارد و در آنوقت که بخواهد، او را از کار برکنار می سازد. روسو در نوشته های خود — چه در قرارداد اجتماعی و چه در کتاب های دیگرش — همه مسائلی را که فرانسویان و دیگر مردم زمانش با آن دست به گریبان بودند، مورد بحث و بررسی قرار داده و درباره یکایک آنها به تفصیل سخن گفته است. او درباره همزیستی دینی و همچنین درباره آزادی فکر، مسئله مساوات در حقوق و وظایف و منابع طبیعی آن، بسیار سخن گفته است. او اندیشه قدیمی و کهنه مربوط به «حق خدایی امپراطوران»! را از هم فرو پاشید. و البته ما نمی توانیم که در اینجا افکار و نظریات او را درباره این مسائل مهم نقل کنیم، زیرا که او در تمام نوشته ها و در سراسر دوران زندگی خود، آنها را مورد ارزیابی و بررسی قرار داده است، و افزون بر این، آرا و افکار وی به اندازه ای مشهور است که مجال ذکر آن در این کتاب نیست.

بر همه اینها باید کتاب بزرگ وی، امیل^(۱۶۲) را نیز بیفزاییم که مسائل و مشکلات عمومی را، به طور مستقیم مورد تجزیه و تحلیل قرار نداده، بلکه هدف و نظر وی از نوشتن آن، پرورش و بارآوردن انسان به یک شکل نیکو، آزاد و زیبا در میان خوشی های زندگی برادرانه و تنها به دست طبیعت ساده و بی نیرنگ بود؛ طبیعتی که مادر بزرگوار و ارجمندی است که درباره فرزندانش نیرنگ و حیل به کار نمی برد، آنان را استعمار نمی کند و اندیشه و عقل آنان را به

۱۶۱. قرارداد اجتماعی توسط مرحوم غلامحسین زیرک زاده به فارسی ترجمه شده و چندین بار تاکنون چاپ شده است ... ژان ژاک روسو در کتاب جالب و دیگر خود، به نام اعترافات که اخیراً در دو جلد جیبی منتشر شده، توضیحاتی درباره اعمال و کارهای پدران روحانی مسیحی دارد که خیلی خواندنی است! ... م

۱۶۲. این کتاب تحت همین عنوان، به فارسی نیز ترجمه شده است. م

بردگی نمی کشاند بلکه آنها را آزاد می گذارد که راه را ببینند و آزمایش کنند و ذخیره ای برای خود اخذ نمایند تا در کاری که انجام می دهند بر پایه نیکی و خیر رشد و تکامل استوار باشند. من فکر می کنم که شما هدف نهایی این دعوت را که به طبیعت زیبا و نیکو و آزاد می خواند، دریافته باشید. در ورای این دعوت، به طور شهادت آمیز و سرسختانه زشتی های رژیم ها و رسوم کهنه و قدیمی، که انسان را به زنجیر کشیده بود، نشان داده می شد و انسان را آماده می ساخت که روش و سنت آزادی را برای پی ریزی بنیاد جدید انسانیت، اخذ نماید تا در شکل جدید آن، همه جنبه های خیر و نیکی که در اعماق وجود وی قرار دارد، به ظهور بیوندد. و سپس انسان را آماده می ساخت که سنت و روش مساوات را به دست آورد!

... این مرد بزرگ تحت فشار قرار گرفت و از چیزهایی که نصیب وی شد این بود که یک دستور شاهانه، با بزرگواری بی دریغی صادر گردید که کتاب های وی در «پاریس» سوزانیده شود ... و آنگاه آثار وی به آتش کشیده شد ... و همچنین یک دستور ملوکانه و بزرگوارانه دیگر صادر شد که او را دستگیر سازند تا مقدمه ای برای شکنجه دادن وی در زندان «باستیل» باشد و او بناچار فرار کرد و قسمت اعظم عمر خود را در آوارگی به سر برد. ولی سرانجام با کسی ملاقات کرد که او را از شر اهل تعصب حفظ می نمود و آزار کوتاه فکران را، ولو برای مدتی، از او برطرف می ساخت. این شخص همان «فردریک» بزرگ، پادشاه آلمان بود که به طور استثناء از سبک و روش گروه طبقه خود، در فشار و آزار متفکران، پیروی نکرد، بلکه آنان را محترم داشت و از ایشان پشتیبانی نمود و در نزد آنان به شاگردی پرداخت و فهمید که چگونه در برابر بزرگی و عظمت آنان، سرخود را به احترام فرود آورد! او در کنار اندیشمندان به سر برد و افتخار کرد که در دوران آنان زندگی می کند! ولی این امپراطور بزرگوار نمی توانست به طور دائم از روسو حمایت کند، زیرا پدران روحانی در عصر وی بسیار متنفذ و پر قدرت بودند. آنان روسو را به «کفر و زندقه» و گمراهی و اعراض از دین متهم ساختند و بسیار امکان داشت که با همین اتهام او را بسوزانند، و از همینجا بود که روسو در سال ۱۷۶۶ عازم انگلستان شد و چون دوران تجاوزات در فرانسه به پایان رسید، به فرانسه بازگشت!^(۱۶۳)

اما ولتر، دومین رهبر انقلاب کبیر و بزرگترین نقاد کوبنده جهل بشری، و اندیشه ای است که یک لحظه آرام نمی گرفت و بنیادی را ویران می ساخت یا پی ریزی می کرد و یا در راه یکی از این دو در کار بود! و تأثیر او در رهبری مردم فرانسه و ملت های اروپایی — پس از فرانسه — کمتر از روسو نبود، تا آنجا که تاریخ نویسان قرن هیجدهم، همه این قرن را «عصر ولتر» می نامند. و گویا قانون و نظام هستی، در این مرحله حساس و قاطع از تاریخ بشریت، با «ولتر» بر اروپا و جهان منت نهاد. چنانکه با «روسو» بر اروپا و دنیا منت نهاده بود، تا بر عدالت و دانایی و دورانیشی خود گواه باشد!

نخستین چیزی را که «ولتر» با خود همراه داشت، رسالت برادری و همزیستی بین افراد انسانی بود. و بیشتر از نیم قرن به طور جدی یا بهوسیله انتقاد و ریشخندکشنده، در راه آن

۱۶۳. شرح حال مفصل وی را در مقدمه قرارداد اجتماعی، ترجمه زیرک زاده و اعترافات ترجمه فرهاد — چاپ هفتم — بخوانید. م

کوشید و از عظمت و نبوغ بی نظیر وی هزار شمشیر و هزار نیزه آخته گردید! که کجی ها و انحراف های تعصب و متعصبین را اصلاح می کرد و همه آنها متوجه دادگاه های تفتیش عقاید و گردن های رجال گناهکار آن می گردید و جنگ های مذهبی را — که پیروزمند و شکست خورده، هر دو را از بین می برد و داغ ننگی بر پیشانی تاریخ بود — پایان می بخشید و از میان برمی داشت!

ولتر با گفتارها و اصول و موقعیت هایی که بهوسیله آنها با تعصب و فشار و اختناق جنگید در عالی ترین مقام، در تاریخ دفاع از آزادی، قرار گرفت. نخستین حمله وی بر ضد خرافات و تعصب کتابی بود که نام جسارت آمیز و پرشهامت: گورستان خرافات را بر آن نهاد که در نخستین بخش آن چنین آمده است: «آن کس که بدون تفکر و اندیشه، مذهب و آیینی را می پذیرد — مانند بسیاری از مردم — بیشتر به گاوی می ماند که خود را تسلیم یوغ می نماید و آزادانه! و با رضایت خود، آن را برگردن می نهد!».

گروهی از مردم که «کالاسیروان و دی لابر» خوانده می شدند، مورد ظلم و ستم پاپ و پدران روحانی و طبقه حاکمه و ژاندارم هایشان قرار گرفته بودند که فراموشی بر آنان سایه افکنده بود و خاطره دردناک آنان مانند خاطره بسیاری از جنایات و فجایع، به طاق نسیان سپرده شده بود! ولی تا ولتر از داستان آنان آگاهی یافت به جوش و خروش درآمد و با اینکه آنان در دل خاک پوسیده بودند به دفاع از آنها پرداخت و وارد پیکارهایی گردید که در طول تاریخ و در عمر انسان، اثر جاودانی داشت. و این کار انعکاس عمیق و وسیعی بهوجود آورد که دل ها و قلب ها پاسخگوی آن بودند و در سراسر قاره اروپا و در هر خانه ای، افکار و اندیشه ها را به خود مشغول داشت!

ولتر از مردم خواست که با همدیگر مانند فرزندان که از یک پدر به دنیا آمده اند، رفتار کنند ولو آنکه عقاید و افکار آنان با یکدیگر اختلاف داشته باشد، ولتر در این خواست خود به پندواندرز که معمولا بی نتیجه است، نپرداخت بلکه از راه دلیل و برهان مردم را قانع ساخت. وسیله قاطع او در تبلیغ افکار و آرای خویش در بین مردم، روش و سبک یگانه و محرک او — که با داشتن آن ممتاز بود — و نیروی عالی و پیروزمند وی در بیدار ساختن درک و احساس و رهبری عواطف و افکار بود. او اگر با اندیشه و فکری به سوی تو می آمد، عقل و قلب و اندیشه تو را تسخیر می کرد و آن را با سبک و روش خود از نو به هم می آمیخت و نظر و فکر خود را در آن جای می داد!

ولتر در یادداشت هایی که در زمینه همزیستی دارد و آنها را در سال ۱۷۷۵ برای امپراطور فرستاده است چنین می گوید: «... ترک و چینی و یهودی و... همه برادر من هستند. آری! چرا نباشند؟ در اروپا چهار میلیون نفر زندگی می کنند که وابسته به کلیسای رم نیستند، آیا ما باید به هر یک از آنان بگوییم: آقای عزیز! چون شما کافر بوده و محکوم به عذابی هستید که نمی توانید از آن فرار کنید، من نمی خواهم با شما آشنایی داشته و معامله کرده و غذا بخورم؟»^(۱۶۴)

ولتر خواستار آزادی، به مفهوم وسیع آن و با جمیع مظاهری که دارد، گردید و آن را «آزادی کامل شخصی» نامید، به این معنی که هر شخصی آزادی کاملی داشته باشد که بدون مراعات دقیق نص قانون به محاکمه کشانده نشود^(۱۶۵). شاید شما امروز بگویید که خواستن اینکه هیچکس بدون اجازه قانون محاکمه نشود، مسئله مهمی نیست، ولی از این امر غافل هستید که این قاعده، که اصلی اساسی از اصول قرن شما است، در عصر ولتر مسئله چنین نبوده است، چه که در آن زمان چیزی آسان تر از این نبود که پادشاه و یا افراد خانواده وی و یا رجال دربار و نزدیکان و چاپلوسان متنفذ! با یک تهمت ساختگی و یا بدون هیچ گونه اتهامی، هر کسی را که بخواهند، روانه زندان بنمایند.

و در این زمینه کافی است که شما از داستان «نامه های رسمی و مهر شده» که در بحث های گذشته به آن اشاره کردیم، مطلع شوید تا بدانید که گروه متنفذین چگونه به آسانی می توانستند از شر! دشمنان خود آسوده و راحت شوند و در این صورت است که شما ارزش و قدرت ضربه ای را که ولتر بر پیکر قدرتمندان وارد نمود درک خواهید کرد. کسانی که توده مردم و طبقات اصیل اجتماع را نوکر خود فرض می کردند و کیفردادن به آنان را — بدون مجوز قانونی — یکی از امتیازات خاص خود می دانستند.

ولتر درباره عدم مساوات اجتماعی بین طبقات مردم، با حرارت و شدت و قدرت تمام، در فرهنگ فلسفی^(۱۶۶) خود چنین می گوید: «چرا ما این گروه بسیار از مردم زحمتکش و بی گناه را که در طول سال کار می کنند و رنج می برند تا ثمره زحمت و رنج خود را در اختیار شما بگذارند، به حال خود بگذاریم که قربانی تحقیر و ظلموستم و غارت بشوند، و در قبال آن، آن مرد بیکار و بی عرضه و بدکردار را که از دسترنج زحمت کشان بهره مند می شود و از محرومیت و بدبختی آنان سود می برد، محترم بشماریم و از او تملق بگوییم؟»^(۱۶۷)

ولتر به شدت از وحدت نژاد بشری دفاع می کند و به بردگی گرفتن سیاهان حمله می کند و عاملین این کار را مورد تمسخر قرار می دهد و دلایل آنان را پوچ می شمارد. اینک به این قسمت از داستان «کاندید» توجه کنید: کاندید، قهرمان داستان در نزدیکی «سیرینام» با سیاهپوستی روبه رو می شود که لباسی از کرباس پوشیده است: لباسی که فقط زیرشلواری! بود:

«ساق پای چپ و دست راست این مرد بیچاره و بدبخت قطع شده بود و کاندید با زبان هلندی به او گفت:

«تو را به خدا، برادرم، در اینجا با این وضع دردناک چه می کنی؟ سیاهپوست پاسخ داد:

«منتظر اربابم آقای «واندر دندر» بازرگان مشهور هستم! کاندید پرسید:

«آیا آقای «واندر دندر» تو را به این وضع که می بینم، انداخته است؟

مرد سیاه گفت:

۱۶۵. تاریخ اعلان حقوق انسان، ص ۸۳.

۱۶۶. منتخب فرهنگ فلسفی ولتر توسط نصرالله فلسفی به فارسی ترجمه و چاپ شده است. م

۱۶۷. تاریخ اعلان حقوق انسان، ص ۸۴.

«بلی آقا! ... این یک رسم است. یک زیرشلواری کرباس، تنها لباسی است که هر سال به ما می دهند. و در آن هنگام که ما در کارگاه نیشکر کار می کنیم و انگشتان ما در زیر سنگ آسیاب قرار می گیرد، همه دست ما را قطع می کنند و اگر ما بخواهیم فرار کنیم، ساق پای ما را قطع می کنند و برای من هر دو حادثه اتفاق افتاده است و این قیمت شکری است که شما در اروپا آن را می خورید!»^(۱۶۸)

در اینجا کاندید فریاد می زند:

«آه! ای «بنشیلوس»!، تو انتظار این بدی و زشتی را نداشتی، کار از کار گذشته و اکنون ضروری است که تو خوش بینی خود را تعدیل کنی و از آن بکاهی! ...

«کامبو گفت: این خوش بینی چیست؟ کاندید جواب داد که این خوش بینی آن است که ما در حالی که در میان محنت ها و بدبختی ها قرار داریم، خیال کنیم که هر چیزی نیکو و بر وفق مراد است!

«اشک از دیدگان کاندید، در حالی که به سیاهپوست می نگرست لغزید و فروریخت، و او در حالی که می گریست وارد شهر «سیرینام» گردید.»^(۱۶۹)

ولتر چون به یقین رسید که حکومت مطلقه و استبدادی، عامل اساسی زشتی ها و بدکاری ها است، بر ضد آن برخاست و با حرارت کامل، آن را مورد حمله قرار داد. او در شعر خود از مفهوم وطن، زیبایی و دوست داشتن آن، سخن گفت و هستی میهن دوست داشتنی را، منوط به وجود هم میهنی معرفی نمود که در آن وطن، به حقوق طبیعی خود رسیده و به بهترین و کامل ترین شکل، از آزادی خود بهره مند گردیده باشد. او معتقد شد که اگر کسی مورد فشار و استثمار قرار گرفته و با محرومیت روبه رو شود، هیچوقت هم میهن شایسته ای نخواهد بود زیرا که او رابطه ای را که او را با وطن پیوند دهد، احساس نمی کند.

از اشعار او در مفهوم وطن این بیت است: «میهن، در قلب ها و دل های پاک چه گرانبهاست» او سرمایه داران را به نفاق و دورویی در دوست داشتن میهن متهم ساخت و گفت: «انسان از وجدانش این سؤال را می کند که آیا سرمایه دار واقعاً و از روی صمیم قلب میهن را دوست می دارد؟».

* * *

صدای ولتر^(۱۷۰) در کنار صدای رفیق بزرگش روسو همچنان ارتفاع و گسترش یافت و فریادش همچنان به گوش رسید، تا آنکه بنیادهایی را از هم فرو ریخت، کاخ هایی را از هم پاشید و تاج و تخت هایی را سرنگون ساخت و دنیایی را تکان داد و کمر تعصب و خرافات را شکست و دماغ آن را بر خاک مالید و پوست آن را از هم درید و پاره کرد! و سپس با

۱۶۸. هم اکنون نیز وضع بدین منوال است و قیمت الماس و نفت و معادن و منابع طبیعی مثلاً ملت آفریقا، که در اروپا و آمریکا خورده می شود! خون سیاهان است که به زمین ریخته می شود. م

۱۶۹. تاریخ حقوق الانسان، صص ۸۵ و ۸۶.

۱۷۰. ولتر درباره اسلام نیز نظریاتی ابراز داشته و سرانجام اسلام را بر مسیحیت ترجیح داده است. در این زمینه مطالعه کتاب اسلام از نظر ولتر تألیف آقای دکتر جواد حدیدی، چاپ مشهد بسیار مفید است ... م

گلوخاک پیشانی تجاوزکاران و دماغ ستمکاران را گل آلود نمود و آنان مانند سگان، بر روی دم هایشان نشستند و به عوعو پرداختند!

پیمان‌ه ای که لبریز می شود

یا

دیگی که می جوشد!

● همچنان که عظمت شکسپیر آثار جاودان وی را به وجود آورد و عظمت دانته کمدی الهی و عظمت روسو انقلاب کبیر را آفرید، «بزرگی و عظمت!» نجبا هم مالیاتی به وجود آورد که «مالیات نمک» نام گرفت!!!

پس از این بررسی سریع و کوتاه از قرون قدیم تا پایان قرن هیجدهم، ضروری است که با شتاب و سرعت، به اوضاع عمومی ای که کمی پیش از انقلاب کبیر وجود داشت، نظری بیفکنیم.

طبقات ملت فرانسه پیش از انقلاب، همچنان بر پایه نظام قدیم خود استوار بود، یعنی ملت از سه طبقه تشکیل می شد که به شکل زیر مشخص می شدند: طبقه اشراف، طبقه رجال دین (پدران روحانی) و طبقه توده ملت.

طبقه اشراف همان قدرت و نفوذی را دارا بود که شرح دادیم، و با اینکه لویی چهاردهم این طبقه را در برابر اراده مطلقه خود خاضع کرده بود، باید توجه داشت که این خضوع در برابر قدرت و سلطنت خود او بود نه در قبال قدرت و نفوذ اراده عمومی و از همین جا بود که این طبقه بسیاری از امتیازات خود را که در درون فئودالیسم از آنها بهره مند بود، حفظ کرده بود.

طبقه رجال دینی — پدران روحانی مسیحی — هم با طبقه اشراف در امتیازات فراوان شریک بود. پدران روحانی می خوردند و کار نمی کردند^(۱۷۱)، بازجویی می کردند و

۱۷۱. ما در اینجا کاری به مقدار ثروت نجبا و اشراف و درباریان آن دوران نداریم، ولی بی مناسبت نیست که اشاره ای به مقدار درآمد «پدران روحانی مسیحی» بنماییم. آلبرماله می نویسد: روحانیون به حکم شرافت و قدس مشاغلی که داشتند، اول طبقه مردم مملکت محسوب می شدند و به دو صنف تقسیم می گشتند: کشیش های قانونی که بالغ بر شصت هزار نفر بودند و کشیش های غیرقانونی یعنی روحانیون روستاها و دهات که به ۷۰۰۰ نفر می رسیدند!

روحانیون! دارای ثروت هنگفت بودند ... در سال ۱۷۹۱ کمیته دارایی گزارشی از ثروت و دارایی روحانیون به مجلس تقدیم داشت که قیمت اموال منقول و غیرمنقول آنان را به سه میلیارد تخمین می کرد. وسعت املاک کشیشان یک خمس مساحت فرانسه بود. در بعضی ولایات مثل ارتوا کشیشان مالک سه ربع اراضی بودند و در فرانسه، کوئته و الزاس نصف اراضی را در تصرف داشتند و در ولایات ولی (Velay) تقریباً تمام املاک را به دست آورده بودند. بنابر تحقیقات هیئت بازرسی امور کشیشان که در سال ۱۷۹۰ به امر مجلس ملی کردند، عایدی سالیانه روحانیون کمتر از ۷۰ میلیون نبود و بنا به قول «لاوازیه» دانشمند معروف که از نظار ولایات

بازخواست نمی شدند، محاکمه می نمودند و محاکمه نمی شدند و همانند دولت، به جمع مالیات می پرداختند. و علاوه بر همه اینها، آنان جاسوسان تیزبین تعصب و خرافات بودند که هیچ یک از افکار و عقاید مردم، از آنان پوشیده نمی ماند و از به کاربردن هیچ ابزار و وسیله ای هم برای شکنجه آزادگان فروگذار نمی کردند. این طبقه پناهگاه محکم و خلل ناپذیری بود که ارتجاع و اپورتونیسیم — سازشکاری و ابن الوقتی — به آن پناه می برد. این گروه سلاح های برنده ای در دست پادشاهان و اشراف برای از بین بردن هرگونه پیشرفت و ترقی بودند. این وضع پدران روحانی، بی شباهت بهوضع بسیاری از کشورهای دنیا، در قسمت اعظم مراحل تاریخ، نیست!

اما طبقه سوم، همان طبقه توده بدبخت و محروم بود که کار می کرد و بهره نمی برد؛ به کشت می پرداخت و درو نمی کرد و به زشت ترین و ننگین ترین شکل، استثمار می شد. و همان توده ای بود که متفکران و ادبا و نویسندگان و شعرا و مخترعان و بزرگان واقعی که از ابتدایی ترین قرون تا قرون تمدن و ترقی، رهبری بشریت را به عهده داشتند، از میان آن برخاسته بود. در گفتار زیر، ما وضع این طبقه را بررسی و توصیف می کنیم که عنصر و عامل اساسی در بزرگترین انقلابی به شمار می رود که تاریخ بشر آن را شناخته است!

فشاری که به توده مردم وارد می آمد، چنان شدید و کشنده بود که چگونگی آن توصیف ناپذیر است. ولی فرزندان ملت به اندازه ای ساده دل بودند که بعضی از خواست های کوچک خود را به دو طبقه ستمگری که بر آنان فرمان می راندند، عرضه می داشتند و به خاطر تحقق یافتن این خواست ها، ارادت کامل خود را نسبت به شاه و آن دو طبقه ابزار می داشتند، ولی هیچ خواست آنان برآورده نمی گردید و به هیچ حرف آنان گوش فراداده نمی شد.

از همین قبیل، احتجاج مردم منطقه «کارکاسون» بود که آن را به ضمیمه بعضی از شکایاتشان برای امپراطور «لویی شانزدهم» فرستاده و در آن به بدبختی و وضع ناگوار خود اشاره نمودند، ولی همه این خواست ها و شکایت ها همراه باد هوا، از بین رفت! آنچه در این خواست ها آمده بود، نشان می داد که آزادی عقیده پایمال شده، پاپ مالیات سالانه ای دارد که از ملت فقیر و بینوا جمع آوری می شود، مالیات بدون ملاحظه حال مردم وضع می گردد و مجمع عمومی تشکیل نمی شود و اگر هم تشکیل شود، سودی از آن به دست نمی آید؛ وانگهی فرزندان ملت حق ندارند از کارهای مهم و با ارزش، سر درآورند و در آنها دخالت کنند، زیرا که کارهای مهم وقف خاص اشراف و فرزندانشان است!

* * *

کسانی که این خواستها را مطرح کرده بودند به جهت ناامیدی به مسئله ای که از همه ناگوارتر بود اشاره نکرده بودند: در فرانسه مجلسی بود به نام «مجلس امپراطور» که کوچکترین

محسوب می شد، منافع سالانه آنها به ۸۰ میلیون می رسید. علاوه بر این عواید، کشیشان از طریق وصول مالیات عشریه که از تمام مزروعات و محصولات دهقانان می گرفتند مبلغ هنگفتی بین ۸۰ الی ۱۰۰ میلیون خالص دخل می کردند. تازه کشیشان عوارض دیگر محلی که یادگار قرون وسطی بود از اموال و مکاسب رعیت می گرفتند که در سال به ۵۰ میلیون بالغ می شد و در واقع جمع کل درآمد روحانیون در سال از دویست میلیون متجاوز بود ... (رجوع شود به تاریخ قرن هیجدهم، آبرماله، ج ۲، ص ۳۵۷ به بعد). م

کار آن، لغو نمودن احکام قضایی از جانب دادگاه های فرانسه بود. این احکام اگر بر ضد یکی از فرزندان و افراد طبقات ممتاز صادر می گردید، بلافاصله لغو می شد.

اما کارنامه های رسمی و مهر شده — که سخن درباره آنها گذشت — سخت تر و شدیدتر بود. تاریخ به ما خبر می دهد که یکی از دادگاه های فرانسه، اخطار و احتجاج طولانی درباره مردی به نام «مونرا» به «لویی پانزدهم» تقدیم داشت که نشان می داد مأمورین مالیات امپراتور درباره این مرد «نامه مهر شده» ای به دست آورده و با استفاده از آن، او را در زندانی که شبیه به حفره ای تاریک در داخل زمین بود، شکنجه داده اند. در این اخطارنامه، درباره فجایع «نامه های رسمی و مهر شده» چیزهایی دارد که ما را از کارهای وحشتناک و نکبت باری آگاه می سازد. لحن این نامه احتجاج، بسیار شدید بوده و در آن توهین و تقبیح آشکاری به چشم می خورد که قضات دادگاه نسبت به اشراف و فرزندانشان اعمال نموده و آنان را با «کوچکی» و «پستی» توصیف و معرفی کرده اند!

و سپس مسئله ای که به نام «حق شکار» وجود داشت که بر محرومیت توده مردم، بالخصوص دهقانان و کشاورزان می افزود زیرا اگر آنان در سرزمین خودشان اقدام به شکار بعضی حیوانات می کردند یا کشتزار خود را تمیز کرده و آن را از علفهای هرزه پاک می کردند، یا به زندان می رفتند و یا کشته می شدند، زیرا باید کشتزار و اراضی را به همان صورت حفظ می کردند که امپراتور و امرا بتوانند حیوانات و پرندگان جالبی را در آنجا شکار کنند.

... موضوع هرجومرج مالیات هم از همه بیشتر مردم را رنج می داد و تحت فشار می گذاشت. مالیات از گروهی اخذ می شد و از گروهی دیگر یک دینار هم گرفته نمی شد و تعیین اوقات جمع آوری مالیات هم بسته به نظر خود مأمورین مالیات بود و گاهی می شد که در یک سال، چندین بار مالیات می گرفتند! و البته تعیین مقدار مالیات هم باز بسته به میل خود مأمورین جمع آوری مالیات بود و تقسیم و توزیع آن در بین طبقات هم به دور محور «هرج و مرج» و «استبداد و خودکامگی» می چرخید!

اشراف فرانسه نصف اراضی فرانسه را «مالک» شده بودند و نصف دیگر آن در تملک ده ها میلیون افراد توده بود. دهقانان در زمین های نجبای به کار می پرداختند و خود گرسنه می ماندند و اشراف بی عرضه و نادان کار نمی کردند و ثمره کوشش و رنج دهقان را می خوردند و افزون بر این، آنان هیچ چیزی را در قبال این اراضی و محصول و تولید فراوان آن، به عنوان مالیات نمی پرداختند.

و این فقط گروه دهقانان بودند که مالک قسمت کوچکی از زمین بودند و مالیات می پرداختند.

مالیاتی که می بایست توده مردم بپردازند، چنان سنگین بود که قابل تحمل نبود، چرا که هر یک از افراد این گروه بدبخت و محروم، می بایست چهار نوع مالیات بپردازد، در صورتی که امکان پرداخت یک نوع آن را هم نداشت.

یک نوع مالیات را در قبال زمین و محصول ناچیز خود، به دولت می پرداخت؛ مالیاتی هم به کلیسا می داد و مالیات سوم را «نجیبی» که در زمین او به سر می برد می گرفت و مالیات

چهارمی هم وجود داشت که «اختراع» عجیبی به شمار می رود و به نحو شگفت آوری جعل و وضع شده بود!

اگر عظمت شکسپیر آثار جاودانی وی را بهوجود آورد و اگر عظمت دانته کمدی الهی و عظمت روسو انقلاب فرانسه را آفرید، «بزرگی» و «عظمت» امپراطور و نجبا هم مالیات بر «نمک»! را بهوجود آورد! ...

بدین ترتیب که دولت و حکومتشان فروش «نمک» را در اختیار خود داشت و بر هر فردی لازم کرده بود که هر سال مقدار معینی از آن را بخرد، خواه مورد لزوم وی باشد یا نباشد! و البته قیمت این مقدار نمک هم واقعاً گران بود، به طوری که بسیاری از مردم توانایی خرید آن را نداشتند ولی از طرفی هم مجبور بودند که زیر سرنیزه حکومت شکنجه گر، آن را بخرند. نسبت مالیاتی که هر دهقانی سالانه از مجموع درآمد خود می پرداخت به شکل زیر بود: از هر صد فرانکی که به دست وی می رسید، ۵۳ فرانک مربوط به دولت بود! ۱۵ فرانک آن را کلیسا می گرفت! ۱۵ فرانک هم مخصوص «نجبا» و «اشراف» بود و ۱۷ فرانک باقی هم برای رفع نیازمندی های دهقان بدبخت در دست وی می ماند^(۱۷۲) و تازه «مالیات نمک» را هم می بایست از همین ۱۷ فرانک باقیمانده بردازد!؟

* * *

بدین ترتیب «لویی چهاردهم» ملت را قربانی فقر و بدبختی کرد ... و پس از وی «لویی پانزدهم» آمد که فرد کودن و بی لیاقتی بود و هدفی جز اداره کارهای بی ارزش خود و حاشیه نشینان دربارش نداشت. او خود را در محدوده تنگ و تاریکی محصور ساخته بود: مال و پول می بخشید و حکم اعدام کسانی را صادر می نمود که وجود آنها از نظر «وی» یا از نظر «پدران روحانی» خوش آیند نبود! چنانکه «کوشش» و «فعالیت» خود را هم به امضای «نامه های رسمی» و «رفتن به شکار» منحصر ساخته بود تا آنجا که اگر روزی به «شکار» نمی رفت، مردم می گفتند: «اعلیحضرت لویی امروز کار ندارند!». در دوران وی بدبختی و محرومیت توده مردم افزایش یافت ... و سپس «لویی شانزدهم» آمد، و وضع ملت به آن نحوی بود که به اجمال شرح دادیم.

آسیاب بدبختی و محرومیت همچنان طبقه دهقان و توده مردم شهرنشین را خرد می کرد و امپراطور و امرا و نجبا و پدران روحانی هم همچنان به خوشگذرانی و عیش و نوش می پرداختند و هیچوقت از جایی عبور نمی کردند مگر آنکه از میان دسته گل ها و گیاه های خوشبو بگذرند. و اگر در خیابان های این یا آن شهر بر کالسکه های خود سوار می شدند، با اسب ها و چرخ های کالسکه خود، هر کسی را که راه می رفت، زیر می گرفتند و در همین مورد است که یک جهانگرد انگلیسی می گوید: «من با چشم خود دیدم که این چرخ ها کودک خردسالی را زیر گرفتند.»^(۱۷۳)

۱۷۲. از کتاب الثورة الفرنسية، ص ۷۴.

۱۷۳. خاطرات یک جهانگرد انگلیسی، تعریب حسن جلال.

فرزندان طبقات ملی، همچنان از رنج و مرض و گرسنگی و لباس ژنده و پاره و مسکنی که در کوخ ها و آلونک ها داشتند (و همانند حفره های شغال ها، و غارهای حیوانات و دخمه های گرگان بود) یکی پس از دیگری می مردند! ... ادبا و متفکران هم همچنان در راه بیدارساختن روح بزرگی و عظمت توده و نشر اصول آزادی و نشان دادن انواع فساد و تباهی و زمینه سازی برای نجات و آزادی، کار می کردند و می کوشیدند!^(۱۷۴)

اعلامیه حقوق بشر

● در همین روز و در همین مکان، در تاریخ جهان عصر جدیدی تولد یافت!

گفته

امپراطور لویی شانزدهم کوشید که تحت فشار افکار عمومی به پاره ای از اصلاحات بپردازد و از این رو امور مالی را به دست مرد مقتدری به نام «تورگو» سپرد و «تورگو» شتاب زده به اصلاح وضع مالی پرداخت، ولی این امر باعث برانگیخته شدن خشم رجال دربار لویی گردید، زیرا او درآمد آنان را محدود ساخت. و از طرفی نجبا هم از سیاست اقتصادی وی نسبت به امتیازاتشان ترسیدند، و البته رجال دین! هم به جهت علل و عواملی، از همه بیشتر بر وی خشمناک شدند، که از جمله آن علل و عوامل این بود که «تورگو» دوست ولتر «کافر» و یکی از شاگردان وی بود! و بدین ترتیب رجال دربار و نجبا و پدران روحانی همکاری کردند تا دروغ هایی را از زبان «تورگو» بسازند و امپراطور را وادار به برکنار ساختن وی کنند!

سپس مرد مقتدر دیگری به نام «نکر» متصدی امور مالی گردید و آن را سروسامان بخشید و روش جدیدی را پیش گرفت که فرانسه قبلاً آن را تجربه نکرده بود و آن چنین بود تصمیم گرفت مردم را از حساب درآمد و مخارج دولت آگاه سازد و سپس قانون نوینی تصویب کرد که وضع مالیات بر مردم را بدون موافقت خود آنان تصویب نمی کرد ... او هنوز از خواست های نیک و قلبی خود پرده بر نداشته بود که سرنوشتش مانند سرنوشت «تورگو» گردید.

در اینجا عنصر دیگری در میدان سیاست کشور گام نهاد و آن زن احمقی به نام «ماری آنتوانت» همسر لویی بود که به خواست زنان دربار مردی به نام «کالون» را به وزارت دارایی منصوب کرد. کالون مرد پست و نادانی بود و از همین جا بود که اوضاع مالی در دوران وی رو به انحطاط نهاد و ناگهان بدهی های ملکه بالغ بر ده ها میلیون گردید و چون «کالون» سمبل

۱۷۴. برای آگاهی بیشتر در این زمینه به کتاب: تاریخ قرن هیجدهم و انقلاب کبیر فرانسه تألیف آبرماله و ژول ایزاک، ترجمه آقای رشید یاسمی (که در سه جلد منتشر شده است) مراجعه شود. تفصیل همه مطالبی را که مؤلف محترم آورده، در آن خواهید یافت! ... م

کوچکی و پستی فرانسه به شمار آمد، امپراطور اظهار لطف فرمود و او را از کار برکنار ساخت^(۱۷۵).

پس از وی «بری یین» آمد و خواست که به اصلاحاتی بپردازد، ولی خشم اشراف و حزب پدران روحانی را برانگیخت و مجبور به استعفا گردید! ... حوادث یکی پس از دیگری و به سرعت پیش آمد و بیداری ملت نیز دامنه وسیعتری یافت؛ مردم می خواستند سرنوشت و راه و روش خود را روشن سازند ... «نکر» برای بار دوم به وزارت دارایی برگردانده شد و مجمع عمومی برای استماع سخنرانی امپراطور که می گفت آماده برای پذیرفتن خواست های قانونی و عادلانه توده مردم است، تشکیل گردید. نمایندگان طبقه ملی برای ایجاد وحدت کلمه در بین طبقات سه گانه مجمع عمومی، کوشیدند تا هرگونه اختلافی را از میان طبقات مردم بردارند، ولی در سایه گفتگوهای فراوانی که دو طبقه اشراف و پدران روحانی به آن پناه برده و باج هایی که می خواستند، پیروزی نیافتند و بدینوسیله در داخل مجمع عمومی نزاع سیاسی شدید و تازه ای به وجود آمد.

جلسات مجمع عمومی هر روز، به مدت پنج هفته پی در پی منعقد گردید که نمایندگان ملی طی آن، نیات و هدف های نیکخواهانه خود را برای ایجاد حسن تفاهم نوین و فوری بین نمایندگان «دو طبقه ممتاز» ابراز داشتند و در قبال آن نمایندگان این دو طبقه هم در نهایت لجبازی و خودسری، از امتیازات مخصوص خود دست برنمی داشتند و چیزهایی مطرح ساختند که مانع هرگونه حسن تفاهمی بود.

نمایندگان ملت دیگر چاره ای جز این نداشتند که به طور منفرد — دور از اشراف و پدران روحانی — و به عنوان نمایندگان ۹۷ درصد توده مردم، به کار ادامه بدهند. در ۱۷ ماه ژوئن سال ۱۷۸۹ میلادی اجتماع ویژه ای تشکیل گردید که طی آن تصمیم بر این شد که دو طبقه اشراف و روحانی دیگر به رسمیت شناخته نشوند و بر خود نام «جمعیت میهنی» یا «مجلس ملی» نهادند و بدین ترتیب نظریه «رهبری و سیادت ملت» که فرانسه آن را از روسو یاد گرفته بود، وارد نخستین مرحله از مراحل عملی خود گردید. در همین تاریخ بود که با تصویب مواد و تصمیماتی، برای اولین مرتبه در تاریخ فرانسه و اروپا، صدای ملت را به گوش مردم دنیا رسانیدند!

اشراف و رجال! مانند افراد برق گرفته، از این تصمیمات مبهوت شده و تصمیم گرفتند که به نزد امپراطور بروند و او را تحریک کنند که به مرکز «مجلس ملی» برود و همه این

۱۷۵. آلبرماله در تاریخ انقلاب کبیر فرانسه می نویسد: چون کالون به مسند خود مستقر شد غارت دارایی شروع گردید. او میل داشت که در نزد رجال محبوب واقع گردد و بالطبع درباریان از وجود چنین وزیری شادکام شدند و هر یک از آنها تقاضایی که می کرد حاجتش را ناگفته برمی آورد. از این قرار مبلغ مستمری درباریان از ۲۸ میلیون به ۳۲ میلیون بالغ شد، پول از طریق استقراض به دست می آمد و برای آنکه به سهولت استقراض صورت بگیرد، به سهولت خرج می کردند، در ظرف سه سال با اینکه صلح کامل حکمفرما بود، کالون مبلغ ۴۸۷ میلیون قرض کرد و چون خزانه تهی شد، کالون طرحی را تهیه و به شاه پیشنهاد کرد، لویی شانزدهم چون نظری به آن لایحه انداخت فریاد زد: «اینکه سراسر گفته های نکر است؟»، و کالون در پاسخ به عرض رسانید: «اعلیحضرتا! نجات مملکت بهوسیله اصلاحات جزئی و فرعی میسر نخواهد شد باید اصلاحات را از شالوده و پایه گرفت و بنا را بالا آورد تا منتهی بهویرانی نشود.» (تاریخ قرن هجدهم، آلبرماله، ترجمه رشید یاسمی، چاپ تهران، ج ۲، صفحه ۳۳۴). م

تصمیمات را ملغی سازد. ولی آنان احساس کردند که بعضی از پدران روحانی متمایل به خوشرفتاری با نمایندگان ملی هستند و از اینجا بود که از تصمیم خود منصرف شدند. ولی آنان توانستند سالن اجتماعات را به دلیل اینکه می خواهند آن را برای استقبال از شاه در جلسه ۲۳ ژوئن آماده سازند، ببندند. هنگامی که در تاریخ ۲۰ همان ماه اعضای مجلس ملی آمدند و با درهای بسته مواجه شدند که سربازان در جلو آن کشیک می دهند، بعضی از آنان خواستند که به کاخ امپراتور بروند و جلسه خود را در آنجا تشکیل بدهند ولی بعداً به مکان وسیعی رفتند که هیئت هایی از توده مردم هم در اطراف آن جمع شدند و آنان جلسه خود را به طور علنی و آشکار در آنجا تشکیل دادند و یک سوگند تاریخی خوردند که راه و روش و سرنوشتشان را با سرنوشت ملت پیوند می داد:

«اعضای مجمع ملی این سوگند تاریخی بزرگ را با حالتی حماسی یاد می کردند در حالی که توده مردم اطراف آنان را با سکوتی آمیخته به احترام و توجه و پشتیبانی، گرفته بودند. نقاش مشهور «داوید» پرده جالب و زیبایی از این اجتماع ملی کشیده است که امروز در موزه «لوور» قرار دارد و بیننده همه زیبایی و عظمتی را که در آن اجتماع بزرگ وجود داشت، در آن مشاهده می نماید»^(۱۷۶).

در بیست و سوم ژوئن، امپراتور به سالن اجتماع که سه روز بود بسته شده بود، نزول اجلال فرمود! و سخنرانی پوچ و بی ارزشی ایراد نمود و در ضمن آن لزوم و ضرورت چند چیز را اعلام کرد: باید سه طبقه اجتماعی وجود داشته باشد. باید هر کدام از این سه طبقه مشغول کار خود باشند. باید موضوع امتیازاتی که اشراف و پدران روحانی از آنها بهره مند هستند، باقی بماند! باید همه تصمیماتی که مجلس ملی در ۱۷ همان ماه آنها را تصویب کرده است ملغی شود! ...

او پس از سخنرانی! به راه افتاد و از دنبال وی، دم درازی از اشراف و روحانیون تشکیل یافت! ولی نمایندگان ملت همچنان ساکت و آرام در جای خود نشستند تا آنکه «میرابو» برخاست و سخن گفت و این سکوت بهت آلود را که همگی را فرا گرفته بود با سخنرانی عمیقی شکست. او گفت: «این دیکتاتوری ننگین چیست؟ آنها می خواهند ما را به زور سرنیزه مجبور سازند که راهی را بپیماییم که به خوشبختی! فرمایشی ایشان می رسد. کسی که این دستور را می دهد چه کسی است؟ او نماینده شما است! و آن کس که این قوانین را وضع می کند کیست؟ او نیز نماینده و وکیل شما است، او خود همان شخصی است که باید این دستورات را از شما بگیرد! من از شما می خواهم که در پای سوگندی که یاد کرده اید، بایستید. این سوگند مانع از آن است که شما پیش از تنظیم قانون اساسی برای مردم، از اینجا متفرق و پراکنده شوید»^(۱۷۷).

۱۷۶. تاریخ الثورة الفرنسية، از حسن جلال، نقل از الجمعيات الوطنية، عبدالرحمان رافعی.
۱۷۷. اقتباس از: الثورة الفرنسية.

در اینجا یکی از غلامان خانه زاد آمد تا دستور اربابش را از نو به «میرابو» ابلاغ کند، ولی میرابو مانند آتشفشانی که در حال جوش و خروش است، به او پرخاش نمود و این گفتار تاریخی و مشهور خود را فریادزنان به او خطاب کرد و گفت:

«برو به آقای خود بگو که ما برحسب امر ملت در اینجا گرد آمده ایم و جز با زور سرنیزه ما را از اینجا نمی توان خارج ساخت!» و سپس مجلس ملی به کارهای خود ادامه داد و اعلام داشت که تصمیمات قبلی مجلس، که امپراطور ملغی اعلام کرد؛ همچنان به قدرت خود باقی است و سپس تصویب شد که اعضای مجلس ملی از هرگونه تعرضی مصون بمانند^(۱۷۸).
در روز بعد، امپراطور به اشراف و پدران روحانی اشاره کرد که به مجلس ملی بپیوندند، ... و آنان ناچار به سوی آن رفتند.

از این تاریخ سیر حوادث و تغییر و تحولات عجیب، سرعت زیادی گرفت. و برخوردهایی پیدا شد که مهمترین آنها توطئه رجال دربار بود که ملکه و امپراطور وادار به بازگشتن از راه و روش منطقی ای کرد که تحت فشار مردم آن را انتخاب کرده بودند، و چه زود امپراطور «صحت نظریه» آنان را پذیرفت. زیرا او را قانع کردند که به علت پذیرفتن وضع موجود قدرت و نفوذ وی در حال نابودی است و چیزی نگذشت که پنجاه هزار سرباز، از نیروهای وی، سراسر پاریس را اشغال کردند ... آنگاه هیئتی از مجلس ملی به ملاقات وی آمده و از او خواستند که این نیرو فراخوانده شود، ولی او در پاسخ گفت: من صاحب قدرت مطلقه هستم! و شما اگر از نیروهایی که پاریس را اشغال نموده اند احتمال خطری می دهید و می ترسید، می توانید از پاریس خارج شوید!

پاریس از خشم و ناراحتی به جوشش درآمد و عمق شکاف بین ملت و دربار بیشتر شد. در روز یازدهم ژوئیه، نماینده شاه به نزد وزیر اصلاح طلب «نکر» (که یک بار او را برکنار ساخته و سپس دوباره به روی کار آورده بود) آمد و دستور امپراطور را به او ابلاغ نمود که باید بلافاصله از فرانسه خارج شود! ... مردم پاریس از تبعید «نکر» آگاهی یافتند و بر خشم و ناراحتی آنان افزوده شد و همگی در حالی که جلو چشمشان را خون و آتش گرفته بود، به خیابان ها ریختند!

امپراطور از رفقای خود — قیصرهای اروپایی — کمک خواست تا نیروهایی برای یاری وی در حوادث آینده، بفرستند. این خبر در روز ۱۲ ژوئیه شایع شد و در نتیجه دایره خشم و غضب وسعت یافت و سخنرانی به نام «کامی دمولن» در بین مردم ایستاد و گفت:
«هم میهنان! ما دیگر وقتی را نداریم که آن را تلف سازیم. برکناری نکر زنگ خطر برای تکرار کشتاری مانند کشتار سن بارتلمی است تا همه ما را قتل عام کنند! در پیش پای ما فقط یک راه باقی مانده است و آن اینکه اسلحه به دست بگیریم!»^(۱۷۹).

۱۷۸. مطالب بالا، با تفصیل بیشتر و صریح تر در کتاب تاریخ قرن هیجدهم و انقلاب کبیر فرانسه، ترجمه رشید یاسمی، ج ۲ آمده است، مراجعه شود. م
۱۷۹. اقتباس از کتاب الثورة الفرنسية، ص ۱۱۰.

بعضی از گردان های ارتش بیگانه در همانوقت وارد پاریس شده بودند و توده مردم که در نتیجه این سخنرانی به سوی یکی از میدان ها رهسپار شده بودند با یک گروه از سربازان آلمانی روبه رو شدند. مردم آنان را سنگ باران کردند و آنان مجبور به فرار شدند. سپس به میدان دیگری رفتند و در آنجا با گروه دیگری برخورد کردند، و ناگهان از هر دو طرف تیراندازی شروع شد. در نتیجه عده ای از تظاهرکنندگان کشته شده و بقیه چون اسلحه نداشتند پراکنده شدند. ولی سربازان آلمانی با شمشیر و نیزه به سراغ آنها رفتند. و چون وضع بدین جا رسید، این دعوت مانند برق در سراسر پاریس انتشار یافت که: پیش به سوی اسلحه!! ...

البته مجمع عمومی برای جلوگیری از ریختن خون مردم می خواست تمام سعی خود را برای ایجاد تفاهم به کار گیرد. لذا کسی را به نزد امپراطور فرستاده و به او خبر دادند که اگر دستور عقب نشینی به نیروهای بیگانه از پاریس و دستور تخلیه پاریس از سربازان فرانسوی صادر نکند، خطر واقعی مملکت را در معرض تهدید قرار خواهد داد! شاه از پذیرفتن این خواست خودداری کرد، اما اعضای مجلس ملی اعتدال خود را از دست ندادند. پذیرفته نشدن درخواست آنان از طرف امپراطور «برای آنان فرصت دیگری را پیش آورد تا ثابت کنند که آنان سزاوار احترام و تقدیری هستند که در صفحات تاریخ نسبت به آنان نقش بسته است.»^(۱۸۰) آنان بلافاصله اجتماعی تشکیل داده و پس از مذاکراتی به وزرایی که جانشین «نکر» شده بودند ابلاغ کردند که مسئولیت هرگونه پیش آمد خطرناکی، به عهده آنان خواهد بود و علاوه بر این، تصمیم گرفتند که جلسه خود را در تمام ساعات شب و روز ادامه داده و سالن مجلس را ترک نکنند. برای آنکه احتمال داشت اگر از آنجا بیرون بروند نیروهای دولتی آنجا را اشغال کنند!

* * *

ولی ملت به تصمیمات اتخاذ شده از جانب مجلس ملی اکتفا ننمود. برای مردم فرصتی پیش آمده بود که همه کینه ها و خشم هایی را که در دل خود نسبت به طبقاتی داشتند که از چندین نسل پیش آنان را استثمار می کردند، ابراز کنند.

در خیابان های پاریس همیشه تظاهرات برپا بود و میدان های بزرگ آن را صدها هزار نفر از توده مردم پر می ساختند و در قسمت های مختلف پایتخت گاردملی تشکیل داده بودند. تشکیل و ترتیب این گاردها با سرعت و دقت شگفت آوری صورت گرفت. آنان از شهرداری پایتخت که در آن وقت مقدار زیادی اسلحه نگهداری می کرد اسلحه خواستند تا از مجلس و شهر محافظت کنند و شهرداری به آنان وعده موافق داد ولی بهوعده خود عمل نکرد و چون از وعده ها نتیجه ای عایدشان نشد، هزاران نفر از مردم به مخزن های اسلحه حمله برده، ده ها هزار توپ و تفنگ و سلاح های دیگری را که وجود داشت، به دست آوردند. و این در روز تاریخی و مشهور چهاردهم ژوئیه رخ داد!

پیش از آنکه درباره سقوط زندان «باستیل» سخن بگوییم، باید به اختصار آن را معرفی کنیم تا خوانندگان محترم ارزش سقوط آن به دست انقلابیون را دریابند.

باستیل در آن روز، رمز و نشانه استبداد و رکنی از ارکان برده گیری بود! آنجا قلعه کهنه ای بود و سنگ های سیاهی توأم با کندها و طوق ها و زنجیره های آهنی داشت که پادشاهان آنها را برای دشمنانی آماده ساخته بودند که به خاطر چیز کوچک یا بزرگی، کینه آنان را در دل داشتند. امپراطوران، دشمنان خود را بدون تحقیق و بازپرسی و محاکمه به زندان باستیل می فرستادند و اگر یکی از آنان در تاریکی وحشتناک آن می مرد جنازه او را بیرون آورده و مخفیانه با نام مستعاری دفنش می کردند تا داستان او همچنان برای ابد مکتوم بماند!

نویسنده انگلیسی چارلز دیکنز هنگامی که رمان معروف خود داستان دوشهر را نوشت، به شکل جالبی این زندان را ترسیم نمود و تأثیر آن در بین قربانیانش را هم بیان داشت. او قهرمان داستان خود را یکی از زندانیان باستیل قرار داده که در جوانی یکی از پزشکان معروف پاریس بود. روزی که در کنار رودخانه سن مشغول گردش بود، کالسکه ای بر سر راهش رسید که در آن دو نفر از اشراف نشسته بودند و از وی خواستند که همراه آنان به قصرشان برود ... در آنجا دختری را که دچار ناراحتی گشته و جوانی را هم که به شدت زخمی شده بود، به او نشان دادند.

دکتر چون با جوان تنها ماند، فهمید که او برادر همان دختر است. او گفت که خواهرش مدتی پیش با مرد مورد علاقه اش ازدواج کرده ولی یکی از این دو نجیب زاده دلباخته خواهرش شده و از شوهر وی خواسته است که خود را کنار بکشد ولی شوهر غیرتمند به شدت این پیشنهاد را رد کرد، و نتیجه آن شد که در چنگال نجیب! اسیر شد و به قدری شکنجه و آزار دید که درگذشت. آنگاه این مرد پست و فرومایه دست ناپاک خود را به سوی زن دراز کرد! و چون خبر ماجرا به گوش پدر دختر رسید، از غم و اندوه درگذشت، تا آنکه برادرش به دنبال خواهر گشت و او را در این قصر یافت، ولی پاداشش همین زخم های کشنده بود! ...

دکتر پس از مرگ جوان، یک هفته کامل به درمان دختر پرداخت ... ولی نتیجه ای نگرفت و او هم به جرگه خانواده خود در آخرت، پیوست. دکتر از این وضع سخت ناراحت شد و تصمیم گرفت که از جنایت این دو نجیب زاده پست و فرومایه، به مقامات دولتی شکایت کند و مشروح جریان را در نامه ای که به وزیر ارسال داشت، گزارش داد. ولی چیزی نگذشت که او را در خانه اش به زور دستگیر کرده و به زندان باستیل فرستادند ... در طی راه که او را به زندان می بردند، آن دو برادر پست و بی شرم به ملاقات او آمده و نامه ای را که نوشته و به وزیر فرستاده بود، به او نشان دادند! و او فهمید که وزیر فرومایه نامه وی را به آنها داده است! و آنگاه آن دو نجیب زاده، نامه وی را در جلو چشم وی پاره کرده و دور ریختند و دکتر جوان روانه زندان شد!

او مدت هیجده سال تمام، در زندان باستیل بود و پس از ۱۸ سال، هنگامی که از زندان بیرون آمد، مانند مردگانی بود که در روز رستاخیز از گور برمی خیزند: دیدگانش تاب مقاومت

در برابر نور را نداشت و حافظه او صورت نزدیک ترین افراد خانواده اش را به خاطر نمی آورد! ...»^(۱۸۱).

این اجمالی است از وضع این زندان و کسانی که در آن جای می گرفتند ... زندان وحشتناک باستیل! ... که سگان متنفذ آن روز، ولتر بزرگ و افرادی نظیر او را در آن جای دادند! زندانی است که به زودی در ۱۴ ژوئیه، قلعه های آن در زیر پای انقلابیون ویران خواهد گردید!

در همین روز، در پاریس شایع شد که دولت می خواهد هرگونه جنبش ملی را با سلاح سرکوب و ریشه کن سازد و دهانه توپ هایی را که در زندان باستیل کار گذاشته شده، به سوی خیابان عمومی بزرگ برگردانیده است. این شایعه دل های مردم پاریس را که مالا مال از کینه و دشمنی نسبت به این زندان سیاه و وحشتناک بود، به خروش آورد و ناگهان آنان، اعم از پیر و جوان، زن و کودک، خانه و کاشانه خود را ترک کرده و همگی متوجه زندان باستیل شدند و فریاد بی امان واحدی از گلوی آنان خارج می شد: «به سوی باستیل! به سوی باستیل!».

ساعت، دو بعدازظهر را نشان می داد که همه مردم پاریس در برابر قلعه بردگی و وحشتناک، صف کشیده بودند و در دستشان نیزه، شمشیر، کلنگ، و وسایل آتش افروزی دیده می شد! آنان به کوبیدن درها و بازکردن قفل ها مشغول بودند و گلوله و آتش از بالای سر، آنان را به شدت درو می کرد. مردم پاریس و نگهبانان قلعه به طور وحشت باری با همدیگر درگیر شدند و بالاخره این نبرد خونین با کشته شدن نگهبانان پایان یافت و قلعه تسخیرناپذیر! در زیر پای انقلابیون قرار گرفت.

اخبار سقوط باستیل به استان ها و دهکده ها و روستاها که می رسید، همه مردم را به یک شکل بیدار می ساخت و آنان در دفاع از حقوق خود و نشان دادن شهامت ملی درونی، از مردم پاریس پیروی می کردند. آنان اعلان عصیان و انقلاب نمودند و همچنین اعلان کردند که حتی یک شاهی هم از مالیات هایی را که نجبا به زور می گرفتند، دیگر نخواهند پرداخت. سپس آنان به این مقدار هم اکتفا نکرده و به سوی قصرهای این نجبا که قلعه های محکم و دژهای پابرجایی بودند، هجوم برده و آنها را با خاک یکسان ساخته و آتش زدند و آنگاه ساکنان آنها را به قتل رسانیدند. نخستین دلیل آنان در این کار آن بود که این دژها و قلعه ها، سمبل برپایی باستیل است، زیرا که زندان های دهقانان و دهلیزهای مرگ برای هر فرد بیچاره ای بود که مورد انتقام نجبا قرار می گرفت! دلیل دوم آنان این بود که می خواهند از نجبایی که باعث بدبختی و محرومیت آنان و پدران و اجدادشان شده و آنان را به بردگی کشانده و زیر شکنجه قرار داده و هر روز هزاران نفر از آنان به قتل رسانده اند، انتقام بگیرند!

انقلاب استان ها و روستاها ادامه یافت و شدت و دامنه آن گسترش پیدا کرد: اینان همان افرادی بودند که خود و فرزندانشان در کشتارگاه های دائمی نجبا به قتل می رسیدند ... آنان فقط به حمله به دژهای اشراف و ویران ساختن آنها قناعت نمی کردند، بلکه به کلیساها نیز

۱۸۱. اقتباس از کتاب الثورة الفرنسية، صص ۱۱۵-۱۱۶.

هجوم آورده و پس از خراب کردن آنها، آنها را آتش می زدند، و زمین و ثروت سرمایه داران را می گرفتند و بویژه قوانین مالیاتی دوران گذشته را ملغی می دانستند و دولت را به رسمیت نمی شناختند! و می گفتند: دولت وجود ندارد. رجال مجلس ملی ترسیدند که این کشتارها ادامه یابد و منجر به یک جنگ داخلی پایان ناپذیر گردد، از این رو بود که برای اطمینان و آرامش مردم اعلان کردند که دوران قدیم سپری شده و همه امتیازاتی که اشراف و پدران روحانی داشتند، باطل و لغو گردیده است. ولی آنان می دانند که — لویی شانزدهم — مرد بی اراده و بی کفایتی است و هیچ بعید نیست که این اقدام انگیزه ای برای این باشد که او از نو به صف نجبا بپیوندد و تابع اراده رجال دربار بشود و در این صورت است که مملکت از یک جنگ داخلی وحشتناک نجات نخواهد یافت.

و چون وضع این چنین بود، یکی از نجبا به رفقای خود پیشنهاد کرد که با میل و اراده کامل، از امتیازات خود صرف نظر کنند! و چون این گروه دیدند که موقعیت و امکانات خطرناکی که با آن روبه رو هستند، لازم می دارد که این پیشنهاد را بپذیرند، به نمایندگان ملی اطلاع دادند که از همه امتیازات خود، یکی پس از دیگری، صرف نظر می کنند!

شب به نیمه نرسیده بود که تصمیم صرف نظر کردن از امتیازات، به امضا رسید و در مقابل اعضای مجلس ملی قرار گرفت و اشراف در جرگه ملت و توده مردم درآمدند و بدین ترتیب بساط پستی ها و زشتی های دوران کهن برچیده شد و فرزندان ملت از زنجیرهای بردگی و قیدهای سلطه و نفوذ دیگران و مالیات های سنگین و ستمکارانه و کشنده آزاد شد!

در فترت سال ۱۷۹۰-۱۷۸۹، مجلس ملی، به وضع و تثبیت اعلامیه حقوق بشر پرداخت تا به مثابه اصلی اساسی برای بنیاد قانون اساسی فرانسه، بر پایه حقوق بشر، درآید!

آری سرانجام این اعلامیه وضع گردید و بهوجود آمد ... اعلامیه ای که راه و روش تاریخ را تغییر داد، سیستم های استبدادی را از بین برد، افکار و اندیشه ها را آزاد ساخت، تاریکی را به روشنایی مبدل نمود، عدالت را جایگزین ظلم و ستم کرد^(۱۸۲). و در نظر ملت های جهان به مثابه راهنمای روشنایی درآمد و بر پایه های آن، قوانین اساسی همه ملت های جهان پی ریزی و استوار گردید!

توضیح مترجم

چنانکه ملاحظه فرمودید، مؤلف محترم به حوادث بعد از سال ۱۷۹۰ دیگر اشاره نمی کند، در صورتی که حوادث بعدی نیز جالب و آموزنده بود و از طرفی شباهت بسیاری به استبداد قجری و دوران محمدعلی شاه و قبل از مشروطیت! ایران دارد ... از این رو بی مناسبت نیست که اشاره ای به آن بنماییم تا بحث مؤلف تکمیل شده باشد:

... لویی شانزدهم سوگند یاد کرد که قوانین موضوعه مجلس را محترم شمرده، کاملاً مجرا دارد و ظاهراً راضی شده بود که امپراتور مملکتی مشروطه باشد ولی حوادث بعدی این نیت امپراتور را تغییر داد! ... مجلس ملی فرانسه با تصویب قانونی در موقوفاتی که پدران روحانی

۱۸۲. از کتاب تاریخ علم الادب عندالافرنج و العرب، از روحی الخالدی.

چپاول نمودند، دخالت نمود و طبق این قانون معتقدین به مذهب کاتولیک نمی توانستند در تشکیلات روحانیون شرکت کنند و این قانون را پیش از آنکه پاپ رسماً تحریم کند، اکثر کشیشان فرانسه مردود شمردند ...

امپراطور سرانجام به جرگه روحانیون ضدمشروطه پیوست و مقرر داشت که با روحانیون مشروطه خواه رابطه ای نخواهد داشت! ... او در روز «عید پاک!» تصمیم داشت به قلعه سن کلو رفته و مراسم مذهبی را با حضور یکی از کشیشان ضد مشروطه انجام دهد ولی مردم به قصر «تویلری» رفتند و کالسکه امپراطور را محاصره کردند و مانع حرکت وی شدند. ... ناصحین هم امپراطور را تحریک نمودند که به سوی ایالات برتانی یا رانده برود و به جماعت ضدانقلاب پیوندد ...

ولی سرانجام او به اتفاق ملکه و دو کودک خود و خواهرش الیزابت و سه نفر از آجودان های مخصوص، در لباس پیشخدمت، از قصر تویلری خارج شده و فرار کردند ... چند نفر از افسران او را دنبال کردند و در نزدیکی قریه وارن دستگیرش نموده و به پاریس برگردانیدند و در قصر خود زندانی نمودند. مجلس او را از کار برکنار ساخت و خود اداره کارها را به دست گرفت.

آلبرماله در تاریخ خود می نویسد: «در تاریخ انقلاب فرانسه کمتر واقعه ای اهمیتش به درجه نتایج این فرار بود. کسانی که تا آن وقت لویی شانزدهم را دوست داشتند یک باره منزجر شدند. دیگر شکی باقی نماند که او چه مقاصدی دارد و سوگندهایی را که یاد کرده است تا چه پایه بی اساس است. بر همه کس محقق شد که لویی شانزدهم با خارجیان سازش کرده. به قول «ویربو» برای درک میزان تفری که مردم فرانسه نسبت به امپراطور خود پیدا کرده اند باید وارد مجامع آنان شد و گوش داد ... دیگر هیچکس احترام مقام سلطنت را نگاه نمی داشت و مثل سابق وجود پادشاه را در مملکت واجب نمی شمرد ... و چون در غیاب لویی، مملکت کاملاً اداره شد واضح شد که وجود او ضروری نبوده است و از این قرار فرار شاه به «وارن» موجب بهوجود آمدن حزب جمهوریخواه شد ...»^(۱۸۳)

سیس مجلس، اموال و دارایی بی حساب پدران روحانی را که ظالمانه جمع آوری نموده بودند، به نفع مردم مصادره کرد و قرار شد که موقوفات هم طبق مقصود و نیت وقف کنندگان، در راه خیر عمومی مصرف شود و روحانیون مسیحی به جای ظلم و ستم و عامل استبداد بودن، به مسائل اخلاقی و ایجاد و ترمیم کلیساها و بیمارستان ها و مدارس و غیره بپردازند. املاک و اموالی را که پدران روحانی مسیحی از راه زور و غصب به دست آورده بودند، به فروش رسید. طبق برآورد سال ۱۷۸۹، دارایی روحانیون مسیحی در فرانسه به چهار میلیارد تقویم شده بود!

نحوه انتخابات تغییر یافت، قوای سه گانه — مقننه، مجریه، قضاییه — از همدیگر جدا و تفکیک شد؛ مالیات های قدیم ملغی گشت؛ اصلاحات اداری و غیره شروع گردید؛ تشکیلات

۱۸۳. تاریخ آلبرماله، انقلاب کبیر فرانسه، ترجمه رشید یاسمی، ج ۲، ص ۳۸۹، چاپ تهران.

روحانیون مسیحی طبق مقتضیات فرانسه و تقسیمات جغرافیایی و اداری مملکت معین شد؛ دست شاه از دخالت مستقیم در امور مملکت و اجحاف و تعدی کوتاه گردید؛ بساط استبداد و خودکامگی برچیده شد و در سایه آزادی های سیاسی احزاب گوناگونی تشکیل گردید که در میان آنها هواداران نظام منحوس قبلی نیز به چشم می خوردند که برای خود حزب اشراف — آریستوکرات ها — را تشکیل داده بودند! مشروطه خواهان و جمهوری طلبان نیز برای خود سازمان هایی ترتیب دادند.

سلطنت مشروطه که به موجب قانون اساسی ۱۷۹۱ تأسیس شده بود، بیش از یک سال دوام نیافت. اختلاف شاه و ملت بیشتر گردید، شاه و ملکه قلباً از قانون اساسی جدید آزرده بودند و با تحریکات دائمی خود می کوشیدند که با کودتا یا شورش هواداران خود، بساط استبداد را از نو پهن کنند و خودکامگی را آغاز نمایند و برای همین منظور روابط پنهانی با پادشاهان دیگر اروپایی برقرار نمودند و می خواستند با جلب کمک و پشتیبانی آنان ملت و مجلس را به زانو درآورند.

ولی جمهوریخواهان هم که بر تعداد و قدرتش افزوده شده بود، خواستار عزل لویی شانزدهم و برقراری حکومت جمهوری شدند ... و سپس دست به اسلحه برده و بر ضد گارد ملی و گارد سوییس که محافظ قصر «تویلری» بودند حمله را شروع نموده و پس از کشتار خونینی قصر را تصرف کرده و اموال آن را غارت نموده و هر کسی را که مخالف بود، بلافاصله اعدام کردند.

سپس مجلس مؤسسان — کنوانسیون — تشکیل گردید ... خلع امپراطور از مقام سلطنت، از سوی مجلس اعلام گردید ... پس از آن کشتارهای وحشیانه و قتل عام های بی رحمانه ای رخ داد و مجلس ملی که کنوانسیون نام گرفته بود، نظام جمهوری را اعلام داشت و قانون اساسی جدیدی بهوجود آمد و لویی شانزدهم به دادگاه کشانیده شد و محاکمه گردید و در میدان لویی پانزدهم که میدان انقلاب نام گرفته بود — و امروز به میدان کنکور معروف است — زیرگیوتین قرار گرفت و اعدام شد.

ولی پس از اعدام او هم هرجومرج سیاسی حکمفرما بود و کمیته نجات ملی و کنوانسیون برای حفظ وضع موجود متوسل به ارباب و ترور شد و یکی از وکلا می گفت: «باید بعد از این شمشیر داموکلس در فضای فرانسه حرکت کند!» ...

به نظر ما انقلابات بزرگ هم پس از آنکه پیروز شدند، ماهیت اصلی خود را از دست می دهند و طبقه جدید حاکمه، که به اصطلاح انقلابی نامیده می شوند، به بهانه حفظ انقلاب! مرتکب همان فجایع و جنایاتی می گردند که طبقه حاکمه قبلی و رژیم منحوس پیشین مرتکب آن می شد ...

«لیلیان براگدون» در کتاب خود می نویسد: «... پس از محو سلطنت و استقرار جمهوریت، شاه محاکمه شد و به جرم خیانت محکوم به اعدام با گیوتین گردید. متعاقباً هزاران تن از

مظنونین یا هواخواهان اشراف به قتل رسیدند. «دیکنز» در داستان دوشهر^(۱۸۴) ماجرای موخش انقلاب فرانسه را به بهترین نحوی تشریح کرده و نشان داده است که چگونه خشم دیوانه‌واری که جلوی چشم انقلابیون را گرفته بود، حتی بی گناهان را نیز رهسپار دیار عدم ساخت. در دوره انقلاب مجسمه لویی پائین کشیده شد، قسمتی از مفرغ آن برای ساختن توپ مورد استفاده قرار گرفت و بقیه تبدیل به سکه هایی با نقش جمهوریت گردید.

ارابه مخصوصی هر روز گروهی را اعم از مجرم و بی گناه، به پای گیوتین می آورد. شاه، ملکه، خواهر شاه و بسیاری از دوستان و بستگان خانواده سلطنتی در زیر تیغه گیوتین جان سپردند. ملکه سبک سر، در آن دوران که خود را شهبانوی کشور می دید و در قصر زیبای ورسای به بلهوسی های خود مشغول بود، هیچگاه فکر نمی کرد که روزی با خفت و خواری سرش از بدن جدا شده و در سبیدی خواهد افتاد...^(۱۸۵)

نویسندگان کتاب تاریخ تمدن غرب و میانی آن در شرق در جواب این پرسش که چرا هواداران دموکراسی در این هنگام فرانسه را دچار دیکتاتوری شدیدی می کردند؟ توضیحی از «روبسییر» نقل می کنند که او چنین استدلال می کرده است:

«... برای آنکه بتوانیم دموکراسی را برقرار و پایدار کنیم ... باید دشمنان جمهوری را در داخل و خارج نابود کنیم ... اگر فضیلت اساس حکومت دموکراسی در زمان صلح باشد در این صورت در وقت انقلاب، حکومت دموکراسی باید بر فضیلت و وحشت تکیه کند ... وحشت و ترور چیزی جز عدالت سریع و قطعی و انعطاف ناپذیر نیست. وحشت همان اشاعه فضیلت است. گفته شده که وحشت تکیه گاه حکومت استبدادی است ... حکومت انقلاب استبداد آزادی بر ضد ظلم است.»^(۱۸۶)

ولی به نظر ما آن حکومت دموکراسی که خود بر پایه ظلم و ستم و قتل بی گناهان استوار باشد، هیچگونه فرقی با حکومت استبدادی ضدملی ندارد؛ ایجاد وحشت آن هم به بهانه اینکه «همان اشاعه فضیلت است» نمی تواند مجوز قانونی برای استبداد جدید باشد و از نظر عقل و انسانیت، یک انقلاب اصیل وقتی در راه ملت و به خاطر دموکراسی و آزادی های فردی و اجتماعی است که خود مرتکب جنایات استبداد رژیم قبلی نشود ...

مؤلفان تاریخ تمدن غرب ... در معرفی چگونگی وضع در دوران حکومت کنوانسیون چنین می نویسند: «... از لحاظ حکومت، دوره وحشت هم در حکم پیش درآمد دیکتاتوری قرن بیستم و هم در حکم بازگشت به اصل مرکزیت قدیم در فرانسه بود ... عدالت سریع، قاطع و انعطاف ناپذیر روبسییر ریشه زندگی ۲۰ هزار فرانسوی را از ماری آنتوانت گرفته تا زنان مردان بی کاره ای که جرمی جز آن نداشتند که به حد کافی نوشته های روسو را نمی فهمیدند، قطع کرد! ... حقیقت آن است که طبق موازین قرن هجدهم، پرونده دوره وحشت، خونین بود.»^(۱۸۷)

۱۸۴. این کتاب به فارسی نیز ترجمه و چندین بار چاپ شده است.

۱۸۵. سرزمین و مردم فرانسه، ترجمه محمود مصاحب، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، صص ۱۰۶-۱۰۷.

۱۸۶. تاریخ تمدن غرب ...، ترجمه پرویز داریوش، ج ۲، فصل ۱۸، ص ۱۰۰.

۱۸۷. تاریخ تمدن غرب ...، ترجمه پرویز داریوش، ج ۲، فصل ۱۸، فصل ۱۰۱.

* * *

در هر صورت: انقلاب کبیر فرانسه، دگرگونی فوق العاده ای در جامعه فرانسه و سپس اروپا به وجود آورد. و البته بعدها انقلاب های مشابهی در سراسر دنیا به وقوع پیوست، ولی این خواست زمان بود و نمی توان انقلاب فرانسه یا صدور اعلامیه حقوق بشر را علل العلیل پیدایش نهضت ها و جنبش های ملی در جهان دانست!

بیداری ملت ها، تنها انگیزه انقلاب های ملی انسانی عصر ماست و بهترین گواه ما بر این موضوع آن است که: فرانسه، مرکز انقلاب کبیر و اعلامیه حقوق بشر، پس از «حکومت وحشت» در قرن هیجدهم، یکی از بزرگترین دولت های استعماری و امپریالیستی در جهان گردید و بویژه ملت های آفریقایی را به زنجیر استعمار و استبداد کشانید و در نیمه دوم قرن بیستم فقط در کشور اسلامی الجزایر برای بقای سلطه ضدبشری خود، در طول ۷ سال جهاد آزادی بخش ملی مردم آن سامان یک میلیون انسان الجزایری را توسط پانصد هزار سرباز خود کشت و نابود ساخت! ...

و همین امروز نیز امپریالیست های غربی و سرمایه داران اردوگاه کاپیتالیسم جنایت بار غربی، به کارها و اعمال ضدانسانی و وحشیانه خود ادامه می دهند تا هر چه بیشتر منابع طبیعی و ملی کشورهای آسیایی و آفریقایی را غارت کنند و برای همین منظور، از هیچ جنایتی فروگذار نمی کنند ...

ما در اینجا نمی خواهیم مسائل سیاسی جهانی را مطرح سازیم. مراجعه به پانوشت یکی از صفحات اخیر این کتاب، به خوبی نشان می دهد که امپریالیست ها به خاطر ادامه استثمار و استعمار خود، چگونه در یک حمله وحشیانه، ده هزار انسان سیاهپوست را مانند حیوانات می کشند و عنصر خائن و سیاهی مانند چومبه را بر ملت کنگو تحمیل می نمایند ...

البته ما هوادار دیکتاتوری پرولتاریا و سیستم حکومتی بلوک شرق هم نیستیم که به بهانه برقراری عدالت! هرگونه صدای مخالفی را از بین می برد و خاموش می سازد و مثلا در روسیه شوروی، جنایات و فجایع دربار تزار در لباس جدیدی به نام «تصفیه» و غیره انجام می شود ... زیرا که تغییر عنوان نمی تواند ماهیت موضوع را تغییر دهد و ظلم و ستم، کشتار و اعدام بی جا، در سایه هرگونه رژیمی که باشد شایسته تقبیح است ...

در اینجا لازم به نظر می رسد که شرحی درباره انقلاب اسلام و سیستم حکومتی اسلامی بنویسیم و آن را در معرض تطبیق و مقایسه با رژیم های موجود و جنبش های به اصطلاح ملی و انقلابی! دو قرن اخیر قرار دهیم، ولی برای احتراز از تفصیل، در این زمینه مطلبی نمی آوریم و شاید هم بحث های خود مؤلف در زمینه حکومت انسانی امام علی در بخش اول کتاب و در مجلدات بعد برای نشان دادن این منظور کافی باشد ...

(مترجم)

نکته ها!

طلای فراوان و نویسندگان!

● آیا این بربرهای وحشی سزاوار آن هستند که پنجاه صفحه از تاریخ را اشغال کنند؟ به خدا سوگند که آنان لایق بیشتر از یک سطر نیستند که همه داستان‌شان در آن یک سطر است: آنان جنگیدند و اظهار دشمنی نمودند و کشتند و غارت کردند و به تباهی پرداختند و ویران ساختند! ... و به عبارت دیگر: آنان هر گوشت و خون و مال حرام را، حلال شمردند!

امین ریحانی

فصل‌های گذشته، شکل و صورت مختصری از تاریخ بشریت قرون قدیم، وسطی و جدید و مقدار و میزان حقوق طبیعی بشر را که به رسمیت شناخته بودند، به ما نشان می‌دهد. سپس این فصول برای ما روشن می‌سازد که چگونه همه ملت‌های جهان برای زمینه‌سازی به خاطر اعلان حقوق بشر، با یکدیگر همکاری کردند.

و چون مقام اصول انقلاب فرانسه، همین مقام بزرگی است که به آن اشاره نمودیم، ما اگر آن را در ترازوی مقایسه با اصولی قرار دهیم که آنها را به طور واضح و آشکار از نهج البلاغه و روش امام علی بن ابیطالب استخراج کرده ایم، مقام و موقعیت امام علی، در بین اندیشمندان قرون، در بیشتر از یک جنبه، برای ما روشن می‌گردد، برای آنکه اصول و مبادی انقلاب فرانسه همان عصاره و چکیده هرگونه مفهوم ارزنده‌ای درباره حقوق بشر در طی قرون و جوامع گوناگون است. و ما در سراسر آغاز این فصول عواملی را یادآور شدیم که انگیزه ما در این چنین ارزیابی است و ما را به آن بررسی می‌خواند و بلکه آن را یک ضرورت حتمی، نه فقط در این کتاب، بلکه در اذهان و افکار مردم نیز قرار می‌دهد.

ما در مقدمه‌ای که تحت عنوان گفتار مؤلف^(۱۸۸) آوردیم، به آنچه درباره تاریخ خود و هر تاریخی می‌بینیم و همچنین به آنچه بسیاری از مؤلفان و نویسندگان آن را هنگام بررسی قضایای تاریخ می‌بینند و به طور عمد کوشش می‌کنند که بعضی از جنبه‌های آن را نشان دهند و بعضی از جنبه‌های آن را پنهان نمایند، به طور اجمال اشاره کردیم و اکنون با کمی تفصیل، نظر خود را به نقطه معینی از این تاریخ برمی‌گردانیم و می‌گوییم:

۱۸۸. به صفحات نخستین بخش اول این کتاب که تحت عنوان «علی و حقوق بشر» در اول این مجلد گذشت، مراجعه شود.

تاریخ مشرق زمین، در شکل‌ها و جنبه‌های دور و نزدیکش و در اصول و برنامه‌های بزرگش، چیزی جدا از تاریخ ملت‌های دیگر نیست تاریخ زنجیری است که حلقه‌های آن از ستم‌ها و ستمگری‌ها و انواع دشمنی‌ها و کشتارها (که به خاطر تحقق تمایلی در سیطره یافتن بر مردم و اموال و کوشش‌ها و عزت و شرافتشان بهوقوع می‌پیوست، تا یک خونخوار یا بی‌عرضه و فرومایه یا تبهکار پست با آن تشخص و امتیاز یابد!) با همدیگر پیوند یافته است.

از دوران «سام» و «حام» و «یافت» تا دوران «ممالیک» و «ترک‌ها»^(۱۸۹) در بسیاری از ادوار تاریخ ما، چیزی جز تاریکی‌های فوق‌العاده وجود ندارد که بر فراز آن تاریکی‌هایی از استبداد سیاه و کشتار ننگین سایه افکنده است که گاهی در ژرفای آنها جرقه‌های انسانی پیدا می‌شود و مدتی روشنایی می‌دهد و سپس از بین می‌رود! وضع ما در این زمینه ادامه همان وضع ملت‌های دیگر روی زمین است که همگی دارای دوران‌های مشابهی هستند! تعصبات گنهکارانه و انواع زور و فشار مادی و معنوی، همان پایه‌های کلی بودند که تاریخ جوامع ما، در بیشتر دوران‌های خود بر آنها استوار بوده چنانکه تاریخ سایر افراد بشری نیز بر آنها استوار بوده است.

* * *

اگر ما به تاریخ عرب بنگریم، خواهیم دید انقلابی که محمد بن عبدالله برپا نمود و جانشینان نخستین وی آن را دنبال کردند، بزودی از طرف طبقه حاکمه برای کارهای فردی و مصالح و منافع خصوصی حکام مورد سوء استفاده قرار گرفت و ناگهان بنی‌امیه را می‌بینیم که شمشیرها را می‌کشند و مردم را درو می‌کنند و سیر هم نمی‌شوند... و به غارت و چپاولگری و غصب‌داری و املاک مردم و برده ساختن صاحبان آنها می‌پردازند و فرمانداران و عمال خود را به اطراف کشور می‌فرستند که به قتل و غارت و ظلم و ستم مشغول می‌شوند!

معاویه که زمین و ثروت و مردم مصر را به عنوان مال حلال! به فرماندار خود در مصر — عمروبن عاص که معاویه را بر ضد علی یاری کرده بود — می‌بخشد! در فرمان این بخشش چنین آورده بود: «معاویه مصر و مردم آن را به عمروبن عاص بخشید تا هر طور که بخواهد در آن تصرف بنماید!»... و یزید بن معاویه امام حسن بن علی را به قتل می‌رساند و سپس باقیماندگان کاروان حسینی را که زنان و کودکان بی‌سرپرستی بودند، اسیر کرده و به دمشق می‌آورد و بعداً همانند روش «بخت‌النصر» و «سنخاریب» به سربازان خود اجازه می‌دهد که مردم «مدینه منوره» را قتل عام نموده و خود شهر را غارت کرده، با خاک یکسان سازند!

«زیاد بن ابیه» و «مسلم بن عقبه» و «حجاج بن یوسف» و «یزید بن ابومسلم» و ده‌ها نفر دیگر از عمال و ایادی بنی‌امیه با مردم چنان رفتار وحشیانه‌ای می‌کنند که حیوانات وحشی و گرگ‌های درنده با بز و گوسفند آن‌طور رفتار نمی‌کنند! اینها مردم بینوا و تنگدست را، اعم

۱۸۹. مقصود، بعضی از خلفای ترک‌های عثمانی است که متأسفانه مرتکب قتل عام‌هایی شدند و آبروی «خلافت اسلامی» را در قرن گذشته از بین بردند... م

از زن و مرد، کوچک و بزرگ، به جرم آنکه امکان نیافته اند که یک یا چند درهم مالیات را بپردازند، در بازار برده فروشی به فروش می رسانند، و یا برای «حفظ آرامش و امنیت» و به دست آوردن حقوق خودشان و مزایای بنی امیه! دست ها و پاها را قطع می کنند، و مردم را به دار می آویزند یا می سوزانند و به غارت و چپاولگری، شکنجه و آزار می پردازند!

عباسیان هم راه و روش بنی امیه را دنبال می کنند و آنگاه ما می بینیم که کشتارگاه ها و پرده دری ها و تجاوزها و تزییع حقوق و غارت و غضب اموال و دارایی مردم به خاطر پرکردن گنجینه های خلفای و عمال و اطرافیان، به شکل غیرقابل توصیفی بالا می گیرد: «فتنه و آشوب برپا بود و آتش تعصبات در دوران تعصب» زبانه می کشید، و چرخ ها همه، نه بر ضد تجاوزکاران ستمکار و خون آشام، بلکه بر ضد مردم بیچاره می چرخید! آری چرخ ها، بر ضد کسانی گردش می کرد که مالیات می پرداختند و دعوت برای رفتن به جنگ را می پذیرفتند، یا خراج می دادند و شلاق می خوردند!^(۱۹۰)

دولت های «بنی کلب»، «بنی مرداس»، «اخشیدی ها»، «بنی حمدان» و نظایرشان نیز در ظلم و ستم و قتلوغارت بر پیشینیان سبقت می جویند و با آنان به مسابقه برمی خیزند! ... اما «ممالیک» و «مغول» و «تاتار» و کسان دیگری که عرب نبودند ولی بر دنیای عرب حکومت می راندند، تاریخ از نقل و وصف ستمگری های آنان نفرت دارد و همیشه نسبت به آنان ابراز انزجار می نماید و چنان لعن و نفرینشان می کند که خداوند ابلیس را آن چنان لعن نکرده است!

کافی است برای شما نقل کنیم که یکی از سلاطین «ممالیک» به نام «ناصر» در خلوت و تنهایی های خود برای تسلی و آرامش! به کشتن انسان می پرداخت، تا آنکه در حدود دو هزار نفر انسان را به خاطر آرامش و تفریح! به قتل رسانید! و «اوضاع در دوران وی دگرگون گشته و حقوق مردم پایمال شده بود. او به آن مقدار از قهرمانان به قتل رسانید و کودکان را بی سرپرست کرد که مملکت را خراب نمود و ویران ساخت ...». و باز کافی است برای شما نقل کنیم که مردی به نام «قبودان پاشا» — رئیس کل درباری ترکیه — از هیچ سرزمینی نمی گذشت مگر آنکه برای یافتن آرامش، هر موجود زنده ای را کشته باشد. تازه این کشتارها پس از شکنجه و آزاری انجام می یافت که سنگ خارا از وحشت چگونگی آن بر خود می لرزید! و از همینجا است که «ویکتور هوگو» در مطلع یکی از قصاید خود می گوید:

«ترک ها از اینجا عبور کرده اند! هر چیزی به خاکستر و حزن و اندوه کشنده ای تبدیل شده است و جزیره سرسبز و خرم، به شکل سنگ سیاهی درآمده است!»

و این «سلطان سلیم اول» است که در قاهره کشتارهایی به راه می اندازد که تعداد قربانیان مصری آن در یکی از آنها: پنجاه هزار نفر بود که اعضای بدنشان قطعه قطعه گشته و در خیابان های پایتخت مصر انداخته شده بود! او نخست به هر مکانی که قدم گذاشت شیعه را از بین برد و سپس نقشه ای برای نابودی مسیحیان کشید ولی ترس وی از پادشاهان اروپا، که در پی بهانه ای برای اشغال شرق بودند، او را از اجرای این نقشه بازداشت!

۱۹۰. از کتاب النکبات، تألیف امین ریحانی.

خداوند اجداد ما را بیامرزد که در این سرزمین های عربی به سر برده و زندگی کردند! ولی معلوم نیست که چگونه زندگی نمودند؟ و چگونه افراد زنده ای از آنان باقی ماند که بتوانند به تولید نسل پردازند؟ ...

* * *

«امین ریحانی» درباره حکام و زمامداران مشرق زمین، که تاریخ آن را بهوجود آوردند، چنین می گوید:

«آیا این بربرهای وحشی سزاوار آن هستند که پنجاه صفحه را در تاریخ اشغال کنند؟ به خدا سوگند که آنان لایق بیشتر از یک سطر نیستند که در آن یک سطر همه وضع آنان مشخص می شود: جنگیدند، به دشمنی برخاستند، کشتند، غارت نمودند، تبهکاری کردند و ویران ساختند! و به عبارت دیگر: هرگونه عرض و ناموس و خون و مال حرام را، حلال دانستند!».

* * *

سپس نوبت به نقش بعضی از نویسندگان و محققان می رسد که می خواهند درباره این مطلبی اظهار دارند! ... آنان به نفاق و دورویی می پردازند و در این دورویی از روی جهل یا قصد خاصی افراط می ورزند و زیاده روی می کنند! و اصولاً نفاق و دورویی مصیبت و بدبختی بزرگ مشرق، در گذشته و امروز آن است!

از اینگونه نویسندگان، بعضی می کوشند که حوادث تاریخ را، با هزار گونه پرده بی ارزش که به دست خودشان بافته شده، بپوشانند و خیال می کنند این پرده پوشی، نیکی و خیر بوده و سودی دارد ولی حقیقت آن است که هر بنیاد محکم و بزرگی باید بر روی پایه استواری از حقیقت خلل ناپذیر پی ریزی شود؛ از حقیقت بجز دشمنان آن، کس دیگری نمی ترسد! و این ترس و وحشت از روبه رو شدن با حقایق، اصل و اساس گمراهی هایی است که در سایه آن هنوز هم جامعه عربی ما (در قسمت های اعظم سرزمین خود) عقب افتاده است و خود را در دنباله کاروان می کشد!!

و در میان نویسندگان، بعضی به شکل خاصی از انواع مختلف بینش و اندیشه گرایش پیدا کرده اند و همه تاریخ را در ذکر زندگی زمامدار خلاصه می کنند و منافع عمومی را با منفعت و سود اطرافیان حاکم و زمامدار یکی می دانند!

این یکی از تاریخ نویسان است که می گوید: «ابن طولون» دارای نوعی عدالت و حسن سلوک بود و او در آبادانی مملکت خود! اندیشه فراوان نمود تا مالیات و خراج آن را افزایش داد ... ولی «امین ریحانی» در پاسخ او می گوید:

«مالیات و خراج را افزایش داد؟ آیا در این امر دلیلی برای عمران و آبادی وجود دارد؟ آیا هنوز وقت آن نرسیده که ما حوادث تاریخ را با دید وسیع، عالی و جدیدی بنگریم؟ من از تو می پرسم: خراج چگونه مصرف می شد؟ اگر اشتغالات شما اجازه نمی دهد که به بررسی اینگونه مسائل «بی اهمیت» پردازید، من به جای شما پاسخ می دهم: خلیفه اگر فردی مانند «ولید بن یزید» یا «هارون الرشید» بود، خراج را برای خاطر خود و خاندان و زنان مورد علاقه و چاکران و نوکران و نزدیکانش اخذ می کرد. و اگر فردی مانند «معاویه» و «عبدالملک بن

مروان» بود، اصولاً بیت المال در نظر او برای خریداری «هواداران»! بود، و اما مردم — اکثریت توده — آنان کسانی بودند که خراج را می پرداختند و شلاق می خوردند و سپس اسلحه به دست گرفته، به میدان جنگ می رفتند ... آنان؟ بگذار همچنان در جهل و نادانی و کتافات و بیماری ها و بدبختی و محرومیت دائمی خود به سر ببرند!^(۱۹۱)

* * *

در میان این نویسندگان و محققان، بعضی هم به عدم بررسی سرنوشت اموال و دارایی عمومی اکتفا نکرده و بلکه «اصرار» دارند که بگویند: وضع توده مردم نیز «خوب» بوده، به دلیل آنکه طبقه حاکمه و زمامداران در خوشگذرانی کامل به سر می برده اند!

مثلاً درباره یکی از سلاطین مصر که مالک مال و جان مردم بود و گردشگاههایش نیز با سنگ مرمر و طلا و نقره فرش شده بود، یکی از مورخین معاصر می نویسد: «ممکن است ما به اجمال بگوییم که به دلیل شکوفایی و بهبود وضع دولت و مظاهر عیش و نوش و خوشگذرانی که در آن عصر به چشم می خورد، وضع اقتصادی مردم نیز در دوران وی نیک و خوب بود! مثلاً شاهزاده «عبد» در گذشت و از خود ثروت کلان و چیزهای گرانبها و کمیاب بی شمار از زیور و طلا و غیره باقی گذاشت ...!».

این مورخ همچنان در شمردن مقدار ثروت باقیمانده از شاهزاده ها و توصیف دربار و قصرهای امراء و خودخواهی سلاطین، پیش می رود تا اخباری از بخشش! اموال غارت شده از توده مردم را نقل کند که شکل تاریخ ما را سیاه می کند و تازه همه اینها «دلیل بر بهبود و شکوفایی وضع است که شامل حال دولت نیز شده است!». ولی رفیق ما این نکته را یادآوری نکرده که از مظاهر این «شکوفایی و بهبود وضع که شامل حال دولت شده» این نیز بوده که سیستم مالیاتی در قسمت اعظم دوران همان دولتی که از آن سخن می گوید، به متصدیان آن اجازه می داد که از ابزار وحشیانه ای برای شکنجه مردم استفاده کنند، تا آنان «آنچه را که به عنوان مالیات بر مردم وضع کرده اند» به دولت بپردازند و از وسایل مأموران دولتی در این زمینه این بوده که آنان، بینوایانی را که چیزی نداشتند تا پای مرگ با شلاق می زدند!

و باز این مورخ عزیز فراموش کرده بگوید که از مظاهر این «شکوفایی و بهبود وضع که شامل حال دولت نیز شده!» این بوده که بینوایی را که از او مالیات می خواستند، بر زمین می کشیدند و تازیانه می زدند و دست از او نمی کشیدند تا آنکه زندگی را وداع گوید و یا پول و مالی را بدهد که به «چیزهای گرانبها و کمیاب بی شمار در گنجینه های شاهزاده ها و امرا افزوده شود و یا نقش و نگار و کاشی کاری های جدیدی برای محیط دربار ساخته شود!»

تاریخ نویسان ما از تاریخ و حوادث آن، فقط به «جلال و شکوه سلطان»! توجه دارند، اما توده مردم سرزمینها؟ ... لعنت و نفرین زمامداران و نویسندگان متوجه آنان و فرزندانشان است! آنها اصولاً چرا زنده اند و برای چه زندگی می کنند؟ ...

«شکیب ارسلان» درباره درآمد دولت عباسی می گوید:

«درباره درآمد دولت عباسی روایات گوناگونی نقل شده، ولی همه آنها در این موضوع اتفاق دارند که این درآمد به مرحله ارقام خیالی — باورنکردنی — رسیده بود. مثلاً نزدیکترین روایات به صحت و درستی، آن است که درآمد خزانه خلیفه در زمان رشید، سالانه هفت هزار قنطار^(۱۹۲) از طلا بود.»^(۱۹۳)

و باز می گوید: «هارون الرشید در جشن ازدواج خود با دختر عمویش «زبیده» یک مجلس مهمانی ترتیب داد که در تاریخ نظیری تا آن وقت نداشت، او ظرفی طلایی که مالمال از نقره بود و ظرفی نقره ای که مملو از طلا بود، اهداء کرد! و تکه های بی شمار از مشک و عنبر تقسیم و توزیع نمود و بیت المال — وزارت دارایی! — موظف بود که در آن روز یک میلیون درهم خرج کند و ارمغان بدهد! و زبیده شنلی دوخته شده از مروارید را به دوش انداخته بود که کارشناسان از تعیین بهای آن عاجز بودند و نقل شده که او به اندازه ای بر خود جواهر بسته بود که از سنگینی آنها نمی توانست راه برود»^(۱۹۴).

ولی نویسنده در آن هنگام که از مقدار فراوان طلایی را که به گنجینه هارون الرشید سرازیر شده یاد می کند، فراموش می کند که صدها هزار نفر از افراد انسانی را به شمار آورد که گرسنه و برهنه و در حال بدبختی و محرومیت به سر می بردند و با خواری و ذلت تمام می مردند! او کیسه های زر را می شمارد و فراموش می کند که «ابوالعناهیة» آوارگان و تبعیدشدگان بغداد و مردگان به ظاهر زنده آن را در همین دوران، شمرده و ناگهان دریابد که تعداد آنان بیشتر از تکه های مشک و عنبری است که رشید بدون شماره آنها پخش کرده بود! و در آن هنگام که زبیده را پوشیده در شنل مروارید و لباس های جواهر نشانش تعریف می کند که نمی توانست در اثر سنگینی آنها گام از گام بردارد، فراموش می نماید که گفتار شاعران در توصیف زنان بدبخت و بینوایی را نقل کند که آنان نیز مانند زبیده توانایی راه رفتن را نداشتند، ولی نه از سنگینی و زیادی جواهر، بلکه از گرسنگی — که علی بن ابیطالب آن را «مرگ بزرگ» نامیده است.

و شاید هم نویسنده فکر می کند که این نقص را آنچه که به نام «کارهای خیر و نیک!» نقل می کند، جبران می نماید، چرا که می گوید: «... با این حال، این شاهزاده — زبیده — بخشی از درآمد خود را وقف کارهای خیریه و نیکوکاری کرد و در خودخواهی و بلهوسی و

۱۹۲. قنطار وزنی در حدود صد رطل است و هر رطلی برابر با ۸۴ مثقال! ... حساب کنید ببینید که درآمد جناب خلیفه سالانه چند میلیون مثقال طلای ناب بوده است!! ... م

۱۹۳. از کتاب مجالی الاسلام. (این کتاب توسط «حیدر بامات» به زبان فرانسه نوشته شده و سپس عادل زعیتر آن را به عربی ترجمه کرده است) نقل از مقاله شکیب ارسلان در مجله فرانسوی لانسویون آراب، سال ۱۹۳۸ تحت عنوان: «عظمت بغداد در دوران خلفاء» — مؤلف. مجالی الاسلام یکی از بهترین کتاب هایی است که در زمینه تاریخ، فرهنگ، علوم، آرای فلاسفه و تمدن اسلامی نوشته شده است. این کتاب را یکی از مستشرقینی که اسلام آورده و به نام «حیدر بامات» موسوم شده، تألیف کرده و آقای «عادل زعیتر» آن را به عربی درآورده که در قاهره چاپ شده است.

در فصل ششم این کتاب، مؤلف محترم ضمن اشاره به اوج تمدن اسلامی مطالبی هم درباره خلافت عباسی در بغداد از «شکیب ارسلان» نویسنده معروف عرب که در شماره ۲۰-۲۱ مجله فرانسوی لانسویون آراب — مردم عرب — سال ۱۹۳۸ م درج شده، نقل کرده است. ۱۹۴. همان منبع .

خوشگذرانی غرق نگردید. او دستور داد که مسجد باشکوهی در کنار دجله بسازند که به نام «مسجد زییده» خوانده شد، و همچنین دستور داد مسجد دیگری در میان «باب خراسان» و راه «دارالریق» بسازند.^(۱۹۵)

ولی ظاهراً آنچه را که «کارهای خیریه و نیکوکاری» می نامند، پرده ای بوده و هست که در شرق و غرب، هر کس که می خواهد یکجا حق توده مردم را بخورد، در پشت آن پنهان می شود و سپس «اظهار لطف» نموده و قطره ای از دریا را برای ساختن کلیسا یا مسجدی^(۱۹۶)

۱۹۵. همان مدرک .

توضیح مترجم

۲. راستی هر ساختمانی چون نام «مسجد» به خود گیرد ارزش می یابد؟ ... هرگز! ... از نظر منطق اسلام این امر به هیچوجه صحیح نیست. اگر مسجد از پول حلال و در راه خدا و برای خدا نباشد، کوچکترین ارزشی نداشته و برای سازنده آن نه تنها اجر و پاداشی ندارد، بلکه مایه بدنامی و کفر بوده و از نظر مردم مسلمان هم همچو جایی یک مرکز ضداسلامی شناخته خواهد شد.

یک جریان تاریخی که در صدر اسلام رخ داد و در قرآن مجید نیز در آن باره سخن به میان آمده، به خوبی نشان می دهد که «هر مسجدی» مقدس و ارج دار نخواهد بود:

... «ابوعامر» به ظاهر اسلام آورد ولی چون امتیازات طبقاتی دوران جاهلیت را از دست داد، برای بازیافتن آن امتیازات، با منافقان و گروه های سودجوی دو قبیله «اوس» و «خزرج» همکاری را آغاز کرد و کوشش های فراوانی در این زمینه نمود که آخرین نمونه آن طرح نقشه ای برای ساختن مسجدی بود که می بایست ستاد مرکز عملیات خرابکارانه در لباس دین و مذهب باشد!

ابوعامر به دوازده نفر از سران حزب منافقین که ساکن دهکده «قبا» در نزدیکی مدینه بودند، نامه نوشت و از آنان خواست که در برابر مسجد مردم مسلمان که پیامبر اسلام پیش از ورود به مدینه در مدت اقامت کوتاه خود در آنجا، شالوده آن را ریخته بود، مسجدی بسازند و منافقان به عنوان نماز در آنجا جمع شوند و به توطئه های خائنانه خود ادامه دهند.

نمایندگان حزب ارتجاعی منافقان، از پیامبر اسلام اجازه ساختمان مسجد را خواستند ولی پیامبر اکرم بدون آنکه جواب قاطعی بدهند، عازم «تبوک» گشتند ... مسافرت پیامبر چند ماه طول کشید و در این مدت ساختمان مسجد جدید! پایان یافت و هنگام مراجعت پیامبر اکرم، منافقان اصرار ورزیدند که خود پیامبر با اقامه نماز جماعت در آنجا، آن را افتتاح نمایند ... ولی ناگهان آیه ای قاطع و کوبنده نازل شد و منافقان را رسوا نمود و به خوبی روشن ساخت که ممکن است مسجدی برای تقویت کفر و ایجاد اختلاف و بر ضرر مسلمانان به وجود آید:

«والذین اتخذوا مسجداً ضراراً و کفراً و تفریقاً بین المؤمنین و ارضاداً لمن حارب الله و رسوله من قبل و لیحلفن ان اردنا الالهسنی و الله یشهد انهم لکاذبون — دسته ای از منافقان — کسانی هستند که به منظور ضررزدن به مسلمانان و تقویت کفر و ایجاد دو دستگی میان مردم با ایمان پایگاه و کمینگاهی برای کسی که دشمن دیرین خدا و رسول او است، ساخته اند و سوگند مؤکد یاد می کنند که ما جز کار خیر هدفی نداشتیم. خداوند گواهی می دهد که آنان دروغ می گویند (سوره توبه آیه ۱۰۷).

«لاتقم فیه ابدأ لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه، فیه رجال یحبون ان یتهطروا والله یحب المطهرین — هرگز در آنجا نماز مگزار، مسجدی که از روز نخست بر پایه تقوی و پرهیزکاری بنا شده، شایسته است در آن نماز بگزارند، در آن مسجد مردانی نماز می گزارند که می خواهند پاک شوند و خداوند افراد پاک را دوست می دارد» (سوره توبه آیه ۱۰۸).

به محض آنکه پیامبر خدا از هدف نهایی حزب ارتجاعی منافقان آگاهی یافت، گروهی را اعزام داشت که «مسجد ضرار» را ویران کرده و با خاک یکسان نمایند ... و برای نشان دادن ارزش واقعی آن مکان، خرابه های آن از طرف مسلمان واقعی به زباله دان تبدیل شد.

بنابراین، ما نباید گول ظاهر سازی ها و عوامفریبی ها را بخوریم و کسی را به خاطر ساختن مسجدی، انسان نیکی بدانیم ... و همچنین نباید هر مکانی را که بعنوان مسجد ساخته شد، مقدس بدانیم، بلکه جای مقدس، خانه خدا و مسجد، جایی است که در راه خدا و برای خدا (یعنی در راه هدایت واقعی مردم و رفع نیازمندی های

مرحمت می فرماید! در صورتی که بنیاد پرستشگاه ها و معابد — بدین شکل — چیزی جز رشوه ای نیست که غارتگران اموال توده ها و ملت ها می خواهند آن را به خدا بدهند! و نیرنگی بیش نیست که می خواهند بهوسیله آن مردم بیچاره را تحمیق نمایند و درهای آخرت را به روی خود باز کنند!!

همه غارتگران ملت ها در اروپا و مشرق زمین و در هر نقطه دیگری از جهان، به این مظهر عوامفریبانه پناه می برند و چنین به نظر می رسد که این چشمه از نیرنگها که آن را «کارهای خیریه و نیکوکاری» می نامند، در گذشته و امروز شکل واحدی داشته است و زبیده — در آن حال که در اثر سنگینی جواهرات نمی تواند راه برود و سپس مسجدی می سازد و به نام خود نامگذاری می نماید و در کنار آن مردم بدبخت و محروم یکی پس از دیگری می میرند — چه همانندی با کمپانی های خونخوار و استثماراری خارجی و داخلی پیدا می کند که یک نویسنده معاصر مصری درباره آنها چنین سخن می گوید:

«... من می خواهم مخصوصاً از شرکت های سرمایه داری و حتی کمپانی های بیگانه سخن بگویم که در ساختن مسجد برای کارگزارانشان، بر یکدیگر سبقت می گیرند و در شکوه و جلال آنها هرگونه کوششی را به عمل می آورند تا به شکل جالب و زیبایی به کارگران تحویل بدهند و پول گزافی در این راه خرج می کنند، زیرا که آنها می خواهند مردم را به اعراض از دنیا و زهد^(۱۹۷) در آن ترغیب کنند که آنان به طمع خوشی های آخرت، از دنیا فرار نموده و به سوی بهشت پهناوری که برای مردم زاهد! آماده شده است، رهسپار شوند»^(۱۹۸).

* * *

و بعضی از نویسندگان پرهیز ندارند که از خونخوار بی ارج و نادانی چنان نام ببرند که فقط می تواند نشان دهنده مقدار ارزش و احترام گفتار خودشان باشد! مثلاً این «امپراطور اشرف! بر سبای» عامل ستم ها و فجایع و جنایات بی شمار است که «مقریزی» درباره او می گوید: «در مورد بخل و پستی، آز و طمع، ترس، بدبینی و سوءظن او و همچنین عوض کردن رنگ، تقلب و نیرنگ در امور و پست و بی ارج شمردن مردم از طرف او، به اندازه ای مطلب نقل شده که همانند آن شنیده نشده است. وانگهی او از راه خیانت به هدف ها و اغراض خود رسید و دشمنان خود را سرکوب نمود و آنان را به دست خود به قتل

توده) ساخته شده باشد ... و تنها این چنین مکانی مورد توجه خدا و پیشوایان دینی بوده و مرکز مقدس و ارزشمندی است ... م

۱۹۷. درباره مفهوم واقعی زهد از نظر اسلام، که چیزی درست برخلاف تصور ذهنی مردم عوام و متضاد با بیان گروه عوامفریبان است، به توضیح ما در آخر بخش اول این کتاب، رجوع شود. م

۱۹۸. از کتاب مصرع الفقر فی الاسلام، تألیف «علی شحاته رزق»!

ما در پانویشت قبلی توضیح دادیم که چگونه خداوند مسجدی را که به خاطر هدف های خدایی ساخته نشده بود «مسجد ضرار» نامید و چگونه پیامبر خدا آن را با خاک یکسان نمود ... و با آن توضیح شاید یک اشاره در این زمینه کافی باشد که هر مسجد یا پرستشگاهی که برخلاف رضایت خداوند و جز برای نشر مبادی روشن اسلامی ساخته شده باشد، اسلامی نبوده و مورد توجه خداوند و پیشوایان بزرگ دینی قرار نخواهد گرفت ... و بی شک کسانی که در همچو مساجدی، به جای ترغیب مردم به کار و کوشش در راه زندگی بهتر، به بردباری در برابر محرومیت و بدبختی دعوت کنند، از نظر منطق اسلام محکوم بوده و سرنوشت دردناکی در انتظار آنان خواهد بود ... م

رسانید و مصر و شام در دوران او بهویرانی گرایید و مال و ثروت از آنها رخت بر بست و مردم نیازمند و تنگدست شدند و روش و برخورد فرمانداران و والیان نسبت به توده، دگرگون و ناروا گردید. آری این امپراطور و جناب «اشرف» خون آشام، در نظر «محمد کردعلی» صاحب کتاب خطط الشام مرد بزرگی است.^(۱۹۹)

اوضاع در قسمت اعظم تاریخ ما بر چنین منوالی است. ... و چنین است آنچه نویسندگان معاصر درباره این تاریخ می نویسند و با حوادث و رویدادهای آن این چنین روبه رو شده و درباره چگونگی آن قضاوت می کنند!

و اگر در تاریخ ما گروه شایسته ای از این افراد برجسته بر ضد این تباهی ها و ستم ها و فجایع به پا خاسته و در راه انقلاب خود کشته شدند، محققان و نویسندگان اندکی هستند که بهوضوح و کار آنان کوچکترین اهمیتی بدهند، ولی آنچه مورد توجه این تاریخ نویسان و محققان است، همان بررسی و ارزیابی مقدار ثروت زمامداران و شمارش تعداد کاخ ها و قصرها و توصیف کنیزکان آنها و تعریف سایر «دلایل»! مربوط به «وجود خوشی و پیشرفت مملکت ها» است!

بی مناسبت نیست ما آنچه را که در مقدمه کتاب آوردیم، تکرار کرده و بگوییم: «همه تاریخ عرب، تنها ظلمت و ظلم، تاریکی و ستم نیست! در گوشه های شب های آن شهابهای ثاقبی نیز هست. و در تاریکی های آن روشنی ها و مهتاب هایی به چشم می خورد! و در بین تیرگی های شدید ستم آن، سپیدی های نیک و روزهای روشن و خورشیدهای خندانی وجود دارند! ... و سپس باران هایی آمده که آسمان آن را بر بیابان های تاریخ ما، گاهی به مقدار کم و به طور نم نم، و گاهی فراوان و سیل آسا فرو ریخته است!».

... در قبال «زیادبن ابیه» که با سوءظن و شک، مردم را به قتل می رسانید و کیفر می داد «حجر بن عدی» به پا می خیزد و برای احترام ارزش انسان و ابراز انزجار از ظلم و ستم و به خاطر تمایل به عدالت و بزرگداشت عهد و پیمان! خون خود را فدا می سازد. و همچنین «عمروبن حمق» به پا می خیزد که ترجیح داد سربریده او را در سراسر مملکت بگرداند تا او بر ستمگر سر فرود نیاورد و برای استبدادگری اظهار زبونی ننماید!

و در برابر «عبیدالله بن زیاد» «حسین بن علی» قیام می کند که داستان او مشهور است و «میثم تمار» به جنبش در می آید که «ابن زیاد» او را به دار آویخت ولی او از آنچه حق تشخیص داده بود و از آن اطمینانی که نسبت به عدالت یافته بود، روگردان نشد ... و «رشید هجری» نیز سر بلند می کند که «ابن زیاد» دست ها و پاهای وی را کند و سپس زبان او را هم برید ولی او وجدان خود را در بازار شکنجه و مرگ نفروخت و از دست نداد.

۱۹۹. به کتاب النکبات تألیف امین ریحانی، ص ۱۰۶ رجوع شود.

برسبای یا «الملک الاشرف سیف الدین»! جزء «ممالیک» بود که در سال های ۱۴۳۸-۱۴۲۲ میلادی بر مصر سلطنت می کرد. او بر قبرس دست یافت و نفوذ خود را به سوریه و حجاز گسترش داد. او مردی خودخواه و خوشگذران و عیاش و در اختکار و جمع مال معروف بود ... م

و در مقابل «مروان بن حکم»، «ابوذر غفاری» قیام می کند! و در برابر روی سیاه «حجاج بن یوسف» چهره دو مرد بزرگ: «کمیل بن زیاد» و «سعید بن جبیر» می خندد!
و در خانواده «مروان» و «یزید» و «ولید» و «عبدالملک»، «عمر بن عبدالعزیز» پرورش می یابد! و در دوران «ابوعباس» سفاح! و برادرش «ابوجعفر منصور»، «عبدالله ابن مقفع» و امام «اوزاعی» وجود داشتند!

و در آن روزگاری که در بغداد و بصره بازار برده فروشی رونق داشت، انقلاب سیاهان برده، به رهبری مردی بزرگ به نام «علی بن احمد»^(۲۰۰) بهوقوع پیوست.
و در مقابل کاخ های اندلس که به خاطر پایمال کردن کوشش یک ملت و خوشی یک مرد! پی ریزی شده بود، اسوه اندیشه و خرد نیز سربلند می کند که سایه آن در سراسر قاره اروپا گسترش یافت ... او «ابولید بن رشد» بود. گرانباتر از گنجینه های طلا و نقره غارت شده که در کاخ های آن گروه گرد آمده بود، مغز ابن رشد فلسفه ارسطو و حکمت پیشینیان را در خود جای داده بود، و به هر مقدار که اهل تعصب از گمراهی های خود دفاع کردند، ابن رشد بالاتر از آن را در دفاع از راه راست به کار برد!

و در میان ظلمت و تاریکی استبداد سیاه ترک های عثمانی، ستاره هایی با این نامها درخشیدند: قاسم امین، جمال الدین افغانی، محمد عبده، احمد فارس شدیاق، شبلی شمیل، عبدالرحمن کواکبی، جبران خلیل جبران، ولی الدین یکنو امین ریحانی!
و در میان ناله گرسنگان و زخمی شدگان و هرجومرج ستمگری های عثمانی، بانگ رسا و فریاد بی امان «شیخ ابراهیم یازجی» به گوش می خورد که می گفت: «مردم عرب! از خواب گرانبار چشم بگشایید و بیدار شوید که بدبختی ها و ناگواری ها تا آن حد فراوان شده که انسان تا زانو در آن فرو می رود!»^(۲۰۱)

* * *

در خلال همه این قرون و اعصار، انقلاب هایی در اینجا و آنجا برپا شد که آتش آن را توده ای ستمدیده و طبقاتی از مردمی شعلهور می کردند که باد زهرآگین تجاوز بر آنان وزیده و طوفان های نابودکننده ظلم، آنها را به نابودی کشانیده بود.
کافی است شما بدانید که در یکی از شهرهای عربی که نجف نام دارد، در خلال دوران حکومت عثمانی و انگلیسی بیشتر از بیست بار انقلاب به پا کرد که هدف تمامی آنها از بین بردن و نابودساختن آثار شب های استبداد، از آن شهر و از مردم عرب بود!^(۲۰۲)

۲۰۰. قبلاً نوشتیم که نام او «علی بن محمد» بود ... م

۲۰۱. تنهوا و استفیقوا ایها العرب * * * فقد طفی الخطب حتی غاصب الركب - م

۲۰۲. در مورد مبارزات و مجاهدات ملی و ضد استعماری مردم نجف به رهبری علمای بزرگ شیعه بر ضد استعمار سلاطین عثمانی و استعمار بریتانیا، مطالب زیادی نوشته شده که ما به عنوان نمونه اشاره ای به آن می کنیم:

جبهه نهضت آزادی بخش نجف به رهبری مراجع بزرگ شیعه بالخصوص آیه الله میرزا محمد تقی شیرازی، آیه الله شیخ الشریعه و دیگران، به طور آشتی ناپذیری بر ضد اشغالگران انگلیسی به پا خاستند. در این دوران علماء و طلاب علوم دینی و مردم مسلمان نجف اسلحه به دست گرفته و علیه نیروهای اشغالگر جنگیدند، از این رو بود که نیروهای ملی، «نجف» را «پایتخت انقلاب» نام دادند ولی از نظر بریتانیا و عمال رسمی آن - از جمله «سرپرسی کاکس» «نجف خاری در چشم سیاست بریتانیا بود» (تاریخ العراق السیاسی الحدیث، ج ۱ ص

و جدیدترین انقلاب های پراج، همین انقلابی بود که مردم مصر به خاطر برجیدن بساط ظلم و از بین بردن عوامل آن، برپا داشتند!

در پیشاپیش کاروان انقلابیون، در تاریخ قدیم ما، انقلابی بزرگ، علی بن ابیطالب قرار دارد که با زندگی و مرگ خود، و با آنچه که به مردم آموخت و از خود به جای نهاد، همیشه سربلند و پرافتخار خواهد ماند و همواره یک انقلابی راستین به شمار خواهد رفت. همان علی بن ابیطالبی که با شمشیر خود در برابر لشکر تجاوزکاران ایستاد و با قلب و زبان خود در مقابل سیل افکار و نظریات ارتجاعی مقاومت ورزید و با اندیشه بی نظیر و نظر خلل ناپذیر، در مقابل سپاهی از سازمان های نجباء و فئودال ها و آز و طمع های بزرگان و سرشناسان، ایستادگی نمود! و با سرسختی تمام در برابر طوفان ها ایستاد و هرگز تزلزلی به خود راه نداد.

ما، هرگز

سوار «مرکب بادی» نمی شویم!

- به پدران خود افتخار نکنید. اندیشمند و عاقل کسی است که امروز وی بهتر از دیروزش باشد. علی
- اگر اینکه می گویند همه آنچه امروز می توان انجام داد، در گذشته انجام شده است صحیح باشد، پس زندگی از این پس نامفهوم می شود و مشکلات فراوانی به وجود می آید. تاگور

۱۰۹). «سید عبدالرزاق حسینی» مورخ معاصر عراقی در یکی از کتاب های خود می نویسد: «... از مهمترین و اساسی ترین عوامل زبانه کشیدن آتش انقلاب، در نظر مورخین و ناظرین سیاسی رجال دینی و علمای اسلامی بودند. برای اینکه علمای شیعه امامیه مرجع و پناهگاه همه افراد مردم مسلمان در احکام و فتاوی هستند و مردم در هیچ امر و فتوای آنان، با آنها مخالفت نمی کنند. عده بسیاری از این علماء می گفتند: اسلام با هیچگونه سيطرة و تسلط خارجی در هیچ شرایطی سازگار نیست...» (الثورة العراقية الكبرى، چاپ صیدا - لبنان، ص ۷۸ و تاریخ العراق السياسي الحديث، ج ۱، ط ۲، صص ۱۱۸ و ۱۱۹).

جامعه شناس عراقی دکتر علی الوردی هم در کتاب خود می نویسد: «... این مجتهد - شیرازی - به وجوب قیام علیه استعمارگران فتوی داد و بر مؤمنین واجب کرد که زکات اموال خود را برای تأمین هزینه مجاهدین بدهند و فقهاء کربلا و نجف و کاظمین نقش مهمی در انقلاب سال ۱۹۲۰ م داشتند و پس از آن باز علیه حکومت ضد ملی قیام می کردند تا عاقبت چنانکه همه می دانند، آنان را به ایران تبعید کردند...» (نقش وعاظ در اسلام، ترجمه محمد علی خلیلی، ص ۳۰۸، چاپ تهران).

طبق اعتراف صریح دوست و دشمن، در سایه مجاهدات بی امان و پی گیری علمای بزرگ شیعه، استقلال عراق به دست آمد و نیروهای اشغالگر از این سرزمین اسلامی بیرون رانده شدند. برای مزید اطلاع در این زمینه به سلسله مقالات ما در سال سوم مجله مکتب اسلام تحت عنوان «با عراق آشنا شویم» مراجعه شود. امید است که مجموعه آن مقالات به شکل کتابی منتشر گردد. م

مدرک و سند ما در استنتاج اصول و مبادی امام علی، که آنها را به زودی در معرض مقایسه با اصول انقلاب فرانسه قرار خواهیم داد، روش امام علی و گفتار و تعلیمات وی و چیزهایی است که درباره امام و زندگی وی نقل و ثبت شده است. روش ما در این ارزیابی، دور از روش خشک و جامدی است که هواداران آن می‌کوشند از هر دانه و «حبه» ای، «قبه» ای بسازند!

برای روشن ساختن مقصود ما از اینگونه روش‌ها، ضروری است که به طور آشکار به گروهی از مؤلفان و نویسندگان اشاره کنیم که در الفاظ و کلمات چنان دست می‌برند و چنان تصرف می‌کنند که گویی سوداگران جنگ‌ها و ثروتمندان «بنوحرب» در مال و ثروت غارت شده تصرف می‌نمایند! ... نویسندگان و مؤلفانی که خیال می‌کنند مواد تشکیل‌دهنده یک تألیف، جز چندصد قالب لفظی و کلمات ساخته شده و سپس تهدید خواننده با انبوه ترسناکی از سندهای معنعن^(۲۰۳) (که در مرحله استنتاج و ارزیابی به طور کلی مطلبی را به دست نمی‌دهند) چیز دیگری نیست.

و برای آنکه ما برهانی برای «ارزش» این گونه استناد و مدارک به شما بدهیم باید نمونه ای بیاوریم که چگونه بعضی از این اسناد با نظر صحیح و اندیشه توانا براستنتاج وفق نمی‌دهند، تا این نمونه، در نزد شما «گواهی» بر صحت و ستم نظر ما باشد.

یکی از مؤلفان معاصر، پس از آنکه درباره موثق بودن اخباری سخن می‌گوید که سند آن به «عبدالله بن سلام» منتهی می‌گردد، از تاریخ طبری^(۲۰۴) این چنین روایت می‌کند:

«مثنی از ابراهیم نقل کرد که گفت: عبدالله بن صالح از ابومعشر، از سعید بن ابوسعید، از عبدالله بن سلام روایت کرده که او گفت: خداوند در روز یکشنبه به آفرینش آغاز کرد، زمین‌ها را در روز یکشنبه و دوشنبه آفرید و رودها و کوه‌ها را در سه شنبه و چهارشنبه خلق کرد و آسمان‌ها را در روز پنجشنبه و جمعه ساخت و در آخرین ساعت روز جمعه از کار فارغ شد! و با شتاب در آن ساعت آدم را آفرید و این همان ساعتی است که قیامت برپا می‌شود!»^(۲۰۵)

۲۰۳. مراد از «سندهای معنعن» همین‌هایی است که می‌نویسند: «فلان بن فلان از فلان بن فلان و او از فلان و او از جد و پدرش چنین نقل کرد که گفت ...؟! مؤلف

۲۰۴. اغلب روایاتی را که طبری یا ابن عساکر نقل می‌کنند به سیف بن عمر تمیمی متوفی به سال ۱۷۰ هجری منتهی می‌گردد و سیف طبق نوشته کتب تراجم، مردی بی اعتبار، ضعیف الحدیث، متروک الحدیث، و متهم به زندقه است. در این زمینه دانشمند معروف و محقق عالیقدر «مرتضی عسکری» تحقیقات عمیقی دارد که در کتاب عبدالله بن سبا به تفصیل آمده است. م

۲۰۵. در مورد احادیث مجعول و بی اساسی که دشمنان اسلام آنها را ساخته اند، در بخش اول این کتاب توضیح مختصری داده ایم و اینک بر آن می‌افزاییم که: علامه محقق صاحب کتاب الغدیر درج ۵ کتاب خود از ص ۱۸۰ تا ۲۳۶، اسامی ۶۲۰ نفر از حدیث‌سازان را با اسناد و مدارک لازم ذکر می‌کند ... و می‌گوید: مجموع احادیثی که از طرف چهل نفر از این گروه وضع و جعل شده به ۴۱۸۳۲۴ (چهارصد و هیجده هزار و سیصد و بیست و چهار) حدیث بالغ می‌گردد.

ما بدون اینکه درباره چگونگی حدیث نقل شده در متن کتاب و راه‌های تأویل آن سخنی بگوییم، اشاره می‌کنیم که: عبدالله سلام، بنا به نقل ابن ندیم در فهرست خود (ص ۳۷) از جمله مسلمانانی بود که نخست از اهل کتاب و یهودی بوده اند و روایات منقوله از او ارزشی ندارد ... م

البته ما فکر نمی‌کنیم که همه سندها اشتباه و غلط باشد. بدون شک بعضی از آنها بی‌اساس و بعضی صحیح است، و باز ما نمی‌گوییم که استناد به سندهای صحیح سود کمی دارد، بلکه معتقدیم که سودی بس بزرگ دارد، ولی ما می‌گوییم مطالب و مباحثی که جنبش و نهضت عصر ما خواستار آن است، بیشتر از آن است که مجموعه‌ای از سندها را برای «اثبات» طلوع خورشید از مغرب! در یک صفحه جمع‌آوری کنند.^(۲۰۶)

در آن هنگام که یکی از این نویسندگان و مؤلفان می‌خواهد مطلب نوینی به‌وجود آورد، به سبک پیرزنانی توسل می‌جوید که درباره کارهای خارق‌العاده «قدیسن» به گفتگو می‌پردازند! و از اینجا است که می‌بینیم بسیاری از نویسندگان، مهمترین موضوعات را با مقیاسهایی ارزیابی می‌کنند که باورکردن آن بر عقل و خرد، سنگین است! آنان مثلاً باکی ندارند که در آن بنیاد فکری کاملی که افلاطون مدینه فاضله را بر پایه آن استوار می‌سازد (و البته هر آنچه که در آن است نتیجه دوران پیش از خود وی بوده و عامل پیشرفت پس از خود است و در واقع چکیده یک ارزیابی جامع، منظم، به هم پیوسته، روشن و ریشه دار به شمار می‌رود) نظری بیافکنند و سپس که اتفاقاً نظرشان به یک اندیشه ذهنی ساده متوجه می‌شود که در فکر یک فرد ساده خطور کرده که در عصر جاهلیت در بیابان زندگی می‌کرده و در آن جرقه‌ای از آن اندیشه‌ای وجود دارد که آن را در دریای بی‌کران افکار به هم پیوسته افلاطون یافته‌اند، ناگهان «علم و دانش» آنان یکه تاز میدان می‌گردد و از آن پدیده نوینی می‌سازند و به ما خبر می‌دهند که امر بزرگی را کشف کرده‌اند! و آن اینکه افلاطون دیگری! را یافته‌اند که در صحرای عصر جاهلی زندگی می‌کرده است!!

فاجعه بزرگ تر حتماً در آن صورتی رخ خواهد داد که جناب مؤلف بعضی از سندهایی را پیدا کند که از «دانش» این مرد بیابانی بیچاره حکایت بنماید که در این صورت مؤلف! به خود اجازه می‌دهد تمدن‌های انسانی را تهدید کند و ارکان تمدن عصر ما را به لرزه درآورد!

روش اندیشه این گروه، همانند آن عده از مردم است که خیال می‌کنند — و بلکه اصرار می‌ورزند که ثابت کنند — این مردم مشرق زمین هستند که هواپیما را اختراع نموده‌اند، زیرا که هواپیمای امروز در واقع مرکب بادی قدیم است.

روش این عده در تألیف و نویسندگی، همانند گروهی است که در شب نشینی‌های ایام بنی امیه و بنی عباس شرکت می‌کردند و هر کدام به شعر و شاعری نظر داشتند می‌گفتند:

۲۰۶. «مالک بن نبی» نویسنده مسلمان الجزایر در کتاب مستقبل الاسلام می‌نویسد: «ما هنوز از جمودالفاظ قرن‌های گذشته بیرون نیامده‌ایم. برای نمونه داستانی از کنگره فرهنگی اسلامی تونس را نقل می‌کنم: در این کنفرانس قرار بود یکی از اعضا درباره دوستی و محبت سخنرانی بکند، او به پا خاست تا چند حدیث در این زمینه بخواند ولی در حدود یک ساعت سلسله سند احادیث را قرائت نمود! ...

البته شنوندگان متن احادیث را نفهمیدند و همه به شگفت آمده بودند که چگونه این بزرگوار سندهای این احادیث را حفظ کرده است و چنین جمودی، شتونده و گوینده را از درک حقایق ارزنده اسلام باز می‌دارد و مطالب اساسی اسلامی را تحت الشعاع قرار می‌دهد. آری اگر سخنرانی ارزش اجتماعی نداشته باشد، نمونه عالی سخنرانی‌های عصر انحطاط خواهد بود! ...»

نگارنده با اندیشمند اسلامی مالک بن نبی در الجزایر ملاقات کردم و او را شخصیتی بی‌نظیر و متفکری دورانیش و بی‌تعصب یافتم ... و متأسفانه برای بار دوم که به الجزایر رفتم و سراغ استاد را گرفتم، معلوم شد که استاد در گذشته است. رحمه الله. م

فلانی با سرودن این بیت، بزرگترین شاعر مردم عرب است! و مجلس شب نشینی را ترک نمی کردند مگر در حالی که گروهی از شاعران، برابر تعداد کسانی که در شب نشینی شرکت داشتند، لقب «بهترین شاعران عرب!» را دریافت کرده بودند!

البته تعداد تألیفاتی که بر این اساس پایه گذاری شده اند، بی شمار است. و اگر شما هم‌نوا با صاحبان این تألیفات (به دلیل آنکه افسانه ای درباره مرکب بادی! آمده است) نگویید که پدران پیشین ما هواپیما را ساخته اند بر شما خشمناک خواهند شد. و همچنین بر شما خشم می‌ورزند اگر نظریه آنان را باور نکنید که مردم دوران جاهلی از نظر فلسفی، بر یونان سبقت داشته اند چونکه گفته اند: «چه بسا که زیبایی موجب بدبختی شود» و یا «اعشی» گفته است: «خداوند وفا و عدالت را برای خود برگزیده و این مردم هستند که قابل سرزنش و توبیخند!» و شاید مانند لاشخورها بر سر تو فرود آیند اگر تو باور نکنی که پدران گذشته ما فلسفه «شوپنهاور» را پیش از او دریافته اند و با او برابر بوده اند، زیرا یکی از آنان سر خود را تکان داده و ریش خود را شانه کرده و سپس سینه صاف کرده و «ام عمرو» را مخاطب قرار داده و گفته است: «ام عمرو! زندگی و سپس مرگ، و رستاخیز پس از آن، سخن بیهوده ای است!»^(۲۰۷)

و گاهی احساس می‌کنی که این و یا آن نویسنده و مؤلف در صفحات کتابش، بر تو روترش کرده و هذیان می‌گوید... و خیالات و پندارهای وی اوج می‌گیرد اگر با او هم عقیده نشوی که مردی به نام «روبه بن عجاج» بر همه فلاسفه جبری گذشته و آینده! غلبه یافته و با جمله ای در بیان فلسفه ویژه ای بر همه آنان سبقت جسته که گفته است: «به خدا سوگند که هیچ پرنده ای در پی دانه ای خاک را زیر و رو نکرده و هیچ درنده ای دامی برای شکار نگسترده، مگر آنکه در سایه قضا و قدر الهی بوده است!». و همچنین رفیق او «ذوالرمه» نیز بر همه فلاسفه قدری جهان سبقت جسته در آن هنگام که به او پاسخ داده است: «به خدا سوگند که خداوند گرگ را مأمور نساخته شیر دوشیده شده عیال دار تنگدستی را بخورد!». من دوست داشتم که ده ها نوع از این گونه مؤلفان را با نام و نشان یادآوری کنم، ولی متأسفانه در دنیای عرب هنوز آزادی عقیده ارزش خود را نیافته است! و من مایل نیستم که جنجال و غوغایی برپا کنم و به همین جهت فقط برای نمونه، به اشاره ای اکتفا کردم.

* * *

حال ضروری است که در این مجال به نکته دیگری نیز اشاره کنیم: گروهی که عادت دارند درباره آنچه که می‌دانند و نمی‌دانند، اظهارنظر کنند و کتاب بنویسند! همت خود را مصروف وارونه جلوه دادن حقایق بدیهی ساخته و با سیر جهان هستی به مخالفت برخاسته و خود و خوانندگانشان را در زمان و مکان معینی از تاریخ متوقف می‌کنند و حاضر نمی‌شوند که از این امر دست بردارند و در واقع به اندازه سر سوزنی، حق بشر را در تحول و تکامل به رسمیت نمی‌شناسند ولو آنکه تحول طبیعی و زندگی روش آنان را به کلی پوچ و بی ارزش بسازد!

۲۰۷. حیاة ثم موت ثم بعث حدیث خرافة یا ام عمرو!

اما صراحت و سادگی در روبه رو شدن با موضوعی که این گروه در آن «غوطهور» می شوند، مسئله ای است که آنان هرگز به آن توجه ندارند. آنان با گوشه چشم به تغییر و تحول زمان و زندگی — که همیشه در حال تغییر است — می نگرند و البته در برابر آن، هزار پرده هوی و نادانی آویخته اند!

* * *

ما برای نمونه، چند شاهد در این زمینه می آوریم تا روش آنان را در بحث و تحقیق روشن سازیم.

اسلام در مورد برده داری نظر و روش خاصی دارد. نظام برده داری در اسلام با همه شرایع و قوانین آشوری ها و عبرانی ها و ملل قدیمه دیگر و همچنین با همه عادات و رسوم و روش های دوران عرب جاهلی و پیش از جاهلیت، اختلاف دارد. اسلام به هر وسیله ای که ممکن بود در محدود ساختن بردگی و از بین بردن عوامل آن کوشیده و آزاد ساختن برده را کفاره پاره ای از گناهان قرار داده است. و در واقع بدینوسیله خواسته است که با روش تدریجی، بساط بردگی را برچیند و از میان بردارد، برای آنکه بنا به علل و عوامل گوناگونی نمی توانست آن را یک باره لغو سازد. و این روش نهایت انسان دوستی در زمان پیدایش اسلام بود و در هر صورت تردیدی نیست که اسلام انقلابی بر ضد قوانین پیشینیان بود و می خواست به تدریج پیش برود!

و اگر اولیای امور و طبقه حاکمه در کشورهای اسلامی حتی به یک شرط از شروطی که اسلام آن را برای محدود ساختن و سپس از بین بردن نظام برده داری وضع کرده بود، پای بند نشدند و بلکه با انجام انگیزه های ویژه خود در برده ساختن هر چه بیشتر مردم، از حدود و شرایط اسلامی تجاوز نموده و در برده گیری به راههایی متوسل شدند که اسلام آنها را نه تنها قبول نداشت و صحیح نمی دانست، بلکه آنها را به شدت نهی کرده و با آنها جنگیده بود، اسلام مسئول کارهای این گروه تجاوزکار نیست و پیامبر اسلام، محمد(ص) هم از هر چه آنها انجام داده اند، بیزار است.

واقعاً چگونه می توان اسلام را که از قتل و استبداد و استثمار به شدت نهی کرده بود، مسئول کارهای مردی دانست که نام او «ناصر» بود و «در خلوت خود با کشتن هزاران نفر از بردگان خود آرامش خاطر می یافت!». و یا مسئول اعمال گروه سلاطینی دانست که ده ها هزار دختر و ده ها هزار پسر جوان را به عنوان کنیز و برده، اسیر می کردند.

... و آنگاه نوبت بعضی از نویسندگان و مؤلفان می رسد که می خواهند درباره مسئله بردگی و وضع برده در کشورهای اسلامی بحث کنند و سخنان تکرار شده را به جای آنکه خلاصه کنند، به تفصیل می نویسند و در آنجا که لازم است صریحاً سخن بگویند، با ابهام می گذرند و کارهای ساده را چنان پیچیده جلوه می دهند که انسان گمان می کند مسئله بر خود آنان و خوانندگانشان، هر دو با هم، مشتبه شده است!

از همین نمونه ها است آنچه که «محمد طیب نجار» انجام داده است. این مؤلف که خود را در روی جلد کتاب الموالی فی العصر الاموی: «دارنده درجه استادی در تاریخ اسلامی!» معرفی می کند، به جای آنکه حقیقت آشکاری را بیان کند و بگوید: نظام بردگی در سراسر جهان

قدیم معمول بوده و اسلام هم با امکاناتی که داشت، اهتمام و توجه ویژه ای برای محدود ساختن آن و از بین بردن علل و عوامل آن به کار برد و خود پیامبر نیز با علاقه کامل در این مورد می کوشید و از بردگی بیزار بود و بردگان را به قصد آزادی می خرید و بلافاصله آزاد می ساخت و می فرمود: «بردگان هم برادران شما هستند، از آنچه می خورید به آنها بدهید و کار سنگین به آنان ارجاع نکنید و اگر کاری به آنان واگذار کردید، کمکشان بنمایید» و باز می فرمود: «بدترین مردم کسی است که تنها بخورد و دیگران را محروم سازد و برده خود را کتک بزند» و بعضی از فقهای مسلمانان حدیثی از پیامبر نقل کرده اند که فرمود: «بدترین مردمان کسی است که مردم را بفروشد»^(۲۰۸) ... و یا به جای آنکه بگوید اسلام تحول را می پذیرد و به آن دعوت می کند و از همین جا است که الغای بردگی را با تغییر زمان، قبول می کند ... می گویم: آری به جای آنکه مؤلف به این مقدار از حقایق روشن در این زمینه اکتفا کند، می بینیم که او بر خود می پیچد و می کوشد که خواننده را از حقیقتی روشن دور سازد که باید آن را به رسمیت شناخت، برای آنکه این حقیقت، بی هیچ سخنی خود را نشان می دهد و برای آنکه استقبال از حقایق، همان شرط اساسی در هر گونه بحثی است که به تاریخ و خواننده و شناخت بشری خدمت می نماید.

این مؤلف مطالب خود را در پایان هر فصلی با قالب های پرتنین الفاظ! خانمه می دهد و خیال می کند که به مرحله نهایی رسیده و جملات او «مسک الختام و محور الایام!» گشته و کتاب او شگفت انگیزترین کتاب ها شده است. مثلا او در ذیل یکی از فصول کتاب خود می گوید:

«و شما می بینید که چگونه مسئله بردگی مورد توجه واقع شده و با در نظر داشتن مصلحت ارباب و برده! موضوع حل گشته و بدین ترتیب به انسانیت ید بیضایی بخشیده شده که تا جهان باقی است مدیون آن خواهد بود»^(۲۰۹)

در اینجا ما از جناب مؤلف می خواهیم توضیح دهد: تا زمانی که «ارباب و برده» وجود دارد، یعنی مادامی که فرد آزاد، زندگی و مرگ فرد برده را در اختیار دارد، چگونه مسئله «بردگی» به اصطلاح «حل» شده است؟ چگونه «مصلحت ارباب و برده» با هم جمع می شوند؟ در صورتی که تا موجودی به نام «ارباب» و انسانی به نام «برده» وجود دارد، مصلحت ارباب آن است که برده خود را استثمار کند و مانند چهارپایان او را به کار بگمارد!

داستان «دیک الجن حمصی»^(۲۱۰) (که مشهور است به خاطر یک توهم کنیز خود را کشت) شاهد خوبی بر «صحت» نظریه مؤلف است که «امکان» دارد مسئله برده فقط با در نظر داشتن «مصلحت ارباب» حل شود و همچنین است داستان «الحاکم بامرالله» که صدای بعضی از کنیزکانش که در حمام بودند، وی را ناراحت ساخت و او بلافاصله دستور داد که همه آنان را به قتل برسانند و همه آنها با فجیع ترین وضع کشته شدند. آری او دستور داد تمام منافذ و

۲۰۸. شرالناس من باغ الناس.

۲۰۹. الموالی فی العصر الاموی، تألیف محمد طیب نجار، ص ۱۶۰.

۲۱۰. عبدالسلام بن رغبان — دیک الجن! در حمص به دنیا آمد و از شعرای معروف است ... م

روزنه حمام را مسدود ساختند و آن گروه بدبخت در آنجا خفه شدند! و چرا این چنین نکنند؟ او ارباب است! و کنیزکان هم ملک طلق وی هستند!

اگر کسی بتواند توضیح دهد که مصلحت گوسفند چاق و پرور با مصلحت قصاب آزمند چگونه توافق می یابد، او خواهد توانست نظریه این مؤلف بزرگوار را هم برای ما توضیح دهد!

ما از جناب مؤلف می خواهیم که بر ما منت نهد و گوشه ای از دانش وسیع خود را بر ما ارزانی فرماید و معنی این جمله را تشریح کند: «و تا جهان باقی است مدیون آن خواهد بود»؟ آیا مراد او آن است که مشکل بردگی که در کتاب جناب ایشان «حل» شده، مثلاً در آلمان، روسیه و دانمارک هم بر همان روش «حل» شده که او در کتاب خود آن را «حل» فرموده است؟ یا مرادشان آن است که «آبراهام لینکلن» در آن هنگام که قانون لغای بردگی را بهوجود آورد از قانون مشابهی کمک گرفت که قبلاً آن را خلیفه عالیجناب «امین» وضع کرده بود که «گروهی جوان خصی را خرید و پول گزافی پرداخت و آنان را شب و روز مونس خلوت های خود نمود؟!»^(۲۱۱) و یا آنکه او با نظریه «المستنصر» آشنایی داشت که: «در قصر خود سی هزار کنیز داشت»^(۲۱۲) ... البته شماره جوانان امرد و خصی و بردگان دیگر در این آمار نیامده است!

و یا آنکه مراد وی آن است که روسو، ولتر، دیدرو و رویسپیر که به مساوات در میان مردم و وحدت نژاد بشری دعوت کردند، جملگی بر راه و روش سلاطین عثمانی بوده اند؟ و افزون براین، آیا جناب مؤلف با این جمله کلی «تا جهان باقی است» می خواهند بفرمایند که مسئله برده در قرن بیستم، در سوئیس، سوئد و نروژ هم به همان نحوی «حل» شده که در عصر «هشام بن عبدالملک» و «هارون الرشید» و «متوکل» حل شده بود؟

انحطاط و جمود فکری این نویسنده را وادار می کند جمله هایی بگوید که بر هیچ دانش و واقعیتی منطبق نیست و هیچ عقل و اندیشه ای آن را نمی پذیرد تا چه رسد به اینکه «مؤید» صحت نظریه جناب وی باشد! او در پایان کتاب خود می گوید: «راه حل هایی که در مسئله بردگی عرضه داشته، در تمام زمان ها و مکان ها به سود همه ملت ها و امت ها است!»^(۲۱۳)

ما فکر می کردیم که فقط انبیاء و پیامبران الهی هستند که یک سلسله دستورات آسمانی تغییرناپذیر می آورند، ولی امروز می بینیم که شریکان فراوانی در این زمینه برای آنها پیدا شده اند! ... و بنابر نظریه این مؤلف، همه مردم جهان باید درباره هیچ طرح و برنامه تازه ای، نسبت به امروز یا آینده شان، فکر نکنند، زیرا همه مسائل مهم قبلاً «حل» شده است!

* * *

مؤلف نامبرده در هر مسئله ای اظهارنظر می کند و از آن جمله است نظریه ای که درباره «مساوات» و مفاهیم و جنبه عملی آن ابراز داشته و البته این اظهار لطف! پس از ناسزاگویی فراوان به تمدن اروپایی و قلابی و فاسد و بی اعتبار خواندن آن است.^(۲۱۴)

۲۱۱. تاریخ طبری .

۲۱۲. از کتاب نظم الحکم به مصرفی عصر الفاطمین، از ناصر خسرو.

۲۱۳. الموالی فی العصر الاموی ، ص ۱۴۸.

۲۱۴. الموالی فی العصر الاموی ، ص ۱۴۸.

در صورتی که همین رفیق ما، زندگی خود را با تلقیح مواد و واکنشی بر ضد ویا و طاعون و امراض واگیر دیگر حفظ کرده که اندیشه اروپایی کشف کرده و دست اروپایی ساخته است. و سپس لباسی را پوشیده است که در اروپا بافته شده و آن گاه لطف فرموده و در دفتری که با وسایل اروپایی ساخته شده نشسته تا در پرتو چراغی که از آثار تمدن اروپایی است، به آن ناسزا گوید... او نظریه خود را با جوهر اروپایی و بر روی کاغذ اروپایی در کنار بخاری (شوفاژ) و رادیویی - اگر زمستان باشد - و یا در کنار پنکه و تلویزیون - اگر تابستان باشد -^(۲۱۵) نوشته که همه آنها ساخت اروپا است! و سپس به ساعت خود که ساخت اروپا است نگریسته و متصدی حروفچینی را با تلفن اروپایی صدا کرده و آنگاه سوار اتومبیل اروپایی شده تا به چاپخانه ای برود که ساخت اروپا است! و تازه حروف عربی آن هم در اروپا ریخته شده و آماده گشته است! و آنگاه نظریه بزرگوارانه خود را در مورد «تمدن قلابی و بی اعتبار اروپا» ابراز داشته است.^(۲۱۶)

ما پیش از آنکه نظریه رفیقمان را درباره مساوات بررسی کنیم، باید بپرسیم: کسی که این چنین فکر کند و این چنین نظریه ای را درباره تمدن اروپایی داشته باشد، چگونه می تواند حقیقت آن را بفهمد؟ و چگونه می تواند عظمت آن را درک کند؟ وانگهی، او در ذهن و قلب و تاروپود وجود خود، چه چیزها و ادراکاتی از مفاهیم کوشش و خدمت بزرگ انسان اروپایی دارد که در سراسر مراحل تاریخ خود، در راه همه انسانیت و در راه بزرگداشت خصلت های بشری، آن را انجام داده است تا او را آزاد و شاد سازد. سرور و شادی برتری و تفوق انسان بر هر اندوه و هر بدبختی و هر ضعف و هر سستی در قبال طبیعت زورمند، و هرگونه دشمنی و عداوت و هرگونه مانعی که بین انسان و حرارت خورشید و زندگی و ثمربخشی آن وجود داشت!^(۲۱۷)

۲۱۵. معلوم نشد که چه رابطه ای بین رادیو و زمستان و تلویزیون و تابستان وجود دارد!... که مؤلف ذکر کرده است؟! م

۲۱۶. باید تصدیق کرد که مؤلف محترم در هجو «محمد طیب نجار» راه افراط را پیموده و مانند غرب زدگان ما، همه چیز را از فرآورده های اروپا قلمداد کرده است. در صورتی که اولاً این نظریه، با نظریه خود مؤلف که در همین کتاب گذشت تناقض دارد. مؤلف در اول بخش دوم می گوید: تمدن بشری، محصول کار مشترک انسانیت تمام قرون و اعصار است و سپس می گوید: «بدین ترتیب برق فقط اختراع ادیسون امریکایی نیست. رادیو تنها اکتشاف مارکونی ایتالیایی نیست. چاپخانه تنها از آثار گوتنبرگ آلمانی نیست، بلکه این همه انسانیت، با آن تاریخ طولانی می باشد که صاحب این شگفتی ها در فرهنگ و اختراعات و اکتشافات است...»

و ثانیاً: تاریخ تمدن بشری به خوبی به ما نشان می دهد که کاغذ، ساعت، جوهر و غیره قرن ها پیش بهوسیله مسلمانان ساخته شده و به اروپا رفته است. و ثالثاً: پارچه های عالی و حروف چاپخانه ها و حتی اتومبیل و هواپیما و غیره، امروز در کشورهای اسلامی هم ساخته می شود و معلوم نیست که مؤلف چرا همه آنها را به «اروپا» نسبت داده و ساخت اروپا قلمداد می کنند؟ و به طور خلاصه: جملات مؤلف محترم در اینجا، خالی از احساسات غرب گرایانه! نیست و گویا که به طور معکوس تحت تأثیر احساسات محمد طیب نجار قرار گرفته و مقابله به مثل کرده است!... م

۲۱۷. درست است که انسان قرن ما توانسته است کارهای ارزشمندی را انجام دهد ولی به شهادت رویدادهای زندگی انسان معاصر، بدبختی ها، اندوه ها و دشمنی های جدیدی از طرف انسان غربی، بر ضد بشریت بهوجود آمده که شیرینی زندگی را بر کام همه افراد انساندوست، تلخ ساخته است... شما خود نمونه های بی شماری را سراغ دارید و ما را نیاز به ذکر شاهد نیست! م

و اگر این مرد، از کسانی باشد که کاملاً از این حقایق ناآگاه است، آیا علی بن ابیطالب درباره او و امثال او این سخن بزرگ را نمی فرماید: «کسی که چیزی را نداند، آن را تقبیح می کند!» و «مردم دشمن چیزی هستند که نمی دانند!»!

و اکنون نظر این نویسنده را درباره مساوات ارزیابی کنیم:

این مرد «نظریه» خاصی در موضوع مساوات دارد و معتقد است که «مساوات عملی در نماز» تحقق می یابد و در این باره سخن شگفت انگیزی دارد: «... ولی دین، به مساوات عملی دعوت می کند... و آن در نماز است که همه گونه اختلافات و تبعیضات ساختگی مادی را از بین می برد، چون مردم، بدون وجود کوچکترین امتیازی از هر طبقه ای در کنار هم می ایستند»^(۲۱۸) و بدین ترتیب سعادت و خوشبختی در افق دنیا طلوع می کند و مردم در محیط شکوفان و پر امن و آرامشی زندگی می نمایند!^۲

اما نظر ما در مقابل چنین است:

اولاً: اصولاً این مرد چرا می خواهد که در میان سرزمین و جامعه عربی «بلندپایه و فرومایه» و «ثروتمند و تنگدست» وجود داشته باشد؟ چرا نمی گوید: بهتر آن است که همه مردم، از هر طبقه ای که باشند، چون از افراد بشر هستند، برادران همکار و همفکر، متعاون و متکافلی باشند؟ و همه مردم بی نیاز و ثروتمند، کار کنند و به کوشش بپردازند و در جامعه واحدی، زندگی واحدی را در پیش گیرند که همه حق یکسانی داشته باشند؟ و اگر مردم چنین شدند، آن وقت است که آزادانه در صف نماز جماعت، در کنار هم خواهند ایستاد!

و افزون بر این، آیا این مؤلف اصولاً نفرت ندارد که فکر کند باید در جامعه، انسانی بلندپایه! و دیگری فرومایه باشد؟ و آیا از این وضع در وجود او ناراحتی و شورش برپا نمی شود؟

ثانیاً: رفیق ما سربلند است که مردی از هند قبل از او این نظریه گرانقدر را اظهار کرده است و آنگاه او را به عنوان «دانشمند» معرفی می کند و در واقع می خواهد به این نیکوکاری وی که با این کشف بزرگ! نسبت به تمدن و بشر انجام داده است، ارج بگذارد. و مفهوم این امر، آن است که این «دانشمند» و «کاشف این نظریه» در علم و دانش، با ادیسون، مخترع برق، و مارکونی، مخترع رادیو، و پاستور، نجات دهنده بشر از حمله میکروب ها، و یا مخترعین قمرهای مصنوعی، که سینه افلاک را می شکافند و بر دور زمین می چرخند! همکار است!

البته این در صورتی است که رفیق ما کمی کوتاه بیاید! و ادیسون و مارکونی و پاستور و سازندگان اقمار پرنده را از دانشمندان بشمارد! زیرا که آنان فرزندان «تمدن بی اعتبار و فاسد» بوده و خودشان نیز بی ارزش هستند، چون آنان به لزوم وجود «انسان بلندپایه» و انسان «فرومایه» معتقد نیستند!^(۲۱۹)

۲۱۸ و ۲. همان کتاب، ص ۱۵۰.

۲۱۹. آیا در اردوگاه سرمایه داری و حتی بلوک کمونیستی که سازندگان اقمار مصنوعی هستند واقعاً مساوات برقرار است؟ واقعیت های زندگی انسان ها در این دو اردوگاه، عکس ادعای مؤلف را ثابت می کند... و ظاهراً فرق زندگی رفیق «ماثو»! با فلان دهقان یا کارگر چینی و تفاوت فاحش رفیق «برژنف»! در بهره گیری از مزایای زندگی، با یک سرباز روسی! می تواند شاهد خوبی برای ما باشد و تشریح مطلب نیازمند کتاب مستقلی است. برای مزید استفاده می توانید به کتاب طبقه جدید مراجعه کنید. م

و شاید هم نظریه وی درباره آنان، مانند نظریه سلف او «ابوعمر» درباره «اخطل اموی» باشد که گفته بود: «اگر اخطل تنها یک روز از دوران جاهلیت را درک می کرد، شاعرترین مردم به شمار می رفت!» و لابد این مؤلف باید بگوید: «اگر پاستور روزی را در عصر ممالیک به سر می برد، دانشمندترین مردم روی زمین به حساب می آمد!».

ثالثاً: پس از هرگونه ارزیابی، معنی این گفتار مؤلف چیست؟

معنی این گفتار آن است که مساوات بین ملک فاروق که با استفاده از دسترنج مردم در هزار و یک نوع خوشی به سر می برد و بر جان و مال و ناموس مردم تسلط داشت، و بین آن فرد صعیدی^(۲۲۰) بدبخت و محرومی که هر روز هزار مرگ داشت، عملاً تحقق می یافت! زیرا که هر دو برای ادای نماز، در برابر خداوند می ایستادند!

معنی این سخن آن است که مساوات در میان فتودال خونخوار اروپایی در قرون وسطی و کشاورز بدبختی که فتودال ها گوشت او را می خوردند و خونس را می مکیدند، عملاً برقرار بوده است، زیرا که هر دو در دعا و نیایش واحدی، در کنار هم در کلیسا شرکت می کرده اند! باز معنی این کلام آن است که مساوات بین احتکارگر دزدی که مال مردم را به غارت می برد و ثمره کوشش آنان را در صندوق های آهنین و در بانک های خارجی به امانت می گذارد، با سرپرست خانواده بی کاری که رنگش از گرسنگی زرد شده و نیرویش تلف گشته است، عملاً تحقق می یابد، چون هر دو با هم در مسجد یا کلیسایی در کنار هم می ایستند؟!

و یا مفهوم این گفتار آن است که برابری بین «پاشاها» و خانهای مصری که مغز تهی از عقل و خرد و سبیل های کلفت و دانش کم و دامن بلندی داشتند و ده ها هزار شکنجه دیده ای که در روستاها — عملاً — جان می سپردند، عملاً تحقق یافته بود، زیرا که این گروه و آن گروه، هر دو در کنار هم برای نماز در برابر خداوند می ایستادند!

و بالاخره مفهوم این سخن، بالمآل آن است که بزرگان اروپا اشتباه کرده و گمراه شدند که با خون خود در راه تثبیت حقوق انسان در برابری، کوشیدند و ملت های جهان هم در گناه بزرگی فرو رفتند که برای برچیدن بساط ظلم و فساد، آتش انقلاب های پیگیر و دامنه داری را برافروختند ... آنان به طور کلی می بایست بفهمند که فقط نیایش «مساوات عملی» است و جز آن مساوات دیگری مفهوم ندارد! ولی متأسفانه آنان پیش از آنکه تألیفات و آثار «دارندگان درجه استادی در تاریخ» را بخوانند، به دنیا آمدند، زندگی کردند، اندیشه خود را به کار برده و کتاب ها نوشتند و سپس انقلاب ها برپا نموده و در گذشتند!

* * *

البته نماز و نیایش چه در اسلام و چه در مسیحیت، هدفی بالاتر از این هدف دارد، و اگر غیر از این بود، پیامبر به این اکتفا می کرد که پیروانش فقط نماز بخوانند و دیگر قوانینی را وضع نمی کرد که حق ستمدیده را از ستمکار باز گیرد و نگذارد حق توده مردم ضایع گردد.

۲۲۰. الصعید، همان مصر علیا است که بین جنوب قاهره و آبشارهای اسوان واقع شده است. مردم آن منطقه مانند مردم بلوچستان در محرومیت و بدبختی کامل به سر می بردند ... و به هر صورت اصطلاح «صعیدی» همانند اصطلاح «بلوچی» ما است! ... م

البته رفیق ما! فراموش کرده که پیامبر فرمود: «اصلاح میان دو نفر، بهتر از یک سال نماز و روزه است» و «اندیشه یک ساعت، بهتر از عبادت یک سال است» و یا امام علی فرمود: «فقر و تنگدستی، مرگ بزرگ است» و «فقیه و دانشمند از هزار عابد و زاهد بر اهریمن خطرناک تر است» و «خواب توأم با ایمان و یقین، بهتر از نماز توأم با شک و تردید است» و «چه بسا روزه داری که جز تشنگی و گرسنگی نتیجه ای نگیرد و چه بسا نمازگزاری که از آن جز بیداری و زحمت، سودی نبرد. خوابیدن و خوردن مردم عاقل و اندیشمند چه نیکوست!» و «بنگر که در چه نماز می خوانی؟ اگر از راه حلال و مشروع نباشد، نماز تو پذیرفته نیست!». و باز فراموش کرده که خود پیامبر در این زمینه سخن قاطعی دارد و این گفتار نغز را که راه هرگونه تفسیر و تأویل را بسته است، بیان می کند: «کسی که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه بماند هرگز ایمان نیاورده است».

وانگهی، این مؤلف که خواستار «مساوات عملی» بین خان و پاشای مفتخوار، فئودال تبهکار، سوداگر آزمندی که چون گرگ از گودالی بیرون آمده و به مردم حمله کرده است و بین غارت شدگان سرکوب شده ای است که در کنار غارتگران و ستمگران در نماز واحدی ایستاده اند، اگر این حدیث پیامبر را بشنود و آن را بفهمد و درک نماید و حفظ بکند، چه خواهد گفت؟: پیامبر فرمود: «اگر کسی لباسی را به ده درهم خریداری کند و در قیمتی که می پردازد یک درهم حرام باشد، خداوند نماز او را نخواهد پذیرفت»!

خوب است که رفیق ما اظهار تفقد فرموده و به ما بگوید: جناب پاشا و خان، لباس خود را از کجا آورده است؟ و جناب فئودال در به دست آوردن بهای پیراهن خود چقدر رنج کشیده است؟ و در جیب آن احتکارچی غارتگری که چون گرگ از گودالی بیرون آمده و بر مردم حمله کرده، چند درهم حلال پیدا می شود؟ ...

بالا تر از این، ما اعتقاد دیگری داریم که شاید این گونه مؤلفان را خوش نیاید که می گویند در راه جامعه ارج داری که همه در آن برابر باشند، تساوی در مظاهر عبادات کافی است! ما می گوئیم فقط «در کنار هم قرار گرفتن، در نماز واحد» کافی نیست، بلکه حقوق و وظایف و درآمد مردم باید مطابق عدالت و انصاف باشد و گروهی بی لیاقت که کار نمی کنند، ثروتمند و سیر نشوند و گروه دیگری که کار می کنند، گرسنه و تنگدست و بی چیز نگردند.

قبلا گفتیم که پیامبر فرمود: «اگر کسی لباسی را به ده درهم خریداری کند — و در قیمتی که می پردازد یک درهم حرام باشد، خداوند نماز او را نمی پذیرد» و یا فرمود: «کسی که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه بماند، هرگز ایمان نیاورده است».

مفهوم این امر، آن است که ایمان فرد غارتگر و احتکارچی و غاصب و ستمگر، نوعی نفاق و دورویی در قبال خداوند است و همین نمازشان نیز مظهري از مظاهر خدعه و نیرنگ و فریب است. بنابراین، نه ایمان و نه نمازشان، از نظر اسلام کوچک ترین ارزشی ندارد. و در واقع، از این گروه هر کس که نماز بخواند، نماز او پذیرفته نخواهد شد.

و باز پیامبر می فرماید: «نزدیک است که فقر، کفر باشد» و معنی این گفتار آن است که فقیر — به خاطر فقرش! — کافر است و نماز کافر مورد قبول نیست!^(۲۲۱).

نتیجه منطقی ناشی از این دو حدیث پیامبر، آن است که پرخور غاصبی که سیر می خوابد و هزار همسایه گرسنه دارد، نمازش مورد قبول خداوند نیست و نماز گرسنه تنگدست هم مورد پذیرش نیست، برای آنکه «نزدیک است که فقر، کفر» و فقیر همان کافر باشد!

اگر ما این دو حقیقت را بدرستی درک کنیم و به علت راستی و درستی مضمون آن دو، هر دو را بپذیریم، پس این مؤلفان در آن هنگام که پرخور و گرسنه را در نماز واحدی در کنار هم قرار می دهند! از کدام نماز سخن می گویند و کدام مساوات را اراده می کنند؟

البته در این گناه و تباهی، رفیق مؤلف ما، شریکان فراوان، و در این تجاوز و عدوان، یاران بی شماری دارد. در قرآن آمده است: «و لاتعاونوا علی الاثم و العداون». بر گناه و دشمنی و تباهی تعاون و همکاری مکنید. و به نظر شما آیا گناه و تجاوزی نسبت به مردم، بدتر و شدیدتر از این گمراه ساختن مردم با این قبیل افکار وجود دارد که جمود و بدبختی را در ذهن آنان جای می دهد و آنان را از گرفتن حقوق خود باز می دارد؟ و در واقع فرومایه و بلندپایه، ثروتمند و تنگدست را در میان آنان بهوجود می آورد؟

این گونه مؤلفان همانندی کاملی با بعضی از برادرانشان — از کشیشان اروپا در قرون وسطی و قرون بعد از آن — دارند که به ستمدیدگان و شکنجه شدگان که فئودال ها و طبقه حاکمه و امرا و پدران روحانی حق آنان را می خوردند و نتیجه رنج و زحمتشان را غارت می کردند، مژده می دادند که آنان با گروه نجباء و اشراف و دزدان دیگر، در برابر پدر آسمانی یکسان و برابر هستند!!

در مورد قرون وسطی ما سخنان زیادی داشتیم و گفتیم که چگونه پدران روحانی سعی می کردند مردم را قانع سازند که مساوات و برابری فقط در نماز تحقق می یابد! و اگر مردم در روی زمین، از نظر حسب و نسب و ثروت یکسان نباشند، بدون شک در آخرت یکسان و متساوی خواهند بود!

در قرون جدید هم، هواداران و خواستاران این چنین «مساواتی»، همچنان به تألیف کتاب مشغول اند، مثلاً دکتر «دیکرانژ» در کتاب خود تاریخ ادبیات فرانسه سخنی دارد که گویا از زبان همین مؤلف عرب، نقل کرده است: «دارنده درجه استادی در تاریخ!» نقل می کند و می گوید: «... در کلیساها، ثروتمند و فقیر در برابر خداوند یکسان و مساوی می شوند، آنجا که سخنان کشیش درباره عدالت در آخرت، طنین می افکند...»^(۲۲۲).

من جداً از این گروه و آن گروه، در شگفتم که چرا و چگونه یکی از عوامل «مساوات عملی» را فراموش کرده اند که بهتر از حالت نماز، همه طبقات را در هر زمان و مکانی یکجا جمع می کند و آن: مرگ است. نماز نیایش ویژه ای است ولی مسئله مرگ همگانی است و بنابراین عمومی تر بوده و از نظر مساوات در بین مردم، عملی تر و بهتر است!! و بنابراین چرا

۲۲۱. استنباط جناب مؤلف عجیب است! و ما برای حفظ امانت در ترجمه، جملات او را ترجمه کردیم، و نیازی به تذکار نیست که این استنباط، به این شکل منطقی و صحیح نیست. م
۲۲۲. از کتاب تاریخ الادب الفرنسي از دکتر دیکرانژ، ص ۱۸.

این گونه کسان، همه را به یک مرگ فوری دعوت نمی کنند، تا آن مساواتی را که درباره اش سخن می گویند، تحقق بخشند؟ بدون شک با مرگ «آثار اختلافات ساختگی مادی» که مؤلف نخستین از آن سخن می گفت، از بین می رود و به قول او «سعادت و خوشبختی در دنیا طلوع می کند و مردم در محیط شکوفان و سالم و امنی به سر می برند!»... البته در زیر زمین!

* * *

به مناسبت سخن این مؤلف و نویسندگان دیگر درباره «امنیت و آرامش» به آن سبک مخصوص، به یاد آمد که من در آن هنگام که دوازده سال داشتم کتاب تاریخی را پاره کرده و از مدرسه ای که این کتاب در آنجا تدریس می شد گریختیم. برای آنکه من در آن روز به مطلب پوچی درباره معنی «امنیت» برخوردم که به حکم کودکی نتوانستم آن را از نظر منطقی رد کنم و به آن پاسخ بگویم ولی توانستم خشم خود را ظاهر ساخته و کتاب را پاره کنم و تا مدتی به مدرسه نروم! ... در اینجا مضمون آنچه را که ناراحت و خشمناکم ساخت، به اجمال نقل می کنم:

«در سالی از سال ها مردم صیدا بر حکومت آشوری ها شوریدند، زیرا از ستم و تجاوز فرمانداران به ستوه آمده بودند و از بس مالیات برای آنها جعل و وضع شده بود، دیگر نان و پوشاکی برای خود آنها باقی نمانده بود و از همینجا بود که مرگ را بر زندگی ترجیح دادند ... و در نتیجه این انقلاب، امپراطور «سنخاریب» با چهارصد هزار جنگنده و رزمجو به عنوان قصاص و تحکیم امنیت و آرامش! به مبارزه با آنها آمد. سنخاریب امپراطوری بزرگ و قهرمانی شجاع بود! شهر را محاصره کرد تا نصف مردم آن از گرسنگی جان سپردند، سپس به زور وارد شهر شد و صد هزار نفر را به دار آویخت و صد هزار نفر را سوزانید و صد هزار نفر را در دریا ریخت و غرق کرد و کودکان را قطعه قطعه نمود و در خیابان های شهر انداخت ... و دانشمندان را در حالی که زنده بودند، به دم اسب ها بست و آنها را به سوی کوه ها راند! و همه زنان را به عنوان اسیر به آشور برد. و سپس شهر را آتش زد به طوری که چیزی در آن باقی نماند و هر چه بود به خاکستر تبدیل شد! و بدین ترتیب آشوری ها از اخلاط لگران و یاغیان! انتقام گرفتند و «امنیت و آرامش» در سایه این رهبر عالیقدر و قهرمان شجاع و امپراطور بزرگ آشوری، در سراسر صیدا برقرار گردید!!»

و امروز در کتاب های این گونه مؤلفان، باز چیزهایی می بینیم که هنوز درباره اینگونه «آرامش و امنیت» آن هم با این وضع و رفتار، سخن می گویند!

* * *

در بین گروه نویسندگان و مؤلفان، کسانی یافت می شوند که در بررسی موضوعات از راه آن وارد نمی شوند و به طور اصولی بحث نمی کنند و حقیقت مطلب را از سرچشمه آن طلب نمی نمایند و بالمآل به نتیجه ای می رسد که هیچگونه ارزشی ندارد و تازه به خود وعده می دهند که دنیا از آنها تقدیر کند و درهای آخرت هم در برابرشان باز شود!

من برای این موضوع دلیلی می آورم که آن را در کتابی مربوط به زندگی «ابوذر غفاری» خوانده ام. کتاب را یک مؤلف مصری نوشته است، موضوع کتاب آن طور که از عنوانش پیدا

است، اشتراکیت و سوسیالیسم ابوذر است^(۲۳۳) ولی مؤلف برای اثبات موضوعات بحث خود به مسائل غیرعادی و معجزات آسمانی استناد جسته که ما نمی توانیم در آنها وارد شویم و البته به خود ابوذر هم که کتاب راجع به اوست، ارتباط ندارد. از چیزهایی که در آن کتاب می خوانید این سخن مؤلف است:

«مردم شروع به برگشتن نمودند ... ابوذر هم خارج شد که به منزل خود برود، از برابر پیامبر گذشت که جبرئیل هم در هیئت دحیه کلبی در نزد وی بود، و به او سلام نکرد. جبرئیل گفت:

«این ابوذر است، اگر سلام بکند ما پاسخ می دهیم، پیامبر گفت:

«جبرئیل او را می شناسی؟ جبرئیل گفت:

«سوگند به آن خداوندی که تو را برحق به پیامبری برانگیخت، او در ملکوت آسمان های هفتگانه مشهورتر از روی زمین است»^(۲۳۴).

این موضوع را نویسنده ای نقل می کند که می خواهد درباره سوسیالیسم ابوذر غفاری سخن بگوید! ...

این مؤلف با بیانی که دارد به عقل و اندیشه تو مهر می زند! تا تو را به قبول صحت نظریات و افکارش وارد سازد! او معتقد است که همه قوانین اقتصادی و اجتماعی که محصول عقل بشری باشد، به طور کلی ارزش ندارد! او در کتاب خود چنین می نویسد: «آیا هیچ یک از مکتب های اقتصادی به نظریات اقتصادی ای که در گذشته بیان شده است، می رسد؟ البته که نه ... و اصولاً قوانین بشری چگونه می توانند با وحی آسمانی برابری کنند؟».

بسیار خوب! ... در اینجا فقط یک مطلب باقی می ماند و آن اینکه برای این مؤلف و امثال او، سلامتی بخواهیم تا همیشه مایه افتخار ما گشته و امیدگاه مشرق زمین سعادت مند! باشند. چرا گفتیم «و امثال او» ... برای آنکه نظایر او فراوانند و در میان آنها کسانی هستند که در آن هنگام که درباره دنیای قدیم سخن می گویند، راه غلو و افراط را می پیمایند. گویی که در نظر آنها، واقعه تازه ای در دنیا رخ نداده و در روی زمین حوادث قابل توجهی به وجود نیامده است. گویی که شتر به اتومبیل و مرکب بادی! به هواپیما مبدل نشده است و آهن طوری مورد استفاده قرار نگرفته که در آب راه برود و دل آسمان را بشکافد و جلو براند! و گویی که صدا و عکس از قاره ای به قاره دیگر، توسط امواج رادیویی، منتقل نمی شود و یا عقل و اندیشه، میکروب ها را در داخل خون انسان از بین نمی برد. گویی که جوامع و قوانین جدیدی به وجود نیامده و زیبایی های جدید هنری جالب آفریده نشده اند! و شاید هم بشر از نظر آنها همچنان در آستانه گذشته باقی مانده و از چپ و راست تکان نخورده است! و بنابراین آنچه را که ما گمان می کنیم پدیده نوینی است، از نظر آنها نوین نیست، قدیمی است و پیشینیان آن را به وجود آورده بودند ولی پس از آنان، وسایل اختراع و کشف عاطل و باطل مانده بوده است!

۲۳۳. این کتاب توسط برادر دانشمندم دکتر علی شریعتی ترجمه شده و به عنوان ابوذر، سوسیالیست خداپرست چند بار چاپ شده است و البته صرف نظر از بعضی اشتباهات جزئی، کتاب سودمند و مفیدی است و انتقاد مؤلف هم به نظر ما وارد نیست. م
۲۳۴. ابوذر الغفاری از عبدالحمید جوده السحار، ص ۹۱، چاپ مصر.

آری، در میان این گروه کسانی هستند که در هنگام بحث و سخن از قدیم و جدید، راه افراط را می روند و ناگهان می بینند حبه و دانه ای که در نزد دیگران به مثابه قبه ای جلوه می نمود، در نزد آنها به منزله قبه های مرتفع و بلندی جلوه گر شده است ... و البته آنها خودبه خود قبه های بلندپایه نمی گردند، بلکه جناب مؤلف این چنین می خواهد، زیرا او هم مانند هر مشرق زمینی دیگری است که در بزرگداشت هر آنچه در گذشته بوده و کوچک شمردن واقعیت های زمان معاصر، می کوشند! و گویا در عالم خود خیال می کنند که با کودکانی سخن می گویند که نیک و بد را هنوز تشخیص نمی دهند! ما برای مثال، قسمت خشک و جامدی! از یک کتاب مصری را نقل می کنیم که مؤلف زحمت کشیده و آن را برای پرورش یافتگان مکتب «عبدالله مصطفی المراحی» تألیف نموده است! او می گوید:

«و بعد! ... ما در زمانی واقع شده ایم که مردم آن از راه راست منحرف گشته و به حقایق لباس جدیدی پوشانیده اند که آنها را جور دیگر جلوه گر ساخته است، تا آنجا که مردم ساده لوح خیال می کنند آنها از پدیده های این عصر و از شگفتی های این دوران است! این بیماری در بسیاری از مسائل حیاتی و اوضاع زندگی سرایت کرده و سیل آن طغیان نموده تا به حقایق علمی نیز صدمه رسانیده است! به طوری که وقتی انسان به نام های علوم عصر جدید می نگرند، می بیند که به مراتب بیشتر از آن است که در گذشته بوده است و گویا که موضوعات این نام های جدید در گذشته وجود نداشته است و پیشینیان آنها را درک نکرده بودند!»^(۲۲۵)

شما را به خدا! این مؤلف چه می خواهد بگوید؟ چرا اینسان به تمدن های جدید فخر می فروشد؟ و چرا بی جا می خواهد بر کوشش های بشر، تفوق و برتری جوید؟ او از کدام «حقایق علمی» سخن می راند؟ و آن حقایق چیست؟ و از کجا به دست آورده؟ و چگونه فهمیده است که آنها «حقایق» و «علمی» هستند؟ گذشته از این، این «علمی» را که پیشینیان شناخته اند و آیندگان آنها را نفهمیده اند و مردم ساده هم گول خورده و خیال کرده اند که آنها پدیده نوینی بوده و از آثار تمدن جدید می باشند، کدام هستند؟

شاید خواننده محترم متوجه گردد که این مؤلف خود پاسخ خود را به این نحو داده است که در قرن بیستم، کتابی را نوشته که در صفحات آن به جای بررسی تاریخ تکامل یافته، مردم کره زمین را به عمل بر «احکام برده» دعوت نموده است! این امر به آن جهت پاسخ خود مؤلف است که امروز در سراسر جهان، بردگی ملغی شده و این به هیچوجه صحیح نیست که ما مردم را دعوت به احکام نظامی بکنیم که اصولاً وجود خارجی ندارد. مگر آنکه مردم از مؤلف این کتاب پیروی کنند و به خاطر عملی ساختن مطالب آن از نو بردگی را به راه بیاندازند.

۲۲۵. کتاب التشریح الاسلامی لغیر المسلمین ، تألیف عبدالله مصطفی المراحی، ص ۳.

ولی اگر جناب مؤلف اجازه دهند می خواهم بگویم: چرا ایشان مایل هستند که در قرن بیستم هم گروهی برده باشند تا قانون خاصی برای آنها در نظر گرفته شود که جناب مؤلف در کتاب خود مردم را به عمل به آنها دعوت کند؟ چرا ایشان می خواهند زندگی را جامد سازند و چرخ تاریخ پیشرو را از حرکت باز دارند و آنگاه مردم را سرزنش کنند که چرا چنین و چنان نکرده اند.

* * *

بی مناسبت نیست که مؤلف یادشده به خلاصه بعضی از قوانین جدید توجه کند که درباره موضوع مورد بحث ایشان، وضع شده و سپس آن را با نظریات خود تطبیق کند تا بداند که کدام یک بهتر است.

جمعیت ملی فرانسه — کنوانسیون — در سال ۱۷۹۳، یعنی پس از اعلان حقوق بشر، بسیاری از اصول همگانی را تصویب کرد که در پاره ای از آنها چنین آمده است:

«حقوق بشر، بدون توجه به امتیازات نژادی، ملی، عقیدتی و مذهبی تثبیت می شود و این حقوق وابسته و پیوسته به شخصیت بشری بوده و به هیچوجه قابل چشم پوشی و از بین رفتن نیست و در هر زمان و مکانی باید محترم شمرده شود و باید ضمانت اجرایی آن طوری باشد که از همه گونه تجاوز سیاسی و اجتماعی در امان باشد. و باید مجمع بین المللی برای حمایت از حقوق بشر بهوجود آید و امکاناتی فراهم شود که هیچ دولتی نتواند از تطبیق این قوانین به هر انسانی که در سرزمین او به سر می برد، جلوگیری به عمل آورد...»^(۲۲۶)

و از جمله موادی که این جمعیت تصویب کرد آن بود که:

۱. بشریت به مثابه یک هیئت اجتماعی است که هدف آن صلح و خوشبختی برای همه، و برای هر عضوی از اعضای آن است.

۲. در داخل این هیئت اجتماع بزرگ، همه ملت ها و دولت ها — به مثابه افراد — از همه حقوق طبیعی بهره مند می شوند و تابع همان اصول و عدالتی می شوند که مردم در هیئت های اجتماعی کوچک خود، در برابر آن سر فرود می آورند!

در سال ۱۷۹۰ «دانتون» پیشنهاد کرد: «چون ضروری است که دیگر حد و مرزی، غیر از مرز جهانی وجود نداشته باشد! باید گیلادی را برای سلامتی و آزادی و خوشبختی بشریت سرکشید!» و در همان سال «میرابو» با هیجان فراوان به «پیمان اتحاد و نژاد بشری» دعوت نمود و در سال ۱۷۹۳ «روبسپیر» چهار ماده پیشنهاد کرد که ماده اول آن چنین می گوید: «افراد بشر در سراسر زمین برادر همدیگر هستند و باید ملت های گوناگون، بر طبق امکانات خود با یکدیگر همکاری و تعاون داشته باشند، بدان سان که مردم یک وطن، در یک کشور همکاری و تعاون دارند». و «کامیل دیمولان» گفت: ما آرزو می کنیم که به زودی تجزیه و تقسیم جهان به کشورهای کوچک پایان یابد و در روی زمین جز یک ملت واحد که آن را نژاد بشری بنامیم، وجود نداشته باشد.»^(۲۲۷)

۲۲۶. از کتاب تاریخ اعلان حقوق الانسان تألیف آلبراییه، تعریب دکتر محمد مندور، ص ۱۱۲.

۲۲۷. «تاریخ اعلان حقوق الانسان»، صص ۱۱۵-۱۱۶.

* * *

اکنون باید دید که نظر مؤلف مزبور چیست؟ آیا او همانند من و همه مردم معتقد نمی شود که تنها آن نظام هایی که هوادار: «برادری بشر» و «وحدت نژاد بشری» و «خانواده واحد انسانی» و «وحدت جهان واحد» هستند، برای هر زمان و مکانی، بهتر از سخن درباره حکم «خرید و فروش برده» و موضوعاتی از این قبیل است که در قرن بیستم اصولاً موضوع ندارد؟ بد نیست اکنون «شیخ عبدالله مصطفی المراغی»! و همفکران او را که می گویند باید هرگونه امر «قدیم» را بر کار «جدید» ترجیح داد، مورد خطاب قرار داده و سخنانی را از مصادر اصیل نقل کنیم.

امام علی بن ابیطالب به این گروه می فرماید: «بپرهیزید از کیفیهای دردناکی که ملت های دیگر و پیشین، به علت کارهای ناشایست دچار آن شدند. شما وضع نیک و بد آنان را بررسی کنید و به خاطر بیاورید و بترسید که همانند آنان گرفتار شوید» و باز به آنان فرمود: «فرزندان خود را مجبور به پذیرفتن اخلاق خود نکنید، زیرا که آنان برای زمانی غیر از زمان شما خلق شده اند». و باز علی فرمود: «اگر قضاوت کردید، به عدالت رفتار کنید و هیچ وقت به پدران خود افتخار نکنید» و: «شرف و افتخار همت های عالی است نه به استخوان های پوسیده» و: «بدانید که مردم در گرو نیکوکاری هستند» و: «عاقل و اندیشمند کسی است که امروز وی، بهتر از دیروزش باشد».

* * *

رابیندرانات تاگور، شاعر بزرگ قرن بیستم می گوید:

«اگر صحیح باشد که آنچه را که می توان امروز انجام داد، در گذشته انجام داده شده، دیگر ماندن ما بر روی زمین لازم نبود! و در پیشرفت زندگی مشکلات طاقت فرسایی به وجود می آمد ... برتری و فضل این گروهی که گذشته را بزرگ می شمارند و معتقدند که گذشتگان به مرتبه کمال رسیده اند، با چیست؟ و چگونه آنان می توانند با عزت و احترام زندگی کنند؟ توجه عمده آنان به این است که در دژهای محکم آداب و رسوم کهنه باقی بمانند. و آنان هیچ گونه وظیفه ای را در امروز احساس نمی کنند و امیدی به آینده ندارند»^(۲۲۸).

* * *

ما به این جهت این بررسی اجمالی را در مورد روش های خشک و جامد بحث و تحقیق نویسندگان برای شما نقل کردیم که با روشن شدن وضع عده ای از آنان، روش و اسلوب نویسندگان بی شمار دیگر نیز آشکار گردد.

ما، به دلیل پوست ها و لباس های گرانبهای شاهزاده خانم ها و زیورهای آنان و قصرهایی که امیران ساخته اند و مال و ثروتی که خلفا در عروسی های خود خرج کرده و هدایایی که از طلا و نقره داده اند، هرگز درباره خوشی و خرمی توده و «مردم میهن» سخن نخواهیم گفت. و هیچ وقت خشک و جامد نبوده و از حبه ای قبه ای نخواهیم ساخت و حوادث و رویدادهایی

را که قابل قبول نباشد، نقل نخواهیم کرد و البته نقش زمان و مکان را هم در هر سخنی که گفته شده و هر عملی که انجام داده شده است فراموش نخواهیم نمود!

در مورد خدمات قدیم و جدید، ما هر چیز سودمند را، خواه از قدیم باشد یا از پدیده های نوین، می پذیریم و بر آن ارج می گذاریم و این، در واقع شناخت نیروی انسان بر اختراع و اکتشاف و پیشرفت، و شناخت عدم سستی وی در قبال افتخارات گذشته است.

درباره تعصب هم، ما فقط برای کار بزرگ انسان ارج قایلیم و برای آن تعصب می‌ورزیم، خواه این انسان عرب باشد یا بیگانه(!!)، سیاه باشد یا سفید، دور باشد یا نزدیک، معاصر باشد یا از پیشینیان ...

ما قصد نداریم که تمدن های «فاسد!» و «قلابی» جدید را «نابود» سازیم، زیرا همین تمدن ها، چیزهایی با خود همراه آورده اند که گذشتگان ما آنها را ندیده بودند و نمی شناختند و همچنین نمی خواهیم که همانند نویسندگانی که به آنها اشاره کردیم، سیل دشنام و ناسزا را به سوی آن ها سرازیر ساخته و از مقام و ارزش آنها بکاهیم. ما باز مدعی آن نیستیم که آنچه را که انسان قدیم ساخته، همان بنای کامل، محکم و خلل ناپذیری است که انسانیت پس از آن چیز تازه یا بزرگی را نیاورده است، ما خود را در جایی قرار نمی دهیم که بزرگان گذشته، در مورد مسائل زمان و جامعه شان در آن قرار نداشتند!

گفتیم که ما هرگز چیز کوچک را بزرگ جلوه نمی دهیم و تعصب خاصی به تاریخ و مردان تاریخ مان نداریم و هرگز هم در عصر قمرهای مصنوعی، سوار «مرکب بادی» نمی شویم و این روش ما در تطبیق اصول امام علی با اصول انقلاب فرانسه، نسبت به سبک ها و روش هایی که به آنها اشاره کردیم، اختلاف اساسی و فاحشی دارد. اکنون باید دید چه اصلی به ما اجازه داده که به تطبیق و مقایسه اصول و مبادی امام علی و اعلامیه حقوق بشر پردازیم؟

و به عبارت دیگر: دلیل ما بر این تطبیق و مقایسه چیست؟

پاسخ کامل به زودی در بخش بعدی کتاب خواهد آمد.

توضیح لازم

خواننده عزیز!

در اینجا بحث مقدماتی مؤلف محترم پایان می یابد و مطلب به حساس ترین فراز آن که مربوط به بررسی تطبیقی اصول انقلاب فرانسه و اعلامیه حقوق بشر، با اصول انقلابی امام علی علیه السلام است، می رسد.

مؤلف محترم قسمتی از این بحث و بررسی تطبیقی را در آخر جلد دوم کتاب و بقیه آن را در اول جلد سوم آن: «علی و سقراط» آورده است ... ولی ما در چاپ های قبلی این کتاب، مجموع فصول بحث تطبیقی و مقایسه ای با اعلامیه حقوق بشر را به طور مستقل به نام «مقایسه ای بین اصول انقلاب امام علی (ع) و مبادی انقلاب فرانسه» و به عنوان جلد سوم منتشر ساختیم... اما اینک، و در این چاپ، به دلایلی مانند مؤلف مجبور شدیم که بحث مقایسه ای را از فصول بعدی جدا کنیم... و به همین دلیل بخشی از فصول این جلد، در اول جلد بعدی — علی و سقراط — نقل شده است...

سیدهادی خسروشاهی

مقایسه ای بین:
اصول انقلابی امام علی
و:
مبادی انقلاب فرانسه

وحدت و انسجام در شخصیت امام علی(ع)

- اساس انگیزش نظریات و پایه جوشش تعلیمات وی، اساس و پایه واحدی بود که خشم یا خشنودی بر آن چیره نمی شد و صلح یا جنگ آن را متزلزل نمی ساخت و نوید یا تهدید، تشکل آن را تغییر نمی داد...
- گفتارها و کردارهایش نیز یکسان و بی هرگونه تضاد و تناقض بود، بلکه از سرچشمه واحدی می جوشید، چنانکه آب از دل زمین می جوشد و طعم آن در شب و روز تغییر نمی یابد!
- گفتارها و کردارهایش یکسان و تفکیک ناپذیر بوده و همیشه بخشی از آن را بخش دیگری تفسیر کرده و روشن می ساخت.

موضوع ما در این بحث، مقایسه بین مواد و اصول عمومی حقوق طبیعی انسان — که در بیانیه انقلاب کبیر فرانسه آمده است — با مواد و اصول مشابهی است که در تعلیمات علی بن ابیطالب وجود دارد... و سپس نظر کوتاهی است به مورد اختلاف بین این تعلیمات و آن مواد، که ناشی از اختلاف زمان و مکان، شرایط و امکانات، انگیزه ها و نیازمندی ها و یا عواملی از این قبیل است.

و همچنین مقارنه بین آن فروع و مسائلی است که در اصول انقلاب بزرگ آمده، با موارد همانندی که در تعالیم علی بن ابیطالب وجود دارد... و همچنین نشان دادن موارد و چگونگی و علل این اختلاف است... و سپس همانند سازی بین افکار و مفاهیمی که ادبا اروپا، قبل از انقلاب و در خلال آن، با آن روبرو بودند، با نظریات و مفاهیم همگونه ای است که در دوران علی بن ابی طالب وجود داشت.

مدرک و دلیل عمده ما در این تطبیق و مقایسه، پیدا کردن یک جمله یا یک عبارت از امام علی بن ابیطالب نیست که به طور صریح یا اشاره با یکی از عبارات و مواد هفده گانه اعلامیه حقوق بشر فرانسه — که محصول کوشش مشترک انسانیت در خلال همه قرون و اعصار تاریخ است — وفق می دهد. زیرا که این گونه دلایل در بسیاری از موارد، پوچ و بی ارزش است و ما کمی پیشتر^(۲۲۹) به این گونه دلایل و استدلال ها اشاره کرده و آرای هواداران آن را تقبیح نمودیم.

دلیل و مدرک ما، وحدت و هم آهنگی تام و کاملی است که در شخصیت امام علی بن ابیطالب آن را می بینیم. هماهنگی و وحدتی که امام را یک اندیشمند بزرگ و دارای اصول و مبانی به هم پیوسته و راه و روش روشن و منظم قرار داده است. امام علی با اینکه در قانون و برنامه کلی خود مانند «اعلامیه حقوق بشر فرانسه» یا اعلامیه بین المللی و اعلامیه ها و قوانین جدید دیگر، به شماره گذاری و ترتیب مواد نپرداخته است، ولی اگر ما مختصر کوششی به کار ببریم، می توانیم همین ترتیب و درجه بندی مواد را نیز در مبادی امام بیابیم علاوه بر این، باید اشاره کرد که این ترتیب و درجه بندی ضمنی در عهدنامه مالک اشتر و یا عهدنامه های دیگر امام، مشاهده می شود. و در هر صورت باید گفت که این روش شماره گذاری و ترتیب مواد در زمان امام علی بن ابیطالب و در آن محیط، مرسوم نبود، و این روش، پس از ترجمه فرهنگ یونان به عربی، در عصر عباسیان، در جهان عرب شناخته شد!

این وحدت و توازن در شخصیت امام علی بن ابیطالب در هر روش و هر عمل امام و در هر جای نهج البلاغه که بنگرید، آشکار و پرتوافکن است. و از همین جا است که می بینیم آن فکر اساسی و بنیادی که امام پیمان نامه خود را با یک والی بر روی آن پایه گذاری می کند، همان فکر اساسی است که پیمان و عهدنامه خود را با هر والی و فرماندار دیگری بر اساس آن پی ریزی می نماید که نه در ریشه های عمومی و نه در فروع و جزئیات ناشی از آنها، هیچ گونه تناقض و تعارضی — بین دو عهدنامه از آنها — وجود ندارد.

همین فکر و اندیشه اساسی است که امام پیش از آنکه به وسیله انقلابیون به خلافت برسد، خطبه و گفتارش را بر پایه آن می نهاد و در زمان خلافت نیز خطبه و گفتارش را بر آن متکی می ساخت و همچنین هم در حالت صلح، خطبه اش را بر آن استوار خواهد ساخت و پس از آن، در جنگ جمل که دشمنانش کشتار را وسیله قرار داده اند و بعد در جنگ صفین که گروه اشراف و باند تبهکاران نادان، ضد وی متحد شده اند و بعد از آن در جنگ نهروان، و پس از نهروان در ساعت شهادتش، خطبه و سخنانش را بر آن اساس پی ریزی خواهد نمود!

این وحدت و هماهنگی در شخصیت امام علی بن ابیطالب همچنین در این طرز فکر اساسی روشن و آشکار است که با آن اندیشه و طرز فکر، با دوست و دشمن هردو، با نزدیک و دور، یا همرمزم و با دشمن خود، به طور یکسان روبرو می شد. هیچ نزدیک و خویشی، هیچ دوستی و هم حزبی او را در مسیر تبدیل و تغییر این اندیشه قرار نمی داد و هیچ گونه دوری و دشمنی و عداوتی، او را از این فکر دور نمی ساخت و در واقع اساس انگیزش نظریات و پایه جوشش

۲۲۹. به اواخر مجلد اول ترجمه ما رجوع شود. م

تعلیمات وی، اساس و پایه واحدی است که خشم یا خشنودی بر آن چیره نمی شود و صلح یا جنگ آن را متزلزل نمی سازد و نوید یا تهدید، شکل آن را تغییر نمی دهد. این وحدت و به هم پیوستگی در شخصیت علی بن ابیطالب، در این به هم آمیختگی مطلق میان تعلیمات و عهدنامه، خطبه ها و سفارش ها، اوامر و دستورات وی و بین روش او با خویشتن و مردم، روشن و هویدا است.

من بر این جمله می افزایم و می گویم: علی بن ابیطالب تعلیمات و دستورات خود را، به خاطر آن اجرا نمی کرد که سرمشق دیگران واقع گردد — چنانکه اکثریت رهبران برنامه ها و تعلیم اجتماعی این چنین می کنند — بلکه روش او در این زمینه، ساده تر، عمیق تر، والاتر و برتر از این انگیزه ها بود. او فکر و برنامه خود را پیش از آنکه به مثابه فکر و طرحی در قالب الفاظ و عبارات عرضه کند، با دل و جان، با زندگی و خون خود، عرضه می کرد و زنده نگه می داشت، و از همین جا بود که افکار و تعلیمات وی آن چنان طبیعی و شفاف از راه و روش حیاتش سرچشمه می گرفت که کوچک ترین تصنع و ساختگی بودن در آن راه نداشت و هیچ گونه تکلف و اجبار بر یک کار غیرعادی، در آن به چشم نمی خورد! و همین واقعیت و حقیقت امام، عامل اصلی دوری جمود از تعلیمات و برنامه های وی بوده و بر آنها چنان شور و حرارت می بخشید که گویا پند پدر به پسر، یا راز و نیاز انسان با خویشتن است. و اینها تنها از آثار و نتایج اندیشه نیست، بلکه در ایجاد آنها، عقل و اندیشه، عاطفه و مهر سوزان با هم همکاری داشته اند و این نمونه ای از نشانه ها و آیات علی بن ابیطالب است!

* * *

ما در اینجا نیازمند آوردن دلیل بر وجود این وحدت و هماهنگی مطلق در بین همه تعلیمات علی بن ابیطالب، از یک طرف، و بین آن تعلیمات و روش امام، از طرف دیگر نیستیم، چرا که در همه فصول و بخش های گذشته و آینده این کتاب، هزار و یک دلیل و برهان بر اثبات آن وجود دارد.

اکنون ببینید علی بن ابیطالب، معاویه بن ابوسفیان را چگونه مورد خطاب قرار می دهد و می گوید: «... و اما اینکه تو فرمانداری شام را از من خواسته ای؟... من چیزی را که دیروز به تو ندادم، امروز هم به تو نخواهم بخشید... و اما درباره برابری ما، در بیم وامید^(۲۳۰)، باید گفت: تو در شک و تردید، کوشاتر و پابرجاتر از من، در یقین و ایمان نیستی».

علی چرا دیروز فرمانداری شام را به معاویه نداد؟ برای آنکه معاویه در نظر علی: «از اهل نیرنگ و حيله، از صاحبان ظلم و ستم، از رشوه خواران و نیرنگ بازان تبهکاری است که مال توده مردم را به رشوت می دهند، و از کسانی است که حق را پایمال ساخته و باطل را انتخاب کرده اند و اگر بر مردم حکومت کنند، خشم و فخرفروشی را آشکار سازند و با زور و قلدری بر آنها مسلط گشته و فساد و تبهکاری را در روی زمین توسعه می دهند»^(۲۳۱) ...

۲۳۰. در متن کتاب عبارت «و اما استواؤنا فی الخوف والرجاء» است ولی در متن نهج البلاغه که ما مراجعه کردیم، عبارت چنین آمده است: «و اما استواؤنا فی الحرب والرجال...» (و اما برابری ما در جنگ و مردان جنگی...) م
۲۳۱. این عبارات را در موارد مختلفی از نهج البلاغه و مستدرک نهج البلاغه می یابید و همه آنها در توصیف معاویه است. م

چرا که فرماندار و حاکم از نظر علی و در حکومت وی بایست که نیرنگ به کار نبرد؛ و به فساد و تباهی آلوده نگردد و ظلم و ستم نکند و به رشوه خواری نپردازد. حاکم باید بداند و درک کند که اموال و دارایی همگانی طعمه و رزق خاص او نیست، بلکه از آن همه افراد توده است و علاوه بر اینها، علی دوست نمی دارد که فرمانداران و همچینین دیگران، با خشم و غضب، فخر و مباهات، زور و قلدری، فساد و تباهی در روی زمین، آلوده گردند. به خاطر همه اینها است که علی دیروز فرمانداری شام را به معاویه نداد و حجاز و یمن را به امثال معاویه نبخشید!

ولی باید پرسید که چرا علی بن ابیطالب امروز هم شام را به معاویه نمی بخشد، در صورتی که او با سربازان و لشکریان و بزرگان و اشراف و اوباشی که به دور خود جمع کرده و با اسلحه و ثروتی که در اختیار دارد، به مثابه یک خطر جدی بر ضد وی درآمده است؟ اگر یک رهبر سیاسی دیگر به جای وی بود، تغییر روش می داد و بر زشتی ها و تبهکاری های معاویه قلم عفو و بخشش می کشید و او را بر خود نزدیک می ساخت و فرمانداری شام را به او می بخشید و دوستی وی را در راه رهبری و حکومت خود، به دست می آورد!

پاسخ این پرسش بسیار ساده و روشن است و آن اینکه: علی دیروز از این بخشش به معاویه، به خاطر اصول و اساس و طرز فکر ویژه ای خودداری کرد... او امروز هم به خاطر همان اصول و همان اساس و اندیشه، از دادن فرمانداری شام به معاویه خودداری می کند زیرا از نظر علی: «حق را هیچ چیزی باطل نمی سازد» و او در این قضیه ایقان و قاطعیت دارد و بی شک هیچ کس در راه حق و یقین پابرجاتر از علی بن ابیطالب نیست، زیرا او می گوید: «اگر مردم به دور من جمع شوند، باعث افتخار من نخواهد شد و اگر از من جدا شوند موجب هراس و ترس من نخواهد گشت و مرگ در راه حق و برای حق، بر من ناگوار نیست» و «خواب توأم با ایمان و یقین، بهتر از نماز توأم با شک و تردید است»^(۳۳۲) و «اگر یقین پیدا کردید، اقدام کنید».

و همین علی بن ابیطالب است که منافق و متجاوز را این چنین توصیف می کند: «گمان و ظن بر او چیره است و هیچوقت آنچه که بر آن ایمان بیاورد، بر او پیروز نخواهد شد!»

* * *

این وحدت و هماهنگی در شخصیت علی را، به هرجا که بنگریم می یابیم. زیرا که او اگر تو را برای کسب معرفت و فرهنگ ترغیب کند، خود را در قبال تو به مثابه پدری می داند که در برابر فرزندی قرار گرفته که می خواهد او را بر آن راه و مزایای آن، وادار سازد و یا چنان با تو رفتار کند که گویی انسان با خویشتن معامله می کند، و از همین جا است که شکل پند و اندرز از توصیه ها و نصایح او کنار می رود تا با مثل و تاریخ، میدان را برای آموزش و پرورش باز بگذارد. او اگر تو را برای کسب معرفت تشویق می کند، برای آن است که تو انسانی و وجه امتیاز تو با حیوانات در آن است که امکان شناخت و معرفت را داری، و این صفت تو باعث می شود که علی بن ابیطالب در ارکان وجود تو غریزه میل به معرفت و کشف

۳۳۲. نوم علی یقین خیر من صلاة علی شک.

مجهولات را بیدار سازد و از تو بخواهد که این غریزه را از آلودگی های پست مادی دور ساخته و تقویت نمایی و همیشه در یک شوق دائمی نسبت به طلب علم و دانش، به سر ببری. از دیدگاه امام علی جایگاه اجتماعی تو و اینکه زمامدار باشی یا از افراد توده مردم، مسئولیت های کوچک یا بزرگی به عهده داشته باشی، دور از مردم و اجتماع باشی یا در دل اجتماع و در بین توده مردم قرار بگیری تفاوتی ندارد — و البته در نزد علی همراه مردم بودن بهتر است — در هر صورت، تو انسان هستی و طلب معرفت و فرهنگ از امتیازات تو است، و از همین جا است که می بینی علی بن ابیطالب تو را به مثابه یک انسان عادی مورد خطاب قرار داده و می گوید:

«خیر و نیکی آن نیست که ثروت و اولاد تو زیاد باشد، ولی خیر و نیکی آن است که علم و دانش تو زیاد باشد» و: «اگر خداوند بخواهد بنده ای را پست گرداند، او را از علم و دانش دور می سازد» و: «هیچ افتخاری چون علم نیست» و: «تنگدستی و فقری همچون جهل و نادانی نیست» و: «سرمایه و گنجی سودمندتر از دانش وجود ندارد» و: «علم، میراث نیکویی است» و: «دانش نگهبان تو است و تو نگهبان مال و ثروت» و: «طلب کردن علم برای تو، واجب تر از طلب کردن مال و ثروت است».

و اگر تو از زمره کسانی باشی که در بین مردم حکم و فتوی داده یا بر آنها حکومت رانده و یا در میان آنان قضاوت می کنی، علی بن ابیطالب این گفتار جاودان را در گوش هایت می خواند و گویا که آن را در گوش های همه حکام قرون و اعصار، و از جمله اکثریت طبقه حاکمه ملت های امروزی می خواند: «آن کس که بدون دانش و علم در بین مردم فتوی دهد، زمین و آسمان بر او لعنت فرستند».

و اگر تو حاکم بوده و یا در جرگه رهبران جامعه باشی و خود را در در عین نادانی و حماقت، در عداد بزرگان و افراد پرارج بشماری! علی بر تو می گوید: «بی ارزش ترین مردم، کم دانش ترین آنها است» و: «دانشمند اگرچه مرده باشد، زنده به شمار می رود و جاهل و نادان اگرچه زنده هم باشد، مرده است» و: «صاحبان مال و ثروت در حالی که زنده اند، نابود شده اند و دانشمندان تا روزگار باقی است، زنده و جاودانه اند».

و اگر تو از شمار کسانی باشی که به دانش کم قانع اند، بر تو می گوید: «بر هر ظرفی چیزی را که بگذارند تنگ تر می شود، مگر ظرف علم و دانش که گشایش می یابد» و او می خواهد که تو در هر صورتی به دنبال علم و دانش باشی و می فرماید: «هیچ جنبش و حرکتی نیست مگر آنکه تو در آن نیازمند فرهنگ و معرفت هستی».

و سپس با دقت کامل، این مثال جالب را برای تو می آورد: «کسی که بدون علم کار می کند، مانند کسی است که در بیراهه می رود، و این چنین آدمی، هرچقدر که از راه دور شود، از هدف و نیازمندی خود دورتر می رود، ولی آن کس که از روی علم و دانش کار می کند، مانند کسی است که در یک طریق روشن و آشکار گام می نهد، و بیننده ای باید مواظب او باشد تا ببیند که او برمی گردد یا به راه خود ادامه می دهد؟! و اگر علم و دانش را این قدرت و این وسعت و مقام باشد، به طوری که در هر حرکت و تصمیمی، این چنین به آن نیازمند باشی، پس: «دانشمندترین مردم کسی است که علم و دانش مردم را هم بر علم خود

ببفزاید» و در این گفتار اشاره صریحی بر لزوم تعاون و همکاری بشر در کوشش‌ها و شرکت و دخالت همه مردم در اکتشاف و بهره بردن از فرهنگ و معارف انسانی وجود دارد — و به راستی که «علم وسیعتر از آن است که به حساب آید، و باید ما از هر چیزی، نیکوی آن را انتخاب کنیم و به دست آوریم».

بنابراین، هیچ اشکالی ندارد که تو مجهولات خود را از مردم بپرسی و در این باره علی بن ابیطالب می گوید: «اگر از کسی چیزی پرسیدند که نمی داند، هرگز نباید خجالت بکشد که بگوید نمی دانم! و هرگز هیچ کس از آموختن آنچه نمی داند نباید شرمند باشد»، چرا که: «اندیشه موجب روشنائی، و غفلت عامل تاریکی است» و این حقیقت بر تو واجب می کند که بیشتر با دانشمندان معاشرت داشته باشی: «با دانشمندان بیشتر به مذاکره بپرداز و با مردمان حکیم گفتگو کن». البته این گفتگو و معاشرت، باید برای استفاده و کسب معلومات باشد نه برای تظاهر و مجادله بی ثمر بین دانشمند و جاهل: «اگر با دانشمندی نشست، بیشتر راغب باش که گوش فرادهی، نه آنکه بیهوده سخن بگویی».

ولی اگر تو دانشمند باشی، باید علم و دانش خود را به طور رایگان در اختیار توده مردم بگذاری و این نهایت سپاسگزاری تو است، چرا که: «سپاسگزاری دانشمند نسبت به علم و دانش خود، در آن است که آن را به رایگان در اختیار نیازمندانش بگذارد».

و البته هدف نهایی و یگانه از هر علم و هر معرفتی آن است که انسان به دانش و علم خود عمل کند و علی بن ابیطالب در این باره است که چنین می گوید: «علم مقرون با عمل است، آن کس که بداند، عمل می کند و علم به عمل دعوت می کند. پس اگر انسان به آن پاسخ مثبت دهد، بهره مند شود و گرنه از آن دور گردد!» و باز می فرماید: «پست ترین مراتب علم آن است که در زبان باشد و عالی ترین علم آن است که در تار و پود و ارکان وجودی انسان باشد». علی می خواهد بدینوسیله بگوید: پست ترین دانش‌ها آن است که اثر آن در رفتار و کردار ظاهر نگردد.

سپس علی بن ابیطالب ارزش انسان را در روی زمین بسته به یکی از چهار نکته ای می داند که غیر از آنها، هیچ چیز ارزش واقعی ندارد که دو نکته از آن، در عالمی است که علم خود را به کار ببرد و در جاهلی است که در راه دانایی گام نهد، و می گوید: «پابرجایی دین و دنیا به چهار چیز است: عالمی که دانش خود را به کار برد و جاهل و نادانی که از آموزش بازماند و...»

علی بن ابیطالب برای آنکه مردم را به کسب دانش تشویق کند، فرد جاهلی را که در راه فرهنگ و کسب علم گام می نهد، به مثابه دانشمند می داند و عالمی را که دچار جمود گشته و علاقه مند به افزایش علم خود نیست، به منزله جاهل و نادان معرفی می کند: «نادانی که کسب علم می کند، همانند عالم و دانشمند است و دانایی که جامد باشد، همانند نادانی است که در بیراهه گام می نهد».

علی بن ابیطالب برای تحکیم پایه های این تفکر در اذهان مردم، گاهی به روشی آمیخته با خبر و طلب، هردو، می گوید: «ای دانشمندان! آیا علم و دانش را با خود همراه دارید؟ به راستی که علم و دانش از آن کسی است که نخست بیاموزد و سپس آن را به کار ببرد و

عمل و کردار وی، با علم و دانش سازگار باشد» و: «هنگامی که از چیزی آگاه شدید به آن عمل کنید».

امام سپس برای تثبیت این اساس، به شکل خاصی سخن آغاز می کند و می فرماید: «دانشمندی که مطابق علم خود کار نکند، همانند فرد جاهل و نادانی است که از جهل خود بیدار نمی شود، و البته برهان و دلیل بر ضد همچو دانشمندی، بزرگ تر و بیشتر از فرد نادان است.»

آنگاه امام بین مردم جاهل و اهل علم، در چهارچوبی از همکاری و تعاون، پیوند برقرار می کند تا همه مردم را به تعلیم و تعلم، آموزش و یادگرفتن تشویق کند و در این راه از منطق وحدت جامعه انسانی که در واقع شکلی از وحدت جهان هستی است، استفاده می کند و می گوید: «خداوند مردم جاهل و نادان را برای یادگرفتن بازخواست نمی کند، مگر آنکه پیش از آن اهل دانش را برای آموزش و یاددادن، مورد مؤاخذه قرار داده باشد!» در نتیجه: «برای مقام والای علم، همین کافی است که کسی که از آن به درستی آگاه نیست ادعای آن را دارد و آن کس که از آن بی خبر است، اگر دانشی به او نسبت داده شود، مسرور و خوشحال گردد، و برای سستی و کوچکی جهل و نادانی همین کافی است که حتی جاهل نیز از آن بیزاری می جوید و اگر به او نسبت جهل داده شود، خشمناک گردد!»

از سخنان گوهریار و جالب امام در گوشه و کنار نهج البلاغه این سخنان جاودان در تشویق به طلب علم و ارزیابی و تحکیم پایه های آن است: «ای کسی که در راه طلب علم گام نهاده ای! دانش و علم دارای برتری های فراوانی است...» و: «سکوت بانادانی بیهوده است» و: «نادان را بیاموز و با دانا و دانشمندان گفتگو کن» و: «بازگرفتن سخنان پندآموز و حکیمانه بی ارزش است، چنان که سخن گفتن توأم» و «دوراندیشی پیرمرد در نزد من از دلاوری جوان خوش تر است».

و از سخنان امام در توصیف نادانان و بی مایگان است: «آنان هوادار هر عربده کشی هستند و با هر بادی که میوزد تکان می خورند. از نور دانش و پرتو علم کسب روشنایی نکرده و به پایگاه استواری پناه نبرده اند» و کسانی را که به فساد و تباهی گراییده اند مورد خطاب قرار داده و می فرماید: «درهای دانش به روی شما بسته شده است» و از بارزترین صفات نیکوکاران در نزد امام آن است که آنان: «پیروان و هواداران علم و دانش هستند».

پند و اندرز امام به دل های خسته و ملول، از این چهارچوب پیوسته با تشویق برای طلب علم و فرهنگ، جدا نیست: «دل ها را از پراکندگی برهانید و برای آنها حکمت ها و دانش های تازه بطلبید، چه که دل ها نیز همانند بدن ها، به ستوه آمده و خسته می شوند».

همه‌انگاری این نظریه و طرز فکر واحد امام علی، که بر محور طلب علم و دانش دور می زند و از شخصیت یگانه امام سرچشمه می گیرد، با این سخن ارزشمند که فرهنگ و دانش را در زندگی برابر با خود زندگی می داند، تکامل می یابد: «دانش و علم یکی از دو زندگی است» و سپس امام با گفتار دیگری که بیان کننده ارزش عالی علم از نظر او است، آن را تأیید می کند: «آشنایی با علم و تحصیل آن دینی است که بهوسیله آن پاداش داده می شود».

آنگاه امام با سخن سومی این حقیقت را تثبیت می کند. این سخن نشان دهنده یک حقیقت ترکیب یافته از: «دشمنی انسان با آنچه که نمی داند» و سپس «ابراز انزجار از این دشمنی» است، برای آنکه هرگونه دشمنی و عداوتی، زشت است. ببینید چه گفتار حکیمانه ای است: «مردم دشمن چیزی هستند که از آن آگاهی ندارند» و البته از فکر امام حقیقت دیگری که ناشی از همین اندیشه حکیمانه است، دور نمی شود و آن حقیقت چنین بیان و ترسیم می شود: «آن کس که چیزی را نداند، آن را بد و بی ارزش می شمارد!»

* * *

علی بن ابیطالب اگر می خواهد که تو عفو و بخشش کنی و احساس انتقام در دل تو راه نداشته باشد، او را می بینی که در هر خطبه، هر عهدنامه، هر دستوری، هر گامی که به جلو برمی دارد و هر روشی که انتخاب می کند، تو را بر این موضوع تشویق می کند. او در آن هنگام که فرماندار خود را در مصر مورد خطاب قرار می دهد، می فرماید: «بر آنان از گذشت و اغماض خود چنان روا بدار که دوست داری خداوند از تو آن چنان عفو و اغماض کند. و از هیچ بخششی پشیمان مباش و بر اجرای هیچ کیفری شادمانی مکن».

شما در هر دستوری که او در نامه های خود به همه فرماندارانش صادر کرده، شکلی از این امر و دستور را خواهید یافت. در نظر امام علی: «پاداش مجاهدی که در راه خدا کشته شده و شهید گشته، بیشتر از پاداش کسی نیست که امکان و قدرت انتقام پیدا می کند، ولی خوددار است» و باز او معتقد است که: «شاید کسی که پاکدامن و خودنگهدار است، از فرشتگان باشد».^(۲۳۳)

اما انتقام گرفتن، پناهگاه مردمی است که بخشش و اغماض ندارند و پاکدامن و خوددار نیستند و در واقع احساس بی ارج و خوی زشتی است و بزرگی با انتقام مانند شوره زاری است: «بزرگی و سروری با انتقام گرفتن به دست نیاید» و انتقام گیرنده کسی است که می تواند کیفر دهد و در نظر علی بن ابیطالب: «آن که عفو می کند و می بخشد از آن کسی که انتقام می گیرد و کیفر می دهد، قدرت بیشتری دارد».

و در میدان کارزار، که «برادران جنگ» با شمشیرها به همدیگر حمله می کنند و با نیزه ها یکدیگر را می زنند و در این جنگ و گریز که جز با نابودی یکی، نجاتی برای آن دیگری میسر نیست، علی بن ابیطالب می گوید: «عفو و بخشش زکات پیروزی است». او می خواهد که تو از مردمان باگذشت و فداکار باشی ولو آنکه رابطه ات با دشمنان سخت تیره و تاریک باشد: «بر دشمن خود نیکی کن که شیرین ترین پیروزی ها است» و: «چون بر دشمن خویش غلبه یافتی، عفو و بخشش او را به متابه سپاسگزاری از این پیروزی قرار بده».

علی بن ابیطالب خود در تمام دوران زندگی، به این تعلیمات عمل کرد. در صبح روز پایان جنگ جمل همه کسانی را که اسلحه برداشته و برضد وی و برای کشتن وی می جنگیدند، بخشید و اعلام عفو عام کرد و در نبرد صفین همه آنهایی را که می خواستند با بستن راه آب،

۲۳۳. «ان المجاهد الشهيد فی سبیل الله لیس باعظم اجراً ممن قدر فعف» و «ان العفیف یکاد یکون ملکاً من الملائکة».

علی را به قتل برسانند، عفو کرد و به همه دشمنانش آب داد و نگذاشت که آنها از تشنگی بمیرند و همچنین دشمن کینه توزش «عمرو بن عاص» را که در زیر شمشیرش قرار گرفته بود، عفو نمود و در آن هنگام که ابن ملجم ضربت کشنده خود را بر سر علی بن ابیطالب فرود آورد، او از فرزندان خود خواست که قاتل وی را مورد عفو قرار دهند و همه اینها برای تثبیت گفتارش درباره انسان شرافتمند و کریم بود که: «کسی را که ستم کرده می بخشد و نیکی خود را از کسی که او را محروم ساخته دریغ نمی دارد و با شخصی که از او بریده، پیوند کرده و به او نزدیک می شود».

این وحدت و هماهنگی، شخصیت امام علی را یکپارچه و منسجم ساخته و آن را استوار و محکم می نماید و هرگونه گفتار و کردار وی را، مطابق با اصول و موازین قرار می دهد و هر موضوع کوچک آن را نیز تصحیح می کند. امام علی در آن هنگام که درباره راست و دروغ، عدل و ظلم، حدود زمامدار و حق توده مردم سخن می گوید، می بیند که با تاروپود وجود خود به هم آمیخته و به نحو خلل ناپذیری، اصولی فکر می کند، چنان که در سخن از مسئله لزوم کسب علم و فرهنگ و موضوع عفو و بخشش هم چگونگی آن را دیدیم.

* * *

شاید شگفتی و تعجب شما از وحدت و به هم پیوستگی شخصیت امام علی زمانی بیشتر از این گردد که ببینید که در نزد امام، دایره های پیوند بین دو احساس، دو اندیشه و دو نظریه، همه و همه به دور چهارچوب محکمی که از یگانگی شخصیت، تمام اطراف آن استوار گشته است، می چرخد و می گردد. و درواقع اگر شخصیت انسان به هم پیوسته و هماهنگ و واحد باشد، در عواطف و احساسات گوناگون و افکار و نظریات مختلفی که در موضوعات و مسائل گوناگون و در شرایط و مناسبات، و اوقات مختلف از او سرچشمه می گیرد، طوری یکسان خواهد بود که نمی شود آن ها را توصیف کرد، مگر اینکه اذعان کنیم، آنها در حقیقت، اصل واحدی هستند که در مرحله ظهور دارای شاخه ها و شعبه های زیادی می شوند. و از همین جاست که می بینیم پیوند افکار و عواطف گوناگون در نزد امام علی همچون پیوند اصل و ریشه با خویشتن است.

دلیل و گواه براین موضوع، آرا و نظریات امام در موقعیتها و موضوعات مختلف است. بنگرید: آنها افکار و نظریاتی درباره مسائل اجتماعی، اخلاقی و سیاسی است... سپس درباره انگیزه و هدف نهایی از بیان آنها، از جانب امام علی، تحقیق کنید... فکر می کنید که چه چیزی خواهید یافت؟ بی شک خواهید دید که همه آنها به دور محور واحدی که دو قطب دارد! می چرخند:

۱. قطب نخستین، یا منشأ پیدایش، همان شخصیت واحد و به هم آمیخته ای است که از حرارت آتش واحدی شعله‌ور بوده و در سطح واحدی می گیرد و یا می بخشد.
۲. قطب دوم، یا هدف نهایی، خدمت به انسان و احترام به زندگی است. و بدون تردید اگر منشأ پیدایش و هدف نهایی یکسان بود، افکار و نظریات و کار و کردار یکسان خواهد بود. اگرچه شرایط و مناسبات گوناگون بوده و موضوعات و مسائل متضاد و متباین باشد.

شما اگر با بینش بیشتر و دقت بهتر در سیره و روش امام علی کنجکاوی و تحقیق کنید، خواهید دید که گفتار و کردار وی، به طور کلی، ناشی از دوستی و نیکی مطلق است. و او چگونگی این حقیقت را با این سخن نغز خود نشان می دهد: «نیکی و خیر آن است که علم و دانش شما زیاد و شکیبایی و بردباریتان بیشتر باشد». در این سخن، امام علی «خیر» را اساس و سرچشمه می داند و آنگاه چهارچوب آن را هم «علم و دانش» و «حلم و بردباری» یا «عفو و بخشش» قرار می دهد. و به نظرم شما نیز دریافته اید که فصول زندگی امام، جز کوشش در راه خیر مطلق، در چهارچوبی از طلب علم و فرهنگ و عفو و بردباری، چیز دیگری نیست.

و برای آنکه آنچه را که می دانید با آنچه که انجام می دهید، جدایی نداشته باشد، امام علی به شما گوشزد می کند که انسان نیکوکار و دانشمند و بردبار «سخن را با عمل توأم می سازد». و سپس شما را مورد خطاب قرار داده و می فرماید: «نباید سخن شما برتر از کار و عمل شما باشد» یعنی: بیشتر از آنچه انجام می دهید سخن مگویید!

و در واقع برای آنکه در گفتار امام علی، برتری بر عمل نباشد، او همه را به سوی خیر و نیکی، علم و دانش، حلم و بردباری دعوت کرد و خود همواره، نیکوکارانه، عالمانه و با حلم و بردباری زیست و سرانجام به شهادت رسید.

بدین ترتیب شخصیت امام علی، در هر میدانی وحدت و بهم آمیختگی می یابد و از همین جا است که او درباره هیچ چیز کوچک یا بزرگی که در زندگی رخ می دهد، اهمال و فراموشی ندارد. و از همین جاست که او شما را از چیزی که می بینید و یا به چشم ظاهر دیده نمی شود آگاه می سازد، در صورتی که هیچ گونه تکلف و رنجی به خود هموار نمی سازد. و روی همین اصل است که سخنان و اقوال او، در این یا آن موضوع یکسان است و تناقض و تعارضی در آنها راه ندارد، بلکه از سرچشمه واحدی می جوشد، چنانکه آب از دل زمین می جوشد و طعم و مزه آن در شب و روز تغییر نمی یابد و اگر اختلافی باشد فقط در کمی یا زیادی خواهد بود نه در اساس و ریشه.

و از همین جا است که اعمال و اقوال امام علی یکسان بوده و با همدیگر توافق کامل دارد، چرا که سرچشمه آنها واحد است، و وضع و روش امام در این باب، همان روش و وضع او در هر باب و موضوعی است: وحدت و یگانگی در عمل و اندیشه در احساس و بینش، که اصالت آن ذاتی و فطری بوده و سنگ بنای آن بر صفا و پاکی نهاده شده است و بدین ترتیب گفتارها و کردارهایش یکسان و تفکیک ناپذیر بوده و همیشه بخشی از آن را، بخش دیگری تفسیر کرده و توضیح می دهد.

مقام و موقعیت امام علی در این مورد، مقام و موقعیت بزرگ انسان راستین است. این یگانگی و به هم آمیختگی در شخصیت و همه مصادر آن، همان چیزی است که گفتارها و اقوال امام علی و تعلیمات و پیمان نامه های وی را به مثابه یک قانون منظم و اساسی درمی آورد و به آنها ارزش قانونی را می دهد که برپایه اصولی قرار داده شده و دارای هدف های عالی انسانی است.

برتری
اصول انسانی امام(ع)

مقایسه ای بین
اصول امام علی
و
اصول اعلامیه حقوق بشر

- حاکم به مثابه پدر و مردم فرزندان او هستند. علی
 - حکومت نسبت به ملت، به مثابه پدر است. ساوونارولا
 - انسان آینه انسان است، او را امیدوار می سازد و نیازمندی های وی را رفع می کند.
- علی
- افراد بشر را باید چنان بنگریم که گویی همه یکی هستند. پاسکال
 - بهترین سرزمین ها آنجا است که تو را در پناه گیرد، و تنگدست در میهن خود نیز غریب و بیگانه است! علی
 - میهن توأم با ظلم، ارزشی ندارد. لایرویر
 - محصول و دسترنج آنان برای دهن های دیگران نیست؛ و باید از آن خودشان باشد.
- علی
- مردم را از همین نانی محروم می سازند که تخم آن را خود کاشته اند.
- یک ادیب فرانسوی
- توانگران از دادن آنچه در دست دارند دریغ ورزیدند و بر آن دل بستند.
- علی
- آیا مردم سودپرست و مال دوست، از صمیم قلب میهن خود را دوست می دارند؟
- ولتر
- دنیا، خانه راستی برای کسی است که به آن راست بگوید. و آنچه که برای شما حلال شده، بیشتر از آن چیزی است که حرام اعلام گشته است. علی
 - زندگی در طبیعت خود، نیکی و نیکوکاری است. روسو
- و علی بن ابیطالب راه و روش ثابت و محکمی دارد که برپایه چگونگی مفهوم و معنی عقل و سپس بر اعتقاد به نیروی اندیشه و عظمت علم و فرهنگ و انقلابی بودن زندگی استوار می گردد و او در این موضوع مهم و حیاتی، به نحو شگفت آوری بر همه اندیشمندان سبقت جسته است.

اگر مابین ارزیابی کوتاه را^(۲۳۴) درباره شناخت راه نهضت انسانی و انسان ها به عمل بیاوریم، نهضتی که در حرکت کند و بطیء ولی قاطع خود، به سوی حمایت و پشتیبانی از انسان در قبال ظلم و ستم، بردگی و بندگی و به سوی آزادی انسانی که امانت وجود و هستی را بردوش دارد از هرگونه ترس و قیدی، آن راه را پیموده است، بسیار سودمند خواهد بود.

و همچنین اگر آرا و افکار اندیشمندانی را مورد بررسی قرار دهیم که این نهضت را رهبری کرده، و هدف های آن را روشن ساخته و برای بارور ساختن آن، زندگی خود را در راه آن فدا کرده اند بسیار مفید خواهد بود. و اگر ما از گروه خاصی از این گونه راهبران سخن گفتیم و بیشتر درباره متفکران فرانسوی که یا معاصر با انقلاب کبیر فرانسه بودند و یا مدت کوتاهی پیش از آن می زیستند، بحث نمودیم، برای آن بود که آنان بیشتر از دیگر متفکران، با روح انقلاب و رنگ و شکل آن و مبادی و اصولی که از آن سرچشمه گرفت، پیوند داشتند.

فکر می کنم که شما در موقع مطالعه فصول گذشته به این نکته توجه پیدا کردید که بزرگان این متفکران و اندیشمندان، اعم از فرانسوی و غیرفرانسوی، با چه پیوندها و رشته های استوار و محکمی به علی بن ابیطالب می پیوندند؟ شاید مقدار بسیار بسیار قلیلی از این اصول فکری را که در نزد این گروه اندیشمند پیدا شده، از نظر مفاد یا نص در نزد علی بن ابیطالب پیدا نکنید^(۲۳۵) ولی در قسمت اعظم مطالب و در اصول اساسی بسیار زیادی، بین آنان و قهرمان یگانه اندیشه عربی^(۲۳۶) اشتراک کامل وجود دارد.

اگر گفته های ساوونارولا — پیامبر عصر نهضت — را بررسی کنید^(۲۳۷) درباره شکل حکومت صالح ملی، مفهوم زمامدار و توده، دانشمند و نادان، ستمگر و عدالت گستر، قانون و هدف نهایی آن، عمل و پاداش، ثروت و خیرات روی زمین و چگونگی توزیع آن و غیره، مطالبی را خواهید دید که یکایک آنها را در نزد علی ابن ابیطالب نیز خواهید یافت و شاید منشأ این تشابه و همانندی عجیب در افکار و اندیشه ها در نزد این دو مرد، همان اصلاتی است که در فکر و اخلاق دارند، و همین اصلات باعث شده که علی بن ابیطالب درباره دوران تجاوز و ستمگریها بفرماید: «.. واهل آن زمان چون گرگان، و حکام و زمامدارانش درنده و وحشی و مردمان میانه و ناتوانش طعمه ها(ی ستمکاران) و بی نوایان و فقرایش، همچون

۲۳۴. مقصود مؤلف از این «ارزیابی کوتاه» همه مطالبی بود که قبلا به عنوان بخش دوم مجلد اول این کتاب «علی و انقلاب فرانسه» (به فارسی) منتشر شده است. م

۲۳۵. ما معتقدیم که هیچ ماده و اصلی که به نفع انسان باشد، در اصول اسلامی، که امام علی بعد از محمد(ص)، پیشوای مکتب آن است، فروگذار نشده و همان اصول بسیار قلیلی که مؤلف محترم در نزد امام علی نیافته، بی شک اگر اصولی و منطقی باشد در مبادی اسلامی وجود دارد. م

۲۳۶. با اینکه مؤلف امام علی را انسانی جهانی می داند، معلوم نیست که چرا در اینجا آن حضرت را به جهان عرب! و اندیشه عربی؟ منسوب می سازد؟ م

۲۳۷. درباره ساوونارولا که به نظر مؤلف «پیامبر عصر نهضت» است ما در بخش دوم مطالبی آوردیم که برای مزید استفاده به آن مطالب مراجعه شود. م

مردگان باشند. صدق و راستی از بین رفته و کذب و دروغ شایع باشد...»^(۲۳۸) و یا ساوونارولا درباره ستمگران و مردمان دوران خود مطالبی را به طور صریح و آشکار بیان کند، که ما شمه ای از آنها را در گذشته بیان کردیم.

و همان طور که این اصالت و عمق بینش، امام علی را واداشته وظیفه حکومت را چنین بیان کند که: حکومت یک نوع پدری فداکارانه، توأم با دلسوزی است و صریحاً اعلام دارد که: «زمامدار به مثابه پدر است و مردم فرزندان او هستند»، و این سخن ساوونارولا نیز ناشی از همین بینش است: «حکومت نسبت به مردم، به مثابه پدر است».

و همین طور، آنچه را که امام علی درباره مسائل مختلف پیوندهای اجتماعی و همگانی صلاح دیده، ساوونارولا نیز صلاح می داند. و آن روش ثابت و استقامت عظیمی که علی بن ابیطالب در برابر اشراف و بزرگان قوم داشت، پیامبر عصر نهضت نیز با آن خصلت شناخته شده است!

و اگر برای شما روشن گردید که بین اصول و مبادی ساوونارولا — که زندگی را در اروپا دگرگون ساخت و تجدید نمود و ظهور او ضربه مهلکی بر هستی قرون وسطی بود — و مبادی امام علی این چنین پیوندهای استواری وجود دارد و آنگاه به بررسی و ارزیابی اصول فکری بزرگی پرداختید که در نزد متفکرانی وجود دارد که زمینه انقلاب کبیر فرانسه را آماده ساخته و سپس شعارهای آن را طرح کرده و اساس آن را پی ریزی نمودند، پیوند و ارتباط محکم تری را خواهید یافت که بین این اندیشمندان و شخصیت بی نظیر اندیشه عربی و انسانیت عربی! موجود است.

* * *

به آنچه از گفته های پاسکال درباره انسانیت واحد نقل کردیم، بنگرید و یا به سخنان اندیشمندان دیگر در زمینه وحدت نژاد بشری نگاه کنید و آنگاه به تعلیمات امام علی نظر کنید. خواهید دید که تعالیم علی بن ابیطالب بر پایه همین احساس مطلق نسبت به انسانیت واحد و وحدت نژاد بشری و لزوم همکاری و تعاون بین فرزندان انسان پی ریزی شده است. و از نشانه ها و آیات امام علی در این زمینه است: «هر انسانی در خلقت مانند تو است» و «انسان آینه انسان است».

یکی از نویسندگان و ادبای فرانسه از ته دل فریاد برمی آورد و بهوسیه آن از شرایط و اوضاع ناگواری که ده ها نسل انسانی در آن به سر برده اند، پرده برمی دارد و درباره وضع فرزندان طبقات ملی و گروه های اصیل جامعه می گوید: «آنان رنج و زحمت شخم زنی و بذر و آبیاری و دروکردن را تحمل می کنند و سپس خود آنان از همین نانی که تخم آن را کاشته اند، محروم می گردند». همین فریاد را به نوع دیگر و در شکل مثبتی، در برخورد امام علی با جامعه ای خواهید یافت که او می خواهد آن را اصلاح کند و به شکل یک جامعه انسانی و دادگر درآورد که در آن استثمار، یا انسان محروم، وجود نداشته باشد...

۲۳۸. در دنباله همین خطبه شریفه (خطبه ۱۰۷ در نهج البلاغه) امام می فرماید: «دوستی مردم زبانی و ظاهری و دشمنی با همدیگر در دل ها جای گیرد و فسق و تباهی باعث نسب! و عفت و پاکدامنی موجب شگفتی گردد و اسلام همچون پوستین وارونه پوشیده شود: و لبس الاسلام لبس الفر والمقلوب» م.

امام علی درباره فرزندان آن جامعه سخن ارزشمندی را می فرماید که خود سخن نشان می دهد تا چه حد از نظر ریشه و نتیجه، عمیق تر و اساسی تر از گفته ادیب فرانسوی است: «محصول و ثمره دست رنج آنان برای دهن های دیگران نیست».^(۲۳۹)

و اگر درباره معنی کلمه «وطن» تحقیق کنید و بخواهید که مفهوم جدید آن را که در ادبیات عصر نهضت و ادبیات انقلاب کبیر آمده دریابید، می بینید که لایبرویر آن را در جمله کوتاهی بیان می کند که تأثیر آن در آثار همه نویسندگان و ادباء دوره نهضت به چشم می خورد: «میهن توأم با ستم، ارزشی ندارد». و نظیر همین مفهوم درباره وطن، — که در واقع اصلی از اصول تکوین میهن به شمار می آید — از نظر علی بن ابیطالب دور نمانده که فرموده است: «تنگدست و بینوا در میهن خود غریب بینوایی در وطن است و در غربت و دوری از میهن است» و: «هیچ سرزمینی برای تو بهتر از سرزمین دیگر نیست و بهترین سرزمین ها جایی است که تو را پذیرا باشد». یعنی بهترین سرزمین ها، جایی است که تو در آن راحت باشی و مورد محرومیت و ظلم قرار نگیری.

اگر در موضوع میهن و اهمیت به مسئله وطن و اینکه انسان جزئی از بشریت واحد است دقت کنید و در احوال کسانی که میهن را بی اهمیت می شمارند توجه کنید، می بینید که ولتر درباره میهن دوستی گروه های سرمایه دار و استثمارگر، که ادعا دارند تنها آنها وطن را دوست می دارند! و جهاد و کوشش در راه آن را فقط به خویشتن نسبت می دهند، شک و تردید دارد، و آنها را دور و منافق می داند و می گوید: «انسان از خود می پرسد: آیا مردم سودپرست و مال دوست از صمیم قلب میهن خود را دوست می دارند؟».

و همچنین می بینید که ادبا و نویسندگان عصر ولتر، گام را فراتر نهاده و به طور کلی افراد این گروه را متهم می سازند که آنها نه از بشریت بویی برده اند و نه از چهارپایان به شمار می آیند، بلکه آنها فقط شکلک هایی هستند که در صورت ظاهر آدم به شمار می آیند، ولی تنها چیزی که از دنیای بشری دارند مال و ثروت است و بس!

اما علی بن ابیطالب در این موضوع هم بر ولتر و رفقاییش سبقت دارد و مسائلی را مطرح می سازد که تجارب و آزمایش های قرون، نشان داده که آنها حقیقت هایی انکارناپذیرند. امام علی بدون هیچ گونه تردید و دودلی می فرماید: «... و ثروتمندان و خوشگذران های ملل، فقط به مال و نعمت دل بستند و گردن کشی کردند!» در این گفتار بدون کوچک ترین ابهامی، تصریح شده که سرمایه داران توجهی به مسائل میهنی و کارها و دردهای توده مردم ندارند و تنها هدف آنان، این است که مال و ثروتی بر دارایی خود بیفزایند و فقط به چیزی علاقه مند هستند که به سود آنان باشد، بدون آنکه درباره وضع توده مردم هم اندیشه ای بکنند. امام علی این مطلب را هنگامی فرمود که تجربه به او ثابت کرده بود: «مال و ثروت اساس شهوتها است» و: «سرمایه دار هرگز به آنچه دارد راضی نیست و دارایی وی، او را از چیزی که در دست

۲۳۹. امام علی علیه السلام در پاسخ «عبدالله بن زعمه» که از شیعیان وی بود و از او مال بیشتری می خواست فرمود: «ان هذا المال لیس لی و لاک و انما هو فیء للمسلمین، فان شرکتهم کان لک مثل حظهم والایحیاء ایدیههم لاتکون لغیر افواههم» — این مال نه از آن من و نه از آن توست، بلکه مربوط به همه مسلمانان است و اگر تو در کارشان با آنها همراه بودی، همانند آنان سهم می بردی و گرنه ثمره رنج آنان، برای دهنهای دیگران نیست. م

ندارد، بی نیاز نمی سازد» و: «آن کس که مال و ثروتی اندوخت، خودرأی و خودپسند گردد». و کسی که خودخواه و خودپسند شد، میهنی ندارد که آن را دوست بدارد و در جهان انسانیت برادران همنوعی ندارد که در سختی های روزگار، با آنها شریک و همدم باشد!

راستی چقدر زیبا و جالب است جمله ای که امام در تصویر چگونگی وضع روانی سرمایه دار آورده و فرموده است: «توانگر به آنچه به چنگ آورده دل می بندد و با آن مردم را می گزد»، و آن کس که فقط به ثروت و مال خود دل ببندد، حق است که ولتر در وطن دوستی او شک بورزد و رفیق وی، او را مورد آن چنان حمله ای قرار دهد که چند سطر پیش خواندیم...

و هم چنان که ولتر کارگر را مورد احترام و ستایش قرار می دهد و آدم های بیکاره و خوشگذران چاپلوس را پست و حقیر می شمارد، علی بن ابیطالب هم مفهوم و ارزش وجود انسان را مبتنی بر کاری که انجام می دهد می داند و دورویان و مردمان چاپلوس را پست معرفی می کند... امام علی دلیل و برهان خود را در این زمینه، بر روی اصول و پایه هایی استوار می سازد، چنانکه ولتر هم پس از وی، این چنین رفتار می کند!

و همان طور که رابله، موتین، منتسکیو، ولتر، روسو و دیگران، هرگونه تعصب بی جایی را مورد حمله قرار داده اند، علی بن ابیطالب هم بیشتر از آنها، آن را به باد حمله و انتقاد می گیرد و شما در فصل «آزادی عقیده» از جلد اول این کتاب^(۲۴۰) دلیل قاطع و کوبنده ای را بر صحت و درستی این موضوع خواهید یافت.

و آن مطلبی را که دیدرو در باره معنی آزادی، در دائرة المعارف آورده است که: «آزادی آن است که شما حق داشته باشید آنچه را که قانون اجازه داده است، انجام دهید» علی بن ابیطالب پیش از او، بیان داشته است، چنانکه در دو فصل: «آزادی و سرچشمه های آن» و «آزادی بین فرد و جامعه» چگونگی آن را دیدیم^(۲۴۱) و به زودی در بخش های آینده نیز خواهیم دید.

و آنچه را که ادبا و نویسندگان پیش از انقلاب کبیر فرانسه درباره «لزوم اطاعت زمامدار از قانونی که ناشی از اراده ملت است» گفته اند، علی بن ابیطالب پیش از آنها بیان داشته و چگونگی آن را گوشزد کرده و بر آن اصرار ورزیده است. و از نظر امام علی، از وظایف لازم زمامدار آن است که بیشتر از همه مردم در برابر قانون فروتن باشد و بر آن گردن نهد. و او در آن هنگام که خلیفه مسلمانان بود اعلام داشت که: مردم را از هیچ چیزی باز نداشته مگر آنکه خود پیش از آنان، از آن دوری جسته و هیچ چیزی را از مردم طلب نکرده مگر آنکه خود قبل از آنان، به آن اقدام نموده است. کوششی را که ادبا و نویسندگان دوران پیش از انقلاب برای کوشش در راه به دست آمدن حقوق همه مردم به کار می بردند، ما در هر گوشه و نمونه ای از ادبیات علی بن ابیطالب، آن را خواهیم یافت. و این گفتارهای جاودانه: «باید حقوق مردم را به خودشان بازگردانید»، «حق مردم را ضایع نسازید»، «هر حقی را هوادار و طالبی است» و ده ها نظایر این ها، در واقع سیلی ها و شلاق هایی است که علی بن ابیطالب آنها را متوجه «فلسفه»

۲۴۰. به جلد اول ترجمه فارسی این کتاب رجوع شود. م

۲۴۱. جلد اول همین کتاب، ترجمه فارسی.

لزوم اختلافات طبقاتی می سازد که برپایه «پایمال کردن حقوق توده مردم» و از بین بردن و «کم کردن حق افراد» استوار است و «ثمره و دسترنج آنان را برای دهنهای دیگران» آماده می کند — بنا به تعبیرهایی که امام علی بیان داشته است.

ادبا و نویسندگان عصر نهضت، گفتارها و روش هایی دارند که در آنها ارزش مردم کوچه و بازار و افراد عادی را روشن می سازند و معتقدند که این ارزش، ناشی از ارزش خود زندگی و یا به عبارت دیگر، ناشی از ارزش خود هستی و وجود است. و همچنان که لایروبر حاضر نشد رفقا و برادران وی از غیر مردم عادی — یعنی فرزندان طبقات اصیل ملی — انتخاب شوند، علی بن ابیطالب هم حاضر نشد بپذیرد که در بین مردم افرادی هم وجود داشته باشند که با حسب و نسب، مقام و جاه، بر افرادی عادی و توده مردم برتری و تفوق یابند، چنان که در بحث های گذشته این کتاب به تفصیل چگونگی آن را دیدیم.

و همان طور که مولیر در فرانسه می پرسد: چرا باید یکی از افراد کوچه و بازار نتواند به مقام زمامداری و حکومت برسد؟ و چرا حکومت «حق» فرزند «ملکه» قرار داده شده و «حق» فرد دیگری واقع نشده که بهتر می تواند حکومت را اداره کند و به اصلاحات اساسی دست بزند؟ علی بن ابیطالب هم با تعجب می پرسد: «شگفتا! آیا خلافت و حکومت با رفاقت و خویشی امکانپذیر است؟» و سپس این سخن بی نظیر و عمیق را بیان می کند — که چون ناشی از اراده زندگی و هستی است، همیشه در جهان جاودانه خواهد ماند: «ارزش هر انسانی با کار نیکی است که انجام می دهد» و سپس بر آن می افزاید: «حسب و نسب، کسی را که از نظر کار و کوشش عقب مانده، به جلو نمی راند» و: «افتخار و مقام انسان، به مقدار همت و فداکاری اوست» و: «آن کس که خود شخصیت نداشته باشد، شخصیت و مقام پدرانش سودی به او نمی رساند...» و یکی از اشراف را مورد انتقاد قرار داده و می فرماید: «او بیشتر از آنچه می دهد، برای خویشتن انتظار دارد!»

ادبا و اندیشمندان قبل از انقلاب کبیر، دریافتند که اگر مردم نیازمندی های مادی و معنوی خود را به دست آورند. این حق خودشان است و نباید منتی در کار باشد و در واقع هم اندیشمندانی که بتوانند پیش از دوران نهضت در اروپا، این اصل اساسی بنیاد اجتماعی را درک کنند، بسیار کم بودند، ولی علی بن ابیطالب این حقیقت را به خوبی دریافته و بنیاد اجتماعی را براساس آن پی ریزی نموده بود. از جمله شواهدی که عقیده امام را در این زمینه به ما نشان می دهد، این سخن اوست: «در یاری کننده پست و بی ارج، هیچ سودی نیست» و معنی این سخن آن است که در این امر هیچ سودی نیست که تو کار بکنی و سپس آنچه را که به دست می آوری به صورت «منت و احسان» باشد، زیرا هر چه را که از راه قانونی که به طور آشکار حق تو را به رسمیت نشناسد، به دست آوری، در آن نوعی از خواری و پستی نهفته است... و باز از گفته های امام، که بالمآل این چنین مفهوم اساسی را به دست می دهد، این سخن است: «عدل و دادگری، کارها و چیزها را به جای خود می نهد، ولی جود و بخشش، آنها را از راه خود بیرون می نماید. دادگری نگهبان همگان است ولی بخشش نصیب ویژه ای (برای فرد خاصی) است و از همین جا است که عدالت و دادگری، برتر و گرانقدرتر است» و بنابراین،

«بخشش حق» در مکتب امام علی مفهومی ندارد، بلکه از نظر امام، کاراست و پاداش به مقدار کار، که به عنوان یک حق انسانی، نه بخشش و احسان، پرداخت می شود. و همین نکته مورد توجه ادبای پیش از انقلاب نیز قرار گرفت.

* * *

کسی که این پایه های اساسی مشترک بین امام علی و ادبا و بزرگان عصر نهضت را که به طور مستقیم به بنیاد جامعه نوین و بالابردن مقام انسان و تثبیت حقوق طبیعی آن مربوط است، به طور عمیق مورد ارزیابی قرار دهد، ناچار همه این اصول را باید به دو اصل اساسی برگرداند که به نظر ما عبارتند از: ایمان به نیکی زندگی و اعتقاد به نیروی عقل. ایمان به نیکی زندگی را پدر نخستین انقلاب، ژان ژاک روسو، به بهترین وجهی نشان می دهد و او این ایمان را نه فقط در بین ادبای عصر نهضت نشان می دهد، بلکه در میان ادبا و نویسندگان همه دوران های انسانیت ترسیم می نماید. و البته شرح و بررسی عقاید و افکار روسو در اینجا ضرورتی ندارد. این اساس فلسفه اوست که می گوید انسان نیک خواه — نه بدکار — به دنیا می آید، و بنابراین، این حقیقت در همه آثار او آمده و اصولاً آثار او، بر این پایه استوار شده و به وجود آمده است.

و اگر شما بخواهید این ایمان به «نیکی زندگی» را در نزد علی بن ابیطالب نیز درک کنید، بدون کوچک ترین کوششی می توانید آن را به دست آورید، چرا که «ایمان» در فلسفه امام اصلی اساسی است، چنانکه در فلسفه روسو نیز چنین است! و البته نباید به افکار و نظریات خشک و جامد عده ای توجه نمود که دوست دارند علی را چنان ترسیم کنند و به مردم جلوه دهند که گویا از مردم دوری می جست و یا از زندگی قطع رابطه کرده بود! ما بزودی اشتباه این پندارها را در بخش مستقلی نشان خواهیم داد و با دلایل روشن، سازندگان این پندارها را رسوا خواهیم ساخت.

ما در این جا فقط به نقل گفته های صریح وی در این زمینه اکتفا می کنیم و به طور خلاصه جملاتی از امام نقل می نماییم و در همین جملات کوتاه آن دلیلی را که می خواهیم، آشکار می سازیم. امام می فرماید: «دنیا خانه راستی برای کسی است که به آن راست بگوید» و: «خداوند در مقابل کم، بیشتر می دهد» و: «خداوند شما را از اینکه به شما ستم روا بدارد، پناه داده است» و: «آنچه برای شما حلال شده، بیشتر از آن چیزهایی است که حرام شده است» و: «آن کس که با دست کوتاه (خود) ببخشد، با دست دراز (از جانب خدا) بخشش و پاداش می یابد» و باز می فرماید: «بارخدا! به تو پناه می برم که در بی نیازیت، تهی دست و پریشان شوم» و اگر دنیا خانه راستی برای کسی است که به آن راست بگوید، چه زیباست که مردم آن را دوست بدارند و در قبال آن صادق باشند زیرا که دنیا، مادر مردم، و مردم فرزندان آن هستند! امام علی می فرماید: «مردم فرزندان دنیا هستند و فردی را نباید به خاطر دوست داشتن مادر خود، سرزنش کرد!» و اگر دنیا خانه راستی باشد — که چنین است — و زندگی سراسر نیکی باشد — که آن نیز چنین است — پس باید فرزندان آن در سایه این راستی و نیکی، در خوشی به سر ببرند ولی به شرط آنکه بر دنیا راست بگویند و در آن صادق باشند و به زندگی دروغ نگویند و در همین مورد است که امام علی می فرماید: «و بدانید که هیچ چیزی جز زندگی،

وجود ندارد که انسان از آن سیر نشده و ملول نگردد!» و لابد در این دوستی عمیق که مردم نسبت به زندگی نشان می دهند، یک دلیل ضمنی وجود دارد که: زندگی سراسر زیبای و نیکی است!

* * *

و در مورد اعتقاد به نیروی عقل و اندیشه باید گفت که این امر هم در بین متفکران عصر نهضت در اروپا، سربازانی دارد که به شمار نیابند! ولی بارزترین آنان مونتین، رابله، پاسکال، دیدرو، ولتر، بایل و دیگران هستند که معتقدند عقل و خرد انسانی، رهبر نخستین و آخرین، به سوی حقیقت است. و این هواداران عقل، با ویران ساختن پایه های هر بنیادی که براساس عقل و خرد استوار نبود، بزرگ ترین خدمت ها را به تمدن بشری انجام دادند و شاید شما سخت به شگفتی درآیید اگر بدانید اصولی که این گروه افکار و مکاتب خود را — که در شکل و رنگ، گوناگون بودند ولی در اصل و هدف نهایی متحد به شمار می رفتند — برپایه آن بنیاد نهاده اند، همان اصول و پایه های روشنی است که به طور تثبیت شده ای در روش علی بن ابیطالب و مکتب او وجود دارد و گویا که امام علی در روزگار آنان به سر می برد و تحولات زمان و جوامع آنان را دیده و بسیاری از تجربه ها و آزمایش های آنان را دریافته بود!

امام علی با کمال اعتقاد به نیروی عقل و خرد می فرماید: «از عقل و خرد تو، همین برایت کافی است که راه نجات و خوشبختی را از گمراهی و ضلالت به تو نشان دهد» و: «عقل آینه پاک و صافی است». و جداً این نکته شما را تکان خواهد داد که ببینید امام علی چگونه در آن زمان به ارزش نظر خرد و دید عقل و پابرجایی ادراک عقلی، در قبال نیرنگ حواس، پی برده و می فرماید: «گاهی چشم ها، انسان را فریب داده و به اشتباه می اندازد، ولی عقل و خرد کسی را که با آن مشورت کند، گول نمی زند» و: «عقل و خرد — در هر حال — شمشیر قاطعی است».

و چون علم و دانش از مسائل و انشعابات عقل و خرد است و عقل و خرد دارای همچو ارزشی است، بسیار منطقی خواهد بود که علی بفرماید: «علم راه بهانه و عذر بهانه جویان را می بندد». اگر ما فرض کنیم که کلمه «علم» آن مفهومی را نداشت که در عصر ما دارد، ولی باید گفت که بی شک مراد از آن، فرهنگ و معرفت است و فرهنگ و معرفت از نظر مفهوم و مدلول از «علم» وسیع تر و بیشتر است، زیرا که «علم» امروز در مدلول ویژه ای به کار می رود، ولی فرهنگ و شناخت معنی عام و شاملی دارد.

* * *

امام علی علاوه بر اعتقاد ریشه دار خود نسبت به عقل و اندیشه، اعتقاد راسخ خود نسبت به تجربه و آزمایش را نیز اعلام می دارد و این اعتقاد بیشتر ناشی از ایمان به اصالت عقل بوده و از آن سرچشمه گرفته است. علی بن ابیطالب در این زمینه بیانی دارد که کوشش نسل ها و اطلاعات ملت ها و تجربه اشخاص یگانه و بی نظیر را در خود خلاصه کرده است: «بدبخت کسی است که از عقل و تجربه محروم بماند».

اکنون باید دید که معنی و مفهوم «عقل» در نزد امام علی چیست؟ مفهوم عقل در نزد امام، همان مفهومی است که متفکران عصر نهضت آن را درک کرده اند و آن همان معنایی است که

امروز آن را علم در چهارچوب خود جای می دهد. از علی بن ابیطالب سؤال شد: عاقل را برای ما تعریف کن و او فرمود: «عاقل کسی است که کارها را به موقع انجام دهد و هر چیزی را در جای خود به کار ببرد» و سپس سؤال شد که «جاهل و نادان را نیز بر ما توصیف فرما؟» و امام پاسخ داد که: (با همان جمله قبلی) «تعریف کردم!»

امام علی معنی عقل و خرد را آنچنان ترسیم کرده و بیان می کند که گویی یک ریاضی دان و مهندس، شکلی از اشکال هندسی را ترسیم می نماید، تا این قاعده اصلی اساسی برای پایه های مسائل بسیاری گردد. و امروز در تعریف علمی مفهوم عقل، چه چیزی می توان یافت جز اینکه: همه چیز را درست و در جای خود قرار دهد و موجب شود همه امور به طور صحیح انجام پذیرد.

این ایمان عمیق به نیکی زندگی و قدرت و نیروی عقل، همان چیزی است که علی بن ابیطالب و همه شخصیت های بی نظیر در آن اشتراک دارند و در سایه الهام همین ایمان و در پرتو نور آن، مکتب هایی را به وجود آورده اند که موضوعات گوناگونی را دربر می گیرد که در جزئیات از همدیگر جدا هستند و در اصول و اساس یکی هستند.

از اصول این مکتب ها، اطمینان و اعتماد سقراط و افلاطون و ارسطو، متفکرین باستان، به نیکی اجتماع و زندگی مشترک است و همچنین اعتماد ساوونارولا و جیوردانو برونو^(۲۴۲) از متفکران قرون وسطی، و اطمینان ادبا و رهبران انقلاب کبیر در قرون جدید، به آن است. اما اعتماد علی بن ابیطالب به نیکی اجتماع و زیبایی تعاون و همکاری، به اندازه ای است که به وصف نیاید... این امام علی است که این گفتار اساسی را در نیکی اجتماع و آثار آن در عزت و احترام و رفاه و آسایش نژاد بشری، بیان می دارد: «عزت و گرانمایگی انسان با اجتماع، و در زندگی مشترک است.»

این ایمان به نیکی زندگی و قدرت عقل و شایستگی حیات اجتماعی، آن عده از متفکران نخستین و حتی جدید را که اصالت خود را حفظ کرده بودند، برای پیروی از مکتب انقلابی زندگی که همیشه در حال تحول و تجدد است، راهبری کرد. انقلابی بودن زندگی، مزایای زندگی را به وجود آورده و بزرگ ترین شاهد بر وجود امکانات وسیع زندگی است، همین امر هواداران اصالت زندگی را وادار می سازد که براساس اعتماد مطلق بر تحول قابل احترام، به کار و کوشش بپردازند و افکار را متوجه آن بسازند و دلیل و برهان را، در جلوگیری از انحراف های هواداران دوران های کهن که گمان می کنند می توانند در قبال زندگی در حال تحول انقلابی، ایستادگی کنند، به کار ببرند.

و ایمان علی بن ابیطالب به انقلابی بودن زندگی و تحول و تکامل همیشگی آن، اصلی است که در اندیشه و مکتب و سلوک وی، اساسی است. از جمله سخنان امام در این مورد، گفتار صریح و بی ابهام اوست که می فرماید: «فرزندان خود را با اخلاق خود تربیت نکنید،

۲۴۲. جیوردانو - برونو فیلسوف ایتالیایی متولد در شهر نولا، در سال ۱۵۴۸ میلادی است. او در سال ۱۶۰۰ م وفات یافت. وی مدتی در پاریس تدریس می کرد و با فلسفه اسکولاستیک و ارسطویی مبارزه نمود و در رم به عنوان «مرتد»! سوزانده شد!... م

زیرا که آنان برای زمانی غیر از زمان شما خلق شده اند»^(۲۴۳) و «اگر علم پیدا کردید، عمل کنید و اگر یقین یافتید اقدام نمایید» و: «زیانکار کسی است که دوروز وی یکسان باشد!»
و بی شک این ایمان به انقلابی بودن زندگی و این اعتماد به تحولات دائمی آن، انسان را بر لزوم آموزش و استفاده از آنچه عظمت زندگی در سینه فرزندان خود جای داده و بهره گیری از استعدادهای فطری خود برای پیشرفت راهبری می نماید، و از همین اعتماد و اطمینان است که امام علی می فرماید: «.. نخست که آفریده شدی نادان بودی و سپس دانا شدی و چه بسیار است چیزی که تو به آن علم نداری و اندیشه ات در آن سرگردان بوده و بینایت در آن گمراه است و سپس بر آن آگاه گردی... باید به کسی که تو را آفریده است اعتماد کرد...»

هرکس که در مضمون این عبارت تأمل کند، قاعده ای را از آن به دست می آورد که به انقلابی بودن زندگی — که قدرت و نیروی انسانیت بر شناخت و معرفت، و بر پیشرفت دائمی در سایه این معرفت، نشان دهنده آن است — تصریح دارد.

و در هر صورت آن قواعد و اصول اساسی را که مکتب های اندیشمندان — به ویژه متفکران انقلاب کبیر — در فلسفه اجتماع و در اصل انقلابی بودن زندگی و شایستگی زندگان برای تحول و تکامل، بر آنها استوار است، از نقطه نظر نص و مفاد، موضوع و عبارت در نزد یگانه بی نظیر اندیشه عربی^(۲۴۴)، علی بن ابیطالب خواهند یافت. این اصول و قواعد در آثار امام علی چنان به هم پیوسته و درهم آمیخته است که در کل و یا جزئیات خصوصی هم از همدیگر انفکاک ناپذیر است.

مقام علی بن ابیطالب در این مورد، مانند بزرگان گذشته قرون و اعصار است که اعماق زندگی را بررسی می کردند تا نقشه های بزرگ و به هم آمیخته آن را کشف کنند و آنگاه از روی صدق و صفا، سادگی و حرارت، آنچه را که کشف کرده اند، بیان نمایند و از اینجاست که آنچه را که کشف نموده و اعلام داشته اند، از دو قسمت تشکیل شده است: قسمتی شامل اصول بزرگ و کلی که قابل اجرا در هر زمان و هر مکانی است و برای همیشه هم باقی می ماند، چنانکه قوانین ثابت علمی باقی می مانند... و قسمت دیگری هم شامل شرح و بسط و جزئیات امور می شود که با تغییر و تبدیل زمان و مکان، تغییر می یابند و شاید بزرگ ترین این اصول، که مردان یگانه و نخستین دنیای عقل و اندیشه آن را کشف کرده اند — چنانکه علی بن ابیطالب هم آن را کشف نموده است — همان، متطوربودن زندگی و شایستگی «زندگان» برای تحول و تکامل، باشد.

۲۴۳. لا تقسروا اولادکم علی اخلاقکم، فانهم مولودون لزمان غیر زمانکم.

۲۴۴. لازم به توضیح نیست که این مطلب، ناشی از تفکر یک نویسنده مسیحی درباره امام علی است و گرنه اعتقاد ما درباره امام علی(ع) برتر و بالاتر از آن است که امام علی علیه السلام را به اندیشه عربی!! نسبت دهیم و یا او را با ولتر و پاسکال و ساوونارولا و فلاسفه یونان در ترازوی مقایسه بگذاریم... م

و اکنون باید درباره اعلامیه حقوق بشر سخن بگوییم که حاصل کوشش همه بشریت بوده و انقلاب کبیر فرانسه مواد آن را اعلام داشته است... و سپس به بررسی آن اصول و مبادی حقوق بشری که یگانه و فرزانه عرب، از چهارده قرن پیش آنها را کشف کرده است، پردازیم. نخستین مسئله قابل طرح و توجه، مسئله «اختلاف زمان» است که باید مورد دقت قرار گیرد و بر همین اساس باید به اصول عمیق و ریشه داری که از چهارچوب زمان و مکان می گذرند و شکل و رنگ عام انسانی به خود می گیرند، بنگریم. و اما آنچه مربوط به زمان و مکان می شود، چیزی نیست که در این مقایسه ما ارزش و مقام مهمی را داشته باشد، برای آنکه مقایسه ما در سطح انسانی و جهانی و همگانی به عمل خواهد آمد — و خارج از حدود و زمان و مکان خواهد بود.

برای روشن شدن موضوع، به عنوان نمونه مثالی می آوریم: آن کس که امروز به شما می گوید: «اگر بخواهید به این شهر مسافرت کنید، با اتومبیل بروید» مانند همان کسی است که هزارسال پیش به شما می گفت: «اگر بخواهید به این دهکده مسافرت کنید با شتر بروید...» آن نکته «عامی» که متعلق به جوهر این طلب و خواست است «سواره» بودن است نه «پیاده» رفتن... و نکته «خاص» مربوط به زمان و مکان هم همان، «اتومبیل، یا شتر» است. پس اگر در مفهوم عام یا جوهر مسئله، اشتراکی دربین باشد، مقایسه و ارزیابی ما اشکالی نخواهد داشت و در هر صورت، توجه ما در اینجا فقط به روح و حقیقت نص و گفتار بوده و سپس به شرح و تفصیلی است که مربوط به جوهر و حقیقت آن بوده و بعد به مطالبی است که از آن جمله و عبارت، استفاده می شود و به دست می آید.

و شما به زودی خواهید دید نصی را که علی بن ابیطالب در چهارچوب لفظ خاصی آن را به کار نبرده — چنانکه ما امروز چنین می پنداریم و می فهمیم! — حقیقتی است که در نتیجه یک سلسله تجربه های عملی زنده به دست آمده و به آن معنی علمی داده، چنانکه در پاره ای موارد، مفهوم علمی را با شکل و قالب لفظی به ارمغان داده است.

* * *

مسئله آزادی و برابری

- آزادی فردی و شخصی، آزادی در مسکن، آزادی انتخاب کار و پیشه، آزادی مالکیت، آزادی فکر و اندیشه...
- مساوات در حقوق، بر چهار پایه و اصل اساسی استوار است که عبارتند از: برابری در قانون، مساوات در برابر قضاوت، برابری در مالیات و مساوات در وظایف...

اکنون زمان آن رسیده است که اعلامیه حقوق بشر فرانسه^(۲۴۵) را بررسی کنیم و یکایک مواد آن را با اصول اعتقادی امام علی که در مفهوم تشابه دارند و یا نصوصی که مترادف با مواد اعلامیه است و یا در هدف نهایی همگام با آنها است، نقل کنیم.

نخستین ماده اعلامیه حقوق بشر می گوید:

۱. «تمام افراد بشر آزاد به دنیا می آیند و باید آزاد بمانند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند...».

در مورد نخستین بخش این ماده که می گوید: «تمام افراد بشر آزاد به دنیا می آیند و باید آزاد بمانند، علی بن ابیطالب این سخن گرانمایه را می فرماید که قبلاً نیز نقل کرده ایم: «بنده دیگری مباش که خداوند تو را آزاد آفریده است». این گفتار امام علی، با نخستین بخش ماده و اعلامیه حقوق بشر، از نظر روح و نص و هدف، یکسان است و نیاز به توضیح ندارد.

ما در گذشته به تفصیل درباره اقدام امام علی برای بیدارساختن روح آزادی در بین مردم بحث کردیم و گفتیم که علی بن ابیطالب به طور صریح و آشکار اعلام می دارد که: «نیروی هستی» مردم را آزاد قرار داده و آنان مختار هستند که در شئون زندگی خود نظارت کنند و از آنچه به دست آورده و دانسته اند، استفاده ببرند و در این راه، کسی نمی تواند آنها را به کاری مجبور سازد. همچنین آنان حق دارند هر وقت که بخواهند اعتراض و مخالفت خود را ابراز دارند و یا کمک و همکاری خود را اعلام کنند و در کارهای خود، آن چنان باشند که خود تشخیص داده اند و بدین ترتیب، هیچ انسانی را بر انسان دیگر تفوق و برتری نیست و هیچ کس به حکم محل تولد! — و یا افسانه دیگری — نباید بر انسان دیگری تسلط یابد و هیچ گونه متنی هم در کار نیست که کسی بتواند به بهانه آن، یوغی را بر گردن مردم بیندازد و یا چون به او اجازه آزادی در کار داده شده، دیگران را به بردگی بکشاند! بلکه «همه» افراد آزاد هستند و آزاد خلق شده اند... می بینند، درک می کنند، فکر می کنند و می فهمند و هر طور که بخواهند تصمیم می گیرند و فقط این واقعیت انگیزه کار خواهد بود نه انگیزه های دیگر.

اگر بخواهید در این زمینه بینش بیشتری داشته باشید، به دو فصل: «سرچشمه های آزادی» و «آزادی بین فرد و جامعه» در این کتاب^(۲۴۶) مراجعه کنید که در آن دو بخش، در این زمینه نشانه ها و دلایلی از سخنان و نصوص علوی با توجه به منطق امام علی و مکتب وی، آورده شده است. و اکنون بر آنها افزوده و می گوئیم:

۲۴۵. ما مواد و نصوص این اعلامیه را از دو مدرک نقل می کنیم: یکی کتاب عبره و ذکری است که مواد اعلامیه حقوق بشر در آن بهوسیله «دکتر ایوب ثابت احد» (یکی از رؤسای پیشین دولت لبنان) ترجمه شده است و در ترجمه آنها — چنانکه دکتر ایوب می گوید — گروهی از نویسندگان و رجال قانون و از جمله «شارل دباس» (نخستین رئیس جمهوری لبنان) او را کمک و یاری کرده اند و دیگری کتاب الثورة الفرنسية است که آن را «حسن جلال» رئیس دادگاه استیناف مصر تألیف نموده است.

ما به این علت در این موضوع به دو مدرک رجوع کردیم که در این کتاب نزدیک ترین ترجمه ها را به اصل، و بهترین عبارت ها را در دلالت به مفاهیم مواد اعلامیه آورده باشیم. مؤلف.

۲۴۶. این دو فصل در مجلد اول این کتاب آمده است. م

گاهی علی بن ابیطالب احتمال می داد که مردم به خوبی و به روشنی درک نکنند که آنان در اصل آزاد هستند و باید بر مبنای همین آزادی اصیل، همیشه آزاد بمانند، و از این جا بود که بذر فکر آزادی را در دل آنان می پاشید و با هر وسیله ای که ممکن بود، پایه های آن را در قلوبشان تحکیم می بخشید و استوار می ساخت!

و با اینکه در میان آنان دوست و دشمن، و همکار و رقیب، دوستدار و بدخواه وجود داشت، همه آنان را مورد خطاب قرار می داد و می فرمود: «شما در هیچ یک از حالات خود نباید مجبور به انجام کاری بشوید» و یا می گفت: «من هیچوقت خوش ندارم که شما را به کاری وادار سازم که آن را دوست نمی دارید». و معنی این دو عبارت، منوط و پیوسته به معنی عبارت نخستین است: «بنده دیگری مباش که خداوند تو را آزاد قرار داده است» و آن کس که آزاد قرار داده شده نباید و نمی تواند که به کاری مجبور بشود و برخلاف میل خود عمل بنماید، برای آنکه اکراه و اجبار، با آزادی تناقض دارد. و با توجه به همین مسئله است که امام به یکی از دشمنان خود می فرماید: «من به تو اجازه می دهم در کار خود آن چنان باشی که برای تو آشکار شده است».

معنی و مفهوم این امر آن است که آن قدرت و نفوذی که در دست علی بن ابیطالب است از آن نوع قدرت ها و نفوذهای نیست که به خود اجازه دهد اصل کلی «آزادی نظریه و آزادی انتخاب» را نقض کند و پایمال سازد و بدون تردید، آزادی نظریه و انتخاب، با انسان همراه نخواهد بود مگر آنکه انسان مولودی آزاد باشد، چنانکه در اعلامیه حقوق بشر هم آمده است. و البته نقض آن امکان پذیر نیست مگر آنکه این اصل پایمال شود و برای همین است که امام علی می فرماید: «مردم به بیعت دعوت شدند، هرکس که بر من بیعت کرد پذیرفتم و آن کس را که امتناع ورزید، به حال خود واگذاشتم» و این برای آن است که ریشه آزادی خواستار شاخه هایی است که در آن، آزادانه بهوجود آیند و به رشد و نمو بپردازند و از همین شاخه ها است که انسان در چهارچوب علم و دانش خود، و در سایه الهام از وجدان خویش به سر ببرد و با زور و خشونت با او رفتار نشود و بر او افکار و نظریاتی تحمیل نشود که مورد قبولش نیست. زیرا که اولاً خیر و شر، نیکی و بدی را درک کرده است و در این صورت باید در انتخاب راه و روش آزاد باشد و علی بن ابیطالب هم این حقیقت را به رسمیت شناخته که خطاب به مردم فرموده است: «شما با حلال و حرام آشنا هستید و باید از علم خود استفاده کنید!»

در پرتو روشن همین اعتراف آشکار به اینکه: «مردم آزاد خلق می شوند»، علی بن ابیطالب متوجه پدران شده و چنانکه گفتیم، خطاب به آنان فرموده است: «فرزندان خود را با اخلاق خود تربیت نکنید، زیرا که آنان برای زمانی غیر از زمان شما خلق شده اند».

و در این اصل، درباره «آفریده شدن آزاد» مطالب زیادی وجود دارد؛ برای آنکه اگر فرزندان از اجبار و اکراه و بردگی در قبال قدرت و قانون زور رهایی یابند، به طور کلی از اخلاق و عادات و هوس ها و نظرهای پدران خود آزاد نمی شوند و رهایی نمی یابند و همچنین رفتار اعمالی هستند که ناشی از انگیزه های پدران است زیرا آنان می خواهند که فرزندانشان معتقد و مقید به اصولی باشند که خود بوده اند!

و از اینجاست که ناگهان علی بن ابیطالب به این واقعیت توجه می نماید و این توجه ناشی از حقیقت به رسمیت شناختن «آزادی در تولد» بوده و از اینجا سرچشمه می گیرد که آزادی نباید محدود گردد، حتی با شرایط و قیودی که پدران، آنها را به زور تحمیل می کنند، برای آنکه آزادی، در دورترین مفاهیم و هدفهایش، انگیزه ای است برای تحول و موجبی است برای تکامل و پیشرفت و هرگز نباید پایمال شود.

اندیشه و راه و روش علی بن ابیطالب درباره آزادی، از او می خواهد که به جنبه وجدانی و درونی مسئله نیز توجه نماید و به همین جهت، امام علی دقت می کند و می بیند که اگر اه و اجبار، و وادارساختن مردم به کاری، توهین به زندگی داخلی انسان است و سرانجام آزار و ناراحتی را برای اکراه کننده و کسی که مجبور شده کاری را انجام دهد، بهوجود خواهد آورد و از اینجاست که می فرماید: «بدون تردید دل ها را، خواهش، رو آوردن و روگردانیدنی است و شما از راه خواهش و رو آوردن آنها، به سوی آنها بیایید (و کاری از آنها بخواهید) زیرا که هرگاه قلب به انجام کاری مجبور شود، کور گردد!» و با این روش درست و صحیح که امام علی آن را در قبال وجدان و درون انسان ها پیش می گیرد، درواقع می خواهد به طور آشکار این اصل را تثبیت کند که: مردم در پیدایش و تولد آزاد هستند و هیچ گونه زور و فشار نباید بر آنها متوجه گردد.

مردم در نظر امام علی — و همچنین در نزد بنیانگذاران اعلامیه حقوق بشر — آزاد به دنیا می آیند و باید هم همچنان آزاد بمانند و زندگی کنند.

* * *

اگر ماده نخستین اعلامیه حقوق بشر فرانسه معنی آزادی را بیان نداشته، مواد بعدی آن، برای آزادی تعریف عامی را می آورد که دارای ابعاد و ریشه هایی است. البته این اعلامیه، در هر صورت، اعلامیه ای است که اصول اساسی حقوق بشر را بیان می دارد و فروع و جزئیات را به حال خود می گذارد که قانون، آنها را بیان کند و البته حدود قانون هم در چهارچوبی از اصول و قواعدی خواهد بود که اعلامیه حقوق بشر معین ساخته است. و هنگامی که این اصول اساسی روشن شد، برای متفکران آسان خواهد بود که تفصیلات و مشکلات را، طبق مقتضیات انسان آزاد، در جامعه آزاد حل کنند؛ ولی مهم ترین مظاهر آزادی که مورد بحث فلاسفه و اندیشمندان قرار گرفته است، در موضوعات زیر خلاصه می شود:

۱. آزادی شخصی: که انسان به موجب آن در رفتوآمد خود آزاد می گردد و هیچ گونه مانعی در برابر رفتوآمد او ایجاد نمی شود، مگر در قانون عمومی منعی وجود داشته باشد که البته این منع هم حدودی خواهد داشت که مصلحت همگان آن را ایجاب می کند. این شرط از شروط آزادی را علی بن ابیطالب تثبیت کرده، در آنجا که به فرمانداران خود دستور می دهد: باید هر مانعی را که رفتوآمد مردم را مشکل می کند از سر راه آنها بردارند و یا دستور می دهد در هر موضوعی که مربوط به آنها نیست، دخالت نکنند و هیچ کس را وادار به چیزی نسازند که قانون به آن اجازه نمی دهد.

و اما کسانی که مانند بازرگانان، در رفتوآمد خود نیازمند آزادی بیشتری هستند، علی بن ابیطالب می فرماید که باید به آنان اجازه داده شود که از آزادی شخصی خود در هر میدانی

استفاده کنند: «در خشکی و دریا، در کوه و بیابان»... چنانکه در عهدنامه امام به مالک اشتر نخعی آمده است.

آری! چگونه امام علی این آزادی را برای همه مردم قائل نشود، در حالی که این آزادی را به دشمنان خود داده است، تا هرکدام از آنها که مایل باشند، به معاویه ملحق شود و او در انتخاب این راه آزاد است و هیچ کس از او جلوگیری نمی کند و قانون هم معترض وی نمی گردد!

۲. آزادی در مسکن: ورود بدون اجازه به منزل و مسکن مردم ممنوع است. علی بن ابیطالب به خوبی لزوم مراعات این نکته را می دانست و از همین جا بود که می خواست دولت و حکومت به این نمونه کامل از مظاهر آزادی، توجه بیشتری بنماید و در این باره سخنانی فرمود که گویا ناشی از مکتب آزادگان متفکر قرن هجدهم میلادی است! از اوامر عمومی امام علی، که آن را نوشته و بر مأموران خود در ولایات می فرستاد، این دستور است: «.. البته هیچ کس را مترسان و اگر کسی مایل نباشد، بر او گذر مکن، و بیشتر از آنچه خداوند فرموده است، از او مگیر. و اگر به قبیله ای رسیدی، بر کنار آب آنان فرود آی، بدون آنکه به منزلشان وارد شوی، و سپس با آرامش و وقار به سوی آنان برو و در نزد آنان بایست و بر آنها سلام کن و در درود و تحیت برایشان کوتاهی منما. و سپس به آنان بگو: «ای بندگان خدا، دوست و خلیفه خداوند، مرا به سوی شما فرستاده است تا که حق خداوندی را از مال شما بگیرم. آیا در دارایی و مال شما خداوند را حق و سهمی است که آن را بپردازید؟»... اگر کسی جواب منفی داد، به او مراجعه منما و اگر کسی پاسخ مثبت داد، همراه او برو، بدون آنکه او را بترسانی و یا بیم دهی، یا بر او سخت گرفته و او را به دشواری واداری. آنگاه آنچه از طلا و نقره به تو می دهد، دریافت کن و هرگاه او گاو و گوسفند و شتر داشته باشد، بی اجازه او نزد آنها مرو، زیرا بیشتر آنها متعلق به اوست. و اگر نزد چهارپایان رسیدی به آنها همچون کسی نگاه نکن که بر صاحب آنها تسلط دارد!... و چهارپایان را نرانده و مترسان...»^(۲۴۷)

امام علی در جای دیگر چنین می فرماید:

«از درهای خانه ها وارد آنها بشوید و آن کس که از درهای خانه ها وارد نشود دزد نامیده می شود!». اگر شما این نص صریح را به نص سابق اضافه نمایید، از مجموع هر دو، یک نص قانونی آشکار را به دست می آورید و آن اینکه: آزادی مسکن در مکتب امام علی تضمین شده است. هیچ کس مجاز نیست که بدون اجازه خود مردم، وارد خانه های شخصی آنها بشود. و البته این آزادی، در ضمن آزادی عمومی نیز که قبلا از آن سخن گفتیم، تضمین شده است و بدون تردید اگر کسی نوددرهم به شما داد و شما مجاز باشید که صد درهم تصرف کنید، دیگر منطقی نیست که درباره نود درهم آن سؤالی هم بنمایید.^(۲۴۸)

۲۴۷. آنچه را که مؤلف از فرمان امام علی علیه السلام در اینجا نقل کرده، گوشه ای از سفارش نامه امام است که آن را به کارمندان تشکیلات جمع مالیات اسلامی نوشته است. جملاتی از این نامه در نهج البلاغه، بخش نامه های امام، آمده است. م

۲۴۸. و در اصطلاح زبان فارسی: «چون که صد آمد نود هم پیش ما است». م

۳. آزادی کار: پیشه، بازرگانی و کشاورزی... این آزادی به آن معنی است که به انسان اجازه داده شود که، هر کار و پیشه و تجارتی را که بخواهد، انتخاب کند و مطابق دلخواه خود عمل کند. البته امام علی به این اکتفا نمی کند که این آزادی را حق مردم بشمارد، بلکه او مراعات و جانبداری از وضع کارگر و پیشهور و بازرگان و کشاورز را یکی از وظایف دولت می داند و به استاندار خود در مصر دستور می دهد:

«...سفارش بازرگانان و صنعتگران را بنما و به کارمندان خود دستور بده که به آنان نیکی کنند، خواه افراد این صنف در یک جا مقیم باشند و اموال خود را برای تجارت و دادوستد به شهرهای دیگر بفرستند و خواه خود به کسب اشتغال داشته و با دست خود احتیاجات مردم را برآورند. اینان منشأ و وسیله سودهایی هستند که به مردم و کشور می رسد و همین ها هستند که سود را از نقاط دوردست، از خشکی و دریا، جلگه و کوه، و نقاط صعب العبور به سوی تو جلب می کنند. امور آنان را چه در مرکز فرمانروایی تو باشند و چه در شهرهای اطراف، به دقت مورد رسیدگی قرار ده و به آنان توجه داشته باش.»

امام علی درباره کشاورزان نیز توصیه کرده و می فرماید:

«... موضوع خراج^(۲۴۹) را آن طور رسیدگی کن که اهل خراج و دهقانان را به صلاح آرد، زیرا با اصلاح امر خراج و خراج گذار، کار سایر مردم نیز درست می شود و اصلاح کار دیگر مردم بستگی به اصلاح کار خراج دارد، چه همه مردم وابسته به خراج و اهل خراجند و البته باید توجه تو به آبادانی اراضی بیشتر از توجه تو به دریافت خراج باشد، زیرا با آبادبودن زمین می توان خراج مطالبه کرد و هرکس که از زمین آبادنشده خراج طلب کند، کشور را ویران نموده و بندگان خدا را هلاک می سازد و فرمانروایی او به زودی سپری می شود. و هرگاه خراجگزاران از سنگینی آن نالیدند، یا از پیدایش آفات زمینی و آسمانی و قطع آب، یا نیامدن باران و یا افتادن سیل در زراعت یا کم آبی، شکایت کردند، به اندازه ای که کارشان اصلاح بشود، به آنان تخفیف بده و از میزان خراجشان کم کن. و البته این تخفیف به نظر تو سنگین نیاید زیرا آن ذخیره ای است که به تو برمی گردد، چه بدینوسیله شهرها آباد می شود و این خود موجب آراستگی فرمانروایی استاندار می گردد...»

این سخنان، به اضافه آزادی صنعت، پیشه، تجارت و کشاورزی، نتایج درخشانی دارد که از آن جمله است: ایجاد یک طبقه جدید از طبقات مردم که در قبال تباهی های طبقه اشراف و فئودال ها، به پیشرفت و ترقی جامعه کمک و مساعدت می کند. و در اروپا هم پیدایش طبقه پیشهور و بازرگان، مرحله ای از آن مراحل بود که به سرنگون ساختن دوران رژیم فئودالیسم کمک فراوان کرد!

* * *

علی بن ابیطالب، علاوه بر اینها، حقیقت ارزشمندی را نیز با قاطعیت تمام بیان داشت و آن اینکه: انسان فقط در قبال کارهای نیک، انسان به شمار می آید و فرمود: «بدانید که مردم

۲۴۹. خراج بیشتر به مالیاتی گفته می شود که از زمین یا محصولات کشاورزی دریافت می شود. م

فرزندان کارهای نیکی هستند که انجام می دهند» و بی شک اگر انسان در کاری آزاد نباشد، آن را به نیکی انجام نمی دهد.

شما در فصل: «رفع نیازمندی»^(۲۵۰) دیدید که امام علی به کارمندان دولت خود دستور داد که هیچ انسانی را به کاری که مایل نیست، مجبور نسازند و پاداش و مزد کسی را که فقط از روی آزادی و رضایت، در «زمین» و یا «نهر»ی کار می کند، به نیکی بدهند. ولی اگر علی بن ابیطالب آزادی عمل بازرگانان و پیشه‌وران و نظایر آنان را به رسمیت بشناسد، و به سودی که از راه کوشش و کار فرزندان این طبقه به جامعه عاید می شود اعتراف نماید، هرگز غفلت نمی کند که این آزادی را با لزوم در نظر داشتن مصلحت توده مردم، مشروط سازد، البته در آن صورتی که کوشش و کار آنان به کار و کوشش تجاوزکارانه ای تبدیل شود و آنان به استثمار و احتکار پناه ببرند و یا تمایل پیدا کنند که بر مردم تسلط یافته و توده را با استثمار و احتکارشان، به بردگی بکشانند، که در این صورت امام علی قاعده و قانونی را وضع نموده و به زمامداران دوران خود ابلاغ می کند که به مثابه اساس کلی قواعد عام و شاملی است که همراه زمان پیش می رود، آنجا که می فرماید:

«... و بدان! با همه صفات نیکی که درباره بازرگانان گفته شد، بسیاری از آنان، در دادوستد سختگیر — و تنگ نظر — و همچنین سخت اند و نیز ملزومات و مواد خوراکی مردم را احتکار می نمایند و در خرید و فروش زورگو هستند؛ این اعمال برای عامه مردم زیان آور و برای والیان و فرمانداران، عیب بزرگی است.

بنابراین، از احتکار جلوگیری کن... و باید خرید و فروش آسان و از روی عدالت و انصاف انجام گیرد، و قیمت اجناس باید طوری باشد که به هیچ یک از فروشندگان و خریداران، زیانی وارد نیاید و هرگاه پس از اینکه از احتکار نهی کردی، باز کسی مرتکب آن شد، او را عقوبت کن و به کیفر عملش برسان، بدون آنکه در مجازات او زیاده روی کرده باشی...»

* * *

۴. حق مالکیت و آزادی در تملک: و به زودی در موقع بررسی اصل دوم از اصول و مبادی انقلاب کبیر، درباره آن بحث خواهیم نمود.

۵. آزادی فکر و اندیشه: از آیات امام علی در تأیید آزادی تفکر و اندیشه، اجازه ای است که به مخالفین خود داد تا در اعتقادات و اندیشه ها، راه و روش خود آزاد باشند، بدین ترتیب که نخست اندیشه و بررسی نمایند و سپس به آنچه تشخیص داده اند عمل کنند.

درواقع امام علی اجازه می داد که مخالفان وی آزادانه فکر کنند و سپس راهی را انتخاب نمایند که آزادی و اندیشه در پیش پای آنها گذاشته و بینش مستقل و دور از هرگونه فشار و اجباری، به آن رهنمون گشته است. و سپس علی بن ابیطالب بسیار کوشیده که مردم را به طلب علم — به مفهوم عام آن، که همان معرفت و فرهنگ باشد — ترغیب نماید، و طلب علم، از نقطه نظر اساس و طبیعت، مربوط به آزادی دانشجو در اندیشه و تفکر است، برای آنکه بررسی معارف و علوم در مقیاس وسیعی نیازمند آزادی است، و بنابراین، آن کس که تفکر و

۲۵۰. به مجلد اول، علی و حقوق بشر، مراجعه شود. م

اندیشه ندارد، علم ندارد و آن کس که آزاد نباشد، فکر ندارد، و بدین ترتیب نتیجه می گیریم که طلب علم و آزادی اندیشه، دو امر متلازم و متحد هستند.

حتی علی بن ابیطالب در این شرط اساسی دقت بیشتری نموده، آنجا که می فرماید: «هیچ جنبش و حرکتی نیست مگر آنکه تو در آن نیازمند معرفت و آگاهی هستی». و از مسائل بدیهی است که در طلب معرفت و بررسی کامل آن، آزادی نظر، آزادی برخورد، آزادی قبول و آزادی دهش، شرط اساسی است و مجموعه اینها در موضوع «آزادی اندیشه» لحاظ شده است.

افزون بر اینها امام هرکسی را که بتواند نزدیک ترین افکار به خود و مناسب ترین آرا با خویشتن را درک کرده و اخذ بنماید، تکریم می کند: «آن کس که از آرای گوناگون استقبال کند و آنها را بررسی نماید، موارد اشتباه را می شناسد». و باز بسیار بدیهی است که بررسی و استقبال از افکار و آرای گوناگون برای بهره برداری از آنچه که موافق میل است، اختیار و آزادی لازم دارد و بدون آزادی در فکر و اندیشه، اختیار و انتخاب مفهومی ندارد. و چون انسان آزاد، نخست می نگردد و در سایه آزادی در دید و اندیشه، چیزی را انتخاب می کند، اگر او در انتخاب خود، روش خوبی پیش گیرد، به نفع او خواهد بود وگرنه به ضرر او تمام خواهد شد: «و آن کس که روش بدی را انتخاب نماید، خود را آزار و شکنجه می دهد!»

و بدین ترتیب، مردم همه «آزاد به دنیا می آیند و باید آزاد بمانند»، چنانکه در قانون علی بن ابیطالب و در اعلامیه حقوق بشر فرانسه، آمده است.

و البته اختلافات کوچک و ظاهری در ترتیب این ماده، در اعلامیه حقوق بشر و در شکل عبارات امام علی، مورد توجه ما بود! ولی آنها را نمی توان اختلاف نامید.

* * *

آنچه گذشت درباره نخستین بخش از ماده اول اعلامیه بود، اما درباره بخش دوم آن که می گوید: «همه از لحاظ حیثیت و حقوق مساوی هستند» امام علی گفتارهای صریح و آشکار زیادی دارد که در پیمان نامه های امام به فرمانداران و والیان، آنها را می یابیم... البته بعضی از آن سخنان به طور مستقیم «برابری در حقوق» در میان همه مردم را تثبیت می کند و پاره ای از آنها هم فقط اشاره به این مطلب دارد و قسمتی هم از نظر روح و مفهوم، به دور این محور می گردد. نخست مطلبی را می آوریم که امام علی به طور صریح و آشکار درباره «مساوات در حقوق» آن را بیان می کند و گویا که این مطلب از ماده اول اعلامیه حقوق بشر گرفته شده! و یا اینکه نخستین ماده اعلامیه حقوق بشر، از آن اقتباس شده است: «حق یک امر همگانی است، اگر به سود کسی باشد بر علیه او نیز خواهد بود — کسی را بر دیگری حقی نیست مگر اینکه آن دیگری را هم بر او حقی است و آن دیگری را حقی بر او نیست، مگر اینکه او را هم حقی است.»

در این ماده قانونی امام علی، هیچ گونه ابهامی وجود ندارد که نیازمند توضیح باشد، بلکه این از نظر لفظ و معنی، در واقع بخش دوم ماده اول اعلامیه حقوق بشر است.

علاوه بر این، ما در عهدنامه امام به مالک اشتر نخعی، این قاعده را می یابیم: «از انحصارطلبی و به خود اختصاص دادن آنچه که همه مردم در آن برابرند، پرهیز»^(۲۵۱). یعنی پرهیز از اینکه چیزی را چه کم و چه زیاد از اموری را که همه مردم در آن باید مساوی و برابر باشند — که حقوق همگانی است — به خود و یا دیگری اختصاص دهی! معنی این عبارت، چنانکه روشن است، آن است که مردم در حقوق مساوی هستند و در این موضوع! بین کوچک و بزرگ، دور و نزدیک، مسلمان و غیر مسلمان، عرب یا غیرعرب، فرقی نیست. زیرا که همه اینها از افرادی هستند که امام از آنان با لفظ «مردم» تعبیر می نماید.

آنگاه امام علی بر این موضوع تأکید می کند، تا مبدا برای فرمانداران در چگونگی هدف مورد نظر وی، شبهه ای پیش بیاید و به همین دلیل همه آنان را به یک اصل اساسی متوجه می سازد و آن اینکه: همه افراد بشری در حقوق انسانی مساوی هستند، برای آنکه همه از نظر آفرینش یکسان هستند و از جهت انسان بودن هم بدون در نظر گرفتن تفاوتی چون دور و نزدیک، قوم و خویش، مسلمان و زردشتی، عرب یا عجم برابر می باشند و بدین منظور می فرماید: «هر انسانی در آفرینش همانند تو است»^(۲۵۲).

و به همین علت است که در قانون امام علی، «برای دور همان حقی است که برای نزدیک است»^(۲۵۳) و باز به همین جهت است که درباره غیرمسلمانان می فرماید: «اموال و خون آنان، همچون اموال و خون ما محترم است» و آنچه برای آنان مباح و جایز است، برای دیگران نیز مباح و جایز است و آنچه برای آنان حرام است بر بقیه نیز حرام است.

علی بن ابیطالب در موضوع مساوات و برابری همه مردم در حقوق، سطح بسیار والایی را در نظر می گیرد و معتقد است که اموال و دارایی موجود در نزد وی یا فرمانداران و کارمندان «نه از آن او، و نه از آن آنها است» بلکه این اموال محصول و ثمره کوشش همگان است که به طور مشترک آن را تولید کرده اند، تا همگان از آن بهره مند شوند و حق همه مردم باشد.

علی بن ابیطالب نخستین اندیشمند شرقی است که این چنین سخن صریح و آشکاری را در چنان قالبی از الفاظ ریخته و بیان کرده که هرگز قابل تأویل و تفسیر به مقاصد دیگر نیست: اموال عمومی، اموال همه افراد توده ملت است و به همین علت هم، حقی از حقوق تمامی مردم است و در پرتو همین بینش بود که علی بن ابیطالب در موقع تقسیم و توزیع بیت المال، بدون در نظر داشتن دور یا نزدیک، شریف یا غیرشریف، مساوات را برقرار می نمود، بویژه آنکه او درباره وضع مردم — که از نظر وی برادران متعاون و متساوی الحقوق هستند — دقت کرد و دید که اکثریت آنان در فقر جانکاهی به سر می برند و در قبال آن، اقلیتی هم در ناز و نعمت فراوانی هستند و آنگاه خود را مورد خطاب قرار داد و گفت: «به وضع مردم هر نقطه که می خواهی نظر کن! آیا چیزی می بینی جز فقیر و دردمندی که از فقر و بینوایی رنج می برد؟ و یا ثروتمندی که نعمت خداوند را به ناسپاسی تغییر داده است؟»

۲۵۱. ایاک والاستثنای بما الناس فیه اسوة.

۲۵۲. کل انسان نظیر لک فی الخلق.

۲۵۳. للاقصى مثل الذی للادنی.

در آن هنگام که «اندرزگویی!» به نزد وی آمد و این تقسیم و توزیع عادلانه و برابر وی را مورد انتقاد قرار داد و به عرض رسانید که: «یا امیرالمؤمنین! این اموال را بخشش کن و این اشراف و بزرگان عرب و قریش را بر این گروه بردگان و افراد غیرعرب! ارجح بدار و بر آنان بیشتر مرحمت کن» امام با قاطعیت تمام و با آرامش ویژه خود فرمود: «آیا به من پیشنهاد می کنید که با ظلم و ستم پیروزی را به دست بیاورم؟!»

همچنان که علی بن ابیطالب نخستین اندیشمند شرقی بود که اعلام داشت اموال عمومی و بیت المال، اموال توده مردم است، نه دارایی ویژه طبقه حاکمه و طبقه اشراف. همچنین نخستین زمامدار در سراسر مشرق زمین^(۲۵۴) بود که این حقیقت را آنچنان بیان نمود و تشریح کرد که علامت و شکل قانون را با خود همراه داشت. پس اموال عمومی و بیت المال «طعمه و رزق فرمانداران و زمامداران نیست» بلکه مربوط به همه مردم است و «زمامداران» در مکتب و قانون امام علی — در مورد این اموال — فقط «نگهبانان و خزانه داران اموال توده» هستند و آنان در یک کلام دیگر امام: «نگهبانان مردم و نمایندگان ملت» به شمار می آیند.

ما در یکی از خطبه های امام هم این سخن صریح و بی پرده را می یابیم: «این مشتری^(۲۵۵)، همکاری آن تبهکار نیرنگ باز^(۲۵۶) را با اموال مردم جلب و خریداری کرده است.»

* * *

در قانون علی بن ابیطالب، بشر پیشین در تولید این مال و ثروت کوششی به کار برده و بشر امروز نیز برای پیشبرد آن کاری انجام می دهد و آیندگان فردا هم در آن حقی خواهند داشت، پس همه مردم صاحب این مال و دارایی هستند. و به همین علت بود که امام علی به بعضی از کارمندان و فرمانداران خود پیامی فرستاد که در آن چنین آمده بود: «اما بعد!... آن مالی که امروز در دست تو است، پیش از تو اهلی داشت و اکنون نیز در مسیر راهی است برای مردمی که پس از تو می آیند... این نظریه و بینش علی بن ابیطالب در مورد مال، همان بینشی است که باید درباره همه تولیدات تمدن بشری، محصول کوشش همه مردم در هر زمان و مکانی، مراعات شود.

اگر ما نظریه امام علی را درباره مال — که آن را ثمره کوشش همگانی و مشترکی می داند — به مثابه مقیاسی برای همه محصولات کوششهای مشترک عمومی قرار دهیم، آیا به خوبی احساس نخواهیم کرد که امام علی آن قاعده اساسی را درباره محصول تمدن، به خوبی درک کرده که تمدن، همان کار و کوششی است که پیشینیان و آیندگان، قدیمی ها و امروزی ها در آن اشتراک دارند؟!... همان قاعده اساسی که پاسکال فیلسوف فرانسوی در تعبیر از آن چنین می گوید: «باید ما به سلسله بشر در خلال قرون و اعصار تاریخ چنان بنگریم که گویا بشر، یک انسان است که همیشه زندگی می کند و بدون انقطاع، چیز یاد می گیرد».

۲۵۴. قبل از امام علی علیه السلام پیامبر بزرگ اسلام این حقیقت را اعلام داشته بود و مؤلف محترم ظاهراً فراموش کرده که در مجلد اول همین کتاب، فصل «پیش از امام»، ثابت کرده که محمد(ص) پیش از امام همین روش را داشت و امام ادامه دهنده راه محمد(ص) بود... م

۲۵۵. مراد معاویه است.

۲۵۶. مقصود عمرو بن عاص است.

جالب تر از همه اینها و روشن تر از آنها در نشان دادن تعاون و همکاری مداوم در میان بشریت، این سخن امام علی است: «... خداوند برای بعضی مردم بر بعضی دیگر حقوقی قرار داده و آن حقوق را در حالات گوناگونش، برابر و یکسان گردانیده و بخشی از آنها را در برابر بخش دیگر واجب نموده و بعضی از آن حقوق، جز در قبال بعض دیگر تحقق و وقوع نمی یابد».

من در گفته ها و سخنان متفکران بزرگ فرانسه، در زمان پیش از انقلاب و یا در اثنای انقلاب — یعنی در غنی ترین مرحله از مراحل تاریخ بشری — جالب تر و عمیق تر از این اندیشه و این بیان، در اظهار وحدت و یگانگی کوشش های مشترک بشری، جمله ای نیافته ام... کوشش های مشترکی که امام علی از آنها به «وحدت وظایف و وحدت حقوق» تعبیر کرده است.

و همین نظریه عمیق و اساسی در مورد اشتراک و اتحاد سلسله افراد بشری در تولید و به وجود آوردن امکانات امروز بشر، همان اصلی است که نظریه مساوات مردم در همه حقوق بر آن استوار می گردد.

از همین رو بینش علی بن ابیطالب در مورد جامعه این چنین بود که جامعه متعلق به همه فرزندان آن است، خواه کسی که توانا برای انجام کاری باشد، خواه ناتوان!... و کسانی که مانند پیرمردان و پیرزنان یا کودکان یتیم، ناتوان هستند، باید زندگی آنان را دولت تأمین و اداره کند و چنان وسایل زندگی آنان را فراهم سازد که هیچ گونه ناراحتی نداشته باشند و البته این کار باید شرافتمندانه و بدون کوچک ترین متنی عملی گردد.

و در همین زمینه است که امام علی، در فرمان خود به مالک اشتر — در مورد ناتوانان از کار — می فرماید: «در هر شهری، برای آنان سهمی از بیت المال و مقداری از غلات را قرار بده، زیرا حقی که باید به دور برسد، همان حقی است که باید به نزدیک برسد و بدین ترتیب حق همگان مراعات می شود». و چون اموال به طور امانت، در نزد دولت و حکومت است، بر خود دولت واجب است که درباره آنان تحقیقاتی بنماید و آنان را پیدا کند و نیازمندیهای آنان را مرتفع سازد، برای آنکه کار و وظیفه دولت آن است که از مردم نگهداری کند و نیازمندی آنان را برطرف سازد و این کار باید به طور مستقیم، از طرف دولت آغاز گردد، نه آنکه در انتظار خواهش دردمند نیازمندی باشد، تا اقدام نماید! علی بن ابیطالب در این باره می فرماید: «... در طبقه بینوا و بدبخت و محروم، کسانی هستند که چون در چشم ها کوچکند، به تو دسترسی ندارند. اینان را فراموش مکن و به وضعشان رسیدگی بنما، زیرا که این گروه از مردم، بیشتر از دیگران نیازمند رسیدگی و عدالت هستند».

باز بنا بر حقیقت یادشده، یعنی اشتراک و همکاری سلسله بشری در تولید آنچه امروز در دست بشریت وجود دارد و حق قانونی هرکسی از این محصول، بینش و دید امام علی درباره جامعه چنین بود که جامعه باید «انسانی» باشد نه «نژادی»! و به عبارت دیگر جامعه ای که مورد نظر امام علی بود، جامعه ای است که براساس مفاهیم عالی انسانی نه نژادی، برپا شود. و دیدید که امام چگونه بین عرب و غیرعرب، در موقع تقسیم و توزیع بیت المال، مساوات را

مراعات نمود و «اندرزگویی»!، امام را مورد سرزنش قرار داد و امام هم پاسخ مناسبی به وی داد و حاضر نشد که حقوق و سهم عرب بیشتر از افراد غیرعرب باشد. و باز دیدید که امام علی چگونه میان بزرگان و رهبران قریش — که نزدیکان و خویشان وی بودند — و توده مردم، از افراد قبیله های گوناگون، برابری را حفظ کرد و آنگاه که شخصی به ملامت وی پرداخت، امام جواب درخور وی را هم داد و این باور غلط را نپذیرفت که قریش برتر و والاتر از دیگر مردمان عرب باشد و در حقوق با آنان برابر و یکسان نشود.

* * *

اکنون که ما رشته بحث را به مساوات در حقوق می کشانیم، باید به نکته ای که در اینجا وجود دارد توجه کنیم و آن اینکه:

موضوعی که باعث شد طراحان و بنیانگذاران اعلامیه «حقوق بشر» این مساوات را در نخستین ماده اعلامیه بیاورند، اختلافات طبقاتی ناگواری بود که تاریخ چگونگی آن را در بین طبقات مردم، در برابر حقوق همگانی، شناخته و به ما نشان می دهد... برای آن که مردم تا دوران انقلاب کبیر، به مراتب و طبقات اجتماعی و اقتصادی گوناگونی تقسیم شده بودند که هیچ گونه مساواتی در میان آنان مراعات نمی شد و این ماده، بدین جهت وضع شد که آن واقعیت تلخ و دردناکی را برطرف سازد که گروهی از افراد بشری را، بدون کوچک ترین کوشش و رنجی، بالاتر از دیگر برادران خود قرار داده بود و در میان آنان یک سلسله عوامل اجتماعی احمقانه و بی اساس را به وجود آورده بود که انسانی را به خاطر تولد در محیطی، بر انسان دیگر ترجیح می داد! و این در واقع یک برتری بی اساس و بی ارج بود.

و اگر ما به تاریخ زندگی و دوران امام علی بنگریم، خواهیم دید که امام علی نیز در دورانی می زیست که این اجحاف و تجاوز ستمگران، بر فرزندان زمان روا داشته می شد و امام این باور موهوم را که طبقه ای را در حقوق و مزایا بر دیگران رجحان می داد، از هم گسست و دور انداخت و زمین را از آلودگی این ننگ پاک ساخت و مردم را، طبق مقتضای سنت طبیعت و روش جامعه انسانی پایدار، با هم برابر و برادر اعلام نمود.

و در اینجا است که ما می توانیم تنها علت صحیح و واقعی شورش سران قریش بر ضد وی را پیدا کنیم... آری امام علی بر دست های آنان که اموال مردم را غارت می کردند، زنجیر زد و سنگینی نفوذ آنان را از دوش توده برداشت. و بین آنان — که به غلط می پنداشتند بزرگان قوم! هستند — و همه مردم روی زمین، تساوی و برابری اعلام کرد.

علی بن ابیطالب ضمن اعلام این مساوات، فریاد بشردوستانه ای رابه گوش آنان رسانید که تار و پود وجودشان را به لرزه درآورد و آنان را به سرگیجه افکند! و ضربه امام آن قدر سهمگین بود که آنان همه دشمنی های میان خود را کنار گذاشته و بر ضد امام علی پیمان بسته و با همکاری یکدیگر، به طرح توطئه های ناجوانمردانه ای مشغول شدند. علی بن ابیطالب به آنان اخطار کرده بود: «مردم به ظاهر خوار و زبون، در نزد من عزیز هستند تا حق آنها را بستانم و مردم عزیز و نیرومند، پیش من خوار و زبونند تا حق را از آنها بازپس بگیرم». علی بن ابیطالب چون طبیعت پاک و بی آلایش بود که به این گروه اشراف هشدار می داد: «شرف و افتخار با عقل و ادب است نه با اصل و نسب!»

و در آنجا که آنان به مجادله برخاسته و از عقیده بی اساس خود طرفداری می کردند — و می گفتند که آنان «میراث بر» افتخارات فرزندان عزت و شرف هستند — امام علی با لحن تندتری به آنان اخطار کرد و واقعیت ریشه داری را گوشزد نمود و این نکته را تذکر داد که آنان به «مرگ و گذشته» افتخار می کنند، در حالی که باید به «زندگی» افتخار نمود زیرا که زندگی انسان را وادار به کار و کوشش می نماید و باعث پیشرفت انسان صاحب همت می گردد و فرمود: «افتخار و عزت از آن همت های عالی است نه استخوان های پوسیده!» البته داستان علی بن ابیطالب با قریش همان داستان نزاع همیشگی عدالت جویی و آزادیخواهی با جهل و استبداد است. و به زودی بحث مفصل ما درباره این داستان تاریخ، که فصل بزرگی را در حوادث مربوط به علی و قریش اشغال کرده است در سخن مربوط به «توطئه بزرگ بر ضد امام علی» خواهد آمد.

... و برای آنکه هرگونه ابهام و اشتباهی از ذهن فرمانداران و مردم دور شود، علی بن ابیطالب در همین چهارچوب مساوات، به توضیح و تفصیل می پردازد و در موارد مختلف می فرماید: «کسی مورد سرزنش واقع می شود که بیشتر از حق خود بخواهد و چیزی را بگیرد که حق او نیست» و: «به گوینده ننگرید، بلکه به سخنی که گفته است، بنگرید» و: «برای برادری با کسی بکوش که از آزار او در امان باشی» و امام علاوه بر اینها، تعالیم و اوامر دیگری دارد که از روح مساوات در حقوق سرچشمه می گیرند و در آن مسیر قرار دارند.

بدین ترتیب، اگر پشتیبانان قانون! سخنی را بپذیرند که به «گوینده» آن اهمیت می دهند نه به چگونگی «سخن»، مساوات و قانون، از ریشه باطل خواهد شد، و اگر انسان چیزی را بگیرد که حق او نباشد، او تجاوزکار به حقوق دیگران خواهد بود و باز مساوات پایمال خواهد گشت. و هرکس که آزار خود را از سر شما برداشت — هرکس که باشد — او برادر شما است! و برادر شما در هر حقی، با شما یکسان و مساوی است، به همان نسبتی که در صفت عام و شامل انسانیت، با شما برابر و یکسان است!

از شاهکارهای امام علی در کوبیدن ارزش نسبت های ساختگی و سابقه های بیجا و در بزرگداشت معنی یکسان بودن، برای تحکیم پایه های اصل مساوات در همه حقوق، این سخن اوست: «ارزش هر انسانی در کار نیکی است که انجام می دهد». این سخن در مورد وجود انسان مطلق، مراد نیست؛ برای آنکه ارزش های ذاتی انسان ناشی از خود حیات و زندگی است ولی بی شک این مطلب در وجود انسان اجتماعی، صددرصد مصداق دارد و ارزش او بسته به کار نیکی است که انجام می دهد.

این اصل کلی درباره مساوات، به اتفاق بشریت، حدودی دارد و همه گفته اند که مساوات در حقوق، بر چهار پایه و اصل اساسی استوار است که عبارتند از: مساوات در قانون، مساوات در برابر قضاوت، برابری در مالیات و مساوات در وظایف.

۱. مساوات در قانون: این موضوع را در این سخن امام علی که ذکر شد: «باید وضع مردم در مورد حق، در نزد تو برابر و یکسان باشد» و همچنین در این گفتار امام که می فرماید: «بدانید که مردم در نزد ما یکسان و برابر هستند» به خوبی مشاهده می کنیم و این دو گفتار،

چنان در مسئله مساوات همه مردم در برابر قانون صراحت دارد که هیچ گونه احتمال تفسیر و تأویلی در آنها راه ندارد و هیچ نوع ابهامی هم بر آنها عارض نمی شود و مساوات در قانون هم، در هر حال، اساس برابری در حقوق است.

* * *

۲. مساوات در داوری و در برابر دادگاه: امام علی در تثبیت این موضوع هم از هر جهت برتری دارد؛ برتری از نظر سبقت زمانی و پیشی بر دیگران، برتری از نظر قانونگذار بودن، و برتری از جهت اجرا کردن...

و شاید این شکل از اشکال مساوات در بین مردم، همان چیزی است که در تاریخ بر آن زیاد افترا بسته اند و یا آن را عاطل و مهمل گذاشته اند، برای آنکه کلمه قضاوت و داوری، به معنی آخرین سخن در حل اختلاف مردم است و برای آنکه حکم دادگاه درباره چیزی که مردم در آن اختلاف دارند، نافذ و قطعی است و باید به هرنحوی که شده اجرا شود. و از همین جا بود که بعضی از رجال قانون، مسئله برابری در برابر دادگاه و مساوات در داوری را، از اساس و پایه باطل کرده و اصول آن را بلااثر قرار داده اند و مصداق این قضیه «برکلی» قانون دان! انگلیسی است که قبلاً به سخن او اشاره کردیم که گفته بود: «قانون برای خدمت به طبقه حاکمه وضع شده است»!! یعنی از نظر او مسئله برابری در دادگاه و مساوات در قبال داوری، بین طبقه حاکمه و توده مردم، اصولاً و به طور کلی منتفی است و طبقه حاکمه مرز قانون را نباید مراعات کند!

برای سیر در تاریخ گذشته جای تعجب نیست که ببینند قوانین پیشین و قدیمی، این مساوات را از ریشه می خشکانید و نابود می ساخت، زیرا که برده، به حکم قانون، نمی توانست با فرد آزاد در دادگاه یکسان باشد و یا فرزندان طبقه تنگدست و بینوا، امکان نداشت که با اشراف برابر و مساوی باشند و همچنین توده مردم حق نداشتند که مساواتی بین خود و فرماندارشان قائل شوند و به طور کلی، به آنها حتی اجازه داده نمی شد که «فکر» برابری در داوری با زمامدار — عالی مقام! — را به ذهن خود راه دهند.

اگر مسئله مساوات در برابر دادگاه و در قضاوت، در این قوانین مطرح می شد، طبعاً از چهارچوب نظریه و مفهوم ذهنی، خارج نمی شد. زیرا آنکه کمتر دیده شده که در مرحله عمل، بین فقیر و ثروتمند، یا میان یک فرد بانفوذ و عادی، مساواتی مراعات شده باشد! و بدین ترتیب، طبقه حاکمه و دارندگان امتیازات طبقاتی و صاحبان مقامات بالا، این مساوات را، اگرچه در قوانینشان هم از لحاظ نظری و فرضی وجود داشته، همیشه به بازی گرفته اند؛ و البته در این تباهی و فساد ضدانسانی، خود قضاوت هم، بنا به علل و عوامل گوناگونی که در آینده ذکر خواهیم کرد، سهم بسزایی داشته اند.

خطری که در نتیجه اجرا نکردن این شکل از اشکال مساوات به وجود می آمد — بدون آنکه عامل اصلی عدم اجرای قانون، دخالتی در نتیجه داشته باشد — خطر بزرگی بود که گاهی سراسر جامعه را به پستی و سقوط سوق می داد و همه پدیده های نیک اجتماعی از قبیل همکاری، تعاون، برادری، امنیت، آرامش و عدالت را از بین می برد و گاهی بازوی زورگویی

تبهکاری را نیرو می بخشید و درقبال آن، انسان محروم و ستمدیده ای را که حق پایمال شده زندگی خود را مطالبه می کرد، محکوم می نمود.

اگر در جامعه ای حق انسانی از بین برود، یا فردی مورد ستم واقع شود و یا خود را با راه استقلال قضایی تطبیق دهد و در این مسیر قدم بگذارد — و درواقع تنها دلیل قاطع دادگاه و قاضی به شمار می آید — در همچو جامعه ای، هستی و وجود این انسان پایمال شده است و همچو جامعه ای اصولاً ارزش و دوام ندارد.

علی بن ابیطالب اهمیت مساوات در برابر دادگاه و در داوری را به خوبی درک می کرد و به همین علت آن را به مثابه قانون صریحی قرار داده بود که تأویل و تفسیری در آن راه نداشت و اجازه هم داده نمی شد که به بازی گرفته شود و پایمال گردد.

امام علی همچنین اهمیت و ارزش استقلال قضات را درک کرده و قوانینی را وضع نموده بود که استقلال قضات باشخصیت را حفظ و نگهبانی می کرد و برای افراد کم اراده هم راه استقلال و استقامت را هموار می ساخت و اگر کسی نمی توانست خود را با راه استقلال قضایی تطبیق دهد و در این مسیر قدم بگذارد — و درواقع فرد ستمگری می شد — او را برکنار می نمود. و اینها همه برای آن بود که مساوات بین همه مردم، در قبال قانون و قاضی برقرار گشته و تحقق یابد.

و در هر صورت، مسئله مساوات در برابر دادگاه و داوری، بخشی از مساوات در حقوق همگانی است، و چون به مثابه جزئی از کل است، همیشه در ضمن حقوق مساوی همگانی وجود دارد. ولی با این حال علی بن ابیطالب آن را مورد توجه خاص خود داشته و «قاضی» را مورد خطاب قرار داده می فرماید: «حق را درباره هرکس که لازم است چه نزدیک و چه دور — خویش و بیگانه — اجرا کن» و آنگاه همه قضات را مورد خطاب قرار داده، و می فرماید: «بر شما باد عدل و داد، درباره دوست و دشمن» و: «بر اهل قبله ستم مکن و اهل ذمه را ظلم روا مدار».

اینها دستورات آشکاری است که در لزوم مساوات بین همه مردم در برابر دادگاه صادر شده است؛ برای آنکه عدم مساوات اگر عملی شود، بی شک شامل دور و نزدیک — خویش و بیگانه — می گردد... و نزدیک کسی است که با دوستی یا خویشی با شما پیوند داشته باشد و یا کسی است که بهوسیله ثروت و قدرت بر شما نفوذ و برتری یابد و دور آن کسی است که به طور کلی با هیچ یک از این پیوندها، با شما ارتباطی نداشته باشد. و دوست در بین نزدیکان، فرد ویژه ای است، چون شما نسبت به او نظر موافق خاصی دارید و دشمن در میان افراد دور، فردی است که شما نظر مخالفی نسبت به او دارید و شاید که عداوت و دشمنی باعث تحریک خشم شما گردد و عوامل انتقام را در شما بیدار سازد.

از همه اینها گذشته، اگر شما قاضی مسلمانی در جامعه و دولت اسلامی باشید که مطابق موازین قانونی اسلام رفتار می کند، باز هیچ گونه حقی ندارید که بر مسلمانی ستم روا دارید، چون همه مسلمانان به واسطه اسلام با هم برابر شده اند؛ و اگر در همین جامعه و حکومت اسلامی، کسانی مانند یهودیان، مسیحیان و یا صاحبان عقاید گوناگون دیگر، اسلام را نپذیرفته

باشند، باز اجازه ندارید که به هیچیک از آنان ظلم کنید، برای آنکه آنان در خصلت کلی انسان بودن، با مسلمانان در یک ترازو قرار دارند!

کوتاه سخن آنکه، همه مردم در برابر دادگاه و احکام آن یکسان و مساوی هستند و این مردم، فقط در چهارچوبی به نام انسانیت، مورد توجه قرار دارند و دور و نزدیک، دوست و دشمن، مسلمان و غیرمسلمان همه و همه در قبال حق، برابر هستند و هیچ گونه فرقی با یکدیگر ندارند.

اکثریت کسانی که قضاوت و احکام دادگاه را به بازی می گرفتند قضاوت را از راه راست منحرف می ساختند و عدالت را پایمال می کردند، همان اشراف، سرمایه داران، زمامداران، بزرگان، اطرافیان و وابستگان آنها بودند، این افراد ستمکار، عدل را پایمال می نمودند و از حق می گذشتند و قضاوت را از مسیر عدل دور می نمودند زیرا می خواستند به غارت خود ادامه دهند و کسی آنها را بازخواست نکند. علی بن ابیطالب در قبال همه آنان روش قاطع و آشتی ناپذیری را درپیش گرفت و به خاطر برقرارساختن این مساوات همگانی در برابر قضاوت و دادگاه، به هیچوجه انعطاف پذیری در او راه نیافت.

امام علی در عهدنامه خود به مالک اشتر می فرماید: «... در دستگاه والی و فرماندار، کسانی هستند که به او نزدیکند، یا خویشاوندند و به این جهت مستبد و خودخواهند، دست تعدی به طرف مردم دراز می کنند و در دادوستد بی انصافی می نمایند. تو باید موجبات این ستمگری ها را از میان ببری (از ایشان مؤاخذه کنی و دستشان را از تصرف در شئون مردم کوتاه بنمایی)، هیچگاه زمینی را به عنوان اقطاع به خویشان و نزدیکان خود مده و نباید هیچ یک از آنان به طمع افتد که تو زمین و مزرعه ای را به ملکیت او درآوری، آنگاه او به املاک مجاور تعدی کند، مانند اینکه جلو آب را بگیرد، یا کاری که باید با همسایگان به طور مشترک انجام دهد — یا خرجی که به طور مساوی باید پرداخت گردد — به آنان تحمیل کند...»

و باز می فرماید: «... مبدا که در حکومت تو، خادم و خائن یکسان باشند» زیرا خادمی که در ازای خدمت خود مزد و پاداش نبیند، دلسرد و بی قید گردد و خائنی که جزای خیانت خود را به حد کافی نیابد، کردار زشت خود را با جرئت بیشتری تکرار کند، و: «بدانکه بهترین والی آن کسی است که نسبت به توده مردم خویش صمیمی و یکدل باشد و آزار آنها را نخواهد و به کارهای پرمشقت و ادارشان نکند...!»

و باز فرموده: «هرکس کاری انجام داد و رنجی را متحمل شد، آن را درنظر بگیر و حاصل کار و رنج کسی را به غیر او نسبت مده و همان مقدار که زحمت کشیده، قدر بدان، نه آنکه مقداری از کار و رنج او را ندیده بگیری. و هرگاه مردی عالی مقام! کار کوچکی انجام داد و رنج کمی پذیرا شد، بلندی مقام وی باعث نشود که کار کوچک او را بزرگ جلوه دهی؟ و همچنین اگر مرد گمنامی کار بزرگ و ارزنده ای انجام داد، گمنامی او سبب کوچک شمردن کار او نگردد!...»

... از این دستوره‌های امام — که آنها را به مثابه قاعده و قانونی برای کارمندان و فرماندارانش وضع و صادر نموده است — معنی خالص و مفهوم چکیده‌ای را می‌توانیم به دست بیاوریم و آن را این چنین خلاصه کنیم: افراد بشر، همه مساوی و برابر هستند و در برابر حکم دادگاه و داوری عادلانه، فقیر و غنی، بزرگ و کوچک هیچگونه فرقی ندارند و بلکه فرد نیکوکار و بدکار، یا فعال و تنبل، که در بین آنان وجود دارد، باید به مقتضای عمل خود پاداش یا کیفر ببیند و در این زمینه هیچ گونه کوتاهی نباید به عمل آید. عمل نیک و کار ثمربخش، میزان و مقیاس ارزیابی افراد خواهد بود و هرگز مقام و موقعیت، یا قدرت و نفوذ تأثیری در وضع او نخواهد داشت و حتی آن گروهی که در دستگاه فرماندار، به او نزدیک‌ترند و یا خویشاوندی با وی دارند و میل دارند که همیشه داوری و حکم به نفع آنان پایان یابد و آنان خودخواه و استبدادگر بوده و دست تعدی به سوی مردم دراز می‌کنند و در دادوستد بی انصافی به خرج می‌دهند و باید عوامل فساد و تباهی آنان از بین برود و نابود شود!

و از آنجا که شخصیت امام علی، از نظر اصالت و وحدت و هماهنگی چنانکه اشاره نمودیم، بی نظیر بود،^(۲۵۷) او در موضوع برابری مطلق همه مردم در دادگاه و در قبال داوری آن، جالب‌ترین نمونه‌ها را از خود به یادگار گذاشته است که به یکی از این نمونه‌ها در بخشهای پیشین اشاره نمودیم.^(۲۵۸) (در مورد اختلافی که امام با یک فرد عادی داشت و همراه او در دادگاه حاضر شد.) این نمونه، واقعاً از آن حوادث تاریخی بی نظیری است که اخلاق انسانی به آن مباهات می‌کند.

آن داستان فقط نباید به عنوان عبرت و نمونه تلقی شود، بلکه در عمق آن حادثه همین اصلی که ما در اینجا توضیح دادیم، به خوبی جلوه گر است؛ اصل مساوات بین بزرگ و کوچک، زمامدار و توده (مردم)، مسلمان و غیرمسلمان در برابر دادگاه... و همچنین در آن واقعه، به رسمیت شناختن آزادی مطلق قاضی و لزوم مقید نبودن وی به چشم می‌خورد و نشان می‌دهد که قاضی باید به مقتضای حکم قانون و وجدان بیدار خود، صادقانه داوری کند و این درواقع اساس قانون جدایی نیروی قضایی از نیروی مجریه دولتی است تا بدینوسیله برابری میان توده مردم و امکان یافتن قاضی به داوری عادلانه تحکیم یابد.

در آن داستان تاریخی، احترام به حکم دادگاه آشکار است و روشن می‌سازد که اگر حکم دادگاه از روی میزان‌های صحیح و قانون همگانی و نظر پاک و وجدان بی‌آلایش صادر شود، باید مورد احترام واقع گردد.

و علاوه بر همه اینها، در آن ماجرا، عفت کلام و پاکی مطلق و اجتناب از سرزنش و عیب‌جویی و احترام عمیق به عزت و شرف انسانی به چشم می‌خورد که چگونگی آن در این جمله امام به خوبی هویدا است: «این زره متعلق به من است، من نه آن را فروخته‌ام و نه به کسی بخشیده‌ام!» توجه دارید که امام علی یقین داشت که زره متعلق به اوست و آن شخص آن را دزدیده است، ولی امام نخواست که عزت و احترام انسانی او را جریحه دار

۲۵۷. به نخستین فصل همین مجلد رجوع شود. م

۲۵۸. به مجلد اول این کتاب، مراجعه نمایید. م

سازد و مثلاً بگوید: این زره مال من است و این مرد آن را دزدیده است، بلکه فقط به این جمله قناعت ورزید که: آن مال اوست و او، آن را نه به کسی فروخته و نه هدیه داده است! و بی شک زرهی که به فروش نرفته و یا بخشیده نشده ولی در نزد شخص دیگری پیدا شده، زرهی است که به سرقت رفته است!

در مورد مساوات در برابر دادگاه، جالب تر از این هم نمونه ای وجود دارد که در موقع خلافت عمر بن خطاب رخ داد: یکی از افراد عادی در موضوعی که با علی بن ابیطالب اختلاف داشت به عمر بن خطاب که رئیس حکومت بود، شکایت برد. عمر هردو را احضار کرد، سپس رو به امام نموده گفت: یا ابالحسن! در کنار شاکی بایست!...

ناگهان علی متأثر شد و آثار ناراحتی در چهره او پدیدار گردید. عمر پرسید: علی! از اینکه کنار شاکی خود باشی ناراحت هستی؟ علی گفت: هرگز، من از اینکه تو، بین من و او مساوات و برابری قائل نشدی و مرا با احترام مورد خطاب قرار دادی ولی با او چنین رفتار نکردی، ناراحت و متأثر شدم!

در این گفتار علی بن ابیطالب، اعتقادی عمیق به مساوات در بین مردم، وجود دارد که بالاتر از آن متصور نیست. و در همین سخن، چنان ادراک عمیقی نسبت به بعضی نکته ها وجود دارد که توجهی بالاتر از آن امکان پذیر نیست. برای آنکه با این سخن، امام علی می خواهد به آن احساس پنهانی اشاره کند که ممکن است در ذهن یکی از دو فردی به وجود آید که هردو در برابر دادگاه ایستاده اند. زیرا کاملاً امکان دارد که اگر کسی در دادگاه ببیند که انسانی بر انسان دیگر برتری دارد و یا مقدم شمرده می شود و قاضی سابقه بیشتری با یکی داشته و احساس خاصی نسبت به مقام او دارد، در خود احساس خواری و شکست بنماید.

و علاوه بر همه اینها — و بالاتر از همه نکته ها — در پشت این سخن، اخلاق انسانی بزرگی به چشم می خورد که مبداء و منشاء هرگونه داوری عادلانه و شرافتمندانه ای است.

علی بن ابیطالب با این انگیزه و روش رفتار می کرد. و این رفتار به خوبی نشان می دهد که او ایمان دارد که رئیس دولت نیز در برابر داوری و قضاوت نباید خود را بالاتر فرض کند و حق ندارد که یک فرد عادی را در برابر قضاوت کوچک بشمارد و یا حق ندارد که به خود اجازه دهد که در مخاطب ساختن یکی از دو نفر، امتیازی قائل شود و یا حکمی را که برضد وی صادر می شود نپذیرد. پس دستگاه قضاوت و داوری در مکتب امام علی، مؤسسه و سازمانی نیست که در کنار مؤسسات و مراکز دیگری ایجاد شود که آنها را نیرومندان برای خوردن بیچارگان! و ستمکاران برای درهم کوبیدن ستمدیدگان و زورگویان برای بستن راه مردم، به وجود آورده اند.

امام علی این چنین رفتار کرد و این چنین قوانین و اصولی را وضع نمود تا قضاوت در راه او گام نهند و همراه او در ایجاد مساوات بین همه مردم قدم بردارند. و برای همین منظور بود که علی بن ابیطالب از هیچ نکته و موضوع کوچک یا بزرگی غفلت نورزید و به نحوی به آن اشاره نمود.

از همین نمونه ها است توصیه و دستوری که در عهدنامه خود به مالک اشتر — که به مثابه قانون اساسی به شمار می رود — آن را بیان می دارد: «مهربانی و خوش رفتاری و نیکویی با مردم را در دل خود جای ده و هرگز نسبت به آنان چون جانور درنده نباش که خوردنشان را غنیمت بشماری!» و: «انصاف و عدل سرلوحه برنامه تو باشد و اگر خویشان نزدیک و یا مردمی را بیشتر دوست می داری، مبدا که جانب انصاف و عدالت را از دست بدهی. و اگر این چنین نکنی — و با چشم مساوات به همه مردم ننگری — ستمکار باشی و کسی که بر بندگان خدا ستم روا دارد، خداوند با وی دشمن است و هیچ چیزی در دگرگون ساختن نعمت خداوندی و برانگیخته شدن خشم خدا، مؤثرتر از ظلم و ستمگری نیست» و: «باید بیش از هر چیزی، میانه روی در حق و همگانی کردن آن در برابری و دادگری را دوست بداری که این کار، موجب خوشنودی بیشتر توده مردم گردد».

و: «قسمتی از اوقات خود را به حاجتمندان اختصاص ده که خود شخصاً به کار آنان رسیدگی بنمایی و این امر را در یک مجلس عمومی که همه بتوانند به آن وارد شوند، به انجام رسان. در این مجلس، برای خاطر خدایی که تو را خلق کرده، با مردم فروتن باش، سپاهیان و نگهبانان را از خود دور کن، تا هرکسی سخنی دارد بدون ترس و لکنت زبان با تو در میان نهد و من از پیغمبر خدا شنیدم که فرمود: «مردمی که در میان آنان، ناتوان و درمانده نتواند بدون ترس و واهمه و گرفتگی زبان، حق خود را از قوی و نیرومند بگیرد، هرگز روی پاک و رستگاری را نخواهند دید». در این مجلس باید تندخویی و درماندگی ارباب رجوع را هنگام سخن گفتن، تحمل کنی و زود خسته نشوی و سنگدلی و خودخواهی را از خود دور نمایی، تا خداوند درهای رحمت خود را بر تو بگشاید و پاداش فرمانبری تو را بدهد».

بدیهی است که فقط این دستورها و سفارش ها، قواعدی را برای پایه گذاری مساوات همگانی در برابر دادگاه و داوری تثبیت می کنند ولی سفارش های دیگران نمی توانند همچو پایه ای را پی ریزی نمایند. پس بنابر دستور امام علی، دوست و نزدیک، خویش و بیگانه، صاحبان مال و قدرت و نفوذ در برابر قضاوت، و یژگی و امتیازی ندارد، بلکه همه، افراد برابری هستند و هیچگونه هوس و خودبینی هم قاضی را منحرف نمی سازد، بلکه تنها نظر درست و پاک و داوری عادلانه است که باید بر محیط قضاوت حکمفرما باشد.

و باز ما نیازی نداریم اشاره کنیم که چگونه این دستورها و فرمان ها، شامل احساس انسانی و محبت عمیق و توجه بی پایان نسبت به افراد بشری است و چگونه قیافه عبوس و گرفته را از چهره قضاوت دور می سازد و از شخصیت قاضی هرگونه سخت گیری و خشکی و ترش رویی را برطرف می کند و نشان می دهد که قضاوت و داوری: انسان دوستی، خوش رفتاری، محبت و دخالت عادلانه و نیک، در کارهای مردم است.

و بنابراین، قاضی برادری مهربان و رئوف و ملایم و دلسوز است، نه حیوانی درنده و خونخوار و نه قیافه ای زشت و ناپسند. و مردم هم در پیشگاه وی، امنیت و آرامش خاطر دارند و با کمال آزادی سخن می گویند و با فرصت تمام: حرف های خود را می زنند و یقین دارند که سرانجام، صاحب حق به خواسته خود خواهد رسید. و هیچ گونه زوری، به عنوان نگهبان مخصوص و پلیس و مأمور، در محیط دادگستری بالای سر آنها نیست که آنان را

بترسانند و آنان هم هرگز نباید هراسی به خود راه دهند و به دلیل ترسی موهوم، از سخن گفتن باز بمانند. زیرا اگر کسی از ترس و وحشت نتواند حرف خود را بزند، چگونه برابری مردم در برابر دادگاه می تواند عملی گردد؟!

و دیدیم که چگونه در گفتارهای امام علی دقت و توجه کامل به نیک رفتاری نسبت به طرفین نزاع در دادگاه به عمل آمده است؛ زیرا علی بن ابیطالب به قضات و یا فرمانداران خود — در آن حال که می خواهند داوری کنند — دستور می دهد که: تندخویی و درماندگی ارباب رجوع را هنگام سخن گفتن، تحمل کنند و در قبال آنان خستگی و سنگدلی و خودخواهی از خود نشان ندهند و هرگز به خشم نیایند و جوش و خروش به کار نبرند! و حتی امام علی خاطر نشان می سازد که اگر قضات دچار خودخواهی و تکبر و خشم شوند، مسئولیت آن به گردنشان خواهد بود. و این در واقع برای آن است که مردم با دیدن خشم و غرور قاضی، دچار ترس و وحشت نشوند و همچنین برای تثبیت این نکته است که قضات باید عادلانه داوری کنند و هرگز در حکم و داوری آنان، نیروی خشم و غضب را دخالتی نباشد.

از همین نمونه ها است آنچه امام به شریح قاضی دستور داده و به او می فرماید: «در مجلس خود احدی را بر دیگری ترجیح مده و یکی را مسرور مساز (برای اینکه این امر موجب می شود که یکی از طرفین نزاع، احساس کند که قاضی در مورد دشمن وی نظر خاصی دارد و این، احساس اطمینان را از او سلب می کند و اعتماد بر مساوات را در او جریحه دار می سازد) و اگر خصمناک شدی، برخیز و هرگز در حالی که عصبانی و خصمناک هستی، داوری مکن!»

و اگر چنانکه علی بن ابیطالب می خواهد، قلب قاضی مالامال از مهر و ودوستی و شفقت گردد — برای آنکه قضاوت و داوری در نظر امام، همان داد و حق مظلوم گرفتن و مهر بر مردمورزیدن و داوری عادلانه کردن است — هرگز کسی را بر دیگری ترجیح نخواهد داد و همیشه احساس خواهد کرد که طرفین نزاع، هر دو در نزد وی برابرند و او در میان آنان، با مهر و دلسوزی قضاوت می کند.

و از همین جا است که اگر قاضی خصمناک باشد، نباید حکمی را صادر کند — چنانکه گذشت — و همچنین اگر قیافه گرفته ای داشته و ترشرو باشد، نباید بر پشت میز قضاوت بنشیند و حتی اگر با یکی از آنان با قیافه باز و گشاده ای روبرو شد و تبسمی بر لب آورد، با آن دیگری نیز چنین رفتار کند، تا در ساده ترین امور هم مساوات بین آن دو را مراعات کرده باشد.

پس مسئولیت و برابری در بین مردم از نظر قاضی، نباید فقط منحصر به امر داوری باشد، بلکه در مجلس و وضع و قیافه ظاهری هم باید این برابری عمل گردد تا نیرومندی در طمع جلب نظر وی بر نیاید و ناتوانی از عدالت و انصاف وی ناامید نگردد.

علی بن ابیطالب کسی را که بر کرسی قضاوت می نشیند، مورد خطاب قرار داده و می فرماید: «با همگان فروتن باش، و با همه یکسان رفتار بنما، و با آنان گشاده رو باش و آنها

را در نگرستن فوری و خیره شدن در رو، یکنواخت بدار، تا نیرومندان به ظلم و ستم تو، به سود خودشان طمع ننمایند و ناتوانان از عدل و درستکاری تو مأیوس نگردند.»^(۲۵۹)

علی بن ابیطالب پا را از این هم بالاتر می نهد و نصوص ویژه ای را در مورد گرفتن حق مردم از گروه بزرگان و اشرافی صادر می کند که گمان می کردند دستگاه قضاوت هم سازمان خاصی در دست آنان بوده و یا قضاوت هم در خدمت آنان قرار دارند و بدین جهت در داوری با توده مردم برابر نیستند. البته ما گفتارهای روشن و صریحی را در این زمینه از امام علی نقل کردیم که آنها را به مالک اشتر نخعی بیان داشته بود، ولی در اینجا دستور ویژه وی به شریح قاضی را بر آنها اضافه می کنیم امام می فرماید: «به وضع ثروتمندان و مالکین رسیدگی کن و حقوق مردم را از آنان بگیر و خانه، زمین یا ملکی را که از آنان گرفتی، بفروش و حق مردم را به خودشان بازپس بده.»

آری! این همان علی بن ابیطالب است که دیدیم به فرمانداران و کارمندان خود دستور می داد که خراج و مالیات را از مردمی دریافت کنند که قدرت پرداخت آن را دارند و بر هیچ یک از مردم سخت نگیرند و اگر آنان توانایی پرداخت «خراج» را ندارند، اشیاء و لوازم زندگی آنان را به خاطر پرداخت مالیات بفروشند. ولی اکنون همان علی بن ابیطالب که در برابر تباهی و فساد طبقه اشراف و بزرگان قرار گرفته و می بیند که آنان روی خودخواهی و زورگویی، نمی خواهند در برابر قضاوت عادلانه با همه مردم یکسان و مساوی باشند، به قاضی خود دستور می دهد که با قدرت و زور آنان را به این مساوات و برابری وادار سازد و همچنین دستور می دهد که با قدرت تمام، آن حقوق همگانی را که غصب کرده اند از آنان پس بگیرند و به خاطر گرفتن داد و حق مردم ستمدیده، از این گروه ستمکار، خانه و زمین و ملکی را که از آنان بازپس گرفته اند، بفروشند!

البته گمان نکنید که علی بن ابیطالب در آن هنگام که دستور می دهد قاضی خانه و زمین و ملک آنان را به خاطر حقوق همگانی بفروشد، بر این گروه اشراف و بزرگان ستم روا می دارد؛ نه، هرگز. از نظر امام علی، اجرای هرگونه مساواتی در حق آنان نیز لازم و ضروری است و اگر در میان آن گروه، کسی باشد که اکنون مالک زمین و خانه و ثروتی نیست، نباید مورد ستم واقع شود. و برای همین منظور است که امام علی، دستور خود را در مورد این گروه از بزرگان، چنین تکمیل می کند: «و اگر کسی از آنان صاحب ملک و خانه و ثروتی نباشد، دیگر بر او راهی نیست» و او را به حال خود بگذار!

* * *

در گذشته ما اشاره کردیم که مساوات در برابر دادگاه و در قضاوت، گاه با یک ماده قانونی صریح، که طبقه ای از افراد بشری را از طبقه دیگر جدا می ساخت، پایمال می شد و گاهی هم با فریب خوردن قاضی و انحراف وی از راه مستقیم، از بین می رفت. پس درواقع مسئله

۲۵۹. جملاتی است که امام علی علیه السلام در عهدنامه خود به محمد بن ابوبکر هنگامی که او را به عنوان فرماندار مصر فرستاد، بیان داشته است. م

داوری خود قانونی بود و قاضی هم می‌بایست به مقتضای آن، حکم صادر کند و به مفاد آن عمل نماید.

مساوات همه مردم در برابر دستگاه دادگستری، چیزی است که ما درباره آن بحث کردیم و روشن ساختیم که چگونه علی بین ابیطالب این مساوات را یک قاعده اساسی در مسئله قضاوت و داوری قرار داد که به هیچوجه نباید کوچکترین انحرافی در آن رخ دهد. پس مردم در برابر دادگاه و قضاوت، مساوی و یکسان هستند و هیچ گونه فرقی بین کوچک و بزرگ، با هر نژاد و رنگ، عقیده و مذهب، در این موضوع وجود ندارد.

در مورد شخص قاضی و برای اصلاح و استقامت و استقلال نظر وی و همچنین برای مراعات مساوات در بین مردم از طرف وی، علی بن ابیطالب تدابیری اتخاذ نموده و شرائطی قائل شده که از نظر مرحله عملی، اهمیت و ارزش آنها کمتر از شرایط اصل مساوات در برابر داوری نیست. اکنون باید ببینیم که علی بن ابیطالب در این زمینه چه کرده است؟

زاممداران پیشین، در شرق و غرب، اغلب افراد بخصوصی را در سمتهای دادگستری جای می‌داده‌اند که به سود آنها کار می‌کرده‌اند. درواقع طبقه حاکمه همیشه مقام قضاوت را به کسانی سپرده‌اند که دارای خصلت‌های ویژه‌ای بوده‌اند! و انتخاب آنها طبق اقتضای مصالح گوناگون و وسیع این زمامداران و منافع طبقاتی گروه‌هایی که با این زمامداران در این گونه مصالح پیوندهایی داشته‌اند، انجام یافته است؛ بدین ترتیب اگر قانون هم بین همه طبقات مردم، مساوات را اعلام می‌نمود، این «قاضی» می‌توانست آن مساوات را پایمال کند و طبق خواست طبقه حاکمه و صاحبان امتیازات طبقاتی، داوری نماید و حکم صادر کند!

تاریخ اروپا در قرون وسطی آکنده از این گونه قضاوتهاست و همچنین است تاریخ شرق عربی، در دوران امویان، عباسیان، ممالیک^(۲۶۰)، ترکها^(۲۶۱) و دیگران!...

جنایاتی را که قضات در اینجا و آنجا به نام عدالت مرتکب شده‌اند، از اعمالی است که عرق شرم بر پیشانی انسانیت می‌نشانند و موجب ننگ و رسوایی بشریت می‌گردد و نفرین و انزجار ابدی را برای این گروه از قاضیان به دنبال خواهد داشت. برای آنکه جنایتی که نسبت به یکی از افراد و یا گروهی از مردم، به نام سیاست و یا پیش‌گیری سیاسی انجام می‌یابد، با اینکه زشت بوده و قابل تقبیح است، ولی به مراتب سبک‌تر از آن است که به نام عدالت و به دست افرادی انجام یابد که به اصطلاح «قاضی» هستند و باید پشتیبان نهایی قانون و وجدان، هردو با هم، باشند.

اکنون ببینیم علی بن ابیطالب در مورد قضات چه کرد؟ و آن قواعد و اصولی را که علی بن ابیطالب تثبیت نمود تا از ضرری که از جانب قاضی متوجه مردم می‌شود جلوگیری به عمل آورد — چنانکه نگذاشته بود این ضرر از راه قانون متوجه مردم گردد — کدام است؟

شرط اول: نخستین شرطی که در قانون اساسی امام علی باید در شخص قاضی وجود داشته باشد، لیاقت و شایستگی علمی است. یعنی بدون این شایستگی و آراستگی، قاضی

۲۶۰. ممالیک گروهی از بردگان ترک بودند که ملوک مصر آنها را خریدند ولی از میان آنان افرادی قیام کرده و قدرت را به دست گرفتند و مدت‌های طولانی بر مصر و شام حکومت کرده و خود مرتکب جنایاتی شدند. م
۲۶۱. مراد ترک‌های عثمانی و خلفای آخرین آنهاست! م

مجبور می شود که با علم و دانش ناقص خود حکمی را صادر کند، یا آنکه از روی هوی و هوس داوری نماید، و هر دو برای اجرای حدود مساوات در بین مردم، کافی نتوانند بود! البته شایستگی علمی چند چیز را دربردارد: ۱. قاضی بتواند به آزمودگان نسل های گذشته و به دانش و علوم پیشینیان و معاصران و قوانین و شرایطی که در وضع و پیدایش آنها، اندیشه های یگانه ای شرکت داشته اند، استناد بجوید و همچنین بتواند از نتایج تحقیق و بررسی و آزمایش و ابتکار آنان که — در این جهات بر قاضی برتری دارند — استفاده کند و درواقع آثار عقلی و آزمایشهای این گروه به مثابه قانونی باشد که قاضی را رهنمون گردد و او برطبق راهبری آنها گام بردارد.

۲. قاضی برطبق قوانین واحدی که در تمامی سرزمین ها اجرا می شود، عمل کرده و حکم صادر کند تا مثلاً قاضی «بصره» حکمی را صادر ننماید که قاضی «کوفه» در مورد مشابه آن، حکمی را برخلاف او صادر کرده باشد و یا فرماندار «مدینه» نظریه سومی را ابراز داشته باشد که نه در اصل و نه در فرع، با هیچ یک از آن دو رأی و حکم توافقی ندارد! اگر مسند قضاوت را مردی اشغال کند که شایستگی و لیاقت علمی نداشته باشد، طولی نمی کشد که به مثابه آلت فساد و تباهی درمی آید؛ و اگرچه قوانین هم اصیل و صحیح و عادلانه باشند، در سایه جهل و نادانی قاضی و عدم آگاهی کامل وی از این قوانین، نتیجه معکوس به دست می آید!

البته آن علی بن ابیطالبی که خطاب به توده مردم می فرماید: «کم ارزش ترین مردم، کم دانش ترین آنان است» و یا می گوید: «هیچ جنبش و حرکتی نیست که تو در آن نیازمند معرفت و فرهنگ نباشی» و یا می فرماید: «دانشمندترین مردم کسی است که علم دیگران را بر دانش خود بیفزاید»، البته سزاوارتر است که این چنین دانش وسیعی را از کسی بخواهد که قصد دارد در مسند قضاوت بنشیند، و به همین علت است که می فرماید: «اگر کسی بدون علم و دانش در بین مردم فتوی داده و حکمی صادر کند، زمین و آسمان بر او لعن و نفرین می فرستند». و یا به نادانی قاضی جاهل، به شدت حمله کرده و می گوید:

«... و دیگری خود را دانشمند و عالم نامیده، درحالی که دانشمند نیست و نادانی ها را از نادانان و گمراهی ها را از گمراهان فرا گرفته و دام هایی بافته شده از ریسمان های فریب و گفتار دروغ و باطل بر سر راه مردم گسترده و کتاب خدا را با آرای خود تطبیق نموده و حق را بر هوسهای خود منطبق نموده و مردم را از خطرهای بزرگ ایمن نگردانیده! و گناهان و جرائم بزرگ را کوچک شمرده و می گوید: من در موارد مشکوک و مشتبه، از بیان حکم خودداری می کنم، درحالی که در — گرداب — آن افتاده است! و می گوید که از بدعت ها کناره گیری می نمایم، در صورتی که در میان آنها غوطه می خورد! او در صورت ظاهر و در شکل، چون انسان است ولی قلب و دل، چون قلب حیوان باشد.»

و در جای دیگر درباره قاضی یا حاکم نادانی که عواملی غیر از لیاقت و آراستگی او را به مسند نشانیده است، می فرماید: «... مردم ظاهرین، او را دانا و عالم می نامند و حال آنکه نادان است و هر روز در پی افزایش چیزی بوده که کم و قلیل آن بهتر و نیکوتر از بسیارش باشد و چون از آن آب گندیده سیراب شد و از مطالب بیهوده، برگشت، به عنوان قاضی در بین مردم می نشیند و مدعی می شود که مردم را از گمراهی ها نجات می دهد و از چیزی که بر دیگران

پوشیده است، رهایی می بخشد! ولی اگر یکی از مشکلات بر او عرضه شود، در پاسخ آن، سخنان بیهوده ای از خود می بافتد و تازه بر درستی آن یقین پیدا می کند! وضع او در مسائل مشکوک و در به هم آمیختن شبهات، همچون تیندن تار عنکبوت است! پس لیاقت و شایستگی علمی، در قانون و مکتب امام علی، شرط اساسی برای کسی است که می خواهد به مقام قضاوت بنشیند و بر قاضی لازم است که: «به درک و فهم پایین اکتفا نکند و مرتبه بالا را دریابد» و در موارد مشکوک بازایستد و حکمی صادر ننماید، مگر آنکه پس از درنگ بسیار برای کشف حقیقت و جمع آوری دلایل و مدارک معتبر، علم او، او را به حقیقت قضیه و اصل واقعی حادثه، راهنمایی کرده باشد و برای درک کامل و صحیح این دلایل و مدارک، علی بن ابیطالب بر قاضی دانشمند شرط می دانست که ادعای یکی از طرفین نزاع را به تنهایی گوش ندهد، بلکه هرچه او می گوید، باید در حضور طرف دعوت باشد تا اگر پاسخی در قبال اتهام وارده دارد، بیان کند و درواقع دو کفه ترازو یکسان و متعادل گردد و دلیل و برهان هر دو روشن شود.

علی بن ابیطالب هرچندی یکبار قضات و فقها را به اجتماعی دعوت می کرد تا پایه های احکام را در سراسر بلاد، براساس واحدی پی ریزی کند و همه قضات را با بینش بیشتری — با مراتب نهایی اجتهاد و تصمیمات فقها — آشنا سازد. و می فرمود: «برای یکی از آنان مسئله ای از احکام دین می رسد و او مطابق نظر و رأی خود، راجع به آن فتوی می دهد و سپس همان مسئله از دیگری سؤال می شود و او حکمی برخلاف نظر اولی می دهد، و سپس همه آنها، با حکم های مختلف خود به نزد پیشوایی می روند و داوری می طلبند و او هم همه آرای آنان را تصدیق کرده و صحیح اعلام می دارد!»^(۲۶۲)

۲۶۲. جملاتی را که مؤلف محترم در بالا نقل کرده، در یک خطبه امام علی علیه السلام در «تقیح اختلاف علما در فتوی» — بنا به نقل از شریف رضی در نهج البلاغه — بیان شده است و اینک ما بقیه فرمایشهای امام را، که دنباله جملات بالا است، برای مزید استفاده، ترجمه و نقل می کنیم:

«و خدای آنان یکی و پیغمبرشان یکی و کتابشان نیز یکی است. آیا خداوند آنان را به اختلاف گویی امر فرموده که آنان فرمان خدایی را پیروی کرده اند؟ یا آنکه آنها را از اختلاف نهی فرموده و آنان نافرمانی کرده و مرتکب گناه شده اند؟ یا آنکه خداوند دین و قانون ناقصی فرستاده و برای تکمیل و اتمام آن، از ایشان کمک و یاری خواسته است؟ و یا آنکه اصولاً اینها خود را شریک خداوند می دانند و — موافق نظر خود — رأی می دهند و خدا هم باید راضی به رأی آنان باشد؟ یا آنکه خداوند دین و قانون تام و کاملی فرستاده و پیامبر در تبلیغ و رساندن آن کوتاهی کرده است؟ هرگز.

خداوند می فرماید: «هیچ چیزی را در قرآن فروگذار نکرده ایم» و باز می فرماید: «در قرآن هر چیزی بیان شده است» و خاطرنشان ساخته که بخشی از قرآن، بخش دیگر آن را تأیید و تصدیق می کند و در آن اختلافی وجود ندارد و باز در قرآن مجید فرموده است که: «اگر این قرآن از جانب پروردگار نبود، در آن اختلاف و دوگونه گویی زیادی می یافتند».

به راستی که ظاهر قرآن شگفت آور و باطن آن ژرف و بی پایان است. نکته های شگفت آور و عجیب آن از بین نرود و تاریکی ها و گمراهی ها، جز بهوسیله آن، برطرف نگردد.»

این سخنان گوهربار در تقبیح دوگونه گویی در حکم و فتوی، به عنوان خطبه ۱۸ امام در نهج البلاغه آمده است و ما از شرح و توضیح آن، برای رعایت اختصار، صرف نظر می کنیم. به: منهاج البراعه، شرح نهج البلاغه خوئی، ج ۳، چاپ جدید، ص ۲۶۹ و به بعد و: شرح نهج البلاغه ملاحق قزوینی چاپ جدید، ج ۱، ص ۹۲—۹۴ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ مصر، ج ۱، ص ۲۸۷ و به بعد مراجعه شود. م

شرط دوم: دومین شرط، شرط اخلاقی است که بدون آن، شرط نخستین هم سودی نخواهد بخشید.

ما پیش از این دانستیم که علی بن ابیطالب گرمی انسان دوستی و رقت قلب و عاطفه خود را در هر کاری که انجام می دهد و در هر سخنی که می گوید و در هر قانونی که وضع می کند، عملاً نشان می دهد و چون خود این چنین است، می خواهد که این چنین مهر و عاطفه و رأفتی در شخصیت قاضی هم جمع گردد ولی به شرط آنکه اصیل و طبیعی باشد، نه آنکه به زحمت و زور به وجود آید. پس اگر علم و لیاقت در مردی پیدا شد ولی او فاقد مزایای اخلاقی شرافتمندانه بود، علی بن ابیطالب اجازه نمی دهد که او در مسند قضاوت بنشیند. و البته امام علی، چگونگی همه این امتیازات و مزایای اخلاقی را در تمامی عهدنامه ها و سفارش های خود، به ویژه در فرمان خود به مالک اشتر نخعی، بیان داشته است.

علی بن ابیطالب در قاضی، گشاده دلی، خودداری، خوش رویی، پاکی قلب، درستی وجدان، ملایمت و نرمش با طرفین دعوی را — حتی اگر کلام تندی به زبان آورند که بر قاضی ناگوار باشد — شرط می داند. علی بن ابیطالب برای خوش رفتاری و نرمش با مردم، مقام بزرگی قائل است و می فرماید: «نرمش و خوش رفتاری، اساس علم و دانش است.»

امام همچنین در «قاضی» شرط می داند که عدالت را به طور مطلق دوست بدارد و میل عمیق و اصیلی برای برچیدن بساط ظلم و ستم داشته باشد، در قضاوت عجله و شتاب نکند، خشمناک نشود و در کارها آزمودگی کامل داشته باشد و هرگز طمعکار نگردد و در گفتن حق، از هیچ کس نترسد و هراسی به خود راه ندهد و به هیچوجه احساس نزدیک شدن به بزرگان و اشراف در او ایجاد نشود.

امام در فرمان خود به مالک اشتر نخعی، می فرماید:

«... برای قضاوت در بین مردم، کسی را انتخاب کن که به نظر و عقیده خودت، بهترین آنان است. کسی که کارها او را در تنگنا قرار ندهد و طرفین دعوی باعث تنگی خلق وی نشوند. اگر لغزشی از او سرزد، آن را دریابد، نه آنکه مدتی در اشتباه باقی بماند و چون حق را شناخت، ناراحت نشود — و آن را بیان کند — و هیچ گاه از درستی و بلندپایگی، به پستی و طمعورزی نگراید. در هر کاری تعمق و غور کند و به توجه و بررسی سطحی اکتفا ننماید. در امور مشکوک و مشتبه، درنگ نماید تا حقیقت بر او روشن گردد. در مطالبه دلیل و برهان از طرفین، اصرار ورزد و از مراجعه به جوانب امر هیچگاه دلتنگ و خسته نشود. و در کشف حقیقت بسیار شکیبیا باشد و به محض آنکه حق آشکار شد، قاطعانه حکم بدهد و اختلاف را پایان بخشد. از کسانی باشد که چاپلوسی و تملق گویی در او مؤثر واقع نشود و هر قدر که — افراد مغرض — وی را تشویق کنند، زیر بار نرود و به آن سمت گرایش نیابد. و البته این چنین افرادی، بسیار کم دیده می شوند!»

علی بن ابیطالب همچنین در «قاضی» شرط می داند که راه و روش او در بین مردم، سرمشقی برای دیگران باشد. و به همین منظور به شریح قاضی می فرماید: «بدان که فقط کسی می تواند مردم را به سوی حق سوق دهد که — با روش خود — آنان را از باطل و گمراهی دور سازد». و قاضی باید همیشه هوادار و پشتیبان حق باشد و ظلم و ستم را در هموقت طرد

نماید و اگر سخن حقی را شنید، بر او گران نیاید: «خداوند بر فردی ببخشد که چون حق را دید به آن کمک کند و اگر ستمی را دید از آن جلوگیری نماید و به زیان ستمگر، مددکار و پشتیبان ستمدیده باشد» و: «آن کس که شنیدن حق و دیدن عدالت بر وی گران آید، بی شک عمل بر آن دو، بر وی گران تر خواهد بود!»

پس از آنکه این شرایط علمی و اخلاقی در نزد قاضی پیدا شد — شرایطی که بی شک باید در نزد زمامدار و انتخاب کننده افراد لایق برای این مقام بزرگ هم موجود باشد — علی بن ابیطالب راه را آن چنان محکم می بندد که هیچ گونه اضطراری، برای انحراف به وجود نیاید.

لایذ می پرسید: چرا قاضی، آن هم با این علم و اخلاق، در دام انحراف می افتد؟

امام علی به خوبی طبیعت بشر را می شناسد، چنانکه از وضع سازش در بین مردم و از اوقات استقامت و استقلال یا چگونگی انحراف آنان، کاملاً آگاه است و به جهت همین ادراک اصیل و کامل، علی بن ابیطالب دو حقیقت اساسی را در مورد اضطرار قضات به انحراف، در نظر می گیرد و به جلوگیری از آن می پردازد. این دو حقیقت عبارتند از:

۱. فشار قوای مجریه دولتی بر قاضی، تا او را وادار سازد که مطابق تمایل و نظر آن، حکم تیرئه، برکناری، کیفر، یا اعدام را صادر کند!

۲. نیازمندی به مال که ممکن است او را گاهی مجبور سازد در حکم و داوری خود به سویی کشانده شود که بر او سودمند است!

این دو عامل، ممکن است گاه قاضی را وادار سازند که در صدور حکم، رأی او برپایه و اساس مساوات در بین مردم، استوار نباشد؛ و آنگاه گروهی ستم ببینند و گروهی بیجا به نوایی برسند. و از اینجاست که علی بن ابیطالب بی درنگ راه این دو عامل را می بندد. البته نه با پند و اندرز، یا با موعظه و تهدید، بلکه با قانون. امام علی، به قاضی در قبال دستگاه دولتی و قوای مجریه مصونیت می دهد و از او پشتیبانی می نماید و از طرفی هم موضوع نیازمندی را، که ممکن است عامل انحراف گردد، برطرف می سازد.

قاضی از نظر علی بن ابیطالب مانند هر انسان دیگری است که در مقابل تجاوز و زورگویی هیأت حاکمه، ناتوان است و اگر عملاً در قبال آن مصونیتی نداشته باشد، مانند همه افراد دچار ترس و هراس خواهد بود... ما در تاریخ قضایی خود و در تاریخ قضات عصر بنی امیه، عباسیان و ترک های عثمانی، هزار و یک دلیل و نمونه داریم که قضات شرافتمند، فقط از ترس مجازات و کیفرهای دردناک حکام خودکامه، مساوات در بین مردم را مراعات نکرده و منحرف شده اند. برای آنکه قاضی هم مانند همه مردم، می ترسد که اگر مورد خشم قوه مجریه و هیأت حاکمه قرار گیرد، مال و زندگی او غارت شود، یا جان او به خطر افتد و به قتل برسد. و همچنین می ترسد که اگر به نفع ستمدیده ای برضد بزرگان و اشراف حکمی صادر کند، عزت و احترام او پایمال شود و مورد تجاوز و تعدی واقع گردد و یا لاقلاً از مقام خود، بدون هیچ گونه دلیلی برکنار شود!

در سایه همین ترس و وحشت، قاضی هر قدر هم شرافتمند و دارای اخلاق انسانی باشد، ممکن است که منحرف گردد و به مثابه وسیله ای برای انتقام گرفتن از تنگدستان و بینوایان درآید و یا وسیله ای در دست ثروتمندان و نیرومندان برای ادامه زورگویی و غارت مردم. قوای سه گانه: قانونگذاری، مجریه، قضایی، در زمان علی بن ابیطالب واحد بوده اند و در اینجا بود که امام یک گام اساسی برداشت و قوه مجریه را از قوه قضایی کشور جدا ساخت تا قضات مصونیتی پیدا کنند و از مجازات و کیفر دستگاه، در امان باشند. و برای همین منظور در عهدنامه خود به مالک اشتر می نویسد:

«... قدر و مقام وی — قاضی — را آنقدر بالا ببر که دیگر نزدیکان تو به خود حق ندهند که از او در نزد تو سخن چینی بکنند. تا او مطمئن گردد که هیچوقت غافلگیر نخواهد شد — و کسی قدرت توطئه چینی برضد وی را نخواهد داشت. در این مورد به دقت کافی نظر کن، زیرا که قبلا اسلام اسیر دست اشرار بود که هوی و هوس خویش را در آن به کار می بردند و می خواستند که آن را وسیله دنیاطلبی خود قرار دهند.»

و بدین ترتیب علی بن ابیطالب نخستین عامل اساسی از عوامل انحراف و تباهی قضات را از بین می برد، برای آنکه با این گام اساسی و با جداکردن قوه مجریه از قوه قضایی، دیگر قضات تحت تأثیر صاحبان قدرت و زور قرار نمی گیرند. و البته می دانید که جدایی دستگاه قضایی از دستگاه دولتی و اجرایی، از قوانین مدنی جدید به شمار می رود، برای آنکه در آن نوعی برابرشمردن افراد درقبال دستگاه قضاوت وجود دارد که سرپرستی آن دستگاه به عهده افراد دانشمند، با اخلاق شریف و برخوردار از مصونیت واگذار شده است!

اما عامل دوم که ممکن است قاضی را وادار به انحراف سازد، همان نیاز مادی است، ولی علی بن ابیطالب آن را هم به عالی ترین شکل، برطرف می سازد. بی شک آن علی بن ابیطالب که دریافته: «مرگ بزرگ، همان فقر و بینوایی است» به خوبی درک می کند که این «مرگ بزرگ» ممکن است قاضی را هم مانند دیگر مردم، احاطه کند و در فشار قرار دهد و به همین جهت است که از لحاظ مالی و اقتصادی، وضع قاضی را تأمین می سازد — و او را در قبال نیازمندی بیمه می کند! — تا هرگز در رشوه ای طمع نورزد و در راه سود و منفعتی گام نگذارد. امام در فرمان خود به مالک اشتر، این سخن صریح و روشن را بیان می دارد: «به اندازه ای بر وی — قاضی — درمال گشایش بده (حقوق بده) که به خوبی احتیاجاتش را برطرف سازد و از مردم بی نیاز گردد.»

علاوه بر اینها، و علیرغم همه عوامل پیشگیری ای که علی بن ابیطالب در قانون خود آنها را پیش بینی کرده است، باز ممکن است که به خاطر عاملی آشکار یا پنهان، قاضی انحراف یابد. در اینجا است که دیوان عالی و مقام نظارت، در پرتو عقل و وجدان بر او نظارت می کند و احکامی را که صادر می نماید یا از زیر دست او خارج می شود، تحت نظر می گیرد و بدین ترتیب امام علی دستگاه حکومتی را مسئول بررسی دائمی وضع قاضی می داند و برای توجه به همین نکته است که به استاندار مصر — نماینده دستگاه حکومت و نظارت عالی — می فرماید: «به طور مرتب کار او را زیر نظر بگیر و بازرسی کن!»

اگر پس از همه تدبیرها و پیش گیری ها، قاضی سرانجام نتوانست در بین مردم با عدالت داوری کند و نتوانست داد مظلوم را از اشراف و بزرگان و کسانی که به خاطر تولد در محیطی! خود را برتر می دانند، بگیرد و یا به علت آنکه نزاع بین یکی از افراد عادی توده و خود والی و فرماندار — که تبهکار زورگویی است — رخ داد و قاضی از صادرکردن حکم عادلانه عاجز ماند، در این صورت چه باید کرد؟ و موضوع را به کجا باید ارجاع نمود؟

علی بن ابیطالب در اینجا روش یک زمامدار مصمم و قاطع را پیش می گیرد که هرگز حاضر نیست پرچم عدالت سرنگون شود و یا ستمکار زورگویی، با سوءاستفاده از قدرت فرمانداری و مقام دولتی، مساوات را پایمال سازد.

او اندیشه و دل خود را به کار انداخته تا باب برابری و مساوات در برابر دادگاه و قضاوت را باز کند که هر کسی که مورد ظلم و تجاوز فرمانداران و حاکمان قرار گرفته است، از آن وارد شود و شاد و خرم بازگردد و حق و داد خود را بگیرد و یقین کند که او عملاً در برابر عدالت، با این گروه فرماندار و استاندار، یکسان و مساوی است. و به همین منظور امام مجمعی را بهوجود آورده که نام آن را «مجلس بررسی ستم ها» — دادرسی و نظارت عالی — گذاشته و آن مجمعی است که خود رئیس دولت در پشت میز آن می نشیند، تا توده مردم شکایت هایی را که از ظلم و تجاوز فرمانداران و امرا دارند، به آنجا عرضه بدارند.

علی بن ابیطالب هنگامی که در آن مجلس می نشست، مردم برای عرض حال به نزد وی می آمدند. مردم آزادی داشتند که حتی در ساعت استراحت امام هم به نزد وی بیایند و علی بن ابیطالب هم در هر دو حال از آنان استقبال می کرد و به آنان احترام می گذاشت و به شکایات آنان رسیدگی می نمود و بدون هیچگونه تاخیر و معطلی، در رفع هرگونه ظلم و ستمی که بر مردم روا شده بود، اقدام می کرد و چه بسیار دیده شد که فرمانداری را به خاطر تجاوز و ظلم — ولو هرقدر کم اهمیت — از کار برکنار ساخت و یا با اخطار و تهدید شدیدی والی را از عدم رسیدگی به کار مردم برحذر داشت. و چه بسیار دیده شد که فرماندارانی را به خاطر تمایلشان به برتری طلبی نسبت به مردم و یا نادیده گرفتن توده، به شدت مورد توبیخ قرار داد.

در این کتاب داستانی را که یکی از زنان، بنام سوده، دختر عماره همدانی، در این زمینه بیان کرده بود، نقل نمودیم^(۲۶۳) که: به نزد علی آمد تا از مأمور وصول مالیات که از طرف امام علی بود، شکایت کند و علی با کمال نرمش او را پذیرفت — در صورتی که وقت دادرسی و رسیدگی به شکایات نبود — و با خوشرویی از او پرسید: آیا کاری داری؟... سوده شکایت خود را به اطلاع وی رسانید و علی تا قضیه را شنید به گریه افتاد و گفت: «خداوندا! من به آنان دستور ستم بر مردم و ترک حق تو را نداده ام» و سپس ورقه ای از جیب خود درآورد و در آن چنین نوشت: «... پیمانها و ترازوی خود را درست کنید و کم فروشی و تقلب ننمایید و در روی زمین فساد برپا نسازید... چون این نامه من به دست تو رسید، آنچه را که در تحت اختیار داری حفظ کن تا کسی بیاید و آنها را از تو تحویل بگیرد!»

۲۶۳. به بخش اول از مجلد اول این کتاب، ترجمه فارسی مراجعه شود. م

و هروقت که خاطره فرمانداران ستمگر — که حقوق مردم را ضایع نموده بودند و قاضی نیز نتوانسته بود بر آنها توفیق یابد و امام علی آنها را برکنار نموده بود — یادآوری می شد، امام می فرمود: «خداوند آنان را نابود سازد!»

این وظیفه قضایی، در دوران فاطمی ها در مصر به نام «ولایت مظالم» شناخته می شد و قاضی آن را قاضی المظالم می خواندند و بسیار می شد که خود خلیفه فاطمی به این وظیفه اقدام می کرد و سرپرستی آن را به عهده می گرفت.

در قضاوت و داوری امام علی، انگیزه های عدالت عمومی، پیوند ناگسستنی و استواری با پدیده دقت و توجه کافی دارد. و آنچه را که ما امروز «حق همگانی» و اجتماعی می نامیم، علی بن ابیطالب پیش از همه، آن را به رسمیت شناخته است. و همین امر، درواقع مراعات و هواداری از اندیشه عدالت بین همه مردم و اندیشه مساوات، در آن مرحله و سطح عالی است که بدون توجه به وضع و موقعیت طرفین نزاع در نظر گرفته می شود و شخصیت و مقام انسان، قداست و احترام حقوق وی را بالا می برد.

در این امر، نکته دیگری نیز وجود دارد، و آن متوجه نمودن مردم به وظایف خویش، در قبال جامعه ای است که در آن به سر می برند و در برابر برادرانی است که در مساوات کامل با همدیگر، همزیستی دارند. و همچنین اشاره به این نظر رسا و درست است که جامعه واحد به هم پیوسته ای است و افراد در آن، بهوسیله قوانین و اصول عمومی و احترام متقابل، به هم پیوند یافته اند و اختلافات احتمالی آنان هم درواقع فقط مربوط به دو نفر نیست، بلکه موضوعی اجتماعی است که با جامعه ارتباط دارد.

برای تثبیت این قوانین و نگهداری وضع جامعه به مثابه یک واحد متعاون و به هم پیوسته، که از نظر حقوق و وظایف هم همه در آن یکسان هستند، علی بن ابیطالب در قضاوت خود این اصل اساسی را بنیادگذاری نمود که اکنون ملت های متمدن هم در داوری ها و دادگستری های خود به آن تکیه دارند.

علی بن ابیطالب، شبی از شبها فریاد کسی را شنید که مردم را به کمک می طلبید. علی در حالی که می گفت: «فریادرس و یاور آمد»، برای یاری وی شتافت و بلافاصله دید که مردی گریبان مرد دیگر را محکم چسبیده و نگه داشته است! و چون علی به نزدیکی آنها رسید، مردی که فریاد می کشید و کمک می خواست، دست از گریبان مرد دیگر کشید و گفت: یا امیرالمؤمنین! من لباسی را به نُه درهم به این مرد فروخته ام و او فقط دو درهم به من داده درحالی که شرط ما این چنین نبود و چون بقیه پول را از او خواستم، نه تنها از پرداخت آن خودداری کرد، بلکه به من ناسزا گفت و فحش داد و سپس مرا مضروب ساخته و سیلی دردناکی بر صورت من نواخت!

علی بن ابیطالب به خریدار امر کرد که: بقیه پول او را بپردازد و سپس به مرد شاکی گفت: دلیل تو بر اینکه این مرد تو را مضروب ساخته و سیلی بر تو زده چیست؟ آن مرد صورت خود را نشان داد! آنگاه علی بن ابیطالب به مرد خاطی فرمود: در همین جا بنشین! و سپس به مرد مضروب گفت: قصاص خود را از او بگیر و جزای تجاوز او را بده! شاکی گفت: من از

حق خود صرف نظر کرده و او را بخشیدم. در اینجا علی دیگر اصرار نورزید چون او با رضای خاطر از حق خود صرف نظر کرده و آن مرد را بخشیده بود. و بی شک عفو و بخشش روشی است که خود علی بن ابیطالب به آن عمل می کرد و در چهارچوب آن رفتار می نمود و مردم را به آن امر می کرد؛ به همین جهت بسیار از فداکاری مرد شاکي، مسرور شد. زیرا او توانایی بر قصاص یافت، ولی مرد تجاوزکار را مورد عفو قرار داد.

ولی ذهن فروزان امام علی، او را متوجه ساخت که در اینجا یک حق همگانی و اجتماعی نیز وجود دارد که باید به هرنحوی شده مراعات شود. و برای حفظ نظم و آرامش و درستی پیوندها بین افراد جامعه و برای جلوگیری از اندیشه تجاوز مجدد بر حقوق دیگران، این امر ضروری است و باید متجاوز گناهکار — در هر مقامی که باشد — تنبیه شود. و بی شک علی بن ابیطالب در آن لحظات به خاطر آورده که گروهی از نیرومندان هر طبقه و صنفی، بر مردم تجاوز می کنند و یا مال آنان را می برند و یا حق ناتوانان را پایمال می سازند و ستمدیدگان هم یا به دلیل ترس و وحشتی که از زورگویان در دل دارند و یا به علل دیگر، نمی توانند از آنان شکایت کنند و در این صورت آیا باید حقوق مردم بینوا و ناتوان پایمال شود؟ و اگر آنان نتوانند کسی را به کمک خود بطلبند و نتوانند به دادگاه شکایت بکنند، چه مقامی مسئولیت حمایت از آنان را به عهده می گیرد؟ و در همچو مواردی مسئول حفظ و حراست از حقوق آنان کیست؟ و چه کسی باید به آنان امنیت و اعتماد بخشد و مطمئنشان سازد که در جامعه ای زندگی می کنند که مردم همه با هم در حقوق اجتماعی، یکسان و برابر هستند و هیچ گونه فرقی در این حقوق بین مردم وجود ندارد؟... و اگر زمانی یکی از این گروه غارتگر و زورگو، انسانی را به قتل رسانید که نه وارثی دارد و نه آشنا و خویشی که خواهان اجرای عدالت شود، آیا در این صورت حق او که انسان زنده ای بود و می خواست زنده بماند، باید به هدر رود؟ و قاتل او زنده بماند و راه برود؟!

با توجه به این حق اجتماعی یا حق همگانی بود که علی بن ابیطالب مرد مضروب را که از حق خود صرف نظر کرده بود، به حال خود گذاشت و مرد تجاوزکار را در جلو دیدگان او — و سایرین — نگه داشت و با دست خود چندمرتبه به سرو صورت او زد و فرمود: این حق زمامدار — برای حراست از حق اجتماعی — است!

ولی همین علی بن ابیطالبی را که در اینجا دیدیم مرد متجاوز را به خاطر حق اجتماعی — پس از عفو و بخشش طرف نزاع — تنبیه می کند، در جای دیگر می بینیم که در اوضاع و شرایط خاصی و با توجه بهوجود اضطرار و ناچاری، حد قانونی و مقرر را درباره زن زناکاری که به جرم خود اعتراف هم کرده بود، جاری نمی سازد.

از حوادثی که به خوبی نشان می دهد قضاوت از نظر علی بن ابیطالب عدالت و رحمت، دادرسی و توجه به منطق و وجدان است، نه قانون خشک و بی روح که انسان های زنده را هم مانند جمادات در نظر می گیرد، حادثه ای است که «بیهقی» در السنن خود، آن را نقل می کند: در زمان خلافت عمر بن خطاب، زنی را به نزد وی آوردند که نزدیک بود تشنگی او را از پای درآورد و او از شبانی آب خواسته و شبان آب دادن را مشروط بر تمکین زن قرار داده و او هم روی اضطرار به این عمل تن در داده است!... عمر درباره اعدام آن زن با مردم مشاوره

کرد و علی بن ابیطالب از اعدام او جلوگیری نمود و فرمود: این زن مضطر بوده و باید حد مقرر در حق او جاری نشود، و عمر هم برطبق نظر امام رفتار کرد.

این بینش وسیع و انسانی امام علی، همان ماده «اضطرار و ناچاری» در قانون جنایی جدید است و درواقع این نظریه ای است که به قوانین و احکامی که از آنها صادر می گردد رنگ و شکل انسانی، دور از خشکی و جمود می بخشد.

و از اقدامات امام علی برای ایجاد برابری همه مردم در برابر هر قانونی، و برای جلوگیری از رفتارهای غیرقانونی افراد مشکوک و برای تحکیم نظریه حق همگانی و اجتماعی این بود که او در دستگاه دولتی، تشکیلات خاصی بهوجود آورد که نگاهبان قانون و یاور قاضی باشد و آن تشکیلات پلیس بود که متأسفانه این تشکیلات در زمان زمامداری بنی امیه و عباسیان و دیگران، به مثابه آلت و وسیله انتقام برای سرکوب مخالفان بی گناهاشان درآمد و تنها چیزی که در این زمینه، پیش از امام علی شناخته شده، همان سازمان شبگردان بود که آن را عمرین خطاب بهوجود آورده بود تا گروهی شبها در اطراف شهرها گردش کنند و از تعدی افراد مشکوک، جلوگیری نمایند!

انسان دوستی و دلسوزی و مهر امام علی به پایه ای بود که با افرادی که از طریق داوری عادلانه محکوم به زندان شده بودند، خوش رفتاری می کرد. امام نخستین کسی بود که خوراک و پوشاک تابستانی و زمستانی زندانیان را مقرر نمود. بدین ترتیب که اگر کسی از آنان مال و ثروتی داشت، از مال خودش مخارج او را دریافت می کرد و اگر کسی دارا نبود، مخارج او را از بیت المال عمومی می پرداخت و بالاتر از این، امام علی در ساعات معینی به زندانیان اجازه خروج از زندان را می داد، تا کسی یکسره و هموقت در زندان محدود نماند.

ما امروز تأمین وضع داخلی زندانیان را — از نقطه نظر خوراک و پوشاک — یک امر عادی تلقی می کنیم، چون پس از دوران انقلاب کبیر فرانسه با چنین وضعی عادت کرده ایم. ولی اگر از رفتاری که مثلاً امویان و عباسیان با زندانیان می کردند، آگاهی یابیم و بدانیم که چگونه در دوران حکومت ممالیک در مصر^(۲۶۴)، و در قرون وسطی در اروپا زندانیان را مورد ضرب و

۲۶۴. شکنجه و آزار زندانیان همیشه یکی از شرم آورترین و ننگین ترین جنایات ضدبشری بوده و به همین جهت در هرکجا، و به هر رسم و عنوانی که این جنایات بهوقوع پیوسته، زشت و قابل تقبیح بوده است. مؤلف در اینجا یادی از «تاریخ گذشته» و فجایع دوران ممالیک در مصر و یا زمامداران قرون وسطی در اروپا می نماید، بدون آنکه نامی از فجایع دوران «ممالیک جدید» مصر و یا مرکز صدور اعلامیه حقوق بشر ببرد!... در مهد اعلامیه حقوق بشر و در نیمه دوم قرن بیستم، «مهدی بن برکه» — شخصیت مراکشی — را در روز روشن از وسط خیابان، با حمایت پلیس فرانسوی می دزدند و سپس توسط چند قداره بند مراکشی، قطعه قطعه اش می کنند. و در مصر عهد ناصری، دانشمند ارجمندی چون سیدقطب و شیخ بزرگواری چون شیخ محمد هوش و فقیه حقوق دانی چون عبدالقادر عوده و شیخ مجاهدی چون شیخ محمد فرغلی و ده ها نفر دیگر از رزمندگان راه اسلام را پس از شکنجه و آزار، در حالی که آثار شکنجه در چهره همه شان هویدا بود، به دار می آویزند و نام آن را «سرکوبی ارتجاع» و «تحکیم پایه های وحدت ملی»! و گسترش «اشتراکیت عربی» می گذارند. ... سید قطب در دادگاه و در حضور خبرنگاران داخلی و خارجی گفت که او و دوستانش را به سختی شکنجه داده اند و سپس افزود که برادرش محمد قطب را آنقدر شکنجه داده اند که معلوم نیست مرده یا زنده است؟ ولی رئیس دادگاه گفت که این حرف ها دروغ است!... اما با اعدام ناجوانمردانه سیدقطب و رفقاییش، ثابت شد که شکنجه او هم دروغ نبوده است، زیرا دژخیمانی که سید را علیرغم اعتراض و تقبیح جهانی، به دار بیاویزند، از شکنجه پنهانی او هم باکی نداشته اند. یک زندانی مسیحی به نام «روکس معکرون» که

شتم، شکنجه و آزار قرار داده و آنان را در یوغ و زنجیر، گرسنه و تشنه، لخت و عور نگه می داشتند و یا بفهمیم که در آن زندان ها «هرکس که وارد می شد، دیگر زنده بیرون نمی آمد و آن کس که بیرون می آمد، در واقع تازه تولد یافته بود!»، ارزش این اقدام امام علی را در این زمینه، به خوبی درک می کنیم، چنانکه میزان انسان دوستی و مهر و عاطفه ای را که در قلب او جایگزین شده بود، به دست می آوریم. قسمتی از دلیل ما بر این موضوع، وضع زندان های دوران «مقریزی» — قرن پانزدهم — است که او چگونگی آن را برای ما تعریف و نقل می کند و می گوید: «زندان در زمان ما آن است که عده زیادی را در مکان تنگی جای می دهند که گرما در تابستان و سرما در زمستان آنان را آزار می دهد. آنان همراه زندانبانان، با آهن و زنجیر، برای کار خارج می شوند و از گرسنگی در کوچه و بیابان فریاد می کشند! و بخششهایی را که مردم از سر ترحم در راه به آنها می دهند، زندانبانان و مأموران حاکم از آنان می گیرند و با این حال آنان را در کندن گودال و چاه، و حمل و نقل سنگ و دیگر اعمال شاقه به کار وامی دارند. و در آن هنگام که کارشان پایان یافت، باز در زیر زنجیر و آهن به زندان بازمی گردانند، بدون آنکه غذایی به آنان داده شود»!

و بدین ترتیب علی بن ابیطالب در ایجاد چهار وظیفه و رکن اساسی قضایی، برای تحکیم عدالت قضایی و مطمئن ساختن مردم بر اینکه به طور حتم همه در برابر قاضی یکسان و برابر هستند، بر انسان قرون جدید سبقت یافته و پیشی جسته است.

این چهار وظیفه و رکن اساسی عبارتند از:

۱. استقلال قضات و جدایی نیروی قضایی از دستگاه ها و قدرت های دیگر.

۲. تحقیق و بررسی عمیق قضایی.

۳. تشکیل ولایة المظالم — مجلس بررسی ستم ها یا دادرسی و نظارت عالی — که در واقع به مثابه «مجلس شوری» است، چون اساس و هدف نهایی هردو، یکی است، اگرچه در نام با همدیگر یکسان نیستند. شما امروز نمی توانید که در برابر قاضی، از نقطه نظر قضایی بر هیأت حاکمه غلبه یابید و به ناچار شکایت خود را به «مجلس شوری» می برید تا اگر حق با شما باشد، در آن جا دولت را محکوم سازند. و همین طور بود وضعیت مردم قرون پیشین که نمی توانستند در برابر قاضی عادی، بر فرماندار یا حاکم، از نظر قضایی پیروزی یابند؛ تا آن که علی بن ابیطالب «ولایة المظالم» — و کمیته نظارت عالی — را به وجود آورد تا در صورت حق بودن، به نفع مردم و بر ضد فرماندار والی — نماینده قانونی و رسمی دولت — حکم صادر کند.

۴. حق همگانی یا اجتماعی که برای اداره اجتماع رعایت آن ضروری است.

مدت ها، هم زندان اعضای اخوان المسلمین و اعضای حزب کمونیست مصر، در قاهره بوده، پس از آزادی از زندان، به لبنان آمده و کتابی تحت عنوان اقسمت ان آروی — سوگند یاد کرده ام که بگویم — منتشر ساخته که انسان از خواندن انواع شکنجه های ناجوانمردانه و ضدانسانی که بر گروهی «انسان» — به جرم عدم موافقت با طبقه حاکمه — روا داشته شده، داغ ننگی را بر پیشانی همه تبهکاران، همه شکنجه گران و آدمکشان وحشی قرن احساس می کند! م.

علی بن ابیطالب همچنین در مورد نظریه «اضطرار» و ناچاری، که امروز مورد استناد قوانین جنایی جدید است، و در تحکیم اصل «تأمین اقتصادی» که قاضی را از نیازمندی و فشار مادی رها می سازد و در واقع از انحراف او به سوی رشوه! جلوگیری می کند، بر انسان قرون جدید سبقت دارد. چنانکه امام علی پیش از دیگران تشکیلات پلیس و پاسبان را بهوجود آورد تا یاور و همکار داور و قضاوت عادلانه، گردد و همه مردم را در برابر قانون، همچون صف واحدی، قرار دهد.

* * *

آنچه را که گفتیم در مورد مساوات در برابر قانون و برابری در دستگاه قضاوت و دادگاه بود. و اکنون درباره مساوات در مالیات و وظایف سخن بگوییم:

مالیات، مال یا کالایی است که از طرف فاتح یا حاکم برای مردم تعیین می شود که بپردازند و یا طبقه ای از مردم بر طبقه دیگر، و یا قانونی بر گروهی، پرداخت آن را لازم می شمارد و در واقع با زور و اجبار دریافت می شود و یا به عنوان حقی اخذ می گردد که جامعه بدون آن پایدار نمی ماند... این مالیات ها موضوع عمده بسیاری از داستان ها و قضایای تاریخ را تشکیل می دهد که فتوحات به خاطر آن انجام شده و ستم ها و ظلم ها به سبب آن بهوقوع پیوسته و انقلاب هایی در راه آن رخ داده است. و شاید هم همین امر به علت پیوندی که با وضع اقتصادی افراد و جماعات دارد، آن قضیه و رکن اساسی است که بقیه قضایا و امور در پشت آن پنهان شده اند و اهمیت چندانی ندارند! بشر پیشین مانند کلدانی ها، آشوری ها، حتیت ها و دیگران، همواره می جنگیدند و خود را نیز مانند ملت هایی که با آنان می جنگیدند، نابود می ساختند و زندگی و دوران حیات خود را در جنگی که برپا بود و یا با خاطره پیکاری که پایان یافته بود و یا آمادگی برای نبردی که در شرف انجام بود، سپری می ساختند و در آن ساعتی که همسایگانشان به استراحت می پرداختند، آرام نمی گرفتند مگر آنکه اطمینان می یافتند مالیات هایی را که بر ملت شکست خورده تحمیل کرده اند وصول خواهد شد و باجی را که پس از ماه ها و سال های متمادی محاصره یک شهر و فتح آن، بر آن لازم شمرده اند، به دست خواهد آمد!

و اگر در گوشه و کنار، داستان هایی از آشوب ها و شورش هایی برضد آنان شنیده و دیده اید، بی شک در پشت پرده آن ها، فشار دولت برای جمع آوری مالیات وجود داشته است. و اگر ببینند که ملت های شکست خورده تمایلی به دولت فاتحی پیدا کرده و هوادار آن شده اند، به طور حتم بدانید که دولت جدید و فاتح، سنگینی مالیات ها را از دوش مردم برداشته است!

و همچنین بودند یونانی ها و رومی ها و کسانی که بعد از آنها آمده اند!... و همین طور بود روش پرچمداران مسیحیت و دعاء اسلام^(۲۶۵) که نخست فتوحات خود را به نام دین آغاز

۲۶۵. بی شک مراد مؤلف از «دعاء سلام»! دعاء حقیقی اسلام نیست، بلکه کسانی نظیر معاویه است که به نام اسلام! لشکرکشی می کردند و مرتکب جنایاتی می شدند که هرگز در منطق اسلام ارتکاب آنها هیچ گونه مجوزی نداشته است. خود مؤلف در چند سطر بعد اشاره خواهد کرد که مراد وی از این دعاء اسلام! چه فماش افرادی

نمودند و سپس در شکل زمامداران جابری، به نام های گوناگون و شکل های مختلف — که در ماهیت و اساس یکی بوده و فرق زیادی، با مالیات های دیگران نداشت — مالیات هایی بر مردم تحمیل کردند!

کسانی که دقت و توجه مختصری در تاریخ بنمایند، خواهند دید که چگونه پدران روحانی و رجال کلیسا گاهی مالیات هایی به نام ساختمان کلیساها و دیرها و گاهی به نام شفاعت قدیسین! و وساطت پارسایان! بر مردم تحمیل می نمودند و یا به نام اوقاف^(۲۶۶) و نماز بر ارواح زندگان و مردگان! و دریافت پاداش دنیا و آخرت، طلب می کردند. و با نگاهی گذرا به تاریخ به مالیات هایی که فرمانروایان مسلمانان^(۲۶۷)، پرداخت آنها را به نام های خراج، جزیه، عشور — ده یک — غنیمت و غیره، بر مردم لازم می شمردند، برمی خوریم.

البته اکنون موضوع بحث ما در این نیست که ثابت کنیم کدام یک از این مالیات ها عادلانه و کدام یک غیرعادلانه بوده است. بلکه مقصود ما آن است که نشان دهیم مسئله مالیات ها، مسئله مهم و اساسی در حوادث و قضایای جوامع مسیحی و اسلامی به شمار می رفته، چنانکه در جوامع قدیمی و پیش از مسیحیت و اسلام نیز وضع چنین بوده است. از ساده ترین و نزدیک ترین دلایل بر این موضوع، آن است که امپراطوری مسیحیت در غرب، از کسانی که مذهب مسیح را نمی پذیرفتند، فقط با دریافت مالیات «معقولی»! راضی می شد و کاری به کار آنها نداشت و یا بسیاری از حکام بنی امیه و فرمانداران و کارمندانشان، حاضر نبودند که مالیات جزیه را از غیرمسلمانانی که بعداً اسلام می پذیرفتند، ساقط کنند و آن را اخذ نمایند، در صورتی که دریافت جزیه از کسانی که اسلام را می پذیرفتند، مخالفت صریح با قوانین اسلامی است.

بنی امیه پا را از این هم فراتر نهاده و دریافت مالیات را تنها اساس و پایه استواری حکومتشان قرار دادند. مثلاً یکی از کارمندان بنی امیه در خراسان به نام جراح حکمی، طی گزارشی که به خلیفه! فرستاد، از اینکه مردم به سرعت اسلام را می پذیرند و جزیه از گردن آنان ساقط می شود، اظهار نگرانی نموده و اشاره کرده که او ترجیح می دهد مردم مالیات و جزیه را بپردازند و همچنان در دین زردشتی باقی بمانند! و روش «عدی بن ارطاة» نماینده «عمر بن عبدالعزیز» در عراق نیز این چنین بود و طی نامه ای به او نوشته بود: بیشتر مردم به سوی اسلام روی آورده اند و من می ترسم که میزان خراج پایین آید!!

هستند و گرنه اسلام واقعی که پرچمداران و دعاء واقعی آن محمد(ص) و سپس امام علی و دیگر ائمه اطهار(ع) بودند، خیلی برتر و والاتر از آن است که حتی در معرض همچو اتهامی قرار گیرد... م
 ۲۶۶. اساس وقف در اسلام، برپایه تحکیم ریشه های مفتخوری گروهی بنا نهاده نشده و اصولاً ماهیت اسلامی — با صرف نظر از مرحله عملی آن در بسیاری از دوران ها! — با ماهیت اوقاف مسیحیت فرق دارد... وقف در اسلام برای نیکوکاری اجتماعی و صرف دارایی ثروتمندان در راه توده های محروم است و هیچ گونه جنبه مالیاتی و تحمیلی ندارد و بدون رضایت کامل واقف، اصولاً «وقف» عملی نبوده و صحیح نیست. و بی شک وقف در اسلام دارای شرایطی است و اساس آن این است که مال وقفی باید از راه مشروع به دست آمده باشد!... م
 ۲۶۷. توجه دارید که بحث مؤلف درباره «فرمانروایان مسلمانان»! است نه اسلام و پیشوایان واقعی مسلمانان... م

ما این مثال ها را به این جهت یادآوری می کنیم که بدانید مالیات تا چه حد در تاریخ همه ملت ها، اهمیت داشته و چرا اندیشمندان انقلاب کبیر فرانسه آن را مورد بررسی قرار داده و در موقع بحث درباره مساوات و برابری در بین مردم، از آن به عنوان یکی از قضایای اساسی و مهم یاد کرده و به حل و رفع آن پرداخته اند. و البته فراموش نکرده ایم که عدم مساوات در پرداخت مالیات ها، یکی از عوامل اساسی و مستقیم جنبش برای انقلاب کبیر فرانسه به شمار آمده است!

با توجه به این نکته، اکنون می توانیم لزوم این شکل از اشکال مساوات در بین مردم را از راه و روش امام علی به دست آوریم، زیرا این امر، به عنوان اینکه جزئی از کل و فرعی از اصل است. درضمن اصلی کلی، یعنی «مساوات» از نظر امام علی وجود دارد. و بی شک اگر مردم در حقوق و وظائف یکسان و برابر باشند، در موضوع مالیات نیز برابر و مساوی خواهند بود. و اگر آبادانی و عمران زمین — نه وصول خراج — در قانون امام علی، باید در مرحله نخست مورد توجه والی و فرماندار باشد، مساوات در میان مردم در پرداخت آن مالیات نیز روشن تر و آسان تر و قطعی تر خواهد بود.

امام علی در این زمینه می فرماید: «... به امر خراج آن طور رسیدگی کن که اهل خراج و دهقانان را به صلاح آرد، زیرا با درست شدن و مرتب شدن امر خراج و خراجگزار، کار سایر مردم نیز درست شود و اصلاح کار دیگر مردم بستگی به اصلاح کار خراج دارد. و باید نظر و توجه تو به آبادانی اراضی، بیشتر از توجه تو به دریافت خراج باشد، زیرا که با آباد بودن زمین می توان خراج را مطالبه کرد و هرکس از زمین آباد نشده خراج طلب کند، کشور را ویران و بندگان خدا را هلاک می سازد و فرمانداری او به زودی سپری می شود».

و آن کسی که وصول مالیات ها را نخست مرهون آبادانی و عمران زمین قرار دهد و سپس به امکان و قدرت مردم و به لزوم اجرای تخفیفی که موجب اصلاح کار آنان باشد توجه نماید، او بی شک برابری در پرداخت این مالیات ها را هم اصلی از اصول قرار می دهد. و شاید علی بن ابیطالب بیشتر و مؤکدتر از هرچیزی، مساوات در مورد مالیات ها را توصیه و سفارش می کند؛ ولی اگر مردم فقط به حکم قانون در مورد مالیات ها برابر و یکسان باشند، ممکن است که موجب زیان گروهی گردد، برای آنکه اگر قرار باشد که مردم همه به طور یکنواخت مالیاتی را بپردازند، ممکن است که گروهی به علت کمی درآمد، از عهده آن برنیایند و یا اصولاً مجموع درآمد آنان کفاف مخارج و نیازمندی های ضروری آنان را ندهد! در این صورت — چنانکه گفتیم — علی بن ابیطالب اخذ و وصول مالیات را موکول به قدرت و امکانات مردم می کند و نمی خواهد که در جامعه فقط قانون خشک و جامدی به طور یکنواخت اجرا شود.

پس در قانون امام علی، دولت وظیفه دارد که مالیات را جمع آوری کند، ولی از نظر امام، وصول مالیات «فرع»، و آبادانی و عمران زمین و اصلاح وضع اقتصادی و مراعات حال مردم «اصل» است، تا مالیات به عنوان اخذ از درآمد اضافی باشد نه آنکه به زور سرنیزه، خوراک ضروری گرسنگان را از گلوی آنان بیرون بکشد. و همچنین مالیات به عنوان بخششی باشد که مردم توانا آن را می پردازند، نه آنکه دولت آن را ظالمانه و غاصبانه از کسی وصول می نماید

که خود او، به آن نیازمندتر از دیگران است! و به همین علت است که امام علی دستور سابق را ادامه داده و می فرماید:

«و اگر خراجگزاران از سنگینی آن نالیدند و به علت پیدایش آفات زمینی و آسمانی و قطع آب، یا نیامدن باران و یا افتادن سیل در زراعت و یا کم آبی، از آن شکایت کردند، به اندازه ای که کارشان اصلاح شود، به آنان تخفیف بده و از خراجشان کم کن، و البته این تخفیف به نظر تو سنگین نیاید، زیرا که آن ذخیره ای است که به سوی تو برمی گردد، چه بدینوسیله شهرها آباد می شود و این خود موجب آراستگی والی می گردد.»

سپس امام علی دستور می دهد که مالیات فقط باید از افرادی که توانایی پرداخت آن را دارند دریافت شود و کسانی که قدرت ندارند مالیات بدهند، مورد «ارفاق» قرار گیرند و به جای آنکه مورد فشار قرار داده شوند، برای اصلاح وضع آنان اقداماتی به عمل آید.

و چون یادی و افراد بنی امیه در دوران حکومت عثمان به بهانه خراج، بر مردم سختگیری می کردند و خانه و زندگی آنان را به فروش می رسانیدند و آبادی شان را ویران می نمودند و حتی به خاطر وصول مالیات، مردم بیچاره و محروم را مضروب می ساختند، علی بن ابیطالب چنین صلاح دید که در دوران حکومت وی، موضوع کاملاً برعکس دوران عثمان باشد و به همین جهت، به همه مأمورین جمع مالیات دستور داد:

«هرگز به خاطر وصول خراج و مالیات، لباس تابستانی و زمستانی مردم را نفروشید و خوراک و رزقی را که می خورند، از آنها نگیرید و چهارپایانی را که با آن به کار مشغولند، از دستشان خارج نسازید. هرگز به خاطر یک درهم، به احدی از آنان تازیانه مزیند و آنها را ایستاده و سرپا نگه ندارید و از اثاث و لوازم زندگی آنان چیزی را نفروشید، زیرا روش ما آن است که با گذشت و اغماض با مردم رفتار کنیم.»

و بدین ترتیب مردم نه فقط در برابر پرداخت مالیات مساوی هستند، بلکه مالیات و خراج در قانون امام علی، فقط از کسانی که توانایی دارند دریافت می شود نه از تنگدستان. و در صورتی اخذ می شود که عمران و آبادانی وجود داشته باشد و مردم از وضع زندگی خود و از دولتشان راضی باشند!!

این نظریه برآمده از مفاهیم کلی مکتب و بینش امام علی درباره معنی دولت و معنی حکومت بوده و نشان دهنده چگونگی همکاری و تعاون بین توده مردم — که اساس و پایه جامعه هستند — و زمامدار و حاکم است که وظیفه ای جز خدمت و کار برای توده مردم ندارد... مردمی که انتخاب یا عزل و برکناری حاکم، حق قانونی آنان به شمار می رود!

اما مسئله وظایف و مقامات...؟ از نظر قانون اساسی علی بن ابیطالب، مردم در این مورد نیز با هم یکسان و برابر هستند. ما قبلاً دیدیم که امام علی چگونه فکر انحصارطلبی و به خود اختصاص دادن حقوق همگانی محکوم ساخت و چگونه دست اشراف و بزرگان و منتفذان را از هر کاری که شایستگی احراز آن را نداشتند، کوتاه نمود، تا مردم لایق و شایسته را به جای آنان انتخاب کند.

مسئله لیاقت و شایستگی و مدیریت، در قانون امام علی، نخستین و آخرین مقیاس در واگذار کردن این مقامات و وظایف اجتماعی، بر خواستاران آنهاست.

علی بن ابیطالب نخست از موضوع خلافت — که بزرگترین و بالاترین وظایف است — آغاز کرد و نظر خود را، برخلاف اکثریت مردم دوران خود، درباره آن اظهار نمود. و در آن هنگام که اکثریت مردم معتقد بودند این حق، مخصوص مهاجرین و انصار، یعنی اصحاب پیامبر، یا خویشان و نزدیکان اوست — و بدینوسیله می خواستند موقعیت این مقام و وظیفه مهم را بزرگ بدارند! — تنها علی بن ابیطالب بود که با آرای اکثریت، مخالفت نمود و سخنانی اظهار داشت که به ما اجازه می دهد درباره مطالبی که در کتابهای تاریخ در حق امام علی ساخته اند و می گویند که او همیشه در فکر اشغال! این مقام بود، تجدیدنظری به عمل آوریم^(۲۶۸). امام فرمود: «شگفتا! آیا خلافت و حکومت با رفاقت و قرابت هم عملی می شود؟! و اگر خلافت و حکومت بهوسیله رفاقت و قرابت نشود، پس به چه دلیلی به کسی واگذار می گردد؟»

اگر همه افکار و آرا را برای پاسخگویی این پرسش، مورد بررسی و دقت قرار دهید، هرگز جوابی مقبول تر از: لیاقت و شایستگی نخواهید یافت. و همین امر در قانون اساسی امام علی، تنها راهی است که برای خواستاران این پست مهم، وجود دارد.

ما در بحث های آینده^(۲۶۹) خواهیم دید که مردم در داستان عثمان — پیش از کشته شدن وی و بعد از آن — به دو دسته تقسیم شده بودند: گروهی معتقد بودند که عثمان به علت رفاقت و نزدیکی با پیامبر اکرم و به خاطر سابقه اش در اسلام! و مقامش در قریش، نباید مورد حمله مردم قرار گیرد، اگرچه سیاست او ناگوار و منحرف بوده و کارمندان و فرماندارانش مرتکب اعمال زشتی شده و همدستان و مشاورانش در ریختن خون مردم و غارت اموال آنان

۲۶۸. ناراحتی و اندوه شیعه از ظلم و ستمی که در حق علی بن ابیطالب روا داشته شد، بعضی از آنان را وادار ساخته که سخنانی را به امام علی نسبت دهند و او را چنان نشان دهند که گویا از اقدامات بعضی از صحابه که از وصول وی به مقام خلافت جلوگیری نمودند، ناراحت و متأسف است! ولی اظهار آن سخنان با آن لحن، با شخصیت علی بن ابیطالب و روش کلی او سازگار نیست و موقعیت های زیادی که برای امام پیش آمده و همه شاهد نیرومندی شخصیت امام هستند، با این گونه سخنان، که حاکی از ناله و شکایت است، منافات دارد و ما در این کتاب، به گوشه ای از این موقعیت های امام، اشاره کرده ایم. مؤلف.

مقصود مؤلف محترم از این پانویس کاملاً بر ما روشن نشد؟ آیا علی بن ابیطالب از اینکه حق او پایمال شده بود، ناراحت نبود؟ و آیا او با انتخاب خلیفه، با آن وضع و کیفیتی که در «سقیفه» و بعد از آن عملی گردید و در تاریخ ثبت شده است، موافق بود؟... البته که امام علی(ع) از آن وضع و از آن انتخاب ناراضی بود ولی به خاطر مصالح کلی اسلام و مسلمانان، سکوت نمود...

برای توضیح بیشتر باید افزود که بدون تردید مراد مؤلف از سخنان منسوب به امام، سخنانی نیست که در این زمینه در خطبه شششقیه آمده است. برای آنکه خود مؤلف چند سطر بعد، در موقع تفسیر عثمان، جمالتی از همین خطبه امام را به عنوان استشهد نقل کرده است...

و بی شک اگر سخنانی از زبان امام علی نقل شود که بوی عجز و ناله و زاری داشته باشد، مربوط به امام نیست و مقام والای امام برتر و بالاتر از آن است که این چنین سخنانی را به زبان آورد، ولی تاریخ به ما می گوید که امام علی در مواردی، از آن اوضاع انتقاد نموده و آن انتخاب را غیر منطقی قلمداد کرده است...

خطبه سوم از نهج البلاغه — خطبه شششقیه — شمه ای از گله ها و انتقادهای امام را شامل است. برای مزید توضیح در این باره به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ مصر، ج ۱، ص ۱۵۱-۲۰۶ رجوع شود. م ۲۶۹. این بحث ها در جلد چهارم متن عربی کتاب آمده است. م

و تباه ساختن زندگی توده، روش آلوده و خلافی را درپیش گرفته اند!... پیشروان گروهی که صاحب این عقیده به شمار می آمدند، بنی امیه و تعداد بسیاری از بزرگان قوم و سران قبایل بودند.

گروه دیگری هم عقیده داشتند که رفاقت عثمان با پیامبر و نزدیکی و خویشی با وی و سابقه اش در اسلام و مقام و موقعیتش در قریش، چیزی نیست که موجب ارتقای وی به این مقام شود و نمی تواند از خشم شهرها و توده ها جلوگیری کند؛ در حالی که سیاست او انحراف یافته و رفتار و کردار فرمانداران و همدستان و مشاورانش، زشت و ناروا گشته است. این گروه معتقد بودند که رکن نخستین و اصل اساسی در این امر، لیاقت و کاردانی است و از وجوه کاردانی کسی که متصدی مقام خلافت می گردد، آن است که در بالابردن سطح مالی و اقتصادی همه افراد ملت کوشش بنماید و بار اجحاف و ستم را از دوش آنان بردارد. و در رأس این گروه از مردم، علی بن ابیطالب و شاگردان و سران پیروان و شیعیانش از قبیل ابوذر غفاری، عماربن یاسر، بلال حبشی، سلمان فارسی و دیگران، قرار داشتند.^(۲۷۰)

۲۷۰. همه انسان های آزاداندیش و آزادی دوست در هر عصری، روش عثمان را تقبیح کرده و می کنند... در عصر ما، اندیشمند فقید سید قطب، که به تاریخ ۱۲ جمادی الاولی ۱۳۸۶ هجری همراه دو نفر از همزمانش، ظالمانه در قاهره به دار آویخته شد، با اینکه خود از اهل تسنن بود، درباره عثمان و انقلابیونی که برضد وی قیام کردند، چنین اظهار عقیده می کند:

«... کسانی که کارها را با بینش اسلامی ارزیابی می کنند و اوضاع را با روح اسلامی می نگرند، باید اعتراف نمایند که این انقلاب از نظر کلی و اصولی، به ارزش و روح اسلام نزدیک تر و سازگارتر از روش و رفتار عثمان بود، عثمانی که مروان همدست وی بود و بنی امیه نیز حامی وی بودند!

«عثمان هنگامی به خلافت رسید که هشتادساله بود و گروه اموی ها دور او را گرفته بودند و او نیروی کمی داشت و پیرمرد سستی بود و موقعیت او آنچنان بود که علی بن ابیطالب بیان می نماید: «من وقتی در خانه ام می نشستم می گفتم: تو مرا و خویشی و حق مرا فراموش کرده ای! و اگر با او سخن می گفتم و یادآوری ها می کردم، به آنچه که خود می خواست عمل می کرد. مروان او را به بازی گرفته بود و هر جا که می خواست او را می کشید، آن هم پس از پیری و مصاحبت با پیامبر خدا!...» (عدالت اجتماعی در اسلام، تألیف فقید بزرگ، استاد سید قطب، ص ۳۷۳ چاپ دوم).

علاوه بر این، باز استاد فقید در کتاب خود نقل می کند که روزی امام علی علیه السلام برای گوشزد کردن مصالح مسلمین و بازداشتن عثمان از فساد و آلودگی، به نزد وی رفت و تذکراتی داد و سرانجام درباره معاویه که تبهکاری بیش نبود، سخنانی گفت و افزود: «عثمان! خدا را درباره خود در نظر بگیر، به خدا سوگند، راه بسیار روشن و آشکار است! تو می دانی ای عثمان! که برترین بندگان خدا در پیشگاه خداوند، پیشوای عادل است که هدایت شده باشد و مردم را به راه راست راهبری نماید و بدعت ها و رسوم کهنه و پوسیده را از بین ببرد و بدترین و شریرترین مردم در نزد خدا، پیشوای ستمگری است که به گمراهی افتد و مردم را هم گمراه سازد و سنت حق را از بین ببرد و بدعت های کهنه را زنده کند.

عثمان، عمر هرکسی را که فرماندار می ساخت تحت نظر داشت و اگر درباره او سخنی می شنید او را جلب می کرد و مورد بازخواست قرار می داد و تو این کارها را هم نمی کنی؟ تو ناتوانی و بر نزدیکان و خویشان خود سخت نمی گیری. به جان خودم سوگند که خویشی آنان با من بیشتر و نزدیک تر است، ولی حق و فضیلت و شایستگی در دیگران است.

عثمان، تو می دانی که معاویه حتی بیشتر از غلام عمر، از عمر می ترسید؟ ولی اکنون معاویه کارها را خودسرانه انجام می دهد بدون آنکه به تو اطلاع دهد. و تو آگاه نمی گردی ولی او به مردم می گوید که این دستور عثمان است و سپس این موضوع به گوش تو می رسد و تو معاویه را از کار برکنار نمی سازی؟» (عدالت اجتماعی در اسلام، تألیف سید قطب، چاپ دوم فارسی، ص ۳۷۱. این کتاب ارزشمند توسط ما ترجمه شده و تاکنون چندین بار به چاپ رسیده است). م

علی بن ابیطالب عقیده خود و مردم را درباره روش عثمان، با این گفتار کوتاه بیان کرده است: «... او خلافت را برای خود اختیار کرد و در آن استبداد به خرج داد و خودکامگی نمود... و همراه وی بنی امیه نیز به پا خاسته و همدست او شدند و مال خدا (بیت المال مسلمانان) را همچون شتری که گیاه های بهاری را می خورد، خوردند و پایمال کردند».^(۲۷۱)

و در هر صورت، از نظر علی بن ابیطالب: «درباره نیکوکاران، با سخنانی که خداوند به زبان بندگانش جاری می سازد، می توان استدلال نمود» — یعنی نیکوکاران را از حرفهایی که مردم درباره آنها می گویند، می توان شناخت و همچنین است وضع بدکاران... — و «دل های توده مردم، گنجینه وضع زمامداران است»!

* * *

اما فرمانداران؟ وضع آنان در قبال فرمانداری، همان وضعی است که خلفا باید در قبال خلافت داشته باشند. علی بن ابیطالب فرمانداران را به خاطر تمایل شخصی و یا اراده و هوس فردی و یا به علت پرورش آنان در محیط اشرافی و آریستوکرات، انتخاب نمی کند و همچنین به این جهت آنان را بر نمی گزیند که دژی از افتخارات گذشته! و ثروت بیکران و یا حتی سابقه در اسلام، دور آنان را احاطه کرده است! بلکه علی بن ابیطالب پس از آنکه وضع و موقعیت اجتماعی فرمانداران را بررسی می نمود و می دید که آنان برای خدمت به توده، نه خودکامگی و فخرفروشی، ساخته شده اند، آنان را برای این مقام انتخاب می کرد. و همچنین کسانی را برمی گزید که به تلاش مردم چون امر مقدسی می نگرند و هرگز دور رشوه نمی گردند و به غارت و چپاول نمی پردازند و به فسق و تباهی آلوده نمی شوند و ستمگر و یاور ستمگران نیستند!

اگر ما بخواهیم اوامر و دستورات کلی و اصولی امام علی را در مورد انتخاب فرمانداران و کارمندان نقل کنیم، سخن به درازا خواهد کشید، ولی می توان همه آنها را در یک جمله خلاصه کرد و آن اینکه: کارمندان باید دارای لیاقت و شایستگی بوده و کاردان و مدیر باشند. پس مدیریت و شایستگی تنها راهی است که می تواند کسی را به زمامداری برساند و از شرایط همین شایستگی است که آنان «نگهبانان اموال مردم» باشند و هیچ گونه سابقه ای در زمینه «همکاری با ستمگران» نداشته باشند. و به همین جهت، علی بن ابیطالب همه کارمندان دوران خلافت عثمان را از کار برکنار ساخت و به جای آنان افرادی را گماشت که می دانست مردمانی دلسوز و مهربان بوده و دارای خصلت عدالت و امانت و راستی هستند، بدون آنکه کوچک ترین توجهی به محیط تولد! و سابقه خانوادگی و اشراف زادگی او بنماید.

روش و وضع علی بن ابیطالب در مورد فرمانداران و کارمندان، همان وضع و روشی است که درباره قضات داشت. و ما به تفصیل از روش امام علی در خصوص انتخاب این گروه از مأمورین، سخن گفته و سختگیری او را در راه و روشی که باید قضات بیمایند، نشان دادیم.

۲۷۱. قسمت نخستین این گفتار، از سخن امام علی علیه السلام در مورد قتل عثمان و قسمت دوم آن از خطبه شقیه اقتباس شده است. م

اکنون به سخنی که امام علی در مورد فرماندهی سپاه می فرماید، گوش کنید: «فرماندهی سپاه را به کسی واگذار کنید که به نظر شما، بیش از دیگران مطیع اوامر خداوند و پیامبر و امام بوده و نسبت به اجرای آن، دلسوزتر باشد. کسی که پاکدامن تر و بردبارتر از سایرین است... زود خشمگین نمی شود و اگر تقصیرکار پوزش خواست می پذیرد و آرامش می یابد. نسبت به ناتوانان مهربان بوده و بر زورگویان سختگیر است. و سختی کار، او را برنینگیزد و سست عنصری، وی را از کار باز ندارد...»

بدین ترتیب، علی برای اشراف و بزرگان امتیازی قائل نشد و همه مردم در قانون وی، در قبال وظایف و مقامات بزرگ یکسان و برابر اعلام شدند و با اعلام این مساوات، ستاره «حکومت خانواده ها» افول کرد، برای آنکه وسیله پیشرفت و ترقی — اگر مردم همه با هم در حقوق یکسان باشند — فقط لیاقت و شایستگی خواهد بود نه چیز دیگر، و لیاقت و شایستگی همان راه عالی قدری است که اشراف و نجبای تاریخ! به سختی می توانند بیش از چند قدم کوتاه، از آن بپمایند، و اگر راه دراز و طولانی باشد، وضع آنان روشن است که چگونه خواهد بود!

اما کار مساوات و برابری درباره وظایف و مقامات دیگر، بسیار سهل و آسان است! هرکسی — بدون توجه به مقام و موقعیت — اگر نیکوکار باشد، پاداش نیک می بیند و اگر بدکردار باشد، کیفر و نتیجه ناگوار به دست می آورد. بدین ترتیب عاقبت افراد یکسان نخواهد بود، برای آنکه کسی کار نیکی انجام دهد مورد تقدیر قرار خواهد گرفت و آن کس که به بدکاری آلوده شود، از کار برکنار خواهد شد.

علی بن ابیطالب در عهدنامه خود به بعضی از فرماندارانش می فرماید: «هرگز در حکومت تو خادم و خائن یکسان نباشند، زیرا خادم و نیکوکاری که در ازای خدمت خود مزد و پاداش نبیند، دلسرد و بی قید می گردد و خائن و بدکاری که جزای خیانت خود را به حد کمال نیابد و تقبیح نشود، کردار زشت خود را با جرأت بیشتری تکرار می کند؛ باید بر هر دو گروه چنان روا داشت که خود برای خود روا دیده اند.»

و اکنون این سخن صریح امام را درباره کسی که باید مقامی به عهده اش گذاشته شود، بشنوید: «آنان را نباید از روی حسن ظن خود و اعتماد و اطمینان شخصی برگزینی، چه بسا کسانی که با انواع مختلف تظاهر به حسن خدمت می کنند و امر را بر والی مشتبه می سازند، درحالی که نه خیرخواه هستند و نه امین اند. باید آنان را مورد آزمایش قرار دهی و سابقه خدمتشان را در نظر بگیری — خدمتی که به والیان صالح پیش از تو انجام داده اند — سپس از میان آنان باید کسی را انتخاب کنی که توده مردم به او حسن نظر دارند و او اثر نیکی از خود در میان مردم به یادگار گذاشته است؛ کسی که به امانت داری و درستی شناخته شده است...»

علی بن ابیطالب آشکارا فرمان می دهد که نباید انتخاب مأمورین و کارمندان، تابع میل شخصی حاکم و فرماندار باشد و فقط مستند به حسن ظن و اعتماد و ارزیابی فردی نباشد، برای آنکه افرادی که به دنبال مقام و ریاست هستند، ممکن است که به ظاهرسازی بپردازند و مدعی امانت داری و لیاقت و مدیریت گردند! پس باید فرماندار درباره آنان تحقیق و بررسی کند و خدمتگزارترین و راستگوترین آنان را برگزیند.

و مقیاس یگانه در این باره، همان خوشنودی و رضایت مردم از آنان است که در سایه لیاقت و شایستگی و راستی و کوشش و کار سودمند، در بین مردم ایجاد می شود. ولی کسانی که هنوز گمان می کنند نردبان ترقی و پیشرفت، همان اصول کهنه و پوسیده قدیمی، یعنی موقعیت خانوادگی و محل تولد — حسب و نسب — است، سخت در اشتباهند و علی بن ابیطالب با این جمله کوتاه، تکلیف آنان را یکسره می کند: «... آنان از راه راست دور شده و عقب گرد نموده و بر افتخارات! خاندانشان تکیه کرده اند...»

علی بن ابیطالب به هر کارمند و مأموری می فرمود: «اگر راستگو باشی، ما به تو پاداش خواهیم داد و اگر دروغگو باشی، تو را به کیفر خواهیم رساند» و به همه مردم می گفت: «اگر کارها را به اهلش — افراد شایسته — واگذار کنید، آرامش خواهید یافت».

* * *

... و بدین ترتیب، در اعلامیه حقوق بشر که از دستاوردهای انقلاب کبیر است، اعلام شد: «مردم همه آزاد به دنیا می آیند و باید همچنان آزاد بمانند و از لحاظ حیثیت و حقوق، با هم یکسان و برابر باشند...» و همین طور است در قانون اساسی علی بن ابیطالب: بندگان خدا آزاد آفریده شده اند و از نظر حقوق و احترام انسانی، مساوی هستند... و اکنون به اصل دوم اعلامیه حقوق بشر توجه نمایید.

جامعه انسانی

● فردی که در جامعه انسانی امام علی زندگی می کند، فردی است که حقوق او تضمین شده و اموال او از بین نمی رود و هیچ گاه مورد تجاوز و زور قرار نمی گیرد و بر حکومت و دولت خود اعتماد دارد. و یقین دارد که با همه هم میهنان، یکسان و برابر است، چون قانون این مساوات را لازم می شمارد.

● فردی که در جامعه انسانی امام علی به سر می برد، اطمینان دارد که همه حقوق وی، خواه کوچک یا بزرگ، کم یا زیاد، همیشه محفوظ خواهد بود، چون وظیفه حکومت است که از حقوق او نگهداری بنماید و از نظر قانون اساسی علی بن ابیطالب: «حق هرکسی مراعات می گردد».

● ملت خیرخواه نخواهد بود، مگر آنکه دولتشان باری سنگین بر دوش آنان نباشد!

امام علی

اصل دوم اعلامیه حقوق بشر می گوید: هدف نهایی از هر جامعه انسانی، نگهداری و حفظ حقوق طبیعی انسان است؛ حقوقی که با تغییر زمان و گذر روزها و شبها هرگز پایمال نمی شود. و آن حقوق عبارت است از: آزادی، مالکیت، اطمینان خاطر — آرامش و امنیت — و مقاومت در برابر ظلم و فشار».

دانستیم که جامعه علی بن ابیطالب، یک جامعه قبیله ای نیست، زیرا جامعه قبیله ای از نظر وی، اجتماع ستمکار و غاصبی است که فرزندان خود را تحت فشار قرار می دهد و بدون هیچ انعطافی با تعصب احمقانه، نه احساس انسانی بلندپایه، رفتار می کند و بزرگان و متنفذان را، بدون مراعات حقوق و کوشش های هم میهنان، ممتاز می سازد. انگیزه قبیله ای موجب افتخارات متکی به گمان و اوهام می گردد و از انسان می خواهد که نسبت به برادر خود، تکبر و فخر فروشی نشان دهد و بر پدر خود برتری جوید و دلیل او بر این کارها، گمراهی و نادانی و یا هواپرستی است! و علاوه بر همه اینها، جامعه قبیله ای خواستار آشوب و بلوا است و آشوب و بلوا، باعث ویرانی سرزمین ها و نابودی مردم و ناامیدی دل ها و تاریکی و سیاهی زمین است.

ما همچنین دیدیم که جامعه علی بن ابیطالب، یک جامعه نژادی نیست که عرب را به خاطر نسب و محل تولد و خاک، بر غیر عرب ترجیح دهد. پس جامعه نژادی از نظر وی، همان جامعه قبیله ای غاصب و ستمکار در چهارچوب وسیع تری — از نظر کثرت افراد — است و چنانکه علی بن ابیطالب قرشی را بر تمیمی، اسدی یا عباسی ترجیح نمی داد و مضری را برتر از ربیعی نمی شمرد، همین طور هیچ گونه برتری ای برای عرب، در قبال رومی یا ایرانی، به خاطر نژاد و نسب، قائل نمی شد. پس هر انسانی در نظر امام علی، همان انسان است و جز با علم و عمل، هیچ گونه فرق و برتری بین او و برادرش وجود ندارد. و بدین ترتیب علم و عمل، دانش و کردار، دو اساس برتری بین مردم خواهد بود، برای آنکه «کم ارزش ترین مردم، کم دانش ترین و دورترین آنها از مرحله عمل است» و برای آنکه گرانقدرترین مردم کسی است که: «امروز او بهتر از دیروزش و فردایش، بهتر از امروزش باشد».

و چون مردم با همدیگر یکسان و برابرند، بر آنهاست که پیوند مهر و دوستی در بین خود ایجاد کنند و: «ریسمان دوستی و همدمی را محکم نمایند و در پناه و سایه آن با خوشی و راحتی زندگی کنند» چون: «دوستی و همدمی، نعمتی بی نظیر و بالاتر از هرگونه قیمت، و مهم تر از هر مهمی است». و چون انگیزه های قبیله ای یا تعصب های نژادی موجب جدایی و تفکیک جامعه می گردد، علی بن ابیطالب می خواهد که جامعه به شکل «انسانی» درآید و در سایه نعمت دوستی به سر ببرد و در خیر و نیکی، تعاون و همکاری داشته باشد.

تعصب بیجا، به هرشکلی که باشد، شیطانی است و غایت پستی و زشتی آن است! و جز شیطان کسی سنگ بنای تعصب را کار نگذاشته و آن را مرکز فعالیت خود قرار نداده است. برای آنکه تعصب، هواداران خود را بر دور خودپرستی، تکبر، کینه، دشمنی، غضب، انحصارطلبی، استثمار، احتکار و خودخواهی های پوچ و احمقانه، جمع می کند!

علی بن ابیطالب در خطبه معروف «قاصعه» می فرماید:

«... خودخواهی و کبر به او — ابلیس — روی آورد و او به آفرینش خود، بر آدم فخر و مباحات نمود و بر اصل خویش، تعصب ورزید و به همین جهت، پیشوای متعصبین و پیشرو گردنکشان به شمار آمد که بنیان عصیبت را پی ریزی کرد...» و آنگاه امام علی مردم را مورد خطاب قرار داده و می فرماید:

«... شعله های تعصب و عصبیت، و کینه های زمان جاهلیت را که در دل های شما پنهان است، خاموش سازید و این خودپسندی و تکبر را از گردن خود دور کنید و مانند متکبر گردنکش بر فرزند مادرش نباشید که بدون هیچ گونه فزونی و برتری، جز آنکه تعصب و کبر ناشی از رشک به او روی آورده بود، بر وی تکبر نمود... و از آنچه تولید کبر و سربلندی بیجا می نماید، به خدا پناه ببرید چنان که از حوادث و پیش آمدهای سخت در روزگار، به او پناه می برید... و بترسید از عواقبی که بر اثر زشت کاری ها و بدکرداری ها، به ملت های پیش از شما رسید. پیش آمدهای آنان را در نیکی و بدی، به یاد آورید و برحذر باشید که چون آنان نشوید!».

در این جا، از نو گفتاری را از امام علی نقل می کنیم که پیش از این هم آن را ذکر کرده ایم. این گفتار با صراحت کامل به وحدت نژاد بشری و یگانگی کوشش های مشترک بین همه مردم، و سپس به وحدت وظایف و حقوق بین افراد جامعه دلالت دارد. و البته با در نظر داشتن این وحدت در میان فرزندان یک جامعه، بی شک آن جامعه، یک جامعه انسانی خالص و بی نظیر در انسانیت خواهد بود که هیچ گونه انگیزه قبیله ای و تعصب نژادی در آن راه نخواهد داشت. امام علی فرموده است:

«... خداوند برای بعضی مردم، بر بعضی دیگر حقوقی قرار داده و آن حقوق را در حالات گوناگونش، برابر و یکسان گردانیده و بخشی از آنها را در برابر بخش دیگر واجب نموده و بعضی از آن حقوق، جز در قبال بعضی دیگر، تحقق نمی یابد و عملی نمی گردد».

و بدین ترتیب جامعه علوی، یک جامعه انسانی محض خواهد بود. و البته این یک امر اختیاری نیست و وضع جامعه ضرورت آن را ایجاب خواهد کرد، برای آنکه وظایف مردم در قبال مردم، همچون حلقه های زنجیر، به هم پیوسته و تحکیم یافته است. و همین طور است حقوقشان، که یکنواخت و یکسان خواهد بود و بعضی از آن، جز در قبال بعضی دیگر، عملی نخواهد شد.

پس همان طور که در قانون اساسی علی بن ابیطالب، جامعه، یک جامعه انسانی است نه عربی، در اصل دوم اعلامیه حقوق بشر هم یک جامعه انسانی است نه فرانسوی!...

* * *

هدف نهایی از این «جامعه انسانی» در اعلامیه حقوق بشر فرانسه همان «حفظ و نگهداری حقوق طبیعی انسان» است... و اکنون باید ببینیم که این هدف نهایی، در جامعه علی بن ابیطالب چیست؟ امام علی در این باره نصی دارد که چنین است:

«هرگز سزاوار نیست که زمامدار و فرماندار بر ناموس و خون مردم و احکام و پیشوایی مسلمانان، نظر داشته باشد تا در غارت اموال آنان بکوشد. و نباید جاهل و نادان باشد و با نادانی خود مردم را گمراه سازد. و نباید ستمگر باشد تا با ظلم و جور خود آنان را بیچاره و پریشان نماید و نباید از تغییر روزگار بترسد و گروهی را بر گروه دیگری ترجیح دهد — از عده ای دستگیری نماید و عده ای را خوار و زبون سازد — و نباید در حکم داوری، رشوه بگیرد تا حقوق مردم از بین نرود و حکم و داوری واقعی، تحقق یابد...»

در این نص، به اندازه ای صراحت وجود دارد که هیچ گونه نیازی به تفسیر و توضیح و حاشیه وجود ندارد. زیرا با این نص، به خوبی تکلیف و وظیفه زمامداری که در رأس حکومت قرار گرفته است، بر ما آشکار شد و دانستیم که در قبال جامعه چگونه باید رفتار کند؛ همچنان که هدف نهایی این جامعه را نیز به دست آوردیم.

پس انسانی که در جامعه انسانی امام علی به سر می برد، موجودی است که حقوق او از هر جهت محفوظ و مصون است. اموال او از آن خود اوست و در کمال امنیت و آرامش خواهد بود و به هیچوجه تحت فشار و تجاوز قرار نخواهد گرفت.

انسانی که در جامعه انسانی امام علی زندگی می کند، یقین دارد که حکومت و دولت بر او ستم روا نمی دارد و بدینوسیله او را درمانده نمی سازد و از جامعه جدا نمی کند... و همچنین اطمینان دارد که او با همه هم میهنان مساوی و برابر است زیرا این تساوی را قانون برای او تضمین کرده و در پناه قانون، گروهی بیشتر از گروه دیگر، بهره نخواهند برد و انسانی بیشتر از انسان دیگر، مورد حمایت قرار نخواهد گرفت؛ او همچنین اطمینان دارد که حقوق وی، کوچک باشد یا بزرگ، کم باشد یا زیاد، هرگز پایمال نخواهد شد و نصیب دیگری نخواهد گشت، زیرا که وظیفه حکومت و دولت آن است که از حقوق وی نگهداری کند، نه آنکه آن را ضایع بسازد و از بین ببرد! و حق همه مردم، در قانون اساسی امام علی که می گوید: «حقوق همه مردم مراعات شده است» بی شک باید مراعات شود.

این حقوق در قانون اساسی امام علی و در اعلامیه حقوق بشر فرانسه، عبارتند از: آزادی، تملک — مالکیت — آرامش خاطر — یا امنیت — و ایستادگی در برابر ظلم و ستم...

در مورد حق آزادی، ما به تفصیل سخن گفتیم و درباره حق مالکیت باید به اجمال بگوئیم: علی بن ابیطالب در زمینه حق مالکیت نصی دارد که در آن، این حق را به رسمیت می شناسد و پایه های آن را تحکیم می بخشد و می فرماید: «هرگز به مال کسی دست نزنید». و البته مال، کنایه از ملک و هرآن چیزی است که در تملک کسی باشد. ولی بی شک در مکتب امام علی، مراد از آن، مالی است که با کوشش و زحمت در اختیار کسی قرار می گیرد، نه مالی که از راه احتکار و استثمار و یا از انحصار و اعتصاب ثمره کوشش دیگران به دست می آید. و اگر کسی مال دیگری را ببرد، باید بداند که صاحب آن در تلاش به دست آوردن حق خود خواهد بود و در قبال اعتصاب، ساکت نخواهد شد. و در همین زمینه است که امام علی می فرماید: «انسان بر مرگ فرزند شکیب می شود، ولی بر ربوده شدن مال و دارایی آرام نمی گیرد» و ربوده شدن مال، همان غارت اموال و غصب کردن دارایی و ملک دیگران است.

علی بن ابیطالب در جای دیگر می فرماید: «از حق مردم چیزی کم مگذارید» و «کسی باید مورد سرزنش واقع شود که بیش از حق خود می گیرد» و «مال، مال مردم است». و همه اینها به صراحت دلالت دارند که مردم چیزهایی دارند که مالک آنها هستند و دولت باید از این اموال، یا از این حقوق، نگهداری بنماید. و نباید حق کسی را کمتر بدهد.

و شاید علی بن ابیطالب از محدوده زمان و مکان خود، گام فراتری نهاد که حق مالکیت افراد را به رسمیت شناخت و تثبیت نمود و سپس به موازات آن، مصلحت توده و جامعه را هم در ملی کردن بعضی از منابع ثروت در نظر گرفت... به طوری که اگر مصلحت جامعه ایجاب

می کرد، هر مالی را که لازم بود، ملی کرده و سود آن را به سوی همه توده برمی گردانید و البته این همگام با قانون کلی امام، در فهم چگونگی آزادی است، که به هر فردی اجازه می دهد در چهارچوب آزادی توده و مصالح جامعه، از آزادی خود بهره مند شوند.

* * *

در مورد حق امنیت، باید خاطر نشان ساخت که امام علی آن را سرلوحه همه حقوق قرار می دهد. این حق در واقع با همه حقوق دیگر پیوند و ارتباط دارد و حقوق دیگر منوط و وابسته به آن است. و اگر امام علی از جنگ و آشوب، نهی و جلوگیری می کند، برای آن است که «صلح، آرامشی برای سرزمین ها است» و اگر این حق - آرامش و امنیت - مورد هرگونه تجاوز و عمل ناپسندی واقع شود، بی شک زشت و قابل تقبیح است. و: «آن کس که با شر و بدی پیروز شود، در واقع مغلوب شده است».

علی بن ابیطالب برای جامعه انسانی خود، که حقوق همگانی را حفظ می کند، هدفی بالاتر از این نمی داند که امنیت و آرامش در سراسر آن حکمفرما باشد و مردم به همدیگر اعتماد پیدا کنند و هرگونه برتری و تفوق طلبی فردی بر فرد دیگر، از بین برود؛ و به همین جهت است که می بینیم امام علی، تجاوز و تعدی را به حیوانات وحشی و درنده نسبت می دهد، چنانکه شکم چرانی و آز و طمع را هم به چهارپایان منسوب می سازد و می فرماید: «هدف حیوانات وحشی و درنده، تجاوز و تعدی است و همت چهارپایان، محصور به شکمشان است!» ولی همت و هدف انسان غیر از اینها است. انسان، در مکتب و قانون امام علی، باید آنچنان باشد که «کسی از بدی و آشوب وی نهراسد و همسایه اش از دست او درامان باشد».

علی بن ابیطالب در هیچ دستور و هیچ قانونی، سرانجام بالاتر و بزرگ تر از «آرامش و امنیت مردم روی زمین» چیزی را نمی شناسد، پس تمایل به آرامش و کوشش برای امنیت، در نظر و بینش امام علی، یک وظیفه اخلاقی است که انسان را از حیوان وحشی و درنده، متمایز می سازد.

امنیت در نزد علی بن ابیطالب، آن هدفی است که هر دستور صحیح و هر قانون درستی، در پایان خود به آن می انجامد! و همچنین امنیت، وظیفه ای است که باید زمامدار یا دولت، آن را نگهبانی کند. و در قانون و روش امام علی، پس از رعایت کامل حقوق همگانی، با رعایت امنیت و رفع و برطرف نمودن تجاوز و تعدی، کار مردم اصلاح می پذیرد و مردم به دولت خود اعتماد می کنند.

البته مفهوم امنیت در نزد علی بن ابیطالب، همان مفهومی نیست که در نزد بسیاری از فلاسفه و زمامداران و قانونگذاران قرون پیشین وجود داشت. برای آنکه مفهوم امنیت در نزد بسیاری از آنان، چیزی جز این نبود که از دستورات زمامدار و حاکم کورکورانه اطاعت شود و اوامر وی، بدون چونوچرا اجرا گردد و اگرچه در جامعه، ستم تجاوزکاران بیداد کند و گردن کشان به قلدری و زورگویی پردازند و حقوق مردم را پایمال سازند، مردم با وضع موجود سازگار باشند و در برابر آن تسلیم شوند!... بلکه امنیت در نزد امام علی آن است که مردم از حکومت خود راضی باشند و به سبب حفظ حقوق و رفاه حال عمومی و بسط عدالت و مراعات حق مساوات، از ادامه حکومت خشنود شوند. و فقط در این صورت است که امنیت

در بین مردم حکمفرما می شود و دوستی و مهر آنان، نسبت به دولت و حکومت، آشکار می گردد.

امام علی در دستور خود می فرماید: «بهترین چشم روشنی و هدیه فرمانداران، برقراری و بسط عدالت در کشور و آشکارشدن دوستی ملت است. و بدون شک دوستی و مهر آنان وقتی ظاهر شود که کینه ای در دل نداشته باشند؛ و نیکخواهی آنان آنگاه روشن گردد که دولتشان را باری سنگین بر دوش خود نبینند!»

ما در فصل «جنگ و صلح» این کتاب^(۲۷۲) دیدیم که دعوت به صلح و آرامش و ابراز انزجار و نفرت از جنگ، دو قاعده و رکن اساسی از ارکان و پایه هایی است که علی بن ابیطالب جامعه خود را بر آنها استوار می سازد. سودها و فواید صلح به اندازه ای زیاد است که هیچ چیزی، جز مضار و زشتی های جنگ، با آن ها برابری نتواند کرد. و علاوه بر اینها، صلح چنانکه امام علی می گوید، نعمتی است که خداوند آن را بر توده ها لازم شمرده و آن را وسیله آرامش خاطر مردم در قبال ترس ها و وحشت ها قرار داده است. و در واقع صلح، حقی از حقوق توده ها است که اگر آن را در معرض خطر دیدند، حق دارند آن را طلب کنند و نگذارند که از بین برود. علی بن ابیطالب می فرماید: «خداوند صلح را برای جلوگیری از ترس ها و هراس ها لازم شمرده است».

بنابراین، در جامعه علی بن ابیطالب، یکی از حقوق مردم آن است که در امنیت و آرامش به سر برند. و یکی از وظایف دولت هم آن است که به هر وسیله ای که ممکن باشد، این حق را رعایت و نگهداری کند. و در هر صورت، علی بن ابیطالب صاحب و گوینده این اصل اساسی است که: «از آزار هرکس که در امان باشی، بر برادری با او بکوش!» و همچنین، علی بن ابیطالب نخستین کسی است که دولت و حکومت را به مثابه پدر و مادر مهربان، فرض کرده و به فرماندار خود در مصر چنین نوشته است: «سپس کار آنان را چنان مورد بررسی قرار ده که پدر و مادر فرزند خود را مورد دلجویی و تفقد قرار می دهند». و این هدف عالی و بی نظیری است که بعد از آن، برای امنیت و آرامش، و برای وظیفه دولت در قبال مردم که «فرزندان» او هستند، مرحله ای بالاتر تصور نمی شود.

و به نظر من، علی بن ابیطالب بدینوسیله می خواهد مقام این «فرزندان» را در گروه خانواده واحد بشری نشان دهد. چنانکه «مسکین دارمی»^(۲۷۳) هم در مورد اعتماد مردم به وی و اطمینان وی از مردم، شعر جالبی را سروده است که آکنده از احساس و روح آرامش، بزرگواری، محبت و انسان دوستی است:

۲۷۲. به بخش نخست از مجلد اول، ترجمه فارسی، مراجعه شود. م

۲۷۳. مسکین دارمی شاعر قیسی تمیمی است و شعر عربی او چنین است:

ناری و نارالجار واحده**و الیه قبلی ینزل القدر

ما ضر جارألی أجاوره**أن لا یكون لبابه ستر

شاعر در سال ۷۰۸ درگذشته است. م

«آتش من و آتش همسایه یکی است. در آنجا پیش از من، دیگ بار می شود! هیچ همسایه ای که در کنار من بوده، اگرچه در خانه اش هم بسته نبوده، کوچک ترین آزاری از من ندیده است!»

اما حق مبارزه با ظلم و ایستادگی در برابر ستم و جور، که اعلامیه انقلاب کبیر آن را رسماً اعلام می دارد، موضوعی است که نهج البلاغه امام علی مملو از آن است و ما در همه جای آن، سخن از این حق را می یابیم. و شاید کمتر خطبه یا سفارش و عهدنامه ای از امام باشد که از توجه به این حق، خالی بوده و یا مردم را به آن آگاه نساخته باشد.

امتیاز علی بن ابیطالب بر همه اندیشمندان قرون پیشین، در این زمینه، آن است که او دفع ظلم و برچیدن بساط ستم را موضوعی مربوط به اراده زمامدار و قانون گذار قرار نداده که هر وقت دلش بخواهد ظلم کند و یا عدالت را اجرا نماید! بلکه امام علی، این را حقی از حقوق توده مردم دانسته است تا کسی را که در راه رفع ظلم و ستم می کوشد، بر روی کار بیاورند و آن کس را که ستم می کند و بر مردم فشار می آورد و زور می گوید، از کار برکنار سازند.

اوامری را که علی بن ابیطالب در مورد حق انسان در مبارزه با ظلم و ایستادگی در برابر ستم و فشار صادر کرده در چنان شکل و قالبی است که گویی با روح و سبک روش اندیشمندان انقلاب کبیر آمیخته است! علی بن ابیطالب پیش از هر چیزی، به پیروان خود دستور می دهد که «دشمن ستمکار، و یار و یاور ستمدیده باشید» و: «دست ستمکار نادان را کوتاه سازید».

سپس علی بن ابیطالب ایستادگی در برابر ظلم و ستم را با نرمش و همزیستی، و سازش مقایسه می کند و می بیند که نرمش و همزیستی در هر حال بهتر است، مگر آنکه ستمکار و ظالمی بر ستمدیده و مظلومی سخت گیری بنماید که در این صورت نرمش و خوش رفتاری هرگز سودی نخواهد بخشید و در اینجاست که می فرماید: «نرمش و مدارا کن، هنگامی که رفق و مدارا شایسته تر باشد، ولی اگر چاره ای جز شدت و سختگیری نباشد، بر آن تصمیم بگیر».

مقاومت با شمشیر در برابر ستمگر و ظالم، حق مشروع و قانونی مردم است و به همین علت است که علی بن ابیطالب زمامدار را از ارتکاب ظلم و ستم برحذر می دارد و خاطر نشان می سازد که اگر زمامداری ستمگر و خودکامه و مستبد باشد، مردم حق دارند که با او به معارضه برخیزند. امام علی به نماینده حکومت می فرماید: «عدل و داد را به کار ببر و از فشار و ظلم پرهیز، زیرا که اختناق و فشار موجب آوارگی می گردد و زورگویی و ستم، کار را به شمشیر می کشاند»^(۲۷۴). مراد از فشار و اختناق، سختگیری بیجا و مراد از زورگویی، همان ظلم و ستم است و هدف نهایی امام علی از این گفتار — چنانکه آشکار است — تحریک ستمدیدگان بر نبرد و مبارزه در راه نجات خودشان است.

۲۷۴. امام علی علیه السلام هنگامی که زیادبن ابیه را به استناداری فارس گماشت، گفتاری مفصل بیان داشت که سخن فوق جملاتی از آن است... م

و همچنین در خصوص مظلومان و ستمدیدگان خاموش که لب به اعتراض نمی گشایند فرموده است: «آیا به خشم و غضب نمی آید که ببینید ستمکاران نادان و بی خرد بر شما مسلط گردند و شما را به بیچارگی بکشانند و شما به بدبختی و خواری تن در دهید و بهره شما زیان و خسران باشد؟!».

امام علی همین حق را در گفتارهای دیگری نیز بیان می دارد: «هر خونی را — که به ناحق ریخته شود — خونخواه و هر حقی را هواخواهی است.» و از آن جمله این سخن گرانقدری است که به طور آشکار مردم را به دفع ظلم و ستم از جانب هر که باشد، دعوت می کند: «سنگ را از هر ناحیه ای که به سوی شما آمد، به همان نقطه برگردانید!». برگردانیدن سنگ، به هر نقطه ای که از آنجا آمده است، کنایه از ایستادگی در برابر تجاوز و دشمنی، با هر وسیله ای است که آن را دفع می کند و متجاوز و دشمن را از تکرار عمل خود باز می دارد. و البته این در صورتی است که نیک رفتاری و نرمش، سودی نبخشیده باشد.

و باز در همین زمینه است: «وفاداری به نیرنگ بازان و حيله گران، در نزد خداوند، خیانت به شمار می رود» و: «اگر حق کسی را ادا کنید که او وظیفه خود را انجام نمی دهد، در واقع او را بندگی نموده اید». در این سخن، ایمان عمیق به مساوات و برابری بین مردم در هر مرحله و زمینه ای، به چشم می خورد. و همچنین ایمان ریشه دار به لزوم تعاون و همکاری نیک و ثمربخش، که موجب تکافل اجتماعی و حفظ حقوق مردم از طرف یکدیگر است، دیده می شود. و آن کسی که ثمره کوشش شما را می برد و بر شما ستم می کند، و شما باز حق او را ادا می کنید، در واقع او را در جایگاه معبود قرار داده اید و صفت همانندی با خود را، از او سلب کرده اید. زیرا شما نیز در عهده او حقی داشتید که او آن را انجام نداده است و آنچه را که علی بن ابیطالب از شما می خواهد، آن است که: شما حق آن فرد را مراعات کنید و او هم حق شما را نگهداری نماید، ولی اگر ظلم و ستم کند، البته که باید او را مورد تقبیح قرار دهید و در صورت لزوم بر ضد او بجنگید و اگر این چنین رفتار نکنید، خواری و زبونی را انتخاب کرده اید!!

علی بن ابیطالب معتقد است که اگر ستمدیدگان در گوشه و کنار جهان هم پراکنده شده باشند، حق دارند که با ستمکاران به نبرد برخیزند. و با توجه به همین نکته و برای بیدارساختن روح دفاع و مبارزه جویی در ستمدیدگان، ملتی را که مورد ستم قرار گرفته و خوار و زبون شده است، مورد خطاب قرار داده می فرماید: «ستمکاران مقام و منزلت شما را پایین آورده و بر آن چیره شدند و زمام کارهایتان را به دست گرفتند... ولی به خدا سوگند! اگر آنان تک تک شما را در زیر هر اختری پراکنده سازند، سرانجام خداوند شما را برای روز انتقام و روز سرنگونی آنان، گرد هم آورد». یعنی شما، به زودی برای سرکوب ساختن ستمکاران دور هم گرد می آید و هرگز آنان قدرت ندارند که شما را پراکنده سازند و اگر هریک از شما را، همچون ستارگان پراکنده در آسمان، در گوشه ای انداخته باشند، بالاخره شما متحد می شوید و برای مبارزه با آنان به پا می خیزید.

و از عبارات دیگر امام علی — که این اعتقاد و ایمان را نشان می دهد — این سخن است که می فرماید: «اگر خداوند به ظالم و ستمگر مهلت دهد، هرگز انتقام از وی، و بازپس گرفتن حق را، فراموش نمی کند».

* * *

شخصیت کامل و یگانه امام علی که باعث شده گفتار و کردار وی از اصول ثابت، ریشه دار و تزلزل ناپذیری سرچشمه گیرد، همیشه می کوشد که اذهان مردم را متوجه حق مقدس و طبیعی خود، در مقاومت بر ضد ظلم و ستم و برطرف ساختن آن، از هر طرفی که باشد، بنماید؛ حتی در آن اوقاتی که شرایط ویژه ای به پاره ای از تشکیلات رسمی دولتی اجازه می دهد که مدتی حقوق همگانی را مراعات نکند!

از همین نمونه هاست این که: بعضی از قوانین ویژه مربوط به تشکیلات ارتشی، در بسیاری از کشورها، به سربازان و افراد ارتش اجازه می دهد که در موقع جنگ و یا در موقع تفتیش دهکده ها و تعقیب بزهکاران و یا عبور از کشتزارها و مزارع و انتقال از محلی به محل دیگر، خودسرانه رفتار نمایند و هیچ کس از ظلم ها و تباهی های آنان بازخواست نخواهد کرد و یا آن که اگر بهانه ها و عذرهای بی اساس را در پاسخ به اعمال خود بیاورند، مورد پذیرش واقع خواهد شد.

ولی علی بن ابیطالب که برای مردم امنیت و آرامش می خواهد و اصرار دارد که در جامعه ستمگر و ستمدیده وجود نداشته باشد، در توجیه ظلم فردی به فرد دیگر، به دلیل و بهانه اعتنا نمی کند و به هیچوجه راضی نمی شود که تجاوز را تجویز نماید و یا آن را تقبیح نکند. و به همین علت به ارتش و سربازان دستور می دهد که در موقع جنگ و یا عبور از محلی و یا در موارد توقف در مکانی، به احدی تعدی نکرده و ستم روا ندارند و به همه افراد سپاه توصیه می کند که به خوبی و برای همیشه بدانند که مردم همه انسان هستند و حقوق متساوی با سربازان و ارتشیان دارند.

و از طرف دیگر، امام علی به همه مردم توصیه می کند که در قبال ستمی که از ناحیه سپاهیان بر آنها وارد شود، سکوت اختیار نکنند و به خواب غفلت فرو نروند. و به هروسيله و به هر مناسبتی، در برابر تجاوز سربازان مقاومت کنند، زیرا در مکتب علی بن ابیطالب، احترام و کرامت انسان اجازه نمی دهد که مورد تهمت و یا تجاوز قرار گیرد. و حق انسان در اینکه آزادانه کار کرده و از ثمره کار و کوشش خود بهره جوید و کسی نتواند آن را از گلوی او بیرون بکشد، حق مقدسی است که هیچ سپاه مسلح و یا فرد نیرومندی، در هر مقام و هر موقعیتی که باشد، نباید آن را به بازی بگیرد. و به همین جهت در مکتب امام علی مردم دعوت شده اند که سنگ را از هر ناحیه ای که به طرفشان آمد، برگردانند و اگر سربازان مسلح، کوچک ترین تجاوزی بر آنان روا داشتند با تمام قوا در برابر آنان مقاومت کنند.

به جان خودم سوگند!! این آخرین مرحله ای است که در احترام به زندگی و واداشتن مردم در گام نهادن در راه احترام متقابل می توان تصور نمود.

علی بن ابیطالب نامه زیر را به فرمانداران خود در شهرهایی فرستاد که قرار بود در مسیر عبور سربازان و سپاهیان، باشد. امام علی از فرمانداران خود خواست که متن نامه را برای توده مردم قرائت کنند، تا همه مردم از حقوق خود و چگونگی آن، آگاه شوند.

«از بنده خدا، علی، پیشوای مسلمانان، به همه کسانی که سپاه از سرزمین آنها می گذرد: اما بعد! من لشکری را روانه کرده ام که به خواست خداوند از سرزمین شما عبور خواهد کرد. من به آنان سفارش کرده ام که به وظیفه خود عمل کرده و کوچک ترین آزار و بدی به کسی نرسانند. من از هم اکنون نزد شما و اهل ذمه، درباره زیان رساندن — احتمالی — سپاهیان، خود را تبرئه کرده و بیزاری خود را از آن اعلام می دارم. مگر آنکه گرسنگی بیچاره کننده ای، راهی برای سیرشدن کسی باقی نگذاشته باشد!

شما مردم! هر کدام از آنان را که بر شما ظلم کرد، در برابر ستم و ظلمش، کیفر دهید. ولی افراد بی خردتان را از تعرض به ایشان بازدارید و دستشان را کوتاه سازید، و من پشت سر سپاه هستم. مرا از ستم هایی که از ایشان به شما رسید و یا از سختی هایی که بر شما روا داشته اند و شما نتوانسته اید آن را جز به یاری خدا و مراجعه به من دفع کنید، آگاه سازید تا من به یاری و خواست خداوند، آن را اصلاح کرده و تغییر دهم.»!

در اینجا شما می بینید علی بن ابیطالب چگونه به ارتش خود دستور می دهد که ظلم نکند و تجاوز ننماید و سپس می بینید که چگونه مردم را از حق قانونی خود آگاه می سازد و به آنها نشان می دهد که باید در برابر تجاوز احتمالی سپاهیان، ایستادگی کنند و متجاوز را، به کیفر برسانند. ولی اگر بنا به دلایلی نتوانستند در برابر تجاوز سپاهیان مقاومت کنند، موضوع را برای رسیدگی به او — مقام برتر حکومت — گزارش دهند، تا او متجاوز را به کیفر مناسب برساند.

علی بن ابیطالب اندیشه مقاومت در برابر ظلم را چنان در دل مردم جای می دهد و پایه های آن را محکم می کند که به تصور نمی آید، زیرا که او با روح عجز و زبونی و ترس از کشته شدن در راه دفع ظلم و مقاومت با ستم، به شدت می جنگد و می فرماید: «باقیمانندگان شمشیر، در شمار، پایدارتر، و در نسل و فرزند، بیشتر خواهند بود». یعنی کسانی که برای مطالبه حق خود در برابر ظلم و ستم مقاومت می کنند و بیشترشان کشته می شوند، نه تنها باقیمانده‌شان شرافتمندتر بوده و با افتخار فراوان و عزت نفس زندگی خواهند نمود و حقوقشان محفوظ خواهد ماند، بلکه در آینده تعداد آنان بیشتر و زندگی‌شان پایدارتر خواهد بود. ولی سرشکستگان و زبونان، کسانی که مورد ستم واقع می شوند و به آن تن درمی دهند و اعتراض نمی کنند، آنان سرنوشتی جز فنا و نابودی ندارند.

علی بن ابیطالب اساساً در مورد همه حقوق انسانی می فرماید: «ما حقی داریم که اگر آن را به ما بدهند، خواهیم گرفت، و اگر نه به پشت شترها سوار خواهیم شد — و به دنبال آن خواهیم رفت — اگرچه این راه بسیار طولانی باشد.»

از این بالاتر: علی بن ابیطالب گام را فراتر می نهد و مقاومت در برابر ظلم و ستم را نه فقط حق مردم می داند، بلکه آن را یک وظیفه واجب می شمارد و این آیه جاویدان را در این زمینه می فرماید: «ستمکار و یاورش و کسی که بر آن تن دردهد، هر سه در آن ظلم شریک و

سهیم هستند». پس ستمگر و یاور وی در ظلم و ستم، هردو نادان و بی خرد هستند و آن کس که تن به ظلم در داده و به آن راضی می شود، نیز چنین است. و از سخنان جالب امام در این زمینه، این گفتار است: «خداوند پیامرزد کسی را که اگر ستمی دید با آن مبارزه می کند و آن را از بین می برد»...

و اکنون به بررسی اصل سوم اعلامیه حقوق بشر فرانسه پردازیم.

ملت، منشأ قدرت!

- با توده مردم باشید، زیرا که دست خداوند همراه جماعت است.
 - مردم! من فردی از خود شما هستم و همان حقی را دارم که شما دارید — سود یا زیان شما، سود یا زیان من هم هست — و حق را هیچ چیزی نمی تواند از بین ببرد.
 - خشم و رنجش نزدیکان و ویژگیان، با رضایت و خشنودی همگان، جبران می شود.
- امام علی

اصل سوم از اعلامیه حقوق بشر فرانسه می گوید:

۳. منشأ و سرچشمه هرگونه قدرتی، توده مردم هستند و هیچ فرد یا گروهی حق صادرکردن امر یا نهی را ندارند، مگر آنکه قدرت او برآمده از خواست ملت و توده مردم باشد».

ما در فصل «حاکمیت توده»^(۲۷۵) درباره این اصل اساسی، به تفصیل بحث و گفتگو کرده و نشان داده ایم که علی بن ابیطالب قدرت و حکومت را فقط به این عنوان به رسمیت می شناسد که ناشی از اراده ملت است... و اکنون به طور خلاصه در این باره می گوئیم:

به طور معمول، مدلول و مفهوم کلمه «ملت» یا «توده» از مدلول لفظ «طبقه» یا «گروه ویژه» جدا بوده و در واقع این دو مدلول متعارض یکدیگرند. کلمه ای که در دوران علی بن ابیطالب در مورد «ملت» به کار می رفت، همان کلمه عامه یا «همگان» بود که خاصه یا «ویژگان» کلمه متقابل آن است. و همانند «همگان» کلمه «سواد اعظم» بود که به جای «توده» و «اکثریت مردم» به کار می رفت.

و همین طور بود کلمه «جماعت»...

اگر به این نکته توجه بکنیم، کاملاً بر ما روشن خواهد شد که علی بن ابیطالب تنها آن قدرت و دستگاہی را به رسمیت می شناسد که نماینده و سمبل اراده ملت یا توده باشد و در این مورد است که به طور صریح می فرماید: «با توده مردم باشید، زیرا که دست خداوند همراه

جماعت است»^(۲۷۶) یعنی قوانین و نظامات اجتماعی را همگام با مصلحت و سود مردم به حرکت درآوردید، زیرا که ملت، اساس کار و سبب وجود حکومت بوده و دست خداوندی هم، همراه توده مردم است.

* * *

و البته بسیار طبیعی است که «گروه ویژه» و «طبقه ممتاز» راضی نشود که اراده توده مردم و همگان بر آنها برتری یابد، زیرا که آن گروه همیشه قوانین را در انحصار و خدمت خود می خواهد و به همین جهت به خشم می آید و توطئه می چیند تا اوضاع اجتماعی را به نفع خود و مصالح طبقه خود تغییر دهد! و بی شک امام علی هم حاضر نیست که در بین مردم گروهی راضی و گروهی ناراضی باشند، ولی اگر ناراضی و خشم از سوی «ویژگان» باشد — که هدفی جز غصب نیکی ها و احتکار منافع و استثمار مردم و انحصارطلبی در آنچه همه در آن یکسان و برابرند ندارند — در این صورت آنان را رها می کند تا ناراضی باشند و برنجند! زیرا که امنیت، آرامش، سلامتی و رستگاری، جز در خشنودی و رضایت اکثریت توده مردم به دست نمی آید. و در همین زمینه، امام علی می فرماید: «خشم و رنجش نزدیکان و ویژگان، با رضایت و خشنودی همگان جبران می شود!»

علی بن ابیطالب ارزش و مفهومی برای حکومت و دولت، اگر نماینده اراده ملت نباشد، قائل نیست. و به همین علت مفهوم «زمامداران» و صاحبان قدرت را آن چنان بیان می کند که کوچک ترین اختلافی از نظر لفظ یا مفهوم، با بیان انقلاب کبیر فرانسه ندارد... امام علی درباره اداره کنندگان دستگاه دولتی می فرماید که آنان: «گنجینه داران توده و وکلای ملت هستند»^(۲۷۷)... گنجینه داران توده، همان کسانی هستند که اداره امور مردم را در دست دارند و بدین ترتیب، آنان خدمتگزاران ملت و اداره کنندگان کارهای آنان و نگهبانان مصالح و اموال و حقوق توده به شمار می روند، و هیچ وظیفه و مزیت دیگری جز این ندارند. و وکلای ملت، همان نمایندگانی هستند که مردم به آنان اعتماد دارند و آنان را برای اداره امور و نگهبانی حقوقشان انتخاب می کنند و آنان هیچ گونه مزیت و برتری، غیر از این ندارند.

و چون در مکتب علی بن ابیطالب منشأ قدرت و حکومت، تنها ملت است و بس،^(۲۷۸) مفهوم وجودی دولت، چیزی جز نشان دهنده این اراده عمومی نخواهد بود. پس اگر کار مردم با ادامه حکومت فرمانداران موجود، اصلاح گردد و پیشرفت کند، آنان پابرجا بوده و در پست ها و مقامات خود باقی خواهند ماند وگرنه بلافاصله از کار برکنار خواهند شد: «فرمانداران جز با اصلاح کار مردم، حق زمامداری ندارند».

و سرانجام کار هرگونه قدرت و هر دولتی، وابسته به همین اراده همگانی است: «بهترین چشم روشنی فرمانداران، برقراری عدالت در کشور و آشکارشدن دوستی ملت است و بدون

۲۷۶. «و الزموا السواد الاعظم فان یدالله مع الجماعة».

۲۷۷. «خزان الرعیة و وکلاء الامة».

۲۷۸. قدرت و حکومت از دیدگاه علی(ع) فقط از آن خداوند است و چون انسان «خلیفه خداوند» در روی زمین است، می توان بدین ترتیب نظر مؤلف را توجیه کرد... م

شک دوستی و مهر ملت، وقتی ظاهر شود که کینه ای در دل نداشته باشند و نیکخواهی آنان هنگامی روشن گردد که دولتشان را باری سنگین بر دوش خود نبینند!»
و در آن هنگام که علی بن ابیطالب به خلافت رسید، بلافاصله به مردم چنین اعلام داشت: «مردم! من فردی از خود شما هستم و همان حقی را دارم که شما دارید — سود یا زیان شما، سود یا زیان من هم هست — و حق را هیچ چیزی نمی تواند از بین ببرد» و همیشه می گفت: «من هیچ کاری را از شما پنهان نداشتم».

علی بن ابیطالب نظریه خود را در موضوع قدرت و حکومت، همیشه به مرحله اجرا درمی آورد و به مردم گوشزد می کرد که آنان حق قانونی دارند که زمامدار و اعضاء دولت را، همیشه تحت نظارت و مراقبت داشته باشند و خاطرنشان می ساخت که منشأ و سرچشمه این قدرت، در وجود خود آنان قرار دارد.

اگر علی بن ابیطالب استانداری سرزمینی و یا فرمانداری شهری را به یکی از آنان واگذار می کرد، عهدنامه ای به او می سپرد که متن آن را برای توده مردم قرائت بکند و آنگاه، اگر مردم زمامداری را می پذیرفتند، درواقع این عهدنامه به مثابه پیمانی بین او و مردم بود و او حق نداشت که کوچکترین مخالفتی با مواد آن عهدنامه، بکند و یا آن را به نفع خود تفسیر کند، و اگر تخلف می کرد، بلافاصله از کار برکنار می شد.
از سخنانی که علی بن ابیطالب با تأکید زیاد به فرمانداران خود می فرمود، این گفتار است: «اگر تو را به آرامش به ولایت و فرمانداری انتخاب کرده و پذیرفتند و همه در آن اتفاق نمودند، به کار آنها رسیدگی کن و اگر اختلاف کردند، آنان را به حال خود بگذار!»
به گمان من، آن پیوند اساسی که بین این اصل، و اصل «قدرت ملت» وجود دارد — اصلی که روسو خواستار آن شد و اعلامیه انقلاب، آن را تثبیت کرد — کاملاً، روشن است.

علی بن ابیطالب زندگی خود را با وصیتی در این زمینه پایان داد که به مثابه قانونی در به رسمیت شناختن اصل زیر به شمار می آید: تنها ملت منشأ قدرت و دولت تواند بود و زمامدار کسی جز نماینده ملت نباید باشد و ملت حق انتخاب و برکناری او را دارد... در آن هنگام که مرگ وی فرا رسید، مردم پرسیدند: آیا فرزندان حسن را به زمامداری انتخاب کنیم؟ علی بن ابیطالب فرمود: «من نه به شما امر می کنم و نه شما را منع می نمایم، شما خود بهتر می دانید!»^(۲۷۹)

۲۷۹. شیعه معتقد است که مسئله امامت و جانشینی پیامبر اکرم(ص) با تعیین خداوند بوده و منحصر در اهل بیت پیامبر اکرم است و روایات منقوله در این زمینه، از طریق شیعه و سنی، زیاد است که ما نمونه هایی در پاورقی مجلد اول این کتاب آورده ایم.

البته جمله ای که مؤلف در بالا نقل کرده، از طریق اهل سنت نقل شده است (مروج الذهب مسعودی، ج ۲، ص ۲۹۱) ولی شیعیان معتقدند که امام حسن علیه السلام بعد از امام علی، برای امامت تعیین شد و مردم هم بیعت کردند ولی توطئه های خائنانه معاویه از استقرار و ادامه آن جلوگیری کرد... و منجر به جنگ و خونریزی و سپس «صلح» موقت گردید.

و بدین ترتیب، ما اصل سوم از اصول و مبادی انقلاب کبیر فرانسه را، که از لحاظ لفظ و معنی صریح و آشکار است، به همان شکل و مفهوم، در قانون اساسی علی بن ابیطالب می یابیم.

اصول و مبادی دیگر!...

- قانون فقط باید از کاری جلوگیری بنماید که به حال مردم و جامعه زیان بخش باشد.
 - قانون مظهر اراده توده مردم است...
 - هیچ کس را بدون دلیل نمی توان توقیف، حبس یا تبعید نمود.
 - مجازات و کیفر قانونی، فقط باید به خاطر مصلحت جامعه صورت گیرد.
 - هرکس که در معرض اتهام قرار گیرد، پیش از ثبوت آن، بی گناه شناخته می شود و بی دلیل نمی توان بر او فشار آورد.
 - به خاطر اختلاف فکر و اندیشه، هیچ فردی را نباید تحت فشار قرار داد. و هرکسی در فکر و بیان آزاد است.
 - مالیات باید برای حفظ جامعه و با تناسب به وضع درآمد هرکسی باشد.
 - نظارت در کارها و مراقبت وضع مسئولان امور، حق قانونی مردم است.
 - دستگاه های قانونگذاری، اجرایی و قضایی باید از همدیگر جدا بوده و حقوق همگانی حفظ تضمین شود.
 - مالکیت حق مقدسی است، و جز در صورت مصلحت همگانی، نمی توان به سوی مال کسی دست برد.
- اصل چهارم اعلامیه حقوق بشر می گوید:
۴. «اساس آزادی آن است که هرکسی بتواند آزادانه کاری را انجام بدهد که به فرد دیگر یا توده و جامعه، ضرری نرساند».
- ما قبلا به خوبی دریافته ایم که اصل اساسی در مکتب امام علی، به رسمیت شناختن حق آزادی کار، برای همه مردم است و بنابر آن اصل، هیچ کسی، در هر مقامی که باشد، حق ندارد کس دیگری را بر انجام کاری وادار سازد که آن را نمی پسندد و یا در آن سودی نمی بیند!
- ولی به موازات این شناخت، دانستیم که این آزادی، در مکتب علی بن ابیطالب فقط یک قید و یک شرط دارد و آن، مصلحت توده و جامعه است. پس کسی که در ضمن کار خود به دیگری آزاری می رساند، آزاد نیست و نباید آزاد باشد.

نکته ای که باید به آن اشاره کرد آن است که موضوع زمامداری در زمان غیبت امام، آن چنان خواهد بود که مؤلف محترم المیزان، استاد علامه آقای طباطبایی بیان داشته اند (به جلد چهارم المیزان رجوع شود). م

از همین نمونه بود آنچه امام علی در مورد آزادی بازرگانان و پیشه‌وران روا داشت و دیدیم که چگونه به دولت واجب کرد که از آنان حمایت و پشتیبانی بنماید، ولی اگر آنان گامی در راه استثمار، انحصارطلبی و احتکار برداشتند، آنان را متجاوز شناخت و خاطر نشان ساخت که باید جلو آزادی‌شان گرفته شود، مگر آنکه از احتکار دست بردارند.

و آن آزادی که امام علی در مسئله آزادی فکر و عقیده سیاسی به مردم داد نیز در همین زمینه بود — ولی باز تا آنجا که این آزادی به مردم دیگر و جامعه لطمه ای نرساند — و اگر مردم از این آزادی سوءاستفاده می نمودند و آن را در راهی برخلاف مصالح عامه به کار می بردند، آزادی و کارهایشان را در چهارچوب مصلحت توده مردم، و وضع جامعه، محدود می کرد.

و سخنان امام علی در این زمینه، همیشه به دور این محور می چرخید: من به شما اجازه دادم که در کار خود آن طور باشید که خود صلاح می دانید؛ ولی به شرط آنکه به کسی آزار و صدمه نرسانید. و از اوامر و دستورات وی، که به مثابه قانون درآمد، این بود: «... هیچ کس از تو این طمع و توقع را نداشته باشد که تو زمین و مزرعه ای را در اختیار او قرار دهی و او به همسایگان خود تعدی بکند و جلو آب آنان را بگیرد و یا کاری را که باید به طور مشترک انجام دهند، فقط به آنان تحمیل بنماید!»

اگر تفصیل و توضیح این مطلب را بخواهید به فصل «آزادی بین فرد و جامعه» رجوع کنید. (۲۸۰)

اصل پنجم اعلامیه حقوق بشر می گوید:

۵. «قانون حق ندارد که جز در کارهای زیان بخش به حال جامعه، از کارهای دیگر جلوگیری به عمل آورد».

این اصل در واقع قیدی برای آزادی قانون در چهارچوب مصلحت همگانی است. این اصل با ماده قبلی همگامی منطقی و مطلق دارد! یعنی اگر اساس آزادی آن باشد که هرکسی بتواند آزادانه کاری را انجام بدهد که به فرد دیگری ضرری نرساند، در این صورت قانون فقط می تواند از کارهایی جلوگیری به عمل آورد که به ضرر جامعه تمام شود.

ما در سراسر این کتاب دیده ایم که علی بن ابیطالب در هیچ گفتار یا کرداری، به آن اندازه مقام قانون را بالا نبرده که در مرتبه ای بالاتر از مصلحت توده مردم قرار گیرد — زیرا قانون برای اداره جامعه و اصلاح حال مردم است و بی شک نباید بالاتر از مصلحت جامعه باشد — و چون علی بن ابیطالب خود، قانونگذار، پیشوا و اجراکننده قانون بود، گفتار و کردار وی، هردو به مثابه قانون تلقی شده است. و ما بارها دیده ایم که امام علی هر قانونی را در برابر مفاهیم نیک همگانی، خاضع می گرداند. و دیده ایم که او به بازرگانان و پیشه‌وران و کشاورزان در کارهایشان آزادی می بخشد، و این آزادی را کاملاً مراعات می کند، ولی اگر این آزادی به شکل کوشش تجاوزکارانه ای تغییر ماهیت می داد که وضع اجتماعی را دگرگون

می ساخت و به ضرر جامعه تمام می شد، بلافاصله یا آن را محدود می کرد و یا به طور کلی آن را ملغی می ساخت!

ما همچنین دیده ایم که علی بن ابیطالب به فرمانداران، کارمندان، قضات و سران سپاه آزادی می داد، ولی اگر آنان طغیان کرده و راه خودکامگی و استبداد را پیش می گرفتند و به تجاوز پرداخته و راهی را می رفتند که به حال جامعه و توده مردم زیان بخش بود، بلافاصله یا آزادی را محدود می کرد و یا آن را به کلی لغو می نمود.

امام علی به مخالفان فکری و عقیدتی خود اجازه می داد که در زندگی آن طور باشند که خود تشخیص داده اند، ولی اگر آنان پا را فراتر نهاده و به فساد و تباهی، و هرج و مرج می پرداختند که به ضرر هیأت اجتماعی تمام می شد، یا آزادیشان را محدود می نمود و یا آن را بی اثر می ساخت.

تاریخ از علی بن ابیطالب بیش از اینها را هم سراغ دارد: اگر مصلحت جامعه ایجاب می کرد امام یا قانون را به طور کلی لغو می نمود و یا اجرای آن را درباره گروه نیازمندان، موقوف می ساخت. مثلاً اگر قانون به کارمندان دایره مالیات، اجازه می داد که در فصل معینی به سراغ جمع آوری مالیات بروند و او مأموران خود را به سوی مردم می فرستاد که مالیات قانونی را جمع آوری کنند، این در صورتی بود که مردم توانایی پرداخت آن را داشته باشند. ولی اگر آنان به خاطر فقر و تنگدستی یا حادثه و نیازمندی نمی توانستند از عهده پرداخت آن برآیند، علی بن ابیطالب اجرای قانون را متوقف می نمود و دستور می داد که مالیات و خراج را از مردم نگیرند تا گرفتاری آنان مرتفع شود و آنان خود آمادگی خود را برای پرداخت آن، اعلام کنند.

اگر قانون برای حفظ توازن جامعه، اجرای حد و کیفری را برای زنان زناکار معین ساخته بود، علی بن ابیطالب درباره علل و عوامل این پیش آمد ناگوار تحقیق می کرد و اگر می دید که این عمل زشت به خاطر اضطرار و ناچاری واقعی بوده، حکم قانون را در آن مورد به اجرا نمی گذاشت، بلکه برای اصلاح کار او، اقدام می کرد. پس همه اینها شاهد صادقی است بر اینکه علی بن ابیطالب قانون را به خودی خود مقدس نمی داند بلکه قداست قانون از اینجا ناشی می شود که در خدمت مردم و در راه آنان باشد و به همین جهت، قانون نمی تواند از نیازمندی های مردم غفلت کند و همچنین حق ندارد مانع کاری شود که به ضرر جامعه و توده مردم تمام نمی شود!

* * *

اصل ششم می گوید:

۶. «قانون مظهر اراده همگانی است. همه هموطنان حق دارند که در ایجاد آن به طور مستقیم یا بهوسیله نمایندگانشان، دخالت کنند. و البته هر فردی، در قبال همه، خواه طرفدار باشد یا مخالف، فقط یک رأی خواهد داشت. و مردم در احراز مقامات، وظایف و پست های عمومی، یکسان و برابر هستند، و هیچ کس را جز با لیاقت و شایستگی، بر دیگری برتری نیست و هیچ گونه امتیازی هم جز بهوسیله فضایل اخلاقی و استعدادها، به دست نمی آید.» و بسیار روشن است که این اصل، در واقع شکل دیگر و یا تأکید همان دو اصل اول و سوم

اعلامیه حقوق بشر فرانسه است، برای آنکه نخستین بخش این اصل تأکید و توضیح اصل سوم است که می گوید: «تنها منشأ هر قدرتی، ملت است». و بخش دوم آن در واقع تأیید و تشریح مفهوم اصل اول است که می گوید: «مردم آزاد به دنیا می آیند و آزاد زندگی می کنند و در حقوق با همدیگر مساوی و برابرند».

بدین ترتیب، بحث درباره اصل ششم، در بحث مربوط به اصل اول و سوم از مبادی اعلامیه، گذشته است. و اگر بخواهید به آن دو بخش مراجعه کنید!

اصل هفتم و هشتم می گوید:

۷. «هیچ کس را نمی توان مورد آزار و شکنجه قرار داد. و نمی توان از کسی بدون دلیل شکایت کرد و احدی را نمی توان خودسرانه توقیف، حبس یا تبعید نمود، مگر در شرایطی که قانون چگونگی آن را توضیح داده است و هرکس که به طور خودسرانه حکمی را که برخلاف قوانین است صادر و اجرا کند، یا به آن دستور بدهد و بر اجرای آن اشاره و توصیه نماید، باید به کیفر برسد!»!

۸. «قانون اجازه ندارد که جز کیفرهای ضروری — که لزوم آن برای اصلاح وضع اجتماعی به طور آشکار، به ثبوت رسیده باشد — کیفری را وضع بنماید. و هیچ کس را جز به موجب قانون نمی توان به کیفر رسانید. قانون باید قبل از وقوع جرم و بزه، وضع و اعلام شده و شکل رسمی به خود گرفته باشد!»!

علی بن ابیطالب در قالبی از روح این دو اصل، سخنی می گوید که از نظر ظاهر و نص، با این دو اصل یکسان نیست، ولی درحقیقت و عمق خود، از نظر موضوع و هدف، یکسان است. در بعضی از عهدنامه های امام چنین آمده است:

«عقدہ های روانی و گره هر کینه ای را از دل مردم بردار و از خود رشته هرگونه انتقام جویی را دور ساز و در هر چیزی که در نظر تو نادرست آید احتیاط کن، و در تصدیق و تأیید — گفتار — بدگو و سخن چین، شتاب منما. زیرا که سخن چین، خیانتکار و فریب دهنده است، اگرچه خود را در ظاهر اندرزگویان و اصلاح طلبان درآورد! زنهار از شتابزدگی در کارها، پیش از آنکه وقت آن برسد، و از سستی در کار، هنگامی که امکان انجام آن وجود دارد و از خودداری از انجام کاری که درست بودن آن محرز است. پس هر کار را در جای خود قرار ده و در وقت خود آن را به انجام برسان!»!

من فکر می کنم که خوانندگان متوجه وحدت موضوع و اساس موجود در بین اصل هفتم و هشتم و گفتار علی بن ابیطالب شده اند، چرا که اگر زمامدار قبل از فرارسیدن موقع کارها، شتاب نورزد — و می دانیم که زمامدار و حاکم مجری قانون هم هست — و اگر در هر کاری که در نظرش نادرست است، دست نگه دارد — یعنی در چیزی که قانون به آن دستور نداده، دقت لازم را به عمل آورد — خدعه سخن چینان در او مؤثر نیفتد، سرانجام کار، درست به این نقطه منجر خواهد شد که اصل هفتم به آن منتهی می شد: «هیچ کس را نمی توان بدون دلیل مورد شکایت و آزار قرار داد و یا او را توقیف کرد و زندانی نمود...»

و همچنین اگر در موقع امکان انجام کاری، سستی نورزید، از اقدام به کاری که درست بودن آن محرز بود، خودداری نکرد و بلکه هر کاری را در جای خود قرار داد و در وقت خود آن را به انجام رسانید و عامل هرگونه عداوت و دشمنی را از وجود خود دور ساخت — و در واقع هرگونه انگیزه ای را که ممکن بود از اجرای قانون صالح و مفید جلوگیری نماید، از بین برد — او در این صورت، مجری حکمی خودسرانه، مستبدانه و مخالف قانون نخواهد بود؛ به آن دستور نمی دهد، و به اجرای آن اشاره و توصیه نمی نماید. چنان که در اعلامیه فرانسه نیز آمده است!

ولی اگر او مرتکب یکی از این کارها بشود، از نظر اصول و مبادی اعلامیه حقوق بشر قابل تعقیب است، چنانکه در دستور و مکتب امام علی نیز قابل تعقیب و کیفر است، برای آنکه او: «گناهکار و ستمگری است که با مصلحت توده مخالف است»!

در مورد اصل هشتم و اینکه: «قانون اجازه ندارد جز کیفرهای ضروری — که لزوم آن برای اصلاح وضع اجتماعی به طور آشکار به ثبوت رسیده باشد — کیفری را جعل و وضع بنماید» ما در ضمن بحث از اصل پنجم، در آن باره سخن گفتیم!

* * *

اکنون به اصل نهم از اعلامیه حقوق بشر فرانسه توجه کنید:

۹. «هرکس که به بزهکاری متهم شود، بی گناه به شمار خواهد آمد، ولی اگر ضرورت ایجاب کند که شخصی توقیف گردد، و تحت فشاری قرار گیرد که نمی بایست به خاطر امنیت شخصی او، در مورد او به موقع اجرا گذاشته شود، قانون باید به شدت این موضوع را تعقیب کرده و مورد رسیدگی قرار دهد و کیفر لازم را در مورد متجاوز اعمال کند.» این اصل از دو قسمت تشکیل می یابد:

قسمت نخست می گوید: «هر انسانی پیش از ثبوت بزهکاری، بی گناه شناخته خواهد شد» و علی بن ابیطالب در این زمینه این سخن آشکار را می فرماید: «من به خاطر تهمت، کسی را مورد بازخواست قرار نمی دهم و با گمان و ظن، به کسی کیفر نمی دهم» یعنی بی گناهی همه مردم، اصلی اساسی است. و اگر مردم متهم شده و یا مورد ظن و گمان واقع شدند و احتمال داده شد که کسی برخلاف قوانین عمومی اقدامی کرده است، بلافاصله و به خاطر تهمت و یا گمان، مورد مؤاخذه و کیفر قرار نمی گیرند، بلکه از نظر قانون، همچنان بی گناه شناخته خواهند شد، تا آنکه بزهکاری و اتهام آنان ثابت شود، و اگر ثابت شد، البته مجازات آنان صحیح و منطقی خواهد بود.

علی بن ابیطالب در همین موضوع، سخن دیگری دارد که این اصل کلی را در قانون اساسی خود، تکمیل می سازد: «قصاص پیش از جنایت، جایز نیست». و این دو کلام علوی، از نظر لفظ و معنی، در واقع همان قسمت نخستین اصل نهم از اصول و مبادی اعلامیه حقوق بشر فرانسه است.

البته حدیث سومی را هم می توان بر اینها افزود. و این کلام را علی بن ابیطالب برای جلب توجه مردم و قانون به زیبایی منطق انسانی و حرارت و گرمی عاطفه و مهر بیان داشته

است. و از اینجا است که این سخن و حدیث علوی در آن واحد، هم قانون و هم بالاتر از قانون است: «اگر بر ضد کسی حجت و دلیلی ندارید، او را معاف و معذور بدانید!» اما در مورد قسمت دوم — که به موجب آن باید کسی که قبل از ثبوت جرم فردی در دستگیری و توقیف او زور و فشار به کار برده مجازات شود — علی بن ابیطالب دستورها و اوامر زیادی دارد. امام علی در منطق قانون، هیچ گونه عذر و بهانه ای را از کسی که پیش از ثبوت اتهام کسی، کوچک ترین کیفری را به او روا داشته باشد، نمی پذیرد و مراد از کلمه «قصد و عمد» که در سخنان امام علی در این مورد وارد شده، آن است که اصولاً دستگیری و مؤاخذه چه با خشونت باشد یا با نرمش، اگر مجوز قانونی نداشته باشد، کار خلافی است.

مثلاً علی بن ابیطالب در عهدنامه خود به مالک اشتر می فرماید:

«هرگز پایه های حکومت خود را با ریختن خونی که خداوند ریختن آن را حرام کرده، تقویت مکن؛ زیرا که ریختن خون ناحق، موجب ضعف و سستی پایه های حکومت و بلکه باعث سرنگونی و نابودی آن می شود. البته در هیچ قتل عمدی، عذر و دلیل تو مورد پذیرش خدا و من نخواهد بود». و معنی این سخن آن است که اجرای مجازات مرگ درباره کسی که هنوز جرم او به ثبوت نرسیده است، مسئله ای است که اجراکننده آن هیچ گونه بهانه و عذری در پیشگاه قانون نخواهد داشت و هر کسی که مرتکب این پلیدی بشود، نخست با سرنگونی قدرت و زوال فرمانرواییش کیفر خواهد دید!

از اخبار دیگر امام علی، که در واقع توضیح دهنده بینش و اصل قانونی امام در این زمینه بوده و با اصل نهم اعلامیه حقوق بشر فرانسه توافق دارد، روایتی است که «ابن ابی الحدید» آن را در شرح نهج البلاغه نقل کرده و گفته است که علی بن ابیطالب فرمود:

«... سپس — یکی از آنان — به نزد من آمد و گفت: من از توطئه ای که «عبدالله ابن وهب» و «زیدبن حصین طایی» بر ضد شما می چیدند ترسیدم، چون من از آن دو نفر چیزهایی شنیدم که اگر شما می شنیدید یا آنها را به قتل می رسانیدید و یا برای همیشه به زندانشان می افکنیدید!

من به او گفتم: با تو درباره آن دو نفر مشورت می کنم، به نظر تو چه باید بکنم؟ او گفت: به نظر من، شما آن دو نفر را احضار کنید و سپس هردو را گردن بزنید!

من از اینجا فهمیدم که این مرد نه خردمند است و نه پرهیزکار، و به او گفتم: در تو اثری از عقل و تقوی نمی بینم! ای کاش فهمیده بودی که من هرگز کسی را که با من ننگیده و دشمنی خود را عملاً نشان نداده است به کیفر مرگ نمی رسانم. وانگهی، بسیار سزاوار بود که اگر من می خواستم آن دو نفر را به قتل برسانم، به من بگویی که: از خدا بترس! چرا کشتن کسانی را تجویز می کنی که هیچ کس را به قتل نرسانیده اند؟...»

... از جمله آداب امام علی آن بود که اگر جرم کسی ثابت می شد، کیفر و قصاص عادلانه ای برای وی تعیین می نمود که کوچک ترین خشونت و اهانت و شکنجه در آن راه نداشت. همین سخن او درباره تبهکاران، به این راه و روش اشاره می کند: «و آنان را بدون هیچ گونه اسراف و افراطی، مجازات کن!»

اصل دهم آن که:

۱۰. «هیچ کس را نمی توان به خاطر افکار و اندیشه هایش تحت فشار قرار داد، مگر آنکه آشکارساختن آن اندیشه ها موجب هرج و مرج و به هم خوردن آرامشی باشد که قانون آن را برای نظم عمومی و جامعه لازم دانسته است».

مضمون کلی این اصل، تجدید و تأکید همان چیزی است که در اصل چهارم و پنجم، چگونگی آن را دیدیم. ولی در این اصل، توجه ویژه ای به حق آزادی مردم در اعتقادات و افکار شده است. البته ما در موقع بررسی اصل اول و اصل دوم، در این باره سخن گفتیم و اشاره کردیم که علی بن ابیطالب در قانون اساسی خود، حق آزادی عقیده و طرز فکر را به رسمیت شناخته است، ولی به شرط آنکه کوچک ترین صدمه ای به قانون، که قانون همگان است، نرساند.

و اکنون نظریه صریح و آشکار امام را در این زمینه تکرار می کنیم:

«و اگر بالشی بگذارند که من بر آن بنشینم، در میان پیروان تورات با توراتشان و در میان پیروان انجیل مطابق انجیلشان و در بین اهل قرآن با قرآنشان، چنان حکم و داوری کنم، تا هرکدام از جانب خود بگویند: علی راست می گوید».

و در مورد مسیحیان فرمود: «هرکس پیرو انجیل را بیازارد، مرا آزرده است». و درباره همه گروه های غیرمسلمان — که در پناه جامعه اسلامی به سر می برند — فرمود: «دارایی و خون آنان هم، مانند اموال و خون های دیگران محترم خواهد بود».

و از مواد اساسی قانون، در مکتب امام علی، آن است که هیچ انسانی به خاطر عقیده مذهبی خود مورد آزار قرار نگیرد. او همه مردمی را که در سایه حکومت عادلانه ای به سر می بردند، مورد خطاب قرار داد و فرمود: «بر هیچ یک از شما، مسلمان یا معاهد، ستم روا داشته نمی شود»^(۲۸۱).

و از دستورات کلی و عمومی امام، به مجریان قانون این است: «من به شما دستور می دهم که با اهل ذمه با عدالت رفتار کنید و داد مظلوم را بگیرید و بر ستمگر سختگیری بنمایید و نسبت به توده مردم با گذشت و اغماض باشید و تا آنجا که می توانید، نیکوکاری بکنید». و باز در همین زمینه است: «بر اهل قبله ستم مکن و بر اهل ذمه ظلم روا مدار».

فراتر از آرا و عقاید علی که در گفتار و رفتار وی منعکس بود، در بیان معنی آزادی عقیده و در بیان حق مردم در انتخاب آزادانه افکار و آرای گوناگون، وجود ندارد.

ماده یازدهم می گوید:

۱۱. «آزادی نشر اندیشه ها و افکار — آزادی بیان — از گرانبهارترین حقوق بشری است. پس هر انسانی با کمال آزادی حق دارد آنچه را که می خواهد بگوید و بنویسد و چاپ و

۲۸۱. اهل ذمه یا معاهد، آن گروه از اهل کتاب هستند که از شرایط زندگی عادلانه — در جامعه اسلامی — بهره مند می شوند... م

منتشر کند، ولی او در قبال این آزادی، در اوضاع و شرایط خاصی که در قانون بیان شده است، مسئول خواهد بود».

این اصل، تأکید و تجدید همان اصل قبلی — دهم — است و نیازی به شرح و تفصیل مجدد ندارد!

اما اصل دوازدهم:

۱۲. «تضمین حقوق بشر و نگهداری حقوق افراد میهن، نیازمند یک قدرت و نیروی همگانی است که برای مصلحت همه بهوجود می آید، نه به خاطر سود و مصلحت کسانی که سرپرستی آن قدرت به آنها واگذار می شود.»

این ماده از دو اصل تشکیل یافته است. اصل اول: ضرورت وجود قدرت و دستگاه همگانی. اصل دوم: اقدام دستگاه برای مصلحت همگان.

در مورد اصل اول، امام علی می فرماید: «برای مردم باید پیشوا و راهبری باشد» یعنی ضروری است که حکومتی بهوجود آید تا حقوق مردم را تضمین کند و عدالت را در بین آنان مراعات نماید و حق را برپا دارد. این اصل را هنگامی امام علی بیان داشت و تثبیت کرد که خوارج گفتند: «ریاست و پیشوایی مخصوص خداوند است!»

از این گفتار امام علی که پس از آن وضع، و در آن شرایط بیان شده، چنین استنتاج می شود که کار مردم را نباید فقط به خداوند «حواله» کرد و همچنین آنان را نباید به حال خود گذاشت، بلکه باید همه در پناه قانون باشند که اجرا و مراعات آن را حکومت وقت به عهده بگیرد، و حق را برپا دارد و باطل را از بین ببرد و افراد بشری را همچون دندانه های شانه، یکسان قرار بدهد!

و از سخنان دیگر امام علی، در تأکید لزوم وجود یک حکومت و قدرت مرکزی برای اداره امور برطبق قاعده و اساس قانونی، این گفتار است که در آن مردم را به خاطر پیروی از انگیزه های فردیشان در مورد مسائل اجتماعی و کارهای مربوط به همگان، توبیخ و سرزنش می فرماید: «... در کارهای مشکل و مهم فقط به نظریات و افکار خودشان اعتماد می کنند، گویا که هرکدام پیشوای خویشان است! و رشته های استوار و عوامل و دلایل محکم را، از خود گرفته است!».

علی بن ابیطالب آنان را وقتی این چنین مورد سرزنش و توبیخ قرار می دهد که در جامعه آنان حکومت دموکراتیکی برپاست که کاملاً به وظایف و مسئولیتهای خود عمل می کند، ولی آنان به وجود آن اهمیتی نمی دهند و به همین علت است که امام گفتار خود را، با سخن دیگری در جای دیگر دنبال می کند و می فرماید: «از کسی اطاعت کنید که با نادانی او معذور نباشید!» و نادانی در حاکم یا صاحب قدرت، در مکتب امام علی، عذر و دلیلی برای مردم است که از او اطاعت و پیروی نمایند!

اما درباره اصل دوم از این ماده، علی بن ابیطالب به اندازه ای احکام و اوامر دارد که ما قبلاً ده ها صفحه از این کتاب را به بحث درباره آنها اختصاص داده ایم. اینک خلاصه ای از آن مباحث:

کسانی که اداره امور و قدرت عالی همگانی به آنها واگذار می شود، فقط افرادی هستند که در خدمت قانون هستند — قانونی که خود برای خدمت به مردم وضع شده و بهوجود آمده است — و آنان در انجام وظیفه و مسئولیت خود، از آن قدرت کمک می گیرند، زیرا که: «آنان گنجینه داران مردم و نمایندگان ملت هستند» و برای آنکه: «کار و عمل آنان، رزق و خوراکشان نیست!»^(۲۸۲) و برای آنکه اموالی که در تحت اختیار آنهاست: «متعلق به خود آنان نیست، بلکه دارایی پیشینیان و آیندگان است» و برای آنکه: «پیشوا، فردی همچون دیگران است و همان حقی را دارد که دیگران دارند».

و اگر موضوع از این قرار باشد، پس: «پیشوایان عادل باید خود را با توده مردم برابر کنند.» مسئولیت اداره قدرت همگانی — دولتی — برای مقام مسئول — زمامدار و حاکم — به هیچوجه، هیچگونه امتیاز شخصی ویژه ای را بهوجود نمی آورد. و از دستوراتی که امام علی در مورد مساوات زمامدار با همه افراد توده صادر کرده و او را از هرگونه امتیاز ویژه ای برکنار ساخته، فرمانی است که آن را به استانداران و زمامداران دوران خود ابلاغ نموده است:

«... از انحصارطلبی و به خوداختصاص دادن آنچه همه در آن برابرند بپرهیز؛ مبادا در آن امور منافع خود را برگزینی. یا از عمل خلافی که همه مردم می دانند، تجاهل بکنی. تو مسئول این عمل هستی و به زودی پرده ها کنار می رود و داد مظلوم را از تو می گیرند. تو باید روش پیشینیان خود را به یاد آوری و ببینی که چگونه از روی عدالت حکم و داوری می کردند. در انجام آنچه که در این عهدنامه به تو سفارش کرده ام و وثیقه محکمی که برای خود در آن گرفته ام، بکوش، تا به پیروی از هوای نفس شتاب نکنی.

من از خداوند می خواهم که با رحمت وسیع و توانایی و قدرت خود، مرا و تو را به آن چه که مورد رضای او است، موفق بدارد تا در مقابل اعمال خود، عذرمان در نزد او و بندگانش، روشن و پذیرفته باشد، مردم نام ما را به نیکی یاد کنند و اثر نیکی از ما در سرزمین ها باقی بماند، نعمتش را بر ما تمام و کامل کند و کرامت و لطفش را چندبرابر سازد، کار من و تو را به نیکی و شهادت در راه خودش، پایان دهد که بازگشت همه ما به سوی خدا است.»

اما اصل سیزدهم:

۱۳. «برای برپاداشتن این قدرت همگانی و برای مخارج اداره امور، ضروری است که مالیات های عمومی وضع شود، ولی باید پرداخت آن در بین مردم به طور یکنواخت و عادلانه تقسیم شود تا هرکسی برطبق توانایی و امکان خود، آن را بپردازد.»

ما در این باره، در موضوع مساوات در مالیات به تفصیل سخن گفتیم، اگر مایل باشید به آن بحث رجوع کنید!

۲۸۲. علی علیه السلام در نامه ای به «اشعث بن قیس» فرماندارش در آذربایجان چنین مرقوم داشت: «و ان عملک لیس لک بطعمه و لکنه فی عنقک امانه و انت مسترعی لمن فوقک» «کار تو، رزق و خوراک تو نیست، بلکه امانت و سپرده ای در عهده تو است و تو در قبال مافوق خود، مسئولیت نگرهانی را داری...» م

ماده چهاردهم:

۱۴. «همه هم میهنان حق دارند که مستقیماً و یا بهوسیله نمایندگان خود، پرداخت مالیات هایی را تعیین نموده و بپذیرند که قدرت همگانی — و اداره جامعه — آن را لازم می دارد و باید مقدار و مدت پرداخت و کیفیت جمع آوری و سهم افراد را روشن سازند و در چگونگی مصرف آن، نظارت کنند.»

ما اگر گفتار و کردار علی بن ابیطالب را در مورد این اصل پیگیری و بررسی کنیم، با مطالب شگفت آوری روبرو خواهیم شد! و شاید علی بن ابیطالب نخستین زمامدار مشرق زمین و بلکه اولین پیشوای تاریخ انسانیت است که برخلاف رسوم و عادات زمان و مردم دوران خود، اوامری را صادر کرده است.

در آن هنگام که قانون گذاران و فلاسفه قرون قدیم، مقدار مالیات های همگانی را فقط با تکیه به اندیشه و میل شخصی، معلوم و معین می ساختند، و راه جمع آوری آن را هم فقط در طرقی منحصر می کردند که باز خودشان انتخاب می نمودند و در پخش و مصرف کردن آن هم، نظر خود را بر هرگونه نظر و رأی توده ترجیح می دادند، علی بن ابیطالب در این زمینه مطلبی را بیان می دارد که اندیشمندان فرانسه در قرن هیجدهم آن را بیان داشته و تثبیت نمودند، به طوری که هم اکنون، در سراسر زمین، پایه اساسی مسائل مربوط به مالیات شده است!

ما در موقع بحث از تساوی در مالیات، به اندازه کافی روش امام را در این زمینه روشن ساختیم و اکنون برای توضیح بیشتر و تأیید آن مطالب، به اجمال می گوئیم:

علی بن ابیطالب زمامداران را «نمایندگان ملت» می نامد. و باز اینکه امام، به این نمایندگان دستور می دهد که در موضوع مالیات بین مردم مساوات را اجرا کنند و فقط به اندازه ای که مصلحت همگانی و نیازمندی جامعه اقتضا می نماید، از مردم مالیات بگیرند و از کسی که قدرت برای پرداخت مالیات ندارد، چیزی نگیرند بلکه به طور کلی او را معاف بدانند و در صورت لزوم، به جای او، آن را از اموال ثروتمندان دریافت کنند!

و سپس دیدیم که امام علی به رابطه مستقیمی، میان امکانات مردم و جمع آوری مالیات قائل است. و از طرفی هم به خود مردم دستور می دهد که مالیات را فقط از روی رضایت کامل بپردازند و اگر از چگونگی آن ناراضی باشند، باید تجدیدنظری در آن به عمل آید تا رضایتشان جلب گردد و اگر باز هم راضی نشوند، باید مدتی آنان را به حال خود بگذارند!

بالتر از اینها، ما دیدیم که علی بن ابیطالب به زمامداران دستور می دهد که تا آخرین قرش — ریال! — جمع شده از راه مالیات را، در راه مصلحت همگانی هزینه کنند و آنگاه از مردم می خواهد که از حق خود در مراقبت اعمال دولت، در این زمینه هم استفاده کنند و رضایت یا استنکار خود را از چگونگی خرج این پول ها، ابراز دارند. چه اگر رضایت داشته باشند قدرت زمامدار — که در چهارچوب مصلحت عمومی محدود است — همچنان ادامه می یابد و در غیر این صورت، فرمانروایی او خودبه خود از بین می رود!

همه اینها نشان دهنده هماهنگی نظریه امام علی با مضمون اصل چهاردهم اعلامیه انقلاب کبیر است. و بلکه در گفتار و کردار امام در این مورد، آن چنان به انسان توجه شده و آن چنان

نیکی و گذشتی نسبت به او روا داشته شده که بالاتر از آن قابل تصور نیست. و البته این، هماهنگ با دستور کلی علی بن ابیطالب در لزوم نیکخواهی و تعاون کامل بین زمامدار و توده — یا بنا به تعبیر امام: بین پدر و فرزندانش — است.

و علاوه بر این، آن چه در دستور امام علی جالب توجه بوده و بالاتر از مضمون ماده چهاردهم اعلامیه حقوق بشر است، اسقاط مالیات، از هر کسی است که قدرت پرداخت آن را ندارد!...

اما اصل پانزدهم:

۱۵. «هیأت عمومی — مردم — حق دارد که از چگونگی کار حاکم و کارمند آگاه شود و از آن پرسش بنماید و بر کارهای او نظارت داشته باشد!»

علی بن ابیطالب در این مورد، زمامدار را مورد خطاب قرار داده و می فرماید: «هرگاه مردم گمان کردند که تو در موردی زیاده روی کرده یا ظلم نموده ای، عذر و دلیل خود را آشکارا به آنان بگو و بدینوسیله گمان بد ایشان را از خود دور بگردان. این امر هم تمرین عدالت خواهی تو و هم ارفاق و مهربانی نسبت به توده و هم نوعی بیان عذر است که نتیجه آن، اقامه حق است که مورد علاقه و هدف تو است.» یعنی اگر مردم گمان کردند که تو انحرافی یافته و یا از پیروی حق و عدالت دور شده ای، باید بلافاصله حقیقت را با آنان در میان بگذاری و دلیل و عذر خود را به طور آشکار بگویی. برای آنکه تو در قبال آنان مسئول هستی و آنان حق قانونی دارند که از وضع تو جويا شوند و بر کارهای تو نظارت بنمایند، زیرا تو «نماینده ملت» هستی!

از جمله بیانات امام در این زمینه، سخنی است که آن را به مثابه قانونی، برای همه مردم ابراز داشت و خود نیز همیشه به آن عمل کرد و آن اینک: «مردم! من فردی از خود شما هستم و همان حقی را دارم که شما دارید — سود یا زیان شما، سود یا زیان من هم هست — و حق را هیچ چیزی نمی تواند از بین ببرد». و همچنین این سخن است که فرمود: «من هیچ چیز را از شما پنهان نداشتم».

همه این گفتارها و کردارها، پی ریزی روشنی برای بنیاد اصلی است که حق هیأت عمومی — مردم — در پرسش از اعمال دولت و نظارت بر کارهای آن را، به رسمیت می شناسد!

اصل شانزدهم می گوید:

۱۶. «هر دولتی که حقوق بشری در آن تضمین نشده و بین نیروهای سه گانه: قانون گذاری، اجرایی و قضایی، جدایی و استقلال نباشد، آن دولت قانونی و مورد اعتماد شناخته نخواهد شد!»

ما قبلاً دریافتیم که دستور و قانون امام علی، ضامن حقوق همگانی است، ولی جدایی بین نیروهای سه گانه را، به این شکل که امروز هست، در دستور امام علی نمی بینیم! اما توجه شما

را به آن اصل اساسی که امام علی در جدایی و استقلال بنیادی دستگاه قضایی از دستگاه اجرایی، آن را پی ریزی و وضع کرد، جلب می نماییم.
در این باره، در موقع بحث از قضاوت در نظر امام علی، به مشروح سخن گفتیم، به آنجا رجوع کنید^(۲۸۳).

اصل هفدهم:

۱۷. «چون مالکیت حق مقدس و تغییرناپذیری است، نمی توان مال کسی را از او گرفت و یا دارایی کسی را مصادره کرد، مگر آنکه مصلحت همگانی و وضع جامعه به شکل روشن و آشکاری آن را ایجاب کند و ضرورت آن به صورت مشروع و قانونی اثبات شود، که در این وقت با پیش پرداخت غرامت عادلانه، اشکالی نخواهد داشت!»

البته قبلاً روشن گردید که در مکتب امام علی، مالکیت حق مشروعی از حقوق توده مردم است و همین طور است بازپس گرفتن این حق از هرکسی، به خاطر مصلحت جامعه و توده مردم...

در اوامر و کارهای امام علی نکات و شواهدی می یابیم که همیشه بر این موضوع صحه می گذارند. زیرا امام علی، مصلحت جامعه و مردم را نخستین اصل می داند و به همین جهت همه املاک و اراضی و اموالی را که افراد طبقه حاکمه و ثروتمندان در دوران حکومت عثمان، بدون هیچگونه کوشش و کاری به دست آورده بودند — در صورتی که پیش از عثمان دارای آن چنان ثروت و املاکی نبودند — به خاطر توده و مصلحت جامعه و برای اجرای عدالت از آنان بازپس گرفت. و البته از همه این مطالب چنین روشن می گردد که امام علی، مالکیت فردی را در صورتی که ضرورتی ایجاب کرد و یا مصلحت جامعه آن را اقتضا نمود، محدود می نماید و این را یک اصل اجتماعی می داند.^(۲۸۴)

و علی بن ابیطالب آن «خانه و ملکی» را که «ثروتمندان و مالکان» با تجاوز به حقوق مردم به دست آورده بودند، می فروخت و به بیت المال عمومی می افزود و می فرمود: «اگر کسی از آنان، صاحب ملک و خانه و ثروتی نباشد، دیگر بر او راهی نیست!»

در پایان این بحث، همراه «آلبیر بایبه»^(۲۸۵) و دیگر اندیشمندانی که توجه زیادی به انقلاب کبیر فرانسه و اصول و مبادی آن مبذول داشته و به بررسی و تحقیق آن پرداخته اند، می گوئیم: درواقع اعلامیه حقوق بشر فرانسه از چهار اصل اساسی سرچشمه گرفته که از آن، فروع گوناگونی منشعب شده و مبادی و اصول دیگری بهوجود آمده است.
این چهار اصل اساسی عبارتند از:

۲۸۳. به قسمت های نخستین همین بخش از کتاب مراجعه شود. م

۲۸۴. نظر اسلام در این زمینه، جداً عالی و بی نظیر است و بی شک هیچ مکتب اجتماعی، همچو حکم جامع الاطرافی را تاکنون نتوانسته است صادر کند. ما در پانوشتهای بخش اول از مجلد نخستین همین کتاب، نظریه اسلام را به طور خلاصه بیان کرده ایم. به آنجا رجوع شود. م

۲۸۵. تاریخ اعلان حقوق الانسان، ص ۸

۱. مردم آزاد به دنیا می آیند و آزاد زندگی می کنند و از لحاظ حقوق با هم برابرند.
۲. مردم حق دارند هر کاری را که به ضرر دیگران نباشد، انجام دهند و بنابراین می توانند تفکر کنند، سخن بگویند و بنویسند و با کمال آزادی نظر و رأی خود را ابراز دارند.
۳. مردم که ماده اصلی جامعه را تشکیل می دهند، در اداره آن، حق مطلق دارند.
۴. آن گروه از افراد مردم که قدرت را به دست گرفته اند باید همیشه از طرفی حقوق فرد، و از طرف دیگر حقوق همگانی را در نظر داشته باشند.

این حقیقت، همان چیزی است که ما در این کتاب در موقع ارزیابی و مقایسه بین اصول امام علی و مبادی انقلاب کبیر فرانسه، به آن اشاره کرده و نشان دادیم که بعضی از این مواد و اصول ناشی از اصول و مواد دیگر است و یا آنکه تأکید و توضیح این و یا آن ماده و اصل پیشین است.

روشن است که پایه اول و منشأ پیدایش مذاهب و مکتب های بزرگ، اعم از مکاتب و مذاهب فکری، اجتماعی، فلسفی یا علمی محض، یک یا چند اصل و مبدأ به هم پیوسته و هماهنگ بوده که بر اساس آن، شاخه ها و فروع زیاد و بی شماری به وجود آمده و سپس طولی نکشیده که همان فروع و شاخه ها نیز، ریشه و منشأ شاخه ها و فروع دیگر شده اند. و بنابراین حقیقت، ما می توانیم اصول هفده گانه اعلامیه حقوق فرانسه را که نقل کردیم، به چهار اصل بالا برگردانیم و به آنها پیوند دهیم. و پس از آن می توانیم همه این چهار اصل را هم به یک اصل اساسی جامع و بزرگ، که سرچشمه نخستین و به مثابه نقطه مرکزی دایره، برای همه آنها به شمار می رود، برگردانیم. و این اصل اساسی و جامع الاطراف، چیزی جز این اصل و مبدأ نیست که می گوید: «مردم آزاد به دنیا می آیند و باید آزاد زندگی کنند و از لحاظ حقوق، با هم برابر باشند» و شما اگر در این اصل نظر دقیق و کنجکاوانه ای بپسندید، صحت ادعای ما را درک خواهید کرد!

این اصول چهارگانه را که ما همه مواد و مبادی اعلامیه حقوق بشر فرانسه را در آنها خلاصه می کنیم، در قانون اساسی علی بن ابیطالب به طور آشکار، در نصوص گویا و واضحی وجود دارد، چنانکه دیدید و درک کردید!

آری! شما آنها را در قانون اساسی و روش امام علی، که زمامدار، اندیشمند و انسان بزرگی است، به خوبی و روشنی می یابید.

* * *

گمان می کنم به خوبی دریافته باشید که این مبادی و اصولی که ادبا و نویسندگان بزرگ انقلاب کبیر، تاریخ بردگی انسان و استثمار انسان از انسان را با آن پایان دادند و اندیشه امتیازات طبقاتی را که انسانیت در سایه سیاه آن، بدترین و شدیدترین شب های تاریخ و مخوف ترین و ناگوارترین کابوس ها را دیده و شناخته بود، به وسیله آن نابود ساختند، همان مبادی و اصولی است که نیکمردان تاریخ بشری در درون و ضمیر خود با آن زندگی کرده و ستم دیدگان، در خلال شب های دراز و سنگین تاریخ، با آرزوی آن، به سر برده و هنرمندان و اندیشمندان در گوشه و کنار روی زمین، آن را به شکل ادبیات در کتاب های اشعار و در سرودها و تصنیف ها و زمزمه های خویش، یا کار و کوششی که بیشتر شباهت به جرقه نور

در ظلمت ساخته و شکل داده و در دسترس همگان قرار داده اند!... و آنگاه همین مبادی و اصول، از گوشه ای به گوشه دیگر و از دورانی به دوران دیگر، انتقال یافته و در درون زمان، همانند بذری که در دل خاک جان می گیرد، جان گرفته و رشد نموده و تکامل یافته تا زندگی و حیات طبیعی خود را در مغز و دل ادبا و نویسندگان فرانسه آغاز کند و سپس با تلاشها و رنجهای پیگیر راه را به سوی نیکی و سود انسان باز نماید.

و همچنین گمان می کنم شما به خوبی درک نموده باشید که این مبادی و اصولی که ادبا و بزرگان انسانیت با آنها به سر برده و مرحله تکاملی آن در اندیشه و دل ادبا و نویسندگان انقلاب کبیر جلوه گر شده است، همان مبادی و اصولی است که تقریباً چهارده قرن پیش، بزرگمرد و یگانه اندیشه عربی، علی بن ابیطالب، درباره آنها فکر کرده و گاهی به طور آشکار، جوهر و ذات آن را اعلان نموده و در بسیاری اوقات هم، نص و جوهر — لفظ و معنی — هر دو را با هم و یک جا، بیان داشته است. این واقعیت، قیمت و ارج علی بن ابیطالب را در مقیاس عظمت حقیقی و بزرگی واقعی، به ما نشان می دهد؛ عظمت انسانی که عمیق می اندیشد و صادقانه می کوشد و کار می کند و نیکوکارانه زندگی می نماید و شهید از دنیا می رود و در همه حالات زندگی، آثار و یادگارهایی از خود به جای می گذارد که اگر با محک عقل و خرد آنها را بسنجید اوج می گیرند و برتری خود را نشان می دهند و اگر با مقیاس های مهر و عاطفه انسانی، آنها را ارزیابی کنید، پاکی و نیروی حیات ابدی آنها، جلوه گر می شود!

* * *

و اکنون:

نخست به سوی کشف بزرگی امام علی بن ابیطالب می رویم که آثار وی، مالا مال از مهر انسانی عمیق است. همان مهری که در آثار متفکران بزرگ انقلاب کبیر نیز دیده می شود! و سپس از نمونه های عالی اخلاقی و انسانی، که علی بن ابیطالب در حالات گوناگون خود نشان دهنده آنهاست و آنها در واقع مظاهر و جلوه های عدالت وجود و جهان هستی است، آگاه می شویم!

و آنگاه از عظمت امام علی، در مقام مقایسه وی با یکی از بزرگ مردان جهان انسانی، یعنی سقراط، پرده برمی داریم!

فهرست اعلام
نامها، مکانها، کتابها

فهرست اعلام

اسپانیا ۵۴۸، ۵۷۰، ۵۷۳-۵۷۴، ۵۷۶-۵۷۹،	آ، الف
۵۸۱	آتن ۵۲۸-۵۳۰، ۵۳۳-۵۳۵
اسلام و استبداد سیاسی ۶۳۸	آلبی ۵۷۱-۵۷۲
اطریش ۵۷۰	آزاس ۶۷۶
افلاطون ۵۲۲، ۵۳۱، ۸۶۹	آلمان ۵۴۸، ۵۷۰، ۵۷۴، ۶۲۰، ۶۵۴، ۶۵۷،
الاسلام و الاستبداد السياسي ۶۴۶	۶۵۹، ۶۶۱، ۶۷۰، ۷۱۱، ۷۲۱، ۷۳۲
الدر، جان ۶۳۶	ابن ابی الحدید ۹۸۸
السنن ۹۳۱	ابن رشد ۵۹۳، ۷۹۱
السیبیاد ۵۳۴	ابن زیاد ۷۹۰
الکساندر ششم ۶۳۵	ابن طولون ۷۸۰
الموالی فی العصر الاموی ۸۰۲	ابن ملجم ۸۴۶
الیزابت ۶۸۰، ۷۶۳	ابو جعفر منصور ۷۰۵، ۷۹۰
امویان ۹۳۲	ابوذر غفاری ۵۲۰، ۷۹۰، ۸۱۸-۸۱۹، ۹۴۶
امیل ۷۳۱	ابوعباس ۷۹۰
امین ریحانی ۷۷۳، ۷۷۸، ۷۸۰، ۷۹۱	ابوعمر و ۸۱۰
انجیل ۹۸۹	ابولید بن رشد ۷۹۱
انگلستان ۵۹۰، ۶۲۰، ۶۷۸، ۶۸۴، ۶۸۶،	احمد فارس شدیاق ۷۹۱
۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۲، ۷۱۱، ۷۳۲	اخشیدی ۷۷۷
اورلیان ۵۷۳	اخطل اموی ۸۱۰
اوزاعی ۷۹۰	ادیسون ۵۱۲
اولپین ۵۲۸	اربیاتی ۶۱۴، ۶۳۱
ایتالیا ۵۴۲، ۵۴۷-۵۴۹، ۵۷۰، ۶۱۲، ۶۲۰،	ارسطو ۵۲۲، ۵۳۱، ۵۹۳، ۸۶۹
۶۵۲-۶۵۳، ۶۵۵	ارنو ۶۳۱
ایران ۶۳۶	اسپارتاکوس ۵۴۷-۵۵۱

- ایزابلا ۵۷۳، ۵۷۶
ایلیاد ۵۳۴
اینوسان ۵۷۱
- ب
- بابل ۵۴۶
باری، جی. بی. ۶۷۳
باستیل ۷۳۲، ۷۵۸-۷۵۹
بایل، پیر ۷۱۰-۷۱۱، ۸۶۶
بتهوون ۵۱۲، ۵۵۷
بخت النصر ۷۷۶
برادلو ۷۱۲
براسل ۶۶۶
برتانی ۷۶۳
برسیا ۶۴۱
برکلی ۸۹۹
برمکی ۵۷۹
بروکلی ۶۸۸
برونتر ۷۱۰
بریتانیا ۵۷۰، ۶۷۹
بریتون، کرین ۶۳۵
بری ین ۷۴۹
بسر بن ارطاة ۵۷۴، ۵۷۸
بصره ۷۹۰، ۹۱۶
بغداد ۷۹۰
بلال حبشی ۹۴۶
بنی امیه ۷۷۶، ۹۲۳، ۹۳۲، ۹۳۹، ۹۴۱، ۹۴۷
بنی حمدان ۷۷۷
بنی کلب ۷۷۷
بنی مرداس ۷۷۷
- بوالو ۷۱۳
بودلر ۵۱۲
بورژیا، الکساندر ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۶
۶۰۹، ۶۱۸-۶۱۹، ۶۲۸
بوسوئه ۷۱۷
بوهم ۵۹۰-۵۹۱
بیشو ۵۷۷
بیهقی ۹۳۱
- پ، ت
- پاریس ۶۹۵، ۷۳۰، ۷۳۲، ۷۵۹
پاستور ۵۵۷
پاسکال ۶۵۲، ۷۱۲، ۷۱۷، ۷۵۷، ۸۶۶، ۸۹۲
پرتغال ۵۷۰، ۶۸۷
پریکلس ۵۲۹
پطرس مقدس ۶۳۵
پلوتارک ۵۳۴
پوچمن، ژرژ ۶۸۶
پیتون (کاردینال) ۶۸۶
پیکودلامیراندولا ۶۳۵
تاتار ۷۷۷
تاراگونا ۵۷۸
تاریخ ادبیات فرانسه ۸۱۵
تاریخ تمدن غرب و مبنای آن در شرق
۶۳۵، ۷۶۷
تاریخ طبری ۷۹۵
تاگور ۷۹۴
تنزل، ژان ۶۵۶-۶۵۸
تورات ۵۸۹، ۶۵۴، ۶۶۷، ۶۸۲، ۶۸۴
۶۹۸-۶۹۹، ۹۸۹

- تورکو ۷۲۳
تورکیماد ۵۷۶-۵۷۸، ۵۸۱
تورگو ۷۴۸
تولستوی ۶۳۳
تویلری ۷۶۳، ۷۶۵
- ج، چ، ح، خ
جبرئیل ۸۱۸
جبران، جبران خلیل ۷۹۱
جراح حکمی ۹۳۹
جرداق، جرج ۶۳۷
جمال الدین افغانی ۷۹۱
جمل ۸۴۵
جمهوریت ۵۳۱
جولتز ۵۳۲
جیمز ۶۹۱
جیوردانو برونو ۸۶۹
چاوسر، جفری ۵۹۰
حام ۷۷۵
حجاج بن یوسف ۵۷۴، ۷۷۶، ۷۹۰
حجاز ۸۳۶
حجر بن عدی ۷۹۰
حسن بن علی(ع) ۷۷۶، ۹۷۷
حسن عثمان ۶۳۱
حسین بن علی(ع) ۵۱۳، ۷۹۰
حمورابی ۵۲۶
خاطراتی از نظام طبیعی و سیاسی
جمعیت های سیاسی ۷۲۸
خراسان ۹۳۹
خسروشاهی، سیدهادی ۸۲۷
- خطط الشام ۷۸۸
- د
دارالریق ۷۸۴
داستان دوشهر ۷۵۷، ۷۶۶
دالامبر ۷۲۴
دانتون ۸۲۳
دائته ۵۱۲، ۷۴۰
داوید ۷۵۲
داوینچی ۵۱۲
دایرة المعارف فرانسوی ۷۲۴
دحیه کلی ۸۱۸
دفاع از ملت انگلیس ۶۹۱
دکارت ۷۰۷-۷۰۸، ۷۱۰
دوک دوگوئیز ۶۹۶
دولباک ۷۲۳
دومینیک سان مارکو ۶۳۵
دومینیکو ۵۷۲، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰
دیدرو ۷۱۱، ۷۲۴، ۷۲۶، ۸۶۱، ۸۶۶
دیزا ۵۸۱
دیکرانز ۸۱۵
دی لابر ۷۳۴
- ر، ز، ژ
رابله ۸۶۱، ۸۶۶
رایبندرانات تاگور ۸۲۴
رانده ۷۶۳
رشید هجری ۷۹۰
رم ۵۵۰، ۶۴۱، ۶۵۵، ۶۷۰، ۷۳۵
روبر پرهیزکار ۵۷۳

- روبرت لی ۶۳۵
 رولینسپیر ۵۰۷، ۷۳۰، ۷۶۷، ۷۶۸
 روجرز، جان ۶۸۲
 روح القوانین ۷۲۲
 روسو، ژان ژاک ۵۴۶، ۵۵۷، ۷۱۱، ۷۲۱،
 ۷۲۹-۷۳۰، ۷۳۲-۷۳۳، ۷۳۹-۷۴۰، ۷۴۵،
 ۸۶۱، ۸۶۵-۹۷۶
 روم ۵۳۷، ۵۳۹-۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۴۹-
 ۵۵۰، ۵۷۷
 ریشار دوم ۵۹۰
 زبیده ۷۸۳-۷۸۴
 زوتربوک ۶۵۹
 زیاد بن ابیه ۵۷۴، ۷۷۶-۷۹۰
 زیدبن حصین طایی ۹۸۸
 ژاندارک ۵۸۱
 ژوزئیت ها ۷۰۸
 س، ش
 ساترنینوس ۵۵۱
 سام ۷۷۵
 سان مارکو ۶۰۸
 ساوونارولا ۵۶۴، ۵۹۴-۶۰۰، ۶۰۲-۶۰۳،
 ۶۰۶-۶۰۷، ۶۰۹-۶۱۵، ۶۱۸-۶۲۱، ۶۲۳،
 ۶۲۶-۶۳۵، ۶۳۷، ۶۵۴، ۶۷۱، ۸۵۶، ۸۶۹
 سعیدبن جبیر ۷۹۰
 سقراط ۵۲۲، ۸۶۹، ۱۰۰۳
 سلامه موسی ۵۴۷، ۵۶۴
 سلطان سلیم اول ۷۷۸
 سلمان فارسی ۹۴۶
 سلوسترو ۶۲۸-۶۳۰
 سلیمان ۶۲۱
 سن بارتلمی ۶۹۶
 سن پیر ۶۷۰-۶۷۱
 سنخاریب ۷۷۶
 سن کلو ۷۶۳
 سودان ۵۴۸
 سوڈه ۹۲۷
 سوریه ۵۴۸
 سویس ۵۷۰، ۷۶۵
 سیرینام ۷۳۷، ۷۳۸
 شارل اول ۶۸۸-۶۹۰
 شارل پنجم ۶۵۱، ۶۶۵-۶۶۶
 شارل دوم ۶۹۱
 شارل نهم ۶۹۶
 شام ۸۳۶
 شاو، برنارد ۶۳۳
 شبلی شمیل ۷۹۱
 شرح نهج البلاغه ۹۸۸
 شریح ۹۱۰، ۹۱۲، ۹۲۱
 شکسپیر ۵۱۲، ۵۵۷، ۶۷۸، ۷۴۰، ۷۴۵
 شکیب ارسلان ۷۸۲
 شیخ عبدالله مصطفی المراغی ۸۲۴
 ص
 صفین ۸۴۶
 صقلیه ۵۴۹
 ع
 عباسیان ۷۷۶، ۹۲۳، ۹۳۲

- عبدالرحمن کواکبی ۷۹۱
 عبدالله ابن مقفع ۷۹۰
 عبدالله ابن وهب ۹۸۸
 عبدالله بن سلام ۷۹۵
 عبدالملک ۷۹۰
 عبیدالله بن زیاد ۵۷۴، ۷۹۰
 عبیدالله بن عباس ۵۷۸
 عثمان ۵۱۵، ۶۰۱، ۹۴۱-۹۴۲، ۹۴۵، ۹۴۷، ۹۹۹
 عثمانی ۶۲۰، ۹۲۳
 عدی بن ارضاء ۹۳۹
 عراق ۹۳۹
 علی بن احمد ۵۱۳، ۷۹۱
 عمار بن یاسر ۹۴۶
 عماره همدانی ۹۲۷
 عمر ۹۳۱
 عمر بن خطاب ۹۰۶، ۹۳۱-۹۳۲
 عمر بن عبدالعزیز ۷۹۰، ۹۳۹
 عمرو بن حمق ۷۹۰
 عمرو بن عاص ۷۷۶، ۸۴۶
 عهد عتیق ۶۷۰
 عیسی مسیح(ع) ۵۳۶، ۵۵۵، ۶۳۳
- فرانسه ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۴-۵۱۶، ۵۲۲-۵۲۳، ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۷۰-۵۷۳، ۵۸۵، ۶۲۰، ۶۵۲-۶۵۳، ۶۵۵، ۶۹۱، ۶۹۳، ۶۹۶، ۷۰۶، ۷۱۱-۷۱۲، ۷۱۶، ۷۱۹، ۷۲۲-۷۲۳، ۷۲۶، ۷۲۸-۷۳۰، ۷۳۳، ۷۴۰، ۷۴۳، ۷۴۵، ۷۴۹، ۷۶۳، ۷۶۸-۷۶۷، ۷۷۳، ۸۲۷، ۸۳۲، ۸۶۳-۸۷۴
- ۹۳۲، ۹۳۹، ۹۵۷، ۹۵۹، ۹۷۱، ۹۷۴، ۹۷۷، ۹۸۵، ۱۰۰۰-۱۰۰۱
 فرانکفورت ۶۶۴
 فردریک ۷۳۲
 فردیناند ۵۷۳، ۵۷۶
 فرهنگ فلسفی ۷۳۶
 فریدریک اول ۵۷۳
 فریس ۵۵۰
 فلورانس ۶۰۸، ۶۱۰-۶۱۱، ۶۱۳-۶۱۵، ۶۱۷-۶۱۹، ۶۲۶، ۶۳۱-۶۳۶
 فلورنتینوس ۵۵۱
 فونتی نیل ۷۱۲
 فیلیپ ۶۸۲
 فیلیپ دوم ۵۷۴، ۶۶۷-۶۶۸
- ق
 قاسم امین ۷۹۱
 قاصعه ۹۵۵
 قاهره ۷۷۸
 قبودان پاشا ۷۷۷
 قرآن ۸۱۴، ۹۸۹
 قرارداد اجتماعی ۷۲۹-۷۳۰
 قریش ۸۹۶
- ک، گ
 کاترین دومدیسی ۶۹۶
 کارتاژ ۵۴۱
 کارکسون ۷۴۳
 کارلتون کوفن ۵۷۶، ۶۸۶
 کلاسیروان ۷۳۴
 کالون ۷۴۹
 کامبو ۷۳۸
 کامیل دیمولان ۸۲۳
 کاندید ۷۳۷-۷۳۸

- کانلیوس ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۶
 کتاب مقدس ۶۹۹
 کراسوس ۵۴۹
 کرامول ۶۷۸-۶۸۸، ۶۹۰
 کریستف کلمب ۶۹۹
 کریستوفر، جان ۶۳۵
 کمدی الهی ۷۴۰، ۷۴۵
 کمیل بن زیاد ۷۹۰
 کنکورد ۷۶۵
 کوفه ۹۱۶
 گالیله ۶۹۸-۶۹۹
 گوتمبرگ ۵۱۲
 گوته ۵۱۲، ۵۵۷، ۷۴۸
 گورستان خرافات ۷۳۴
 گورکی ۵۵۷
- ل
- لئون دهم ۶۷۰
 لایبرویر ۶۹۵، ۷۱۲، ۷۱۴-۷۱۵، ۷۱۷، ۷۲۹
 ۸۶۲، ۸۵۸
 لافون تن ۷۱۲
 لاهه ۵۹۲
 لایپزیک ۶۵۷
 لوئی چهاردهم ۶۹۵، ۷۰۳
 لوتر ۶۵۴-۶۵۶، ۶۶۲-۶۶۳، ۶۷۰-۶۷۱
 ۶۷۴-۶۷۷، ۶۷۹، ۶۹۶
 لوسیوس سوم ۵۷۳
 لومییر ۵۱۲
 لوور ۷۵۲
 لویی پانزدهم ۷۴۴، ۷۶۵
 لویی چهاردهم ۷۰۵، ۷۰۷-۷۰۸، ۷۱۳
 ۷۱۶، ۷۱۹، ۷۲۸، ۷۴۰، ۷۴۶
 لویی شانزدهم ۷۴۳، ۷۴۷-۷۴۸، ۷۶۳
 ۷۶۵
 لیتون ۶۸۷
- لیدن ۶۶۸-۶۶۹، ۶۵۱
 لینکلن، ابراهام ۵۴۶
- م
- مابلی ۷۲۸
 مادام دوسوین یه ۷۱۹
 مارا ۷۳۰
 مارتین لوتر ۶۵۴-۶۵۵، ۶۶۵، ۶۷۰
 مارکونی ۵۱۲، ۵۵۷
 ماری ۶۸۲
 ماری آنتوانت ۷۴۹
 ماری تودور ۶۷۹
 مالک اشتر ۸۳۳، ۸۸۰، ۸۸۸، ۸۹۳، ۹۰۲
 ۹۰۸، ۹۱۲، ۹۲۰، ۹۲۳، ۹۲۵، ۹۸۷
 ماله، آلبر ۷۶۳
 مان تو ۶۴۱
 محمد(ص) ۵۱۳، ۶۳۳، ۷۷۵
 محمد طیب نجار ۸۰۲
 محمد عبده ۷۹۱
 محمد کردعلی ۷۸۸
 مدیسی ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۳۵
 مدینه ۹۱۶
 مراکش ۵۴۸
 مرقس قدیس ۶۳۵
 مروان بن حکم ۷۹۰
 مسکین دارمی ۹۶۳
 مسلم بن عقبه ۵۷۴، ۷۷۶
 مصر ۵۴۸، ۷۷۸، ۸۱۲، ۹۲۵، ۹۳۳، ۹۶۳
 معاویه ۵۷۸، ۵۹۵، ۶۰۱-۶۰۲، ۷۷۶، ۸۳۵
 ۸۸۰
 مغول ۷۷۷
 مقدونیه ۵۴۸
 مقریزی ۷۸۸، ۹۳۴
 ملک فاروق ۸۱۰
 ممالیک ۵۷۴، ۷۷۵، ۷۷۷، ۸۱۰، ۹۳۳
 منتسکیو ۷۱۱، ۷۲۲، ۸۶۱

- موزار ۵۱۲
 مولیر ۷۰۷، ۷۱۴، ۸۶۳
 مونتینی ۶۹۷، ۷۱۰
 مونتین ۸۶۱، ۸۶۶
 مونرا ۷۴۴
 میثم تمار ۷۹۰
 میرابو ۷۵۲-۷۵۳
 میراندولا ۶۵۵
 میکل آنژ ۵۱۲، ۶۱۴
 میلنون ۶۷۸، ۶۸۸، ۶۹۰-۶۹۱
- ه، ی
 هارون الرشید ۵۷۸، ۷۸۳
 هانتر، ویلیام ۶۸۴
 هانری پنجم ۵۷۴
 هرمان فان ریزویک ۵۹۲
 هلند ۵۹۲، ۶۶۸
 هوگو، ویکتور ۷۷۸
 هومر ۵۳۴
 هویر، جان ۶۸۲-۶۸۳
 هیس، جان ۵۹۱-۵۹۲
 یافت ۷۷۵
 یزید بن ابومسلم ۷۷۶
 یزید بن معاویه ۷۷۶، ۷۹۰
 یمن ۸۳۶
 یونان ۵۳۶، ۵۴۸، ۵۵۱
- ن، و
 ناپلئون ۵۷۳
 ناصر ۷۷۷
 نامه های ایرانی ۷۲۲
 نرماندی ۵۸۵
 نکر ۷۴۸، ۷۵۰
 نهج البلاغه ۷۷۳، ۸۳۳، ۸۴۳، ۹۶۴، ۹۸۸
 نیوتن ۷۰۷
 وارن ۷۶۳
 واگنر ۵۱۲
 واندر دندر ۷۳۷
 وزوو ۵۴۸